وَالْاَنْفُسِ ونقصان در نفسها که آن بیماری باشد وضعف وعجز ویا احتیاج وبینوایی وَ
الثَّمَرَاتِ ونقصان در میوها وتلف محصولات بآفات ارضی وسماوی یا مرگ فرزندان که میوهٔ
باغ ولند وروشنی چراغ بصر وثمرهٔ نهال نهاد مادر وپدر وَبَشِّرِ الصّٰبِرِيْنَ وبشارت ده
صبر کنندگان را که درین بلیات طریقه شکیبایی پیش آرند ورسوم جزع وفزع وشکایت فروگذارند
نظم جام محنت خورند ودم نزنند ؛ جز براه وفا قدم نزنند ؛ خوش بسوزند در بلا
چون عود ؛ لیکر از ایشان برون نیاید دود ؛ اَلَّذِيْنَ واین صابران که استحقاق
بشارت دارند آنانند که بحکم الهی وفرمان پادشاهی اِذَآ اَصَابَتْهُمْ چون برسد ایشانرا
مُّصِيْبَةٌ آفتی وبلیتی ونکبتی واذیتی قَالُوْٓا گویند از روی اخلاص بطریق اختصاص که
اِنَّا لِلّٰهِ بدرستیکه ما از ان خداوندیم وبکمند بندگی او در بندیم پس هرچه از خواجه به بنده
رسد واز مالک بر مملوک واقع گردد جز تسلیم ورضا وانقیاد حکم قضا چاره نباشد وَاِنَّآ
اِلَيْهِ وما بسوی مجازات ومکافات او رٰجِعُوْنَ بازگردندگانیم یعنی رجوع ما بحضرت او خواهد بود
واو جزای بسزا فراخور کردار ما بما خواهد رسانید اگر بحکم او خورسند باشیم مستوجب ثواب ابدی
گردیم واگر از آنچه مراد اوست سر بپیچیم مستحق عذاب مخلد شویم ؛ فرد ؛

سر قبول بباید نهاد وگردن طوع | که هرچه حاکم عادل کند همه داد است

مضمون این آیت وافی هدایت مشعر است بآنکه بلا محک نقد عالمیان ومعیار تجربهٔ احوال آدمیانست
تا هرکه دعوی محبت کند نقد حال او را در بوتهٔ بلا وکورهٔ عنا بآتش امتحان وابتلا بگدازند اگر از
غش هوای نفس دنی وغل آرزوی طبع خسیس پاک وپاکیزه است از خلاص آزمایش خالص بیرون
میاید وضراب عنایت چهرهٔ او را در دار الضرب هدایت بسکهٔ قبول بیاراید واگر مغشوش ومعیوب است
در نیران فراق بسمت احتراق موسوم شده مردود ابد گردد ودر یکی از کتب سماوی مذکور است
که مَنْ اَحَبَّ اَوْ اُحِبَّ نُصِبَتْ عَلَيْهِ الْبَلَايَا یعنی هرکه دعوی دوستی خدا کند وبدست ارادت
حلقهٔ در محبت زند یا هرکه حق سبحانه وتعالی او را خلعت محبوبیت پوشاند یا جرعهٔ مقبولیت

نوشانند باران بلا از ابر محنت و عنا پیاپی بر فرق او ریزان گردد و شادی و بهجت و آسایش و راحت بتمامی از وی گریزان شود اَلْبَلَاءُ لِلْوَلَاءِ کَاللَّهَبِ لِلذَّهَبِ ترجمهٔ این کلام در مثنوی معنوی برین منوال آورده **بیت** دوستی چون زر بلا چون آتش است

زر خالص در دل آتش خوش است ؛ و از محوای کلمات سابقه چنان بحیطهٔ فهم در می آید که بلا متوجه اهل ولایت و محنت متعلق بارباب محبت هرجا که بنای محبت نهاده اند دری از محنت در وی گشاده اند و در هر میدان که لوای ولا برافراخته اند فوج بلا را ملازم آن پای علم ساخته اند هر کرا حق سبحانه دوست دارد او را ببلا مبتلا سازد و بمحن ممتحن گرداند و مؤید این معنی حدیث حضرت رسالت پناهی است صلوة الله و سلامه علیه آنجا که فرموده اِنَّ اللّٰهَ اِذَا اَحَبَّ قَوْمًا اِبْتَلَاهُمْ بدرستی که خدای تعالی چون قومی را دوست دارد لشکر بلا و اندوه را برایشان گمارد و مقرر است که محنت باندازهٔ محبت بود و بلا بمقدار ولا نازل شود هر که در راه دوستی حق از همه رهروان در پیش بود هر آئینه مشقت و بلیت او نیز از همه بیش بود **بیت**

هر کرا ذوق محبت بیشتر ؛ سینه اش از زخم محنت ریشتر ؛ و از حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات سوال کردند که اَیُّ النَّاسِ اَشَدُّ بَلَاءً کدام طایفه از مردمان سخت تراند از روی بلا یعنی بلای کدام گروه از آدمیان سخت تر و دلسوز تر است و محنت کدام زمره از اصناف انسان صعب تر و غم اندوز تر فرمود که اَلْاَنْبِیَاءُ پیغامبران که محرم حرم رسالت و محرم حریم جلالت اند بلای ایشان سخت تر از بلای همه بشر است و محنتی که متوجه روزگار ایشان باشد از همه محنتها بیشتر ثُمَّ الْاَمْثَلُ پس از ایشان بلای جمعی که مانند تر باشند بدیشان در سلوک سبیل محبت و وقوف بر اسرار معرفت بیشتر صعب باشد فَالْاَمْثَلُ پس آنها که اشبه باشند بدین جماعت و بر همین قیاس هر که بدرگاه قرب اقرب باشد بلا و عنای او اشد و اصعب باشد **نظم** هر که درین بزم مقرب تر است

جام بلا بیشترش می دهند ؛ و انکه ز دلبر نظر خاص یافت ؛ داغ عنا بر جگرش می نهند ؛

بلا نه شربت شیرین است که اطفال طریقت را دهند بلکه قدح زهر بلاهل است که بر دست
بالغان راه نهند یکی از مشایخ طریقت می فرمود که **بیت** دردی خوردن بمیکده عادت
ماست ؛ رطلی که گران تر است آن شربت ماست ؛ وازینجاست که هر بار بلا که گران تر است
بر دلهای مبارک انبیا نهاده اند وهر تحفه محنتی که قوی تر است برای اولیا واصفیا فرستاده
در روح الارواح آورده که هر کرا جاه صدیقان وقار مگاه محبان می باید یکقدم بمراد
خود بر نباید گرفت ویکدم بآرزوی دل بر نباید آورد **بیت** عاشق باشی ترا زبون
باید بود ؛ ورنه ز ره عشق برون باید بود ؛ در راه ابتلای او هزار هزار دل کباب است
واز کشاکش محنت وبلای او هزار هزار دیده پرآب در هر بادیه او کشته ایست بحسرت
افتاده ودر هر زاویه سوخته ایست از سطوات کبریا جان داده تن کدام ولی است که نه
گداخته زبانه آتش بلای اوست ودل کدام نبی است که نه نشانهٔ تیر ابتلای او آخر نظری
کن بحسرت آدم صفی ونوحهٔ نوح نجی ودر آتش انداختن خلیل جلیل وقربان ساختن
اسمعیل نبیل وگریهٔ یعقوب در بیت الاحزان وبلیهٔ یوسف در چاه وزندان وشبانی
وسرگردانی موسی کلیم وبیماری وبی تیماری ایوب بسقیم واره شگافنده بر فرق زکریا
مظلوم وتیغ زهرآب داده بر حلق یحیی معصوم والم لب ودندان سرور انبیا صلی الله
علیه وسلم وجگر پاره حمزه سید الشهدا رضی الله عنه ومحنت اهل بیت رسالت صلی الله
علیه وسلم ومصیبت خانوادهٔ عصمت وطهارت وسرشک درد آلود بتول عذرا رضی الله عنها
وفرق خون آلود علی مرتضی کرم الله وجهه ولب زهر چشیده نور دیده زهرا رضی الله عنه ورخساره
بخون آغشته شهید کربلا رضی الله عنه ودیگر احوال بلاکشان این امت ومحنت زدگان
عالی همت همه با جان غم اندوخته در کانون غم والم سرتا پا سوخته ؛ **رباعی** ؛

| | |
|---|---|
| عالم ز بلاهای تو محنت کده ایست | وین محنت وغم نصیب هر دل شده ایست |
| هر جا که نگاه میکنم در ره تو | دل خون شده غمزده سوخته ایست |

ای عزیز در راه هیچ نبی آنمقدار خار بلا نریختند که در راه سید البشر صلی الله علیه و سلم و بر فرق هیچ پیغامبر آنمقدار گرد محنت نه بیختند که بر سر آن سرور چنانچه درین معنی فرموده که مَا اُوْذِيَ نَبِيٌّ مِثْلَ مَا اُوْذِيْتُ یعنی هیچ پیغامبری رنجانیده نشد مانند آنکه من رنجانیده شدم و همین نسبت با اهل بیت هیچ پیغامبر این جفا نکردند که با اهل بیت خواجهٔ عالم صلی الله علیه و سلم و از جملهٔ واقعهٔ شهدای کربلا است که هیچ دیده بدین گونه مصیبتی در خاکدان دنیا ندیده و هیچ گوشی ازان نوع بلیتی در هیچ زمانی از هیچ زبانی نشنیده : رباعی

تا دهر هست واقعه زین صعب تر ندید
هرکس خبر شنید کسش با خبر ندید
چشم زمانه بر ورق چرخ قصهٔ
پرسوزتر ز حال شبیر و شبر ندید

امام یافعی رحمه الله در کتاب مرآت الجنان آورده که ابن عبد البر از حسن بصری قدس سره نقل کرده که در واقعهٔ کربلا شانزده کس از اهل بیت ابی عبد الله الحسین رضی الله عنه شربت شهادت چشیدند که در آنروز بر روی زمین ایشان را شبیه و نظیر نبوده و در مصابیح القلوب مذکورست که کعب الاحبار رحمة الله علیه روزی اهل مدینه را از تلاطم وفتنها که در کتابها خوانده بود خبر میداد در اثنای سخن گفت عظیم ترین واقعه و بزرگترین ملحمه کشتن حسین خواهد بود و چنین خوانده ام که آنروز حسین رضی الله عنه را شهید کنند هفت آسمان خون بگریند گفتند یا ابا اسحق نشنیده ایم که آسمان برای کسی خون گریسته باشد گفت وَيْلَكُمْ اِنَّ قَتْلَ الْحُسَيْنِ اَمْرٌ عَظِيْمٌ وای بر شما بدرستیکه کشتن حسین رضی الله عنه بزرگ کاری و صعب امری است وی فرزند خاتم پیغامبران است و سبط رسول آخر الزمان است ریحانهٔ سید رسولان است پسر سید اوصیا است پنجم آل عبا است نور دیدهٔ فاطمهٔ زهرا است بدان خدای که جان کعب بدست اوست که چنین خوانده ام که آنروز که ویرا شهید کنند گروهی از فرشتگان بر سر روضهٔ وی بایستند و میگریند تا قیامت که هرگز از گریه باز نه ایستند و در هر شب آدینه هفتاد هزار فرشته فرود آیند و بر سر قبر وی

زاری کنند و چون بانگ شود بصوامع طاعت خود باز روند اهل آسمان او را ابو عبدالله المقتول
خوانند و فرشتگان زمین ابو عبد المذبوح گویند فرشتگان دریا این مظلوم خوانند ملائکه هوا حسین شهید گویند رباعی

| | |
|---|---|
| بر قتل حسین ارض و سما میگریند | از عرش علی تا بثری میگریند |
| ماهی در آب و مرغ در روی هوا | در ماتم شاه کربلا میگریند |

وگریه درین ماتم موجب حصول رضای ربانی و سبب وصول ریاض جاودانی است
چنانچه در آثار آمده که مَن بَکیٰ علی الحسین او تباکیٰ وجبت له الجنة یعنی هر که
بر حسین بگرید یا خود را بتکلف بر گریه دارد سزاوار باشد که او را بهشت برند شیخ جار الله علامه
سیفر فایده که هر که بر حسین بگرید بهشت مر او را واجب شود و هر که خود را گریان فرا نماید بحکم
مَن تشبّه بقومٍ فهو منهم در وعدهٔ وجبت له الجنة داخل است امام رضی
بخاری آورده که ای عزیز خاک کربلا خاکی است که دران خاک تخم شهادت کشته اند
و آب از دیدهٔ دوستان و هواداران میطلبد که من بکیٰ علی الحسین پس هر که از
جویبار دیده آبی بخاک کربلا فرستد هر آئینه تخم سعادتی که در محبت اهل شهادت کاشته
باشد در مزرعهٔ رضا بآب دیدهٔ وی پرورش یابد و چون از منزل الدنیا مزرعة
الآخرة بیرون رود محصول آن نعیم جنت و نسیم بهجت خواهد بود که وجبت له الجنة و
برای این است که جمعی از محبان اهل بیت هر سال که ماه محرم در آید مصیبت شهدا را تازه
سازند و تعزیت اولاد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پردازند همه را دلها بر آتش
حسرت بریان گردد و دیدها از غایت حسرت گریان شود بیت زاندوه این ماتم جانگسل
روان گردد از دیدها خون دل ؛ و اخبار مقتل شهدا که در کتب بسط و مذکور است
تکرار نمایند و بآب دیده غبار ملال از صفحهٔ سینه بزدایند و هر کتابی که درین باب نوشته اند
اگرچه بزیور حکایت شهدا حالی است اما از سمت جامعیت فضائل سبطین و تفاصیل احوال
ایشان خالی است و بدین جهت اشارت عالی از عالیحضرت سلطنت رتبت نقابت منقبت

ولایت مرتبت شاهزادهٔ اعظم نقاوهٔ ملوک الامم آفتاب تابان فلک بختیاری ماه درخشان
سپهر شهریاری اشرف الحجره النبویه عز الفرقة العلویه المخصوص بالنسب الحسنی والمختص بالحسب
الحسینی دارای جمشید مخبر فریدون فر خورشید منظر خلاصهٔ اولاد سلاطین نامدار نقاوهٔ احفاد
خواقین عالیمقدار شعر ذو همة یرتقی علی منها العلی : وبنوره انکشفت ذیاجی
الدجی : شاه ملک خوی فلک آستان : گلبن نه روضهٔ مینو نشان : سرور
مه رایت بهرام جاه صفدر مهر آیت گردون پناه : داور عادل دل عالی نسب : والی
کافی کف والا حسب : رفیع قدری که ارتفاع سدّهٔ مناقب و اعتلای علیهٔ مناصب و
مراتبش در مرتبه ایست که نه سیّاح وهم دور اندیش پیرامن سرادقات شرح آن تواند گشت
و نه سیّاح عقل روشن رای گرد ساحل دریای بیان شمهٔ ازان تواند گذشت : نظم
پایهٔ قدر او ازان بیش است : که توانم ادای آن کردن : بلکه نتوان بصد هزار زبان
عشر اوصاف آن بیان کردن : قرهٔ باصرهٔ سیادت و نقابت طرهٔ ناصیهٔ سلطنت و نجابت
بیت سرو گلزار سیّد ثقلین : قرّة العین خواجهٔ کونین : المستفیض من منائح فیض
الاله مرشد الدولة والملّة والدّین عبد الله المشتهر بسیّد میرزا لازالت سما سلطنته
بکواکب العظمة والجلال مزینة . و آیات ابهته علی صفحات الکائنات بالدولة والکمال مبینة که با وجود
علوّ نسب و رسیادت چنانچه شمهٔ ازان در آخر کتاب مسطور خواهد شد بسمو مرتبت در نسبت
سلطنت نیز آراسته است . ع هم سیادت و نسب هم شهریاری و حسب : شرف صدور
یافت که این فقیر حقیر حسین الکاشفی ایده الله باللطف الخفی بتالیف نسخهٔ جامع که
حالات اهل بلا از انبیا و اصفیا و شهدا و سایر ارباب ابتلا و احوال آل عبا بر سبیل
تفصیل در وی مسطور و مذکور بود اشتغال نماید و از ابیات عربی آنچه ضروری الذکر باشد
مع الترجمه ایراد کند و از منظومات فارسی آنچه مناسب افهان اهل زمان بود در رشته بیان کشیده
مثنوی در آمین سخن را نکو شد : سخن را کسوتی از نو بپوشد : بسکه نو کند نقد کهن را : بزیور بیاراید سخن را

اگرچه این کمینه بی بضاعت استحقاق این معنی نداشت و بواسطهٔ کبر سن و موانع دیگر رایت فصاحت در میدان بلاغت بر نمی توانست افراشت فامّا چون امتثال فرمان عظیم الشان آنحضرت از لوازم بود بترتیب این نسخه که به روضة الشهداء موسوم است اشتغال نموده بر ده باب و خاتمه مرتّب گردانید و فهرست ابواب این است باب اوّل در ابتلای بعضی از انبیا علی نبیّنا و علیهم الصّلوة والسّلام باب دوم در جفای قریش با حضرت رسالت صلّی الله علیه و سلّم و شهادت حمزه و جعفر طیار رضی الله عنهما باب سیوم در وفات حضرت سیّد المرسلین علیه افضل صلوة المصلّین باب چهارم در حالات حضرت فاطمه رضی الله عنها از وقت ولادت تا زمان وفات باب پنجم در اخبار مرتضی علی کرّم الله وجهه از زمان ولادت تا هنگام شهادت باب ششم در بیان فضایل امام حسن رضی الله عنه و بعضی از احوال وی از ولادت تا شهادت باب هفتم در مناقب امام حسین رضی الله عنه از ولادت وی و احوالش بعد از وفات برادر باب هشتم در شهادت مسلم بن عقیل بن ابیطالب و قتل بعضی از فرزندان او باب نهم در رسیدن امام حسین رضی الله عنه بکربلا و محاربه نمودن با اعدا و شهادت آنحضرت و اولاد و اقربا و سایر شهدا رضی الله عنهم باب دهم در وقایعی که بعد از حرب کربلا بر اهل بیت واقع شده و عقوبت مخالفان که مباشر آن حرب شدند خاتمه در ذکر اولاد سبطین و سلسلهٔ نسب بعضی از ایشان امید بعنایت ربّانی واثق است که در اتمام این رساله مدد توفیق باز ارزانی دارد و برکات این روایات و حکایات بروزگار دولت انجام حضرت شاهزادهٔ عالی مقام ابّده الله تعالی الی قیام السّاعة و ساعة القیام واصل گرداند و عامهٔ مسلمانان و کافهٔ اهل ایمان را از خواندن و نوشتن این کتاب مثوبت بی حساب کرامت کند وهو الکریم الوهّاب باب اوّل در ابتلای جمعی از انبیا علی نبیّنا و علیهم الصّلوة والسّلام محنت ابو البشر آدم صفی علیه السّلام

نظم

آن روز که آب و خاک بر هم زده اند ٭ بر طینت آدم رقم غم زده اند ٭ خالی نبود آدمی از درد و بلا ٭ کین ضربت اوّلین بر آدم زده اند ٭ هستند ز آدم صفی گر انگیزند ادهم ابجد...

وجود دنیا ماده بود که ملائکه زبان طعن بر آدمیان بگشادند و بفساد و خون ریزی ایشان گواهی دادند
و بعد از آنکه عزرائیل بحکم ملک جلیل از همه اجزای زمین یک قبضه خاک برداشته در بطن نعمان
بریخت حق سبحانه قطعه سحاب پاک را بر بالای آن قبضه خاک بداشت و چنین تعیین فرمود که چهل روز
بران خاک ببارد و بهیچ نوع سایه از سر آن برندارد آن سحاب بفرمان رب الارباب سی و نه
صباح از دریای اندوه آب برداشته بر خاک آدم می بارید تا آن خاک باب غم و عنا گل شد
نظم خاک آدم را بآب غم مخمر ساختند ٭ پس درد و رنج و بلا را جا مقرر ساختند ٭ در روز
چهلم از بحر شادی آب برگرفته قطره چند بران خاک افشانید گویا کثرت هموم و غموم آدمیان
و قلت نشاط و انبساط ایشان بدین سبب است چنانچه فرموده اند بیت بی حکمتی غریب و
حدیثی عجیب نیست ٭ شادی یکزمان و غم جاودان ما ٭ و چون روح در قالب آدم دمیدند
واز روی تعظیم مسجود ملائکه گشت و حوا را از پهلوی وی بیافریده مونس روزگار وی ساختند
فرمان در رسید که ای آدم اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ ساکن شو تو و زوجه تو در
بهشت و بخورید از میوه های وی خوردنی بسیار هرجا که خواهید و از هرگونه لباس بپوشید و
از هر لون طعام بنوشید و گرد درخت گندم یا انگور یا کافور یا شجرة العلم مگردید و شجرة العلم
درختی بوده است در وسط فردوس جامع ثمرات لطیفه و مطعومات طیبه و هر که از وی بخوردی
نیک و بد بدانستی پس آدم و حوا در بهشت آرام گرفتند و ابلیس بر حال ایشان رشک برده
بوسیله طاوس و مار ببهشت درآمد و انواع حیله و وسوسه پیش آورد و بسوگند دروغ آدم
و حوا را فریب داد تا از شجره منهیه تناول فرمودند و لشکر بلا روی بدیشان نهاد و آدم سلطان
دار الملک بهشت بود متوج بتاج عزت و ملبس بحله کرامت غلمان و ولدان پیش آدم
در مقام خدمت رضوان و حوران به نسبت حوا در پایه ملازمت بعد از اکل ثمره آن شجره
فی الحال تاج مشرف و افسر جلال از فرق ایشان در افتاد و حلل و حلی بهشت از بدن
ایشان بریخت برهنه مانده بحال خود فرو نگریستند و از غایت حسرت و نامرادی زار زار

میگریستند بجانب هر درخت که می شتافتند از ایشان دور می شد واز هیچ برگ نوائی
نمی یافتند آدم از خجالت برهنگی بهر طرف می گریخت و در پس هر درخت پنهان می شد خطاب
الهی در رسید که أَفِرَارٌ مِنِّي يَا آدَمُ از ما می گریزی ای آدم در جواب گفت
بَلْ حَيَاءً مِنْكَ از شرم گناه خود سرگردان شده ام وچگونه از تو گریزم که گریختن از
حضرت تو ممکن نیست **بیت** کجا روم که بغیر از درت پناه ندارم ؛ جز آستانه لطفت
گریزگاه ندارم ؛ عاقبت به برگ انجیر خود را بپوشانیدند و فرمان رسید که از بهشت
بیرون روید آدم دست حوا گرفته از درون بهشت روی به بیرون نهادند و هر دم
آدم در عقب می نگریست که شاید شب غم را مصباحی و آن در بسته را مفتاحی پدید آید
از هیچ جانب رایحه مرادی بمشام امید نرسید و چون آدم خواست که از بهشت
بیرون آید کلمه بسم الله الرحمن الرحیم بر زبانش جاری شد جبرئیل گفت ای آدم کلمه بزرگ
گفتی رها باش شاید که از افق غیب لمعه تجلی درخشان گردد واز مطلع کرم کوکب
خلاصی طلوع کند خطاب آمد که ای جبرئیل بگذار تا برود جبرئیل گفت الهی ترا باسم رحمن و رحیم
خواند چه شود که بروی رحمت کنی ملک تعالی فرمود که مرا رحمت کم نیست واز رحمت
کردن ملال و ندم نی اما اگر امروز بروی رحمت کنم بر یک تن رحمت کرده باشم باش
تا فردای قیامت آدم روی ببهشت نهد و هزار هزار عاصی از فرزندان وی با وی آنگاه
برایشان رحمت کنم تا سعت رحمت من آشکارا گردد در بحر الحقایق آورده که آدم را بدان
سبب از بهشت بیرون خواستند که با عشق در آویخت و عشق را دار الملام باید نه دار السلام عشق
خواستگار اهل ملامتست و عقل جویای راحت و سلامت **بیت** ای مرد رهِ عشق بکش
بار ملامت ؛ یا در گذر از عشق و برو خوش بسلامت ؛ یکی از اکابر از روی تاویل فرموده
که آن شجره که آدم ممنوع شد از نزدیک شدن بدان نهال محبت بود و فی نفس الامر آنرا هم
از برای آدم کاشته بودند که يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ وسبب نهی از ان یا عزت و دلال

محبوبی بود که حسن و جمال بدان کمال می یابد بالتحریض و ترغیب طالب بدانکه الانسان حریص علی ما منع طبیعت آدمی تقاضای آن میکند که از هر چه او را نهی کنند حرص بر طلب آن بیفزاید و ممکن که اگر نهی بدان متعلق نشدی آدم را از استیفای مرادات نفس و استکمال لذات آن پروای میوه محبت نبودی چه محبت غذای روحانی است و آنکه تربیت جسم اشتغال کند فراغت پرورش روح ندارد پس حکم شد که ای آدم اگر آسایش می طلبی اینک بهشت بخور و بیاشام و گرد شجره محبت مگرد تا باستجلاب محنت و محبت از جمله ستمگاران نباشی بر نفس خود زیرا که نوش محبت بی نیش بلیت نیست محنت و محبت توامانند و بلا و ولا ثابتان

مثنوی عاشقانرا از بلا صد راحت است ⁂ که محبت همنشین محنت است ⁂ عشق چون دعوی جفا دیدن گواه ⁂ چون گواهت نیست دعوی شد تباه ⁂ هر که دعوی محبت ساز کرد ⁂ صد در از غم بر رخ خود باز کرد ⁂ از سلطان العارفین قدس سره منقول است که پیش از وجود آدم عشق و محبت مظهری می جست و چون ملایکه را استحقاق مظهریت آن نبود در کنج خلوت و گوشه فراغت می غنود تا دبدبه طاعت و طنطنه عبادت ابلیس در ملک و ملکوت افتاد عشق خواست تا دست در کمر مواصلت وی زند سلطان غیرت بانگ بر وی زد که حریف نشناس باش عشق دیگر بار در حجله غیب نشست و در بر روی جن و ملک در بست تا وقتیکه آدم از کتم عدم خیمه بفضای شهود زد عشق را در صورت شجره منهیه بآدم نمودند و از جمال او شد خواست که همانجا با وعقد وصال بندد گفتند این معنی در سرای خلد راست نیاید منزل این کار خانه دل محنت زدگانست و در بهشت متاع محنت یافت نیست از راحت بهشت کار نگشاید گریه و زاری زندانیان را مضیق دنیا بکار آید رباعی ای برادر عاشقی را درد باید درد کو ⁂ بر سر کوی محبت مرد باید مرد کو ⁂ چند ازین و کر فسرده چند ازین فکر دراز ⁂ نفسهای آتشین و چهرهای زرد کو ⁂ پس آدم بهوای محبت از فضای بهشت بتنگنای دنیا آمد و از ساحل سلامت روی بگرداب

ملامت نهاد و از گلشن فرح متوجه گلخن ترح شد گلزار نعمت را بخارستان نقمت مبدل ساخت و از ذروهٔ سخت بحضیض محنت در افتاد از مرتبهٔ قربت روی بهادیهٔ غربت آورد و درکات کلفت را بر درجات انس و الفت اختیار کرد و قدم از صومعهٔ شادکامی بیرون نهاده ساکن غم کدهٔ بدنامی شد زیرا که عشق و نیکنامی با یکدیگر راست نیاید بیت راه کشید کرتن در دهم به بدنامی ؛ که نام نیک در آیین عاشقان ننگ ست ؛ القصه چون صدای اِهْبِطُوا مِنْهَا برآمد حکم شد که همه فرو روید از بهشت بدنیا و بران محل آدم دست حوا گرفته گفت بیا تا برویم که نوبت معزولی رسید و محنت غریبی و بی‌کسی پیش آمد رباعی برخیز که وقت افتراق است امروز ؛ با محنت و درد اتفاق است امروز ای دیده برخ وصال دیدی یکچند ؛ خون بار که نوبت فراقست امروز ؛ همین که آدم و حوا با یکدیگر روان شدند جبرئیل آمد که ای آدم حکم چنین است که دست از حوا بداری و دامن مواصلت او از دست بگذاری که هر یک را بجانب دیگری باید رفت پس آدم دست حوا بگذاشت و هر یک روبطرفی آوردند آدم می‌گریست و میگفت وَاغُرْبَتَاهْ حوا فریاد میکرد و میگفت وَافُرْقَتَاهْ ملایکه متعجب ایستاده می‌نگریستند و بر غربت آدم و کربت حوا می‌گریستند و ایشان یکدیگر را گم کردند این جا از ان خبر که کجا میرود و نه آن را ازین وقوف که کجا می‌برند آدم بسر کوه سراندیب افتاد و حوا بر ساحل دریای هند در موضعی که آن را جده گویند فرو آمد آدم دویست سال بر سر کوه سراندیب می گریست ابن عباس رضی الله عنهما گفته که آدم هرگاه بهشت را یاد کردی بیهوش شدی ندا ز بهر بهشت که برای خداوند بهشت جبرئیل بیامدی و دست بر سر آدم فرود آوردی و ندا رسیدی که ای جبرئیل آدم را مونسی کن که غریب است و چون جبرئیل خواستی که برود آدم گفتی زمانی دیگر باش که غم دل با تو بگویم و دفتر اندوه خود بر تو خوانم و چون جبرئیل بعزم رفتن کردی و از چشم آدم ناپیدا شدی چنان بنالیدی که مرغان هوا را برو رحم آمدی و چندان بگریستی که جویها از آب چشم او روان شدی فرد روزی که چشم ما رخیالت جدا بود ؛ چندانکه چشم کار کند اشک ما بود ؛ و حوا نیز بر ساحل جده می‌گریست و ناله و زاری میکرد روزی آدم از جبرئیل پرسید که ای برادر حوا کجاست

گفت برکنار دریا در فراق تو می گرید واز حال تو هیچ خبر ندارد آدم بیهوش شد وجبرئیل سروی
برکنار جو نهاده بود ناگاه دران بیهوشی می بیند که حوا برکناره دریا نشسته می گرید ومیگوید
حبیبی آدم ای دوست من آدم وای مونس وهمدم اجائعٌ انت ام شبعانٌ آیا گرسنه تو
یا سیری الابسٌ انت ام عریانٌ آیا برهنه یا پوشیده انائمٌ انت ام یقظانٌ آیا در
خوابی یا بیداری آدم خواست که جوابش دهد ناگاه بهوش آمد وخروش وفغان در گرفت جبرئیل
گفت ای آدم تراچه شد آدم صورت واقعه باز نمود چنان از روی درد بخروشید که جبرئیل
بناله درآمد ومناجات کرد که الهی برین دو غریب فرومانده رحم کن خطاب رسید که آدم را
بشارت ده که نزدیک آن رسید که شب فراق بسر آید وماه مراد از مشرق امید برآید **بیت**
نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد ❊ که روز محنت وغم رو بکوتهی آورد ❊ آنگه حق سبحانه
توبه آدم قبول کرد وعلما را دران باب سخن بسیار است یکی از محققان فرموده که سبب قبول توبه
آدم سه چیز بود حیا وبکا ودعا اما حیا بنابر آدم غالب بود که شهر بن حوشب رحمه الله گفته که
چون آدم علیه السلام بزمین آمد سیصد سال سر بالا نکرده وباسمان ننگریست از شرمساری اما بکای
وی مرتبه بود که در اخبار آمده که اگر جمع کنند گریه تمامی اهل دنیا را ولنسبت دهند بکای داود
پیغامبر علیه السلام هنوز گریه داود ع بیشتر باشد واگر بکای اهل عالم وبکاء داود ع بنسبت گریه
نوح ع بنگرند بکای نوح علیه السلام ازانها زیاده بود واگر گریه مجموع عالمیان با گریه نوح ع وداود ع
جمع کنند بکای آدم علیه السلام ازهمه بیش باشد ودر عیون الرضا آورده که آب دیده آدم علیه
السلام چون سیل بیرون می آمد از دیده راست او مانند آب دجله واز چشم چپ او مثل آب
فرات ومرویست که آدم در مدت دویست سال چندان باران حسرت از ابر دیده بر زمین
ندامت بارید که در رخساره مبارک او دو جوی پدید آمد واز آب چشم وی چشمها روان
شده مرغان هوا ازان آب دیده آدم میخوردند وبا یکدیگر می گفتند این چه خوش آبی ست که ما خو
این آب نخورده ایم آدم ع گمان برد که مرغان این سخن را از روی طنز وافسوس می گویند

آهی سرد از دل پر درد برآورد و زار زار بنالید و گفت بار خدایا حال من بدانجا رسید و کار من بدان مرتبه انجامید که مرغان هوا با آب دیدهٔ من سخریه می کنند آخر آب چشم گناه گار را چه بهره خواهد بود خطاب رسید که ای صفی دل خوش دار که مرغان راست می گویند ما هیچ جوهری نفیس تر از آب دیدهٔ نیازمند بنیا فریده ایم **مثنوی** گوهری بس گران بها اشک است ؛ سبب آبروی ما اشک است ؛ گریه مسکین گران ثمر یابی ؛ اشک ریزی کزین گهر یابی ؛ ابر تا گریه بر چمن نکند ؛ غنچه هم خنده بر سمن نکند ؛ اما دعای او آن بود که تشفع کرد بحضرت رسالت صلّی اللّٰه علیه وسلّم و گفت یا رب بحق محمد و اهل بیت محمد که توبهٔ مرا بشرف قبول برسان حق سبحانه پرسید که ای آدم تو محمد را چگونه شناختی گفت الهی بر ساق عرش نام نامی او را با اسم سامی تو قرین دیدم دانستم که گرامی ترین آفریدگان بحضرت تو او می تواند بود پس چون آدم بحضرت خاتم صلّی اللّٰه علیه وسلّم استشفاع نمود توبهٔ او بمحل قبول رسید **مثنوی** چو آدم کرد روی دل بسویش ؛ شفیع آدم آمد آبرویش ؛ کز اوّل دسته بند گلشن بود ؛ نه آخر خوشه چین خرمنش بود ؛ دیگر غم آدم علیه السّلام وقتی بود که قابیل هابیل را بکشت و صورت این قصه بر سبیل اجمال چنان است که بعد از اتصال آدم بحوّا و مجالست ایشان با یکدیگر حوّا بیست نوبت حامله گشت و بهر بطنی پسری و دختری می آورد و چون بزرگ می شدند آدم علیه السّلام جاریه یک بطن را بغلام بطن دیگر میداد و دختری که با قابیل زاده بود اقلیما نام داشت و در غایت حسن بود روی درخشان داشت و موی مشک افشان ؛ **نظم** روی چگونه روی چو آفتابی ؛ موی چگونه موی هر حلقه پیچتابی ؛ و توام هابیل را لیوذا می گفتند و او چندان جمال نداشت چون بحد بلوغ رسیدند آدم علیه السّلام لیوذا را بقابیل نامزد کرد و اقلیما را بهابیل اختصاص داده قابیل ازین حکم ابا نمود گفت خواهر من اجمل است و با من در رحم بوده او بمن اولی است آدم فرمود که حکم الهی برین جمله عز صدور یافته مرا درین هیچ اختیاری نیست **مصراع** حکم حکم او و ما محکوم فرمان وئیم ؛ قابیل مسلّم نداشت و گفت تو هابیل را

ازمن دوست تر میداری لاجرم آنچه خوبروترست بدو میگذاری آدم علیه السلام فرمود که ا
سخن من باور میداری هر یک از شما قربان کنید بآنچه میتوانید قربان هر که مقبول گردد اقلیما ا
او باشد هابیل گوسفند دار بود بره فربه که بغایت دوست میداشت بیاورد و بر سر کوهی
بنهاد و نیت کرد که اگر قربان من مقبول نگردد ترک اقلیما کنم و قابیل صاحب مزرع بود
گندم ضعیف کم دانه بیاورد و در همان موضع بنهاد و با خود گفت که اگر این قربانی مقبول
شود یا نه من دست از خواهر خود باز ندارم پس آتشی سفید بی دود از آسمان فرود آمد و گو
را بخورد و از قربانی قابیل درگذشت و بخوردن آن ملتفت نگشت قابیل را آتش خشم
باشتعال درآمد و دود حسد دیدهٔ بصیرت او را تیره کرده کمر بقتل برادر بربست و
در کمینگاه انتقام نشست همین که آدم عزیمت زیارت بیت المعمور فرمود قابیل فرصت
یافت و برسر آمد هابیل آنجا درخواب بود سنگی برداشت و سر هابیل را فروکوفت چنانچه
مغزش پریشان شد **بیت** خود برادر با برادر این کند ؛ کافرم گر هیچ کافر این
کند ؛ وچون هابیل کشته شد قابیل ندانست که با وی چه کند او را در جامه پیچیده و در پشت
کشیده روی ببیابان نهاد چهل روز در پشت گرفته بهر طرف می گشت و نمی دا
که چه چاره سازد آخر الامر روزی دید که زاغی بمنقار و چنگال خود حفره کرد در خاک
و زاغ مرده بیاورد و دران حفره نهاد و خاک بران پاشید آن زاغ پوشیده گ
قابیل نیز بهمان طریق هابیل را در خاک کرد و باز بمیان قوم آمد اما چون آدم علیه
السلام از زیارت حرم مراجعت فرمود فرزندان همه باستقبال وی آمدند مگر هابیل
و آدم هابیل را بسیار دوست تر میداشت چون جوانی بود با روی چون ماه و دو گیسوی
سیاه داشت و حق سبحانه او را صورتی خوش و سیرتی دلکش ارزانی داشته بود
و هیچ یک از اولاد آدم علیه السلام بجمال و کمال وی برابر نبودندی **بیت**
پیش روی تو همه صورت بر دیوارند ؛ نه چنین صورت و معنی که تو داری دارند ؛

وهنوز شیث علیه السلام متولد نشده بود در خبر آمده که اجل اولاد آدم شیث بوده چه لمعهٔ نور محمدی
صلوات الله وسلامه علیه از بشرهٔ او لامع واز جبین مبین او ساطع بود القصه چون آدم هابیل را ندید
به جستجوی او اشتغال فرمود از هر که خبری پرسیدی هیچ نشان ندادندی وگفتندی که چند روز
شده که پیدا نیست ندانیم که کجا رفته وبچه کار مشغول است آدم هفت شبانه روز کوه وصحرا بالقدم طلب می‌پیمود
ودر تحقیق حال هابیل جدی تمام وجهدی لاکلام می‌نمود وزبان حالش بدین مقال مترنم بود **بیت**

شب من سیه شد از غم به من کجات جویم　بشب دراز هجران مگر از دعات جویم

شب هشتم در واقعه دید که هابیل جائی ایستاده ومیگوید یا ابتاه الغیاث ای پدر بزرگوار بفریاد
من رس آدم از آن هول از خواب درآمد وخروش درگرفته بیهوش شد چون باخود آمد جبرئیل را دید
بر سر بالین وی نشسته گفت ای برادر از حال هابیل هیچ خبر داری که حالی او را در خواب دیده ام چون
مظلومان استغاثه می‌کرد وچون بیچارگان فریادرس می‌طلبید جبرئیل گفت یا آدم حضرت عزت
میفرماید که **اَعْظَمَ اَجْرَكَ** بزرگ باد مزد تو درین مصیبت بدانکه قابیل هابیل را بکشت واو فریاد
میکرد والغیاث میگفت وکس بفریاد او نمیرسید اکنون همان فریاد است که از زیر زمین ظاهر میشود و
فردای قیامت نیز فریادکنان بعرصه گاه درآید آدم فریاد درگرفت وگریه آغاز کرد وگفت ای برادر
خاک او را بمن نمای جبرئیل آدم را بسر قبر هابیل برد آدم خاک از وی دور کرد هابیل را دید سر کوفته وتمام
اعضای او بخون آغشته روی مبارک در روی وی مالید ومیگفت واحسرتا واابناه واغربتاه
واکربتاه **نظم** آن شکل وآن شمایل زیبای او دریغ ؛ در زیر خاک قامت وبالای او دریغ ؛
سرتاپای نازک وانغز ولطیف بود ؛ زیر زمین نهفته سر وپای او دریغ ؛ آدم چندان گریست
که فرشتگان هفت آسمان بگریه درآمدند وگفتند بارخدایا آدم دوصد روز از گریستن آسوده
بود واکنون بازگریان شد ما را طاقت گریستن وی نیست خطاب رسید که ای آدم در مصیبت صبر کن
که مزد صابران بی نهایت است وما حکم کردیم که نصف عذاب دوزخ تنها مر قابیل را باشد از بزرگی
استماع افتاده که همه اهل اسلام متفق اند بر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از آدم صفی افضل واشرف است

جانا

هرگاه قاتل فرزند آدم را این مقدار عذاب مقرر شده آیا قاتل فرزند مصطفی و جگرگوشهٔ سرور انبیا را صلّی الله علیه وسلّم چگونه خواهد بود و در صحیفه رضویه که احادیث آن مسند بحضرت سلطان خراسان علی موسی الرّضا رضی الله عنه است و آنحضرت از آبای کرام عظام خود نقل فرموده مذکور است که قاتل حسین در تابوتی باشد از آتش و زنجیرهای آتشین بر دست و پای او بربسته و از وی نتنی می آید که اهل دوزخ از او بخدا پناه برند از شدت آن نتن و چگونه چنین نباشد سزای ظالمیکه تیغ آب داده بر حلق آب نا داده شاهزاده هند و حلقی که بوسه گاه مصطفی بود صلّی الله علیه وسلّم بخنجر کین آزرده گرداند در کتاب کنز الغرائب آورده که روزی فاطمهٔ زهرا جهت شاهزادگان کرتها دوخته بود و بدیشان پوشانید و ایشانرا بحضرت رسالت صلّی الله علیه وسلّم فرستاد چون بخدمت رسیدند وایشانرا درکنار گرفت و دید که گریبان پیراهن حسین تنگست و گردن وی را جنبه دار د در حال تکمه را گشاد خطی دید گرداگرد گردن وی پدید آمده بر دل مبارک وی گران آمد فی الحال جبرئیل حاضر شد و گفت ای سیّد بدین مقدار خط که بر گردن حسین دیدی دل مبارک تو متألم شد روزی باشد که بضرب خنجر ستم همین موضع را بریده سر مبارکش از بدن جدا سازند این سخن خواجه عالم صلّی الله علیه وسلّم را درگریه آورد و چگونه کس درین مصیبت نگرید و درین واقعه لسوز دل ننالد **نظم** در جهان زین صعب تر هرگز بلای کس ندید ؛ دل شکن تر زین عزا هرگز عزای کس ندید ؛ تا زبی آبی گل باغ نبی پژمرده شد ؛ در سر البستان دین برگ و نوای کس ندید ؛ ابتلای انبیا و اولیا بسیار بود ؛ لیک در عالم ازینسان ابتلای کس ندید ؛ چشم گردون چون نگرید چونکه در دوران او ؛ چون بلای کربلا کرب و بلای کس ندید ؛ در سرای دهر تا شد رسم ماتم آشکار ؛ همچو دشت کربلا ماتم سرای کس ندید ؛ و از جملهٔ انبیا نوح را علی نبینا و علیه الصّلوٰة والسّلام بلاهای عظیم پیش آمد. نهصد و پنجاه سال جفای قوم می کشید و شربت زهرآلود بلا از جام محنت و عنا می چشید که دم نایرهٔ بلاغش در ابلاغ پیام ربانی تسکین نیافت و لحظه از راه دعوت حقانی عنان بر نتافت و تکمه آورده سه قرن خلق را بخدا میخواند و اهل هر قرنی قریب بسیصد سال بقا داشتند چون ایشانرا مرگ آمدی فرزندان ایشانرا دعوت کردی و حق تعالی او را آوازی داده بود که هرگاه آغاز دعوت فرمودی هر که از امت

او بودی آواز او بشنودی هم در خلوت ایشان را نصیحت فرمودی و هم آشکارا ملامت می نمودی
و ایشان سنگ بروی میزدندی و استخوانهای پهلوی مبارکش در هم شکستندی وگاه بودی که چندان
سنگ بروی افکندندی که در میان سنگ پنهان گشتی و قوم گفتندی که او کشته شد خاطر جمع کردندی شب
جبرئیل علیه السلام بیامدی و سنگها از وی دور کردی و پر بازو خود بروی مالیدی همه جراحتهای او درست
گشتی و صباح بانجمن اشراف قوم درآمدی و گفتی قُوْلُوْا لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ تُفْلِحُوْا یعنی بگوئید لا اله
الا الله تا رستگاری یابید باز آن سنگدلان دست جفا بروی کشادندی و نیز آزار از جهت تالم دل آن
بزرگوار برکمان انکار و استکبار نهادندی و آنحضرت قضا را برضا استقبال نموده سپر صبر در روی
کشیدی و در میدان بلاهای گوناگون جوشن تسلیم پوشیدی چه بیقین می دانست که بلیّت عین عطیت است
از آن بلا بدوستان داده و راحت و نعمت سبب طرد و غفلت است جهت آن بدشمنان فرستاده
رباعی دستی باستین دلا آشنا بود * کز دامن نعم دنیا جدا بود * آنجا که غفلت است همه ذوق و
راحت است * آنجا که عشق اوست بلا بر بلا بود * آورده اند که پدران کودکان خود را بر گردن
گرفته بیاوردندی و نوح علیه السلام را بوی نموده گفتندی که ای پسر این مرد دیوانه است نگر تا هرگز
فرمان او نبری و این سخنان بیهوده که میگوید در گوش نگذاری پدران ما دیر او جفا کردندی و با هم
خوار داشت وی می کنیم تو نیز باید که برهمین طریق عمل کنی و بهیچ وجه بدو نگردی و سخن او را بسمع قبول نشنوی
روزی مردی پسر خود را بر دوش گرفته و نزد نوح علیه السلام آمده وصیت می کرد پسر گفت
ای پدر نشاید که مرا پیش از آنکه این وصیت بجای آرم مرگ دریابد و از دولت ایذای وی محروم مانم
مرا بر زمین نه پدر وی را بر زمین نهاد پسرک سنگی برداشت و بجانب نوح علیه السلام افکند و سر
مبارک وی بشکست و خون بر روی مبارکش فرو دوید نوح علیه السلام آن خون پاک کرد
وگفت رَبِّ اِنِّیْ مَغْلُوْبٌ فَانْتَصِرْ ای پروردگار من بدین گونه مغلوب قوم شدم و در چنگال
قهر اعدا گرفتار گشتم یاری کن و مراد ریاب مصرع رحمی کن ای رحیم که وقت ترحم است
بعد از این صورت حق سبحانه فرمود تا نوح علیه السلام کشتی بساخت و اهل خود اب شد

وطوفان عذاب پدید آمد اهل عالم هلاک شدند وکشتی شش ماه بر روی آب بماند ودر تمام زمین طوف کرد در کنز الغرایب آورده که کشتی نوح بر روی آب گرد عالم می گشت چون نوبت جریان او بزمین کربلا رسید کشتی از رفتار فرو مانده همانجا توقف نمود نوح علیه السلام مناجات کرد که الهی این چه جای است وحکمت د[ر] توقف چیست خطاب در رسید که این جای است که کشتی مَثَلُ اَهْلِ بَیْتِی کَمَثَلِ سَفِینَةِ نُوحٍ اینجا در گرداب خون غرقه خواهد شد در اخبار آمده که چون شاهزاده حسین از مدینه منوره بیرون آمده عزیمت کوفه نمود اورا دختری بود هفت ساله وبجهت رنجوری که اورا عارض شده بود نتوانست که با خود همراه برد در خانه ام المؤمنین ام سلمه رضی الله عنها بگذاشت وآن دختر دران خانه می بود ودایم تفحص حال پدر می نمود اما دران ساعت که شاهزاده را شهید کردند کلاغی بیامد وپر وبال خود را در خون حسین رضی الله عنه مالیده پروا ان میرفت تا بمدینه رسید وبر دیوار خانه ام سلمه نشست قضارا دختر حسین رضی الله عنه از خانه بباغچه در آمد ونظرش بران کلاغ خون آلود افتاد دست دراز کرد ومقنعه عصمت از فرق مبارک درکشید وفریاد برآورد که وَا اَبَتَاهُ وَا حُسَیْنَاهُ وَا مُصِیبَتَاهُ مخدرات حجرات رسالت همه جمع شدند وگفتند ای دختر ترا چه افتاد وسبب این خروش وافغان چیست دختر حسین رضی الله عنه اشارت بدیوار کرد وگفت بدین کلاغ خون آلوده نگرید کلاغ صاحب خبر کشتی نوح بوده اینجا خبر کشتی اهل بیت آورده وچنان مینماید که سفینه مَثَلُ اَهْلِ بَیْتِی کَمَثَلِ سَفِینَةِ نُوحٍ امروز در غرقاب خون فرو رفته است فریاد از عورات اهل بیت برآمد خبر بام سلمه رسید برخاست ونزدیک دختر حسین آمد واورا تسلی میداد ومیگفت ای دختر این واقعه که تو می گویی نشانه هست قدری خاک کربلا پیش من هست ودر شیشه مضبوط ساخته ام وجد بزرگوارت صلی الله علیه وسلم فرموده که هرگاه خون فرزندم حسین برین خاک ریزند این خاک که تو داری برنگ خون گردد ودرین خبر علما را اقوال است قاضی عیاض در شفا آورده که حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم خبر داد بکشتن حسین در طف وطف زمین کربلا را گویند وبدست مبارک خود خاک برون آورده [illegible]ید که هٰذِهِ مَضْجَعَةٌ خوابگاه حسین درین خاک خواهد بود وامام یافعی در مرآت الجنان آورده [illegible] رحمه الله در مسند خود از انس ابن مالک رضی الله عنه نقل میکند که ملکی که بر سحاب موکل است

بدر حجرهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه آمد واجازت درآمدن طلبید سید عالم صلی الله علیه وسلم او را تشرف اجازت ارزانی فرمود ام سلمه را رضی الله عنها امر کرد که در خانه را در بندد تا کی بر ما در نیاید ام سلمه خواست که در به بندد حسین رضی الله عنه برسید خواست که بحجره درآید ام سلمه رضی الله عنها او را منع کرد حسین رضی الله عنه برجست وخود را در درون حجره افکند ونزدیک جد بزرگوار آمده دست بگردن وی درآورد و بر دوش گردن آنحضرت بر می رفت و فرود می آمد ملک السحاب گفت یا رسول الله این پسر را دوست می داری گفت نعم آری او را دوست می دارم آن ملک گفت ای سید زود باشد که جمعی از امت تو او را بقتل رسانند وشربت شهادت بچشانند واگر میخواهی بتو نمایم آن مکانی که وی در آنجا مقتول خواهد شد پس دست بیازید ومقدار گل سرخ بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نمود ام سلمه رضی الله عنها آنرا گرفت ودر شیشه کرده نگاه میداشت وچون قتل حسین رضی الله عنه واقع شد وخون مبارکش بران خاک ریختند آن گل دران شیشه بخون مستحیل گشته بود در شواهد النبوة آورده که ام سلمه رضی الله عنها گفت شبی رسول صلوات الله وسلامه علیه از خانه من بیرون رفت وبعد از زمانی دراز باز آمد ژولیده موی وغبار آلوده وچیزی در دست گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالت است که بر تو مشاهده می کنم فرمود که امشب مرا بموضعی بردند از عراق که آنرا کربلا گویند وجای قتل حسین وجمعی از فرزندان من بمن نمودند ومن خاک خونهای ایشانرا برچیدم وبرداشتم این است در دست من پس دست مبارک بگشود وگفت این را بستان ونگاه دار من آنرا بستدم خاکی بود سرخ آن را در شیشه کردم وسر شیشه محکم بربستم چون حسین بسفر عراق بیرون رفت آن شیشه را هر روز بیرون می آوردم ونگاه می کردم ومیگریستم روز دهم محرم بود که آنرا نگاه کردم آن خاک دران شیشه خون پاره گشته بود دانستم که او را شهید کرده اند راوی گوید که چون دختر حسین رضی الله عنه اضطراب میکرد ام سلمه رضی الله عنها آن شیشه را بیرون آورد وآن خاکرا که خون گشته بود مشاهده کردند خروش از اهل بیت برآمد دختر حسین می گفت یا اَبَتاهْ مرا غریب وتنها بگذاشتی وبدست مفارقت رایت مصیبت برافراشتی نظم

| | |
|---|---|
| آه این چه حالت است که عالم خراب شد | بحر زلال آل محمد سراب شد |

سروی ز بوستان ولایت ز پا فتاد : برجی ز آسمان هدایت خراب شد : چون ذره بیقرار از انجم گرفته بیت الوبال کوکب آفتاب شد : از یاد کربلا دل ما بی قرار گشت : وز داغ ابتلا جگر ما کباب شد : روئی چنانکه بوسه گه مصطفی بدی : در خاک شد فتاده واز خون خضاب شد : دیگر از پیغامبران ابراهیم خلیل صلوات الله وسلامه علیه بچندین بلا مبتلا شد زیرا که نام دوستی داشت ودرین کارخانه شور محبت بی سوز محنت نباشد حق سبحانه هرگاه بنده را نجفه بلای بنوازد دل او را منظور نظر عنایت بی نهایت خود سازد تا در کشش بلا ومحنت چنان شادمان گردد که دیگران در بخشش نعمت وراحت یکی از اکابر دین فرمود نَحْنُ نَفْرَحُ بِالْبَلَاءِ ما فرحناک ومسرور می شویم ببلا کما یفرح اهل الدنیا بالنعم همچنانکه اهل دنیا بنعمت متبهج ومسرور می گردند زیرا که بلا صیقلی ست که آینه دل را از غبار هوا مصفّا واز زنگار شهود ماسوی الله مجلّی می گرداند ومحنت کحل الجواهری است که دیده بصیرت بدو روشنی می یابد بحیثیتی که مبتلا بمشاهده جمال حضرت مبتلی بینا می شود ومعاینه می بیند که بلا از دوست دمیداند که هرچه از دوست بغایت زیبا ونیکوست **نظم** طریق عشق جانان جز بلا نیست : زمانی بی بلا بودن روا نیست : اگر صد زخم از و بر جانم آید : چو تیر از شست او آید خطا نیست : واز جمله ابتلای خلیل یکی آن بود که او را در آتش انداختند در اخبار آمده است که چون آتش نمرود بالا رفت وابراهیم را بر منجنیق نهاده خواستند که در آتش اندازند فریاد از فرشتگان برخواست زمین وآسمان وطیور ووحوش بگریه در آمدند حمله عرش وسکنه کرسی آغاز زاری کردند ملایکه گفتند بارخدایا از شرق تا غرب عالم همین یک آدمی ست که ترا بوحدانیت می شناسد اکنون میخواهند که او را بسوزند ما را دستوری ده تا ویرا مددگاری کنیم خطاب رسید که بنزدیک او روید اگر از شما مدد ومعاون وی باشید اوّل ملک الریاح بیامد وبر خلیل سلام کرد ابراهیم جواب داد گفت کیستی که بر بیچارگان وبیکسان سلام میکنی گفت من فرشته ام موکّل بر باد تا آمده ام تا ترا مدد دهم اگر فرمائی لشکر باد را امر کنم تا تمام جمرات آتش را بردارند ودر خانهای نمرودیان افگنند وابدان واتنعه ایشان را بدان آتش محترق سازند ابراهیم گفت نمیخواهم که درین حال پناه جز بملک متعال

ملک السحاب بیاید که ای خلیل همه ابرها محکوم فرمان منند اگر امر کنی بگویم تا قطرات بران جمرات افشانند و باندک زمانی آن آتش افروخته را فرو نشانند ابراهیم گفت مهم خود را بحق واگذشته ام و چشم از مددگاری این و آن برداشته ملک الجبال برسید و گفت ای پدر ملت و صاحب خلت حکم فرمای تا کوههای بابل را بر سر نمرودیان فرود آرم و همه را در زیر کوههای بلند پست کنم ابراهیم گفت نمی خواهم که غیر حق را در مهم من مدخلی باشد ملک الارض پیش آمد که ای خلیل جلیل طبقات زمین مأمور منند اجازت ده تا زمین بابل را گویم تا همه نمرودیان را فرو برد گفت خلوا بيني وبين حبيبي بگذارید مرا با دوست من تا هر چه خواهد بمن بکند **نظم** ؛ ما کار خود بیار گرامی گذاشتیم ؛ گر زنده سازد ار بکشد رای رای اوست ؛ در آخر همه جبرئیل بیامد لوقتی که ابراهیم از منجنیق جدا شده بود و بحظیرهٔ آتش نزدیک رسیده و نعره زد که ای خلیل هل لك من حاجة هیچ حاجتی داری ابراهیم گفت اما اليك فلا حاجت دارم اما بتو ندارم جبرئیل گفت که بدانکس که حاجت داری بخواه ابراهیم جواب داد که علمه بحالي حسبي من سؤالي دانستن او حال مرا از سؤال باز میدارد یعنی چون او میداند چگویم و چون بی خواستن مرا و می دهد چه جویم **بیت** ارباب حاجتیم و زبان سوال نیست ؛ در حضرت کریم تقاضا چه حاجت است ؛ آورده اند که چون جبرئیل با وی گفت که چرا با آنکس که حاجت داری نگوئی گفت چون دوست را سوختن خواهد زیستن روا نیست ؛ ساعت خطاب رسید که چون دوست مراد دوست را خواهد سوختن سزا نیست و بعضی گفته اند که ابراهیم در جواب جبرئیل گفت که مرا هیچ خواهشی نمانده نفس را حکایتی نیست و از نار نمرود شکایتی نی ارادت ارادت اوست يفعل الله ما يشاء ويحكم ما يريد از حق تعالی خطاب مستطاب صادر شد که ای آتش چون خلیل از طبیعت خود بیرون آمد تو هم طبع خود را بگذار يا نار كوني بردا وسلاما على ابراهيم ای آتش بر ابراهیم سرد و سلامت شو هر که در بلای دوست بطریق تسلیم درآید هر آینه از کورهٔ محنت خالص و سلیم برآید **رباعی** از خنجر دوست هر که قربان گردد ؛ شک نیست که پای تا بسر جان گردد ؛ در آتش اگر قدم نهد از سر صدق ؛ آن آتش سوزنده گلستان گردد ؛ و ابتلای دیگر ذبح اسمعیل

بود حق سبحانه در نص تنزیل از قصهٔ ذبح اسمٰعیل و فرمان برداری خلیل خبر می دهد و می گوید اِنَّ هٰذا لَهُوَ الْبَلٰٓؤُا الْمُبِيْنُ این بلای بود هویدا و آزمایشی بود بغایت پیدا تا محبان راه و مقربان درگاه دانند که دعوی محبت بی ترک جاه و جلال و در باختن فرزند و مال مقرر و میسّر نیست **نظم** خونریز بود همیشه در کشور ما ؛ خونابه بود مدام در ساغر ما ؛ داری سر ما وگرنه دور از بر ما ؛ ما دوست کشتیم و تو نداری سر ما ؛ در اخبار آمده که روزی اسمعیل از شکار باز گشته بود و اثار غبار شکارگاه گرد بر گل رخسارش نشسته و از تاب آفتاب طناب سنبل پرتابش آشفته حضرت خلیل بر سر راه بود چون نظرش بر اسمعیل افتاد رخساری دید چون گل شگفته و عذاری مشاهده کرد تابنده تر از ماه دو هفته **بیت** رخی چنانکه ز خورشید و ماه نتوان ساخت ؛ خطی چنانکه ز مشک سیاه نتوان ساخت ؛ مهر پدری از طبع بشری در حرکت آمده غیرت الٰهی سلسلهٔ محبت را نیز متحرک ساخت **مصراع** چون محبت رخ نمود اسباب محنت ساز کرد ؛ چون شب در آمد ابراهیم بعد از وظیفهٔ عبادت بطریق عادت سر بر بالین نهاد در خواب بسر او ندا کردند که ای خلیل دعوی محبت ما می کنی و مهر فرزند در دل خود راه می دهی آخر ندانسته که **بیت** گر عاشق مایی بغیر ما در نگرو ؛ بر جمله کائنات آتش بار یم ؛ ای خلیل اگر تشنهٔ وصال مایی برخیز و جوی گلوی فرزند دل بند بآب دشنهٔ تیز غرقهٔ خون ساز **بیت** داری سر یوسف بسر از هر چه عزیز است ؛ کین تحفه پس از دست بریدن بتوان یافت ؛ ابراهیم از سطوت آن خواب و هیبت آن خطاب بیدار شد و علی الصباح هاجر را که مادر اسمعیل بود گفت برخیز و فرزندت را کسوتی فاخر و خلعتی طاهر بپوشان که او را بمهمانی دوست میبرم خانهٔ چشمش را بسرمه سیاه کن که جواری دعوت سرای دوست برای قدم بزرگواریش که کحل الجواهر دیدهای اولوا الابصار است چشم امید بر راه انتظار دارند گیسوی مشکینش را تاب ده که خدام ضیافت خانهٔ دوست حلقه حلقه ایستاده بسودای تماشای آن سنبل عنبر بیز سر ارادت بر خط تمنا نهاده اند **قطعه** شانه کن مرغول زلفش از گلاب ؛ گرد بفشان از رخ چون آفتاب ؛ اندک آرایش مکن بسیار کن ؛ هر چه بتوانی همه در کار کن ؛ هاجره جامهٔ نو در بر فرزند کرد و چشمش در روی و مویش شسته و شانه کرده ببوسید و ببویید و گفت ای جان مادر نمیدانم که ترا بکدام مجمع

می بندند امّا از گیسوی تو بوی پریشانی فراق میشنوم معلوم ندارم که ترا بکدام مهمان خانه دعوت
می کنند امّا در دل بریان خود خوناب جگر کباب می بینم **نظم** جان من لطفی بکن زین دیدهٔ
گریان مرو ؛ دل کباب است به خوان کسان مهمان مرو ؛ چون تو کردی عزم رفتن از تنم جان میرود
از تنم تا بر نیاید جان من ای جان مرو ؛ ابراهیم هاجر را گفت کاردی و رسنی بیار تا با خود ببریم هاجر گفت ورسن
یا خلیل الله پیوسته مهمانی واسطهٔ پیوند مواصلت دوستان باشد و کارد آلت قطعیت و هجران است
آنجا بچه کار آید و همواره ضیافت رابطهٔ دلگشای و وسیلهٔ رهائی مستمندان بود و رسن سبب تعب و بند و
زندان است از بردن او چه بند و چه گشاید خلیل فرمود که شاید قربانی باید کرد و بی کارد و رسن قربانی کردن
مشکل است پس خلیل و اسمعیل هاجر را وداع کرده از خانه بیرون آمدند ابلیس پُر تلبیس را خبر شد با خود گفت
وقت آنست که مکری سازم که بنیاد خاندان خلت را بر اندازم پس با خود تأمل کرد که زنان را قوت شکیبائی
کمتر است و دل مادران بجانب فرزندان مایل تر اول بوسوسهٔ او پردازم شاید توانم که کاری بسازم
پس بصورت پیری نزد هاجر آمد و گفت ای هاجر هیچ میدانی که خلیل اسمعیل را کجا می برد گفت بمهمانی دوستی
می برد ابلیس گفت ای غافل او را می برد تا گلنار رخسار او را بزخم خار خنجر آبدار خونبار گرداند و سنبلهای تا
او را در رشتهٔ بیدریغ بخون خضاب کند هاجر گفت ای پُر خرف شده عجب اگر تو ابلیس نباشی پدری
چون خلیل و پسری چون اسمعیل چگونه دلش دهد که میوهٔ رسیدهٔ نهال نهاد خود را که نو بادهٔ باغ خلت
و گلدستهٔ بوستان ملت است بر خاک هلاک اندازد گفت ای هاجر مدّعای او آنست که خواب دیده
و حضرت عزّت او را چنین فرموده که فرزند را در راه ما قربان کن و از روی رضا امتثال این فرمان کن
هاجر گفت خلیل دروغ نگوید و چون فرمان ربّ العالمین بدین صورت ظاهر شده باشد هزار جان هاجر
و فرزندش فدای فرمان حضرت خلیل باد **بیت** ما ئیم و یک جان در جهان آنهم فدای دوست ؛
و آنهم هرچه هست اندر جهان ما را رضای دوست ؛ ابلیس از هاجر نومید شد نزد خلیل آمد و گفت ای ابراهیم
هزار جان مقدّس قربان کمان ابروی اسمعیل می سزد تو میخواهی که او را چون تیر بی پر و بال بخون آلوده بر خاک
افگنی و شمع تابان این چراغ دودهٔ نبوّت و روشنی دیدهٔ اهل فتوّت را که هزار مرغ روح مطهّر پروانهٔ

جمالِ او بیند به تیغ سر برداری درین باب تأمّلی کن و درین کار فکری فرمای **بیت** باغبانا گر ز سرو خویشتن خواهی بری ◦ اول از بی رونقی جوبار اندیشه کن ◦ ابراهیم دانست که این سخن شیطان است تیر استعاذه بر کمانِ لاحول نهاده جانب وی افکند ابلیس بدان منزجر نشد گفت ای ابراهیم خوابی که تو دیده شیطانی است و اگر نه حق تعالی چون کسی را بقتل ناحق فرماید ابراهیم گفت تو شیطانی و ترا بر انبیا دست نباشد خواب من رحمانی است و امری که دوست فرموده مشتمل بر حکمتهای نهانی است و من جز بفرمان برداری چاره ندارم ابلیس گفت ای خلیل آخر ترا دل میدهد که بدست خویش چنین فرزندی را هلاک کنی ابراهیم را آتش غضب در اشتعال آمد گفت ای مردود مطرود در آن دم که مرا در آتش ناخوش می افکندند جبرئیل که بدرقهٔ مقرّبان درگاه است بآزمایش خواست که عنان توکّل و زمام توسّل مرا از طریق توجّه بحضرت دوست بگرداند سخن او در دل من اثر نکرد و تو که واپس ترینِ راندگانِ این راهی خواهی که با فروختن آتش سرکش فراقِ فرزند ما را از راه ببری نتوانی بجلال ذو الجلال که اگر مرا از مشرق تا مغرب فرزند باشد و فرمان الهی در رسد که همه را بدست خود بکش فی الحال آستین بر مالم و همه را بتیغ بیدریغ بکشم و هیچ باک ندارم زیرا که جز رضای دوست مرادی در دل و خاطر من نیست **بیت** در ضمیر ما نمی گنجد بغیر از دوست کس ◦ هر دو عالم را بدشمن ده که ما را دوست بس ◦ پس ابلیس خسیس از وسوسهٔ خلیل جلیل محروم مانده پیش اسمعیل آمد و گفت ای غنچهٔ گلستانِ رسالت و ای میوهٔ بستانِ عزّت و جلالت هیچ میدانی که پدر ترا کجا می برد گفت بمهمانی دوستی میبرد گفت غلط کرده بمهمانی نمی برد بلکه بقربانی میبرد بدوست دیدن نمی برد بسر بریدن می برد می گوید خداوندی که فرزند ندارد و خواب گرد سراپردهٔ کبریای او گردیدن نیارد مرا در خواب گفته که فرزند را قربان کن اسمعیل گفت ای پیر بی تدبیر اگر فرمان حضرت قدیم قدیر و حکم مالک الملک علی کبیر است هزار جان اسمعیل نثار امر جلیل و فدای تیغ خلیل باد **بیت** جان شیرین گر قبولِ چون تو جانانی بود ◦ کی بجانی باز ماند هر کجا جانی بود ◦ ابلیس گفت ای پسر ترا تحمّل تیغ تیز نباشد ستیزه کن و از پیش پدر بگریز اسمعیل گفت ازین سخن در گذر که من سر از فرمان حق نمی پیچم و در خ از امر پدر نمیتابم **بیت** تا بوَم سر ز فرمانش اگر تیغم زند بر دم ◦ مرا عید آن زمان باشد که قربان رهش گردم

ای پسر بابا ندانسته که حکم جلیل راحت روح من است و فرمان خلیل سرمایهٔ فتح و فتوح من **رباعی**
دلدار بمن گفت که خونت ریزم ❊ گفتم شرف من است از آن نگریزم ❊ یک جان چه بود هزار جان باشدنی ❊
تا می کشی و باز دگری می خیزم ❊ ابلیس بار دیگر مبالغه آغاز کرد و ابراهیم سنگی از راه در پیش بود و اسمعیل نعره زد
که ای پدر این پیر گمراه مرا رنجه میدارد خلیل گفت ای فرزند آن ابلیس روسیاه و بدترین سگان این در
درگاه است سنگی چند در کار او کن که سگ مایهٔ آشوب و جنگ است و سزای ضرب و حربه و سنگ اسمعیل
سنگی چند بران خاکسار انداخت و آن سگ بی آزرم را سنگسار ساخت و گفت ای لعین ترا درین حضرت
گفتند سر بنه گردن کشیدی لاجرم طوق وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي درگردن تو افتاد مرا می گویند سر
بباز اگر گردن ننهم مبادا گردن جان من از طوق شوق إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ محروم
ماند حالا **مصراع** ما سر تسلیم نهادیم تا تقدیر چیست ❊ اما چون پدر و پسر بمنی رسیدند ابراهیم بنشست
واسمعیل را در پیش خود بنشاند و کارد و رسن از آستین بیرون آورده در پیش نهاد و گفت ای فرزند
تو میدانی که تحمل قربت الهی بی تحمل بلا و کربت نامتناهی میسر نشود و تناول شهد لقا بی تجرّع زهر بلا
دست ندهد و من مدتیست که مقاسات بلیات بر لب تمام و بر مرصد صبر و شکیبائی صد دور درد و وفور
محنت و اذیت نشسته اما هیچ بلا بدین ابتلا نرسد که در خوابم نموده اند که داغ فراق چون تو فرزندی بر دل
بریان نهم و ترا بزخم تیغ بی درمان قربان فرمان کنم ❊ **بیت** چگونه صبر کسی بر فراق یار کند ❊ ز جان خویش
بریدن که اختیار کند ❊ اسمعیل از روی دلخوشی و طوعیت گفت يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ ای پدر
بزرگوار بکن آنچه ترا فرموده اند و بجای آر آنچه ترا در خواب نموده اند ای پدر اسمعیل را بدل باشد و حضرت
خلیل را بدل نیست فرزند را عوض ممکن است و حضرت عزت را عوضی نی از حضرت عزت فرمان کردن
و از اسمعیل امتثال آن کردن و از تو که خلیلی تیغ کشیدن و قربان کردن ای پدر اگر بعد ازین گویند
که ابراهیم برای فرمان حق پسر را در باخت این نیز خواهند گفت که اسمعیل در راه رضای او سر را
در باخت **بیت** مرا سریست که خواهم فدای پای تو کردن ❊ قبول کن که جز این مایه دستگاه ندارم
ابراهیم گفت که ای فرزند هیچ وصیتی داری که بجای آرم گفت آری سه وصیت از من قبول کن اول

آنکه بوقت کشتن دست و پای مرا به بند ابراهیم گفت ای پسر نزدیک خداوند بیروی جزع می کنی گفت ای پدر جزع نمی کنم امّا این وصیّت بجهت دو معنی ست یکی آنکه زخم کارد فولاد چون بهدن نحیف و جسم ضعیف من رسد مبادا که دست و پای بزنم و صورت تردّد و اضطرابی بی اختیار از من در وجود آید و بدین حرکت نام من از جریدهٔ صابران بیرون کنند دوم آنکه التزام حرمت تو بر من واجبست شاید که در وقت اضطراب دست و جامهٔ تو بخون من آلوده شود و بدین بی ادبی از جملهٔ ارباب عقوق و عصیان گردم **بیت** گفتی که بریزم از تو خون باکی نیست: زان می ترسم که دستت آلوده شود: ابراهیم این وصیّت را قبول کرد و گفت دیگر چه وصیّت داری اسمعیل گفت وصیّت دیگر آنست که در وقت قربان روی من بخاک نیاز نهی و درین وصیّت نیز دو چیز ملاحظه کرده ام یکی آنکه حضرت عزّت خواری و زاری بندگان دوست میدارد و رویهای گرد آلود و جبینهای خاک فرسود را نزدیک او قدری هست چون مرا بدین حال بیند بر من رحمت فرماید دیگر آنکه تعلّق خاطر پدران بمحبّت فرزندان بسیارست می ترسم که در وقت تیغ راندن نظر تو بر روی و موی من افتد و سلسلهٔ مهر و شفقت پدری در حرکت آید و در فرمان حضرت عزّت تاخیری رود و آن تاخیر عین تقصیر باشد ابراهیم را درین حالت رقّت آمد و گفت این وصیّت را نیز قبول کردم وصیّت سیّوم کدام ست اسمعیل گفت یا خلیل الله می دانم که چون بخانه باز روی مادر فراق دیده و زهر هجران کشیده چون مرا همراه تو نه بیند بر آئینه بجوشد و از غصّه بخروشد بدرد دل آغاز زاری کند و از سوز سینه و حرارت جگر نعره زنده درخواست من آنست که با وی درشتی نکنی و سخن سخت نگوئی که فراق فرزندان بر مادران بغایت صعب باشد او را بتلطّف دلداری فرمای و ابواب تسکین و تسلّی بر روی دل وی بکشای سلام من بوی رسانی و بگوئی که اسمعیل گفت ای مادر مرا بحل کن و در فراق من صبور باش که خدای تعالی صابران را دوست میدارد و ای مادر در هر گلزمین که جوانی تازه روی بینی از گل رخسار خون آلوده من بدعا یاد کنی و بهر رهگذر که دلبر خرامنده مشاهده فرمائی از سرو قامت من در جای رهستان براندیشی ای مادر فرزندمستمند بدیدار تو خوکرده بود و بخدمت و ملازمت تو الفت گرفته از سر خاکم قدم باز مدار و بزیارت مرا از خاطر عاطر فرو مگذار: **قطعه**:

بزیر خاکم نشین ای شمع و درد من ببین ؛ در فراقت اشک گرم و آه سرد من ببین ؛ جام حسرت خورده و از خشت بالین کرده ام ؛ ناز نینان در فراقت خواب و خورد من ببین ؛ ای پدر هم صحبتان محله و دوستان مکتب را از من سلام برسان و بگو که اسمعیل از شما توقع نموده که هرگاه جمع شوید از پریشانی و تنهائی این غریب منزل خاک بدعای خیر فراموش مکنید و در هر مجلس محفل که شمع طرب افروزید از کشته تیغ بلا و خون ریخته میدان ابتلا باشک و آبی یاد آرید **نظم** برشما باد که چون باد بهاری گذرد ؛ تازگی گل خندان مرا یاد کنید ؛ چون قد سرو سهی جلوه کند در بستان ؛ نازش سرو خرامان مرا یاد کنید ؛ ابراهیم این وصیت را نیز قبول کرده بدل قوی دست و پای اسمعیل را بربست خروش از ملا اعلا بر آمد فغان از ملائکه عالم بالا برخواست **بیت** غلغله در گنبد خضرا فتاد ؛ ولوله در قبه مینا فتاد ؛ فرشتگان نظاره ایستاده می نگریستند و بر حالت پدر و پسر و تفویض و تسلیم ایشان می گریستند و می گفتند یا رب چه بزرگ بنده ایست ابراهیم که او را برای تو در آتش افگندند و باک نداشت و اکنون برای تو و در راه رضای تو پسر را قربان می کند و هیچ غم ندارد حق سبحانه با ایشان خطاب کرد که ما او را خلعت خلّت پوشانیده ایم و ساغر محبت نوشانیده و راگلستان محبت از خار ابتلا و محنت خالی نیست رباعی هر که با عشق ما در آمیزد ؛ از غم و ابتلا نپرهیزد ؛ ور برو صد هزار تیغ کشیم ؛ یکسر فدا و نگریزد ؛ آورده اند که ابراهیم تیغ تیز بر حلق اسمعیل نهاده هفتاد بار بکشید ذرّه از پوست و گوشت و رگ وی نبرید ابراهیم در غضب شده کارد از دست بیفگند و بقدرت باری تعالی آن کارد با وی در سخن آمد که ای پیغامبر خدای خشم مگیر اَلْخَلِیْلُ یَاْمُرُنِیْ بِالْقَطْعِ خلیل مرا ببریدن می فرماید وَالْجَلِیْلُ یَنْهَانِیْ و ملک جلیل از بریدن مرا باز می دارد و من آن می کنم که خدای می خواهد ؛ **بیت** اگر تیغ عالم بجنبد زجای ؛ نبرد رگی تا نخواهد خدای ؛ در اخبار آمده است که فرشتگان درین کار متعجب بودند و ازین واقعه تحیّر می نمودند و می گفتند آیا ابراهیم سخی تر است که فرزند فدا می کند یا اسمعیل جوانمرد تر است که برضا رخود جان درمی بازد و بزبان عبارت خلیل می گفت جوانمردی مراست که فرزند عزیز دارم و برای دوست قربان می سازم و بلسان اشارت اسمعیل می فرمود که من سخی ترم که جان عزیز دارم و در را

راه او می بازم ای پدر ترا دیگر فرزند هست اگر من بروم تو بادیگری بپرداز و با مهر و محبت او در ساز
مرا همین جانی هست و بس بتحفه پیش می آرم و باک نمیدارم اما بیا ای خلیل بعد مرا معزول کرد و گفت مرا
هر دو جواد ترم که مناکت را ابراهیم علیه السلام بحساب گشته برنی دارم و نا خواسته را انر برای
فدا می فرستم ای جبرئیل برو و فدا ببر و ابراهیم را بگو که قد صدقت الرؤیا بدرستی که خواب خود را
راست کردی و بشرط فرمان برداری بجا آوردی ابراهیم کارد از دست نهاده و متحیر وار ایستاد
که جبرئیل در رسید و گوسفندی از بهشت بیاورد و گفت ای خلیل بزرگوار و ای صاحب قدم
و فا وار حضرت عزت سلام می رساند و می گوید که بر دعوت خلت بی علت قربانی فرزند گواه گذرا
دست و پای فرزند دلبند را از بند بگشای که دست دعوی داران تسلیم را بر چوب عجز بستی ابراهیم
پای گوسفند ببست و دست فرزند بگشاد و گفت ای فرزند دل بند جبرئیل سلام ملک جلیل بتو آورده
می گوید که دست فرمود که ای اسمعیل بر تیغ بلای ما صبر کردی در سمت تسلیم و اطاعت بجای آوردی دست
دعا بر دار و هر چه مراد تست بزبان آر تا صله عطا و ردامن دعای تو نهیم اسمعیل دست برداشت و بنیاز
تمام گفت بار خدایا هر که از امت پیغامبر آخر الزمان صلوات الله وسلامه علیه در حالت رفتن جان تیغ زبا
بر شهادت توحید تو روان باشد گناه او را ببخش جواب آمد که ای اسمعیل و ای پسندیده جلیل و نو
دیده خلیل مراد تو بر آوردیم و گناه گاران را در کار تو کردیم **مثنوی** چون شدی از صدق ما
قربان ما ✽ سر نه پیچیدی تو از فرمان ما ✽ شد دعا های تو در دم مستجاب ✽ عاصیان را از تو باشد فتح با
از امام علی بن موسی الرضا رضی الله عنه منقول است که چون حق تعالی آن گوسفندی برای فدای اسمعیل فر
و ابراهیم آنرا ذبح کرد بخاطر مبارکش خطور نمود که اگر بدست خود فرزند خود را قربان کردمی عجب ثوابی عظیم
یافتمی و بتقدم حرمت بر درجه رفیع شافعی حق سبحانه بوی وحی فرستاد که از جمله خلقان کرا دوست تر میدا
خلیل گفت محمد را صلی الله علیه وسلم که حبیب و صفی تست خطاب آمد که او را دوست تر می داری یا خو
ابراهیم گفت خدایا که او را از خود دوست تر میدارم باز فرمان رسید که فرزندان او را دوست تر میدا
یا فرزندان خود را خلیل جواب داد که فرزندان امجاد و نزد من دوست تراند از اولاد من حق تعا

وحی کرد بدو که یکی از فرزندان بزرگوار او را بخواری و زاری از روی جور و ستمگاری غریب و تنها گرسنه و تشنه در دشت کربلا شربت شهادت بچشانند ابراہیم چون شمۂ ازین واقعہ بشنید قطرات حسرات از چشمہ سار چشم بصفحات رخسار فرو بارید خطاب رسید کہ ای ابراہیم ثواب گریستن تو بر حسین والمی کہ بدل تو رسید برابر آن مثوبت ہست کہ بدست خود فرزند خود را قربان می کردی عزیزان تامّل فرمایید کہ ثواب گریستن در مصیبت حسین چہ مقدار ہست از آئمۂ اہل بیت نقل کردہ اند کہ ہر قطرہ آب کہ در ماتم حسین از دیدہ کسی فرو بارد آنرا در صدف شرف دری می سازند و در تلادۂ عمل آنکس می کشند و قیمت آن در روز بازار قیامت بر خلق ظاہر خواہد شد **نظم** ہر قطرہ آب دیدہ کہ در ماتم حسین ؛ ریزی ز دیدہ دانہ دریست شاہوار ؛ آنرا برشتۂ عمات در کشد ملک ؛ پس روز حشر پیش تو آرند آشکار ؛ ور نداری اہر گہری جوہری فضل ؛ بر تو برار جوہر رحمت کند نثار ؛ شیخ سہل بن عبد اللہ تستری رحمۃ اللہ علیہ فرمود کہ روز عاشورا می گریستم و باخود می گفتم اگر آن روز حاضر بودم کہ در پیش آن شاہ شہید خونم بریزند امروز باری در حسرت آن قطرۂ چند آب از چشم خود بریزم شبانہ حضرت رسالت را صلی اللہ علیہ وسلم در واقعہ دیدم کہ مرا گفت ای سہل بجلال حضرت ذوالجلال کہ یک قطرہ آب دیدہ تو در مصیبت فرزند دلبند من ضایع نیست و بدان گریہ کہ امروز کردی فردا ترا چندان ثواب دہند کہ محاسبان تختہ خاک و مستوفیان دفتر خانہ افلاک از عہدہ حصر و حساب ثواب آن بیرون نتوانند آمد **قطعہ** بیاد حسین علی گریہ کن ؛ کزین گریہ پیدا شود آب روی ؛ ہران نامہ کز خطا شد سیاہ ؛ بدین گریہ کردن توان شست شوی ؛ در آثار آمدہ کہ حسین روز قیامت بعرصات درآید با چہرہ خون آلود و گوید رَبِّ شَفِّعْنِي فِيمَنْ بَكَى عَلَى مُصِيبَتِي خدایا مرا شفاعت دہ در حق کسیکہ بر مصیبت من گریستہ است الٰہی ہر کہ در دنیا بر شہیدی و غریبی و محرومی و مظلومی و بی کسی و بی برگی و تشنگی و گرسنگی من گریہ کردہ او را من بخش شفاعت آن سید بمحل قبول رسیدہ گریندگان حسین رض را برات نجاتی ارزانی دارند **بیت** گر آب زنی بگریہ راہ شہدا بخشند گناہ تو بشاہ شہدا ؛ و دیگر از زمرۂ انبیا و فرقۂ اصفیا ابتلای یعقوب در رنج و بلای یوسف مشہور ہست و اکثر احوال ایشان در سورۂ یوسف مذکور و امام رکن الدین مسعود بن محمد المشہور بامام

بیا یہ

در ترجمه سورهٔ یوسف که مشتمل بر روایات شریفه و محتوی بر حکایات لطیفه ست آورده که در سبب نزول این سوره علمای تفسیر را اقوال ست و قولی چند بیان کرده و از جمله وجه نادر آورده که این سورهٔ یوسف تسلی حضرت رسالت صلی اللہ علیه وسلم نازل شده بعد از استماع واقعه حسن و حسین و این وجه بهمان عبارات امام زاده باندک تغییری اینجا بتحریر بر درمی آرد در صحایف آثار و لطایف اخبار نوشته اند که روزی سید سادات و منشا صبیح سعادات تمر جریده دفتر کاینات و شاه بیت قصیده موجودات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات نشسته بود و حسن و حسین را بر کنار نشانده و در عالم خوشتر ازین چه باشد مقصود در کنار و قاصد از ان میانه برکنار دریای رحمت موج زده بود و در شب افروز بر ساحل افتاده آن روز آفتاب و ماه از یک برج می تافت و قیامت ناآمده سر وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ مشاهده می رفت ندانم تا کنار حضرت خواجه را عدن گویم که پر در و مرجان بود و یا آنرا چمن خوانم که پر گل و ریحان بود اگر عدن گویم پر در و مرجان رواست یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ مراد حسن و حسین اند اگر چمن خوانم پر گل و ریحان سزاست هُمَا رَيْحَانَتَايَ مِنَ الدُّنْيَا سید عالم صلی اللہ علیه وسلم گاه لب بر لب حسن می نهاد و گاه روی بر روی حسین می مالید که ناگاه بفرمان الله جبرئیل امین در رسید و خطاب رب الارباب رسانید که اَتُحِبُّهُمَا آیا حسن و حسین را دوست می داری خواجه فرمود که آری اَوْلَادُنَا اَكْبَادُنَا چگونه دوست ندارم دو پاره جگراند و دو روشنای بصراند و دو فرزند ارجمند اند و دو جگرگوشهٔ دلبند اند جبرئیل فرمود که ای سید کدام را دوست تر می داری خواجه فرمود که ای برادر هر دو در یک صدف اند هر دو بدر یک آسمان شرف اند هر دو پاسبان یک مدینه اند هر دو باد یک سفینه اند هر دو سرو یک باغ اند هر دو پرتو یک چراغ اند هر دو گوهر یک درج اند هر دو اختر یک برج اند هر دو شگوفه یک شاخ اند هر دو برگزیده یک کاخ اند هر دو جگرگوشه رسول اند هر دو نوشه دل بتول اند هر دو شبل اسد الله هر دو سبط رسول الله اند یا اخی جبرئیل هر دو را دوست می دارم جبرئیل گفت ای سید ملک جلیل می گوید که ای حبیب من آگاه نه از انکه یکی را ازین دو فرزندان تو بزهر قهر از پای در آرند دیگری را بتیغ بی دریغ سر بردارند خواجه چون از جبرئیل قصه زهر حسن

وغصه قهر حسین اشنید فرمود که من یفعل بهما با جگر گوشگان من این بیرحمی که کند و سنگ این
جفا در روی فرزندان من کی افکند جبرئیل علیه السلام گفت جمعی از امت تو گروهی هم از اهل بیت تو مهتر صلعم
فرمود ایؤمنون بی آیا این جماعت بمن ایمان آرند و یرجون شفاعتی و بشفاعت من امید
دارند و یقتلون اولادی و فرزندان مرا بکشند و جگر گوشگان مرا بمحنت بلا درکشند گفت
آری بکشند و زار شان بکشند سرشان تیغ بردارند و قطرهٔ آب از حلق تشنهٔ ایشان دریغ دارند تا جهه
فرمود که ای جبرئیل امت من بچه جرم حسن مرا شربت زهر چشانند و بچه گناه حسین مرا بباد خنجر آبدار سر
بیفشانند جبرئیل گفت بی هیچ جنایتی این خیانت روا دارند و بی هیچ خطائی از جور و جفا چیزی فرو
نگذارند ماه تابان چه گناه دارد که سگان کاهدانی در روش ولوله و علاله می کنند از گل پاکیزه روی
چه در وجود آمده است که در کوزه کلاب گر آتش می افگنند **مثنوی** مه فشاند نور و سگ عو عو کند
هر کسی بر خلقت خود می تند ‌: مهتر عالم صلی الله علیه وسلم از جفای امت گریان شد غبار آزار بی خردان
بر روی آئینه دل مبارکش نشست جبرئیل ع از برای خورسندی دل خواجه صلعم پیغام رسانید که نحن نقص
علیک احسن القصص از معامله عصاة امت عجب مدار و از واقعه برادران یوسف براندیش گر اینها
جفا کرانند آنها برادران بودند اگر اینها بی خبرانند آنها از نسل پیغامبران بودند پس قصهٔ یوسف برای تسلیهٔ دل
حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم و آرامش خاطر ملالکشان کربلا نازل شده و وجه احسنیتش را بر این جمله گفته اند
**رباعی** اصل این قصه چو در دو محن است ‌: موجب سوز و بکا و حزن است ‌: احسنش گفت خداوند که
او دُر تسلی حسین و حسن است ‌: و ابتلاهای این قصه دو نوع است یکی آنچه بیعقوب رسید از درد مفارقت
و یکی آنچه یوسف در چاه و زندان کشید از محنت و بلیت و از هر یک دو سه کلمه بر سبیل اختصار گفته می شود
آورده اند که یعقوب علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام دوازده پسر داشت و یوسف را از همه دوست
داشتی و نظر تربیت و تقویت بر حال او گماشتی زیرا که هم بحلیه جمال آراسته بود و هم بپیرایه کمال پیراسته
صورتش از کمال معنی خبر می داد و جمال معنیش در آئینه صورت جلوه می کرد **بیت** صورتت می بینم و
حیران معنی می شوم ‌: تا چه معنی لطیفی تو که اینت صورت است ‌: برادران را از این جهت زنگار حسد بر آئینه

دل نشسته بود و رقم رشک و غیرت بر لوح سینهٔ ایشان نقش بسته تا وقتی که یوسف در خواب دید که
و ماه و یازده ستاره از آسمان فرود آمده و او را سجده کردند این واقعه با پدر تقریر کرد و برادران
شنیدند و حسد ایشان روی بازدیاد نهاد خواستند تا خیال یوسف را از دل یعقوب محو کنند و سودای
او از سر پدر بیکسو افگنند از پدر درخواست نمودند که یوسف را با ایشان بصحرا فرستد و بسعی تمام یعقوب
را دران مقام آوردند که بدین معنی رضا داد و بفرمود تا یوسف را جامهای زیبا پوشانیدند و بنوعی
که طریق آنزمان بود بر آراستند و زبان قضا می گفت که آرایش برای شب وصال باید امروز روز
فراق است آرایش بچه کار آید؛ **بیت** گذشت روز وصال و رسید شام فراق ؛ مبا
مبتلا مدام فراق ؛ القصه یعقوب یوسف را با برادران سپرد و فرمود که برید و بیرون دروازهٔ
کنعان در زیر شجرة الوداع توقف کنید تا من برسم و شجرة الوداع درختی بود که هر که بسفر رفتی یاران
او را آنجا وداع کردندی و خویشان و دوستان تا بدان محل بمشایعه رفتندی گوئیا بیخ آن شجره
بآب اندوه پرورش یافته بود و شاخ و برگش در هوای محنت و بلا نشو و نما پذیرفته **بیت**
نهالی کاشت دهقان محبت در زمین دل ؛ تنش درد و برش اندوه و بیخش خون و شاخش غم ؛
پسران بفرمان پدر از شهر بیرون آمده در سایهٔ آن درخت قرار گرفتند و یعقوب علیه السلام جامهٔ
پشمینه پوشیده و عمامهٔ از پشم بافته بر فرق مبارک نهاد و میان بر بسته و عصا بر دست گرفته
روی بدروازه آورد و چون هرگز رسم نبود که یعقوب بمشایعه فرزندان رود هر که آن صورت
می نمود در تعجب و تحیّر می افزود از سر کار و حقیقت حال بیخبر بود و زبان حال یعقوب این
ادا می فرمود و خبر گوش هوش یوسف نمی شنود **رباعی** میان بعزم سفر بسته و بر سر راه است
سرشک دیدهٔ من میرود که راه بگیرد ؛ گه وداع بگریم چنانچه سیل بخیزد ؛ شب فراق بگریم
ماه بگیرد ؛ امّا چون نظر فرزندان بر یعقوب افتاد از جای برجستند و دست و پای ببوسیدند
بهیچ کدام التفات نکرد و یوسف را در بر گرفت و روی بر رویش نهاد و گفت ای فرزندان
معذور دارید که از و بوی پدر وجدم می شنوم و از دیدن دیدار وی مطلقا سیری نمی شو

**بیت** چه خوش است این که گر بروم رخش را صد نظر بینم ؛ هنوزم آرزو باشد که یکبار دگر بینم ؛ پس گفت ای یوسف ای روشنائی دیده پدر اگر توانستمی ترا بگردن گرفته بردمی و باز آوردمی امّا پدرت ضعیف و نحیف و منتظر دیدار شریفت زینهار شب در صحرا نباشی و دل و دیده پدر را بناخن فراق مخراشی یَا بُنَيَّ لَوْ بَقِيتَ اللَّيْلَةَ لَاحْتَرَقْتُ ای پسر اگر امشب در صحرا بمانی و باز نیائی بیم آنست که از آتش فراق بسوزم و از شعله جان سوز در کانون سینه برافروزم یوسف پشت خم کرد تا پشت پای پدر بوسه دهد پدر سر مبارکش برداشت و پیشانی نورانیش ببوسید و گفت ای قرّة العین زمانی مرا در کنار گیر و ساعتی دیگر سخن قرار گیر اللَّيْلُ حُبْلَى که داند که فردا بر سر ما چه نوشته اند و نهال حال ما بدست تقدیر در کدام وادی کشته اند **بیت** نگاهدار زمانی زمام کشتی وصل ؛ که بحر حادثه را کناره پیدا نیست ؛ ای یوسف ترا در چهار وصیت می کنم وصیتهای پدر بشنو و نصب العین خاطر و سمیر ضمیر خود دار اول يَا بُنَيَّ لَا تَنْسَ اللّٰهَ بِكُلِّ حَالٍ ای فرزند خدای را بهیچ حال فراموش مکن و در هر کار که باشی ذکر آفریدگار را از زبان و دل خویش دور مدار که هیچ قربتی در سفر و هم نشینی در حضر برابر ذکر دوست او نیست دوم وَإِذَا وَقَعْتَ فِي بَلِيَّةٍ فَاسْتَعِنْ بِاللّٰهِ اگر بلائی در مانی و عافیت از تو کرانه گیرد هم یاری از فضل خدای جوی که هر که سررشته تدبیر از دست بداد گر چنگ در حبل المتین کرم او زند زود رهائی در آید سوم وَأَكْثِرْ مِنْ قَوْلِ حَسْبِيَ اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ واین کلمه بسیار گوئی که حضرت خلیل را که در آتش می انداختند این کلمه گفته ضرر شرار نمرودی از وی مندفع شد و دود آن آتش بچهره عصمتش نرسید وصیت آخرین يَا بُنَيَّ لَا تَنْسَانِي ای پسر مرا فراموش مکن فَإِنِّي لَا أَنْسَاكَ پس بدرستیکه من ترا فراموش نخواهم کرد تا سیل خون جگر خانه دل را خراب نسازد و ساکن غمکده سینه ام سودای وصال تو خواهد بود و تا دست محنت بکلک اندوه لوح دیده را بشوید نقش اوراق پردهای چشم خیال تو **بیت** با مهر تو در خاک فرو خواهند شد ؛ با عشق تو سر ز خاک بر خواهد کرد ؛ آورده اند که یوسف را خواهری بود دینا نام دران ساعت که برادران و پدر می رفتند او خفته بود ناگاه در خواب دید که ده گرگ یوسف را از کنار پدر در ربودند از بیم آن واقعه از خواب در جست و پرسید که یوسف

کجاست گفتند با برادران بصحرا رفت گفت پدر اجازت فرمود گفتند آری دختر گفت آه قضا کار خود
کرد و قدر بفراق یوسف دود از دل ما برآورد پس سر و پای برهنه روی بدروازه نهاد تا بزیر درخت
وداع رسید پدر را دید که با یوسف در سخن است او نیز بیامد و در پای یوسف افتاد و مقنعه از سر برگرفته در
گردن افگند و گفت ای عزیز برادر چنان انگار که من یکی پرستارم مرا با خود ببر تا هر کجا نزول کنی من
آن خاک زمین را بجاروب مژگان بروبم و چون آب نوشی بر پای خاسته هر دو دست زیر جام دارم
اگر طعام بایدت من هیزم جمع کنم و اگر لابد نمی بری ای خورشید فلک خوبی وای گوهر صدف یعقوبی زنهار
تا روی دل این عاجزهٔ بیچاره را بدود فراق سیاه نسازی و جگر عجوزهٔ این ضعیفه را بآتش هجران نسوزی
یوسف را سخنان خواهر بگریه درآورد یعقوب از یکجانب می گرید و یوسف از یکطرف اشک می ریزد
و دینا از یک گوشه می نالد و می زارد و درین محل اطباق آسمانها را در باز نهاده بودند و حور او عینا
ایستاده مقربان در جوش و روحانیان در خروش و زبان حکم ازلی می گفت ای یعقوب تو از مفارقت ۱
یکشبه میزاری و از فراق چهل ساله خبر نداری پس یوسف پدر و خواهر را وداع کرد **بیت** میکند آن مه
وداعی دوستان خویش را ٭ تازه داغی می نهد مرسینهای ریش را ٭ برادران روی براه نهادند
یعقوب آواز داد که من ازینجا باز بشهر نخواهم رفت تا شما باز آیید و روبیل را گفت تو از همه اولاد
من بزرگتری یوسف را بتو می سپارم زنهار که از حال او غافل نشوی و اعتماد بر دیگر برادران نکنی
روبیل قبول کرد و روی براه آوردند اما چون قدمی چند دور شدند یعقوب آواز داد که آهسته
روید که حریف دامن گیر هجران گریبان دل گرفته بتقاضای جان تعجیل مینماید **بیت** یک قدم
آهسته تر نه زانکه بر دل می نهی ٭ یک نفس آهسته تر رو زانکه با جان میروی ٭ ایشان می رفتند
و آن پیر بزرگوار براثر ایشان آهسته آهسته قدم میزد و بهر قدمی آبی از دیده می بارید و در هر دمی
آهی از سینه برمیکشید **بیت** میرود آن ماه من از پی دلی ٭ می دوانم در پیش گلگون اشک ٭
آورده اند که چون برادران قدمی چند برفتند و نزدیک بود که از نظر غایب گردند یعقوب آهی
زد و گفت ای فرزندان یوسف مرا باز آرید تا یکبار دیگرش ببینم یوسف را پیش پدر آوردند

در برش گرفت و گفت ای عزیز پدر راه بر داشتی و مرا در فراق بگذاشتی **بیت** رفتی و بر دل از غم
عشق تو داغ ماند ٭ واشفتگی زلف توام در دماغ ماند ٭ یوسف پدر را تسلی داده و باز گردانید
یعقوب مراجعت نموده بزیر درخت وداع رسید از هر شاخی آواز الفراق الفراق شنید دانست که
در پردهٔ غیب رنگی دیگر آمیخته اند و نیرنگی دیگر برانگیخته تا فرزندان در نظر پدر یوسف را ز یکدیگر می
ربودند و بر دوش و بر گردن بلکه بر فرق سر می نهادند **مثنوی** بچشمان پدر تا مینمودند ٭ ز یکدیگر
بمهرش میربودند ٭ گهی آن بر سر دوشش گرفتی ٭ گه این تنگ اندر آغوشش گرفتی ٭ چو پا در دامن
صحرا نهادند ٭ بر و دست جفا کاری گشادند ٭ ز دوش مرحمت بارش فکندند ٭ میان خاره و خارش
فکندند ٭ پسران یعقوب چون از نظر پدر غایب شدند یوسف را بر زمین افکندند که چند بار تو
کشیم و شربت رشک تو چشیم پیاده روان شو و در پیش ما بیا و یوسف بگریه در آمد که ای برادران
عزیز چه کرده ام که با من این خواری می کنید و مرا پیاده می دوانید گفتند ای صاحب رؤیای کاذبه
آفتاب و ماه که ترا سجده کرده اند از ایشان درخواه تا بفریاد تو رسند یوسف قدمی چند برفت و
مانده گشت و بند نعلینش بگسیخت از ترس اخوان پای برهنه بر خار و خاره روان شد **بیت**
کف پائی که می بودش ز گل ننگ ٭ ز زخم خاره و خار اگشت گلرنگ ٭ نزدیک هر برادر که دویدی
طپانچه بر روی وی زدی و براندی در دامن هر برادر که در آویختی گریبانش گرفتی و دور افکندی ٭
**مثنوی** بزاری هر کرا دامن کشیدی ٭ به نزاری گریبانش دریدی ٭ بگریه هر کرا در پا فتادی
بخنده بر سر او پا نهادی ٭ بدین منوال در صحرا می دوانیدند تا وقتیکه آفتاب ارتفاع گرفت
و هوا چون سینهٔ یعقوب سوزناک شد تشنگی بر یوسف غلبه کرد روی بروبیل آورد که ای برادر
تو از همه بزرگتری هم مرا پسر خاله و هم برادری پدر مرا بتو سپرد و مهمات من بعهدهٔ تو کردست تو کرم تو باری بزرگی
کن و بر خورد من رحم نمای روبیل بسخن وی التفات نکرد و طپانچه بر رخسار نازکش چنان زد که برگ
گلش چون بنفشه کبود شد نزد شمعون آمد که مشربهٔ مرا بده که از تشنگی جانم بلب رسیده تا دمی آب
در کشم و خود را از بادیهٔ عطش فراتر کشم و آن مشربه بود که یعقوب از بهر یوسف قدری آب و مقداری

شیر بهم آمیخته بود و در آنجا ریخته و بشمعون سپرده که هنوز از دهن لب یوسف بوی شیر می آید و او را طاقت تشنگی نخواهد بود چون تشنه شود او را ازین مشربه شربتی بچشان چون یوسف از شمعون آب طلبید شمعون هرچه در مشربه بود بر زمین ریخت و آن آب و شیر با خاک بر آمیخت آن شربت بخاک داد و بدان پاک نژاد حسین را نیز واقعهٔ یوسف افتاده بود او جفای بدکیشان می‌کشید و یوسف از خویشان رنج میدید این جماعت آب بر خاک میریختند و به برادری وا دادند آن جفاکاران بر لب فرات سگان را سیراب می ساختند و شیربچگان بیشهٔ امامت و کرامت را بآتش تشنگی می سوختند **نظم** سوز دل مبارک لب تشنگان بپرس :: زان ریگها که فرش بیابان کربلاست :: در خون ناب غرقه لب تشنهٔ حسین :: لعلیست آبدار که در کان کربلاست :: او جان سپرده تشنه و ما زنده در شوق :: جان تشنهٔ محبت سلطان کربلاست :: القصه یوسف گفت ای شمعون این آب را چرا ریختی گفت ما داعیهٔ آن داریم که خون از حلق تو ریزیم چه جای آنست که آب در حلق تو ریزیم تو تشنهٔ آبی و ما بخون تو تشنه‌ایم یوسف چون حدیث کشتن شنید چو بید بلرزید از بیم جان آب و نان فراموش کرد و در آن محل یوسف را از تشنگی کام و زبان چون لالهٔ آتش بار شده بود و حدقه چون دیدهٔ نرگس آب گرفته بی طاقت شد و از پای درافتاده آغاز ناله کرد **مثنوی** چو شد نومید از ایشان ناله برداشت :: ز خون دیده بر رخ لاله می کاشت :: گهی در خون و گه در خاک می خفت :: ز اندوه دل همه چاک میگفت :: کجائی ای پدر آخر کجائی :: ز حال من چنین غافل چرائی :: آیا یعقوب کجا بودی که تا فرزند خود را دیدی پای از رفتن آبله کرده و روی از طپانچهٔ برادران کوفته گشته ای مصطفی صلی الله علیه وسلم کجا بودی تا جگر گوشهٔ خود را مشاهده کردی لب آبدار از تشنگی خشک شد و رخسارهٔ چون گلنارش زخم شمشیر جفا غرق خون گشته مخدرات حجرات عصمت از سوز حسرت او و کربت غربت خود در خروش آمده و دریای فتنه و غوغا برای استیصال آل عبا در جوش آمده :: **نظم** یا رسول الله برار از روضهٔ پاکیزه سر :: تا ببینی آنچه واقع در زمین کربلاست :: یا رسول الله گذر فرما بدشت کربلا :: خود تو میدانی که خاک کربلا کرب و بلاست :: جعد مشکین حسین آغشته اندر خاک و خون ::

این چه محنتهاست یارب این چه اندوه و عناست؛ اما چون یوسف را قصد برادران محقق شد
روی بقبلهٔ دعا آورد و گفت ای خداوندی که جد پدرم را از ضرر شرر آتش نمرودی خلاص دادی و پدر
پدرم را مژدهٔ وَبَارَكْنَا عَلَيْهِ وَعَلَىٰ إِسْحَاقَ فرستادی بر پدر پیر من رحمت کن و مرا از کشتن نجات
ده یهودا که این مناجات استماع کرد عرق اخوت در حرکت آمد عرق مروت بر جنبش نشست روی بیوسف
کرد که ای برادر دل فارغ دار که تا جان در تن من است نگذارم که کسی بجان تو قصد کند؛ **مصرع** در راه
کار بجان از سر جان برخیزم؛ برادران چون دیدند که یهودا یوسف را در زیر دامن حمایت خود جای
داد دست تعدی در آستین ادب کشیده از سر کشتن او در گذشتند وَأَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي
غَيَابَتِ الْجُبِّ و رای ایشان بران قرار گرفت که ویرا در چاهی افگنند و بر سه فرسخی کنعان چاهی
بود عمیق و از طریق جاده دور افتاده او را بسر آن چاه کشیدند یوسف چنگ در دامن هر یک
میزد و فایده نمی کرد گاه بزرگی پدر و گاه خوردی خود را شفیع می آورد و سود نمی داشت از ابر دیده
آب حسرت می بارید اما از زمین همت برادران گیاه وفا نمی رست نسیم آه از گلشن دلش می وزید ولی
در روضهٔ شفقت ایشان غنچه مهر نمی شگفت یوسف در پای ایشان می افتاد و بزبان حال مضمون این
سخن ادا می نمود. **نظم** یاران زغم خورید که بی یار مانده ام؛ در خارزار هجر گرفتار مانده ام؛
یاری دهید کز در او دور گشته ام؛ رحمی کنید کز غم او زار مانده ام؛ یوسف چون دید که از سر
آن بیداد در نمی گذرند و بنظر رحمت بحال زار او نمی نگرند فرمود که مهلتم دهید تا دو رکعت نماز
گذارم گفتند تو نماز گذاردن چه دانی گفت آخر پیغامبرزاده ام و با پدر بسیار در محراب طاعت
بر پای ایستاده ام یهودا برادران را درخواست کرد تا یوسف را بگذاشتند و دست از گریبان او
باز داشتند تا دو رکعت نماز گذارد و بعد از نماز روی بر خاک نهاد و گفت خدایا خود را بتو سپردم
و زمام مهام خود بقبضهٔ تقدیر تو باز دادم؛ **بیت** ما بنده ایم و مصلحت ما رضای تست؛ خواهی
ببخش و خواه بکش رای رای تست؛ چون از مناجات فارغ شد برادران گفتند پیرهن بیرون
کن گفت هیهات هیهات زنده را عورت پوش می باید و مرده را بی کفن نمی شاید پیرهن من بگذارید

اگر بمیرم بی کفن نباشم واگر بزیم ستر عورتی باشد گفتند البته پیرهن بیرون کن وغرض ایشان آن بود
پیرهن خون آلوده پیش پدر برند وگویند او را گرگ از هم بدرید و نیک پیرهن خون آلوده گواه
حال است یوسف بدو دست گریبان گرفته بود وایشان بعقوب دست وی دور کردند و پیراهن
از سرش برکشیدند و رسن برمیان او بسته بچاه فرو گذاشتند **نظم** میانش را که بودی موی مانند ✽ بهم بستند
ریسمان وا ندیپوند ✽ کشیدند از بدن پیراهن او ✽ چو گل از غنچه عریان شد تن او ✽ فرو آویختند آنگا
بیچاهش ✽ بچاه انداختند از نیمه راهش ✽ همین که یوسف را برادران بچاه فرو گذاشتند گفت ای
برادران هرچه کردنی بود کردید و هرچه خواستید از جفا بجای آوردید من شما را نصیحتی میکنم بگوش جان
بشنوید واز سخن من بیرون مروید گفتند چه نصیحت میکنی گفت آن میگویم که پدرم را نیکو دارید و جانب
او فرو مگذارید وچنان مسازید که او داند که شما با من چه کردید که اگر بداند بر شما خشم راند و شما را عقوبت
کند اگر شما را قوت آن هست که با من جفا کنید مرا طاقت آن نیست که شما را عقوبت پدر درماند روبیل
ازین سخن روی درهم کشید وکارد بزد و رسن ببرید یوسف در نیمه راه چاه بود که رسن بریده شد یوسف
گفت کرد. یغ که دیدای پدر نادیده رشتهٔ امید از زندگی منقطع شد و در تنگ چاه فنا افتادم دل
از جان برداشت وخود را بکلی بحق واگذاشت ندا رسید بجبرئیل که أَدْرِكْ عَبْدِي دریاب بنده
مرا جبرئیل بیک پریدن از سدرة المنتهی بمیانهٔ چاه رسید و یوسف را در هوا گرفت یوسف بیهوش
شده بود آهسته آهسته او را تنک چاه رسانید و بربالای سنگی خوابانید خطاب آمد که ای جبرئیل جامهای
بهشت ببر و در وی پوشان و از شربتهای انهار جنت او را بنوشان و سر او را بردار و اندر
کنار خود نه و پر با فر خود را در جراحتهای وی بمال تا بهتر گردد و چون بهوش باز آید سلام ما بوی
برسان و بگوی هیچ غم مخور که ما ترا برای تخت جاه آفریده ایم نه برای تخت چاه جبرئیل گفت الهی اجازت
ده تا خود را بصورت یعقوب بوی نمایم تا زمانی بدان تسلی یابد فرمان خداوند در رسید که چنان کن
جبرئیل بصورت یعقوب برآمده سر یوسف برکنار نهاد یوسف بهوش باز آمد و سر خود را در کنار
پدر دید برجست و هر دو دست درگردن روح الامین کرد و فریاد برکشید که یا أَبَتَاهُ کجا بودی

برادران با من جفا کردند و مرا از خدمت تو جدا کردند و ترا نیز بفراق من مبتلا کردند مرا سر و پای برهنه در بیابان مهلک دوانیدند و آنچه از جور و ستم ممکن بود بمن رسانیدند و آب و نان از من باز داشتند مرا گرسنه و تشنه بگذاشتند رخساره مرا از زخم طپانچه پرخون کردند گیسوی مرا بخاک و خون برآمیختند پیراهنی که تو بدست خود در من پوشیده بودی از سرم برکشیدند رسن خواری بر میانم بستند لکد بیدادی بر پشتم زدند سرنگونم بچاه درآویختند ای پدر در روی من نگر و زخم طپانچه ببین در پشت و پهلوی من نگر و اثر جراحت ملاحظه کن یوسف این می گفت و از دیوارهای چاه آواز ناله می آمد و جبرئیل می خروشید و ملایکه می گریستند آخر جبرئیل بی طاقت شد و گفت ای یوسف من یعقوب نیستم روح الامینم فرستادهٔ رب العالمین ام پس سلام الهی بدو رسانید و مژدهٔ خلاص و نجات بگوش هوش او فرو خواند و همانجا که بمقام خود رود منشوری از حضرت عزت در رسید که ای جبرئیل دو سه روزی در تنگ چاه قرار گیر و سر یوسف در کنار گیر که غریب است و تنها از یار و دیار دور افتاده و دل بر کربت غربت و حرقت فرقت نهاده **بیت** نه او را مونسی نه غمگساری ٭ نه غمخواری نه دلداری نه یاری ٭ آورده اند که فرزندان یعقوبؑ آن شب بکنعان شرفتند و یعقوب همه روز بانتظار یوسف در زیر شجرة الوداع نشسته بود با خواهر یوسف سخن شوق خود در پیوسته تا نماز شام درآمد و اثر آمدن فرزندان پیدا نشد دود از نهاد یعقوب برآمد **بیت** آمد نماز شام و نیامد نگار من ٭ ای دیده پاس دار که خواب تو حرام شد ٭ یعقوب گفت ای دینا برادرانت را چه شد که دیر آمدند و سبب چیست که ماه رخسار یوسف من از مطلع وصال طالع نمی شود و شمع جمالش چراکلبهٔ تاریک فراق را بلوامع انوار خود روشنی می بخشد ای دختر از تخیل مفارقت یوسف و تصور مهاجرت او آتش حسرت در التهاب آمده و سفینهٔ آرام و قرار در گرداب اضطراب افتاده **بیت** یارب چه شد امروز که آن ماه نیامد ٭ جان رفت ز تن وان بت دلخواه نیامد ٭ و دینا پدر را تسلی میداد و انواع سببها و عذرها ترتیب می کرد القصه یعقوب شب هم آنجا بسر برد و بامداد بیامد و بر پشتهٔ بلند که بران صحرا مشرف بود بنشست و دختر را نزدیک خود بنشاند و دیده بر راه فرزندان نهاد **بیت** من منتظرم که یار از راه رسد ٭ جان مژده دهم که یار ناگاه رسد ٭

اینجا فرزندان یعقوب شب در سر رمه بودند و خواب بر ایشان غلبه کرد یهودا از خواب برخاست
دید که برادران در خواب رفتند فرصت غنیمت یافت و تنها بسر چاه شتافت آواز داد که اخی اخی
ای برادر من یوسف اخی انت حیٌّ ام میت آیا تو زنده در این چاه یا مرده یوسف گفت تو کیستی که ا
حال بیچارگان میپرسی و از غریبان و بیکسان یاد میکنی گفت منم برادر تو یهودا ای برادر بجان برابر حال تو
یوسف گریان شد که ای برادر چون حال کسی که از پدر جدا بود و در تک چاه در صدد فوت و
فنا بود تن برهنه لب تشنه شکم گرسنه بدن خسته نه مونسی نه یاری نه همدمی نه غمساری نه بر روی زمین
زندگان و نه در زیر زمین رفتگان یهودا از درد دل یوسف در خروش آمد و بر خوردی و غریبی
و بیکسی وی بسیار گریست یوسف از قعر چاه آواز داد که ای برادر وقت وصیت است هنگام تعزیت
یهودا گفت چه وصیت داری یوسف گفت وصیت من آنست که چون نماز شام با برادران بخانه روید
از بیکسی من براندیشید و بوقت طعام خوردن از گرسنگی من یاد آرید و چون بامداد سر از بالین برداشته
جامه پوشید از برهنگی من فراموش مکنید و در وقت شادی و جمعیت که با هم گفت و گوی کنید تنهائی و پریشانی
مرا بخاطر گذرانید **بیت** چو در میان مراد آورید دست امید : ز عهد صحبت ما در میانه یاد آرید :
وجه شبیهست این وصیت بوصیت شهید کربلا که در نوبت آخر که بمیدان میرفت فرزند ارجمند خود
زین العابدین را طلبید و در کنار گرفت و گفت ای عزیز پدر و ای غریب پدر و ای یتیم پدر بعد از
من بصالحان امت جدم و دوستداران پدر و مادرم بگو که حسین شما را سلام رسانیده و فرموده که ای
یاران و هواداران هر جا که ذکر غریبی شنوید از غریبی و بیکسی من یاد آرید و هر وقت که شهیدی را نام
برید شهادت مرا پیش خاطر دارید چون شربت آبی بنوشید از تشنگی جگر تفیده و خشکی لب و زبان من
فراموش مکنید **نظم** چون آب خوش خورید بحسرت کنید یاد : از سوز سینه و جگر خون چکان من
در جوی دیده چشمه خونین روان کنید : از بهر آب دادن سرو روان من : زد آسمان عمامه خورشید
بر زمین : آندم که غرق گشت بخون طیلسان من : القصه یهودا از سوز آن وصیت خروش برکشید
و او مردی بلند آواز بود آواز بگوش برادران رسید برجستند و براثر آواز روان شدند چون برسیدند

دیدند که بر سر چاه نشسته می گرید گفتند ای یهودا چرا می گریی گفت بر حال این غریب آوارهٔ بیچاره میگریم وچگونه نگریم **نظم** آبم از دیده روانست و خیال قد او ٭ همچو سرویست دران آب روان پیوسته ٭ زلفش از دست بدادیم و ز دل خون بچکید ٭ کوی آن زلف رگی بود بجان پیوسته ٭ برادران یهودا را ملامت کردند و سنگی بر سر چاه نهاده روی بکنعان آوردند و پیراهن یوسف را بخون گوسفندی آلوده ساخته با خود بردند نماز دیگری بود که بحوالی آن پشته رسیدند که یعقوب بران بالا بود و همه روز انتظار برده دیده ترصد بر راه نهاده ناگاه گردی دران روی هوا پیدا شد یعقوب دختر را گفت این چه گرد است گفت عجب نه که برادران من می آیند گفت نیکو بنگر که ایشان هستند یا نی دینا در نگریست و لرزه بر اعضای وی افتاد یعقوب پرسید که ای دختر ترا چه رسید گفت ای پدر برادران می آیند و یوسف با ایشان نیست یعقوب از استماع این خبر آهی سوزناک از جگر بر کشید و گفت ایشان را آواز ده تا ببالای این پشته بیایند دینا نعره زد که ای ابنای یعقوب بیائید که پدر بزرگوار شما اینجا در انتظار شما چون فرزندان بدانستند که پدر ایشان آنجاست از بطن وادی دست بزدند و چون صبح کاذب گریبان چاک زدند و چون خروس سحری خروش برآوردند که واحبیباهٔ واخاهٔ وا یوسفاهٔ یعقوب گفت ای دختر این چه فریادست که می آید و این چه صیحه است که رگ خون از دیده می کشاید این چه شورست که از تاثیر آن آتش ضجرت در کانون سینه می افروزد و این چه خروش است که از استماع آن آب حسرت از فوارهٔ دیده میریزد **نظم** موج زن می بینم از هر دیده طوفان غمی ٭ میرسد در گوشم از هر لب صدای ماتمی ٭ اهل عالم را نمیدانم چه حال افتاده است ٭ این قدر دانم که در هم رفته کار عالمی ٭ دینا گوش فرو داشت و از مضمون فریاد حضرت یعقوب را خبر داد مقارن استماع این خبر پیر از پای در افتاده از هوش برفت دینا نعره زد که ای برادران بشتابید و پدر پیر خود را دریابید که حال او دیگرگون شد و عنان از کف اختیار ما بیرون شد ایشان شتاب کنان برسیدند و پدر را بدان حال دیدند فریاد از نهاد ایشان برآمد و یهودا بدوید و سر پدر در کنار گرفت و دست بدهان مبارکش برد اثر نفس ندید خروش برکشید یهودا گفت ای برادران این چه بود که با خود کردیم

پدر را ضایع ساختید برادر را بچاه انداختید زبان ملامت خلق بر خود دراز کردید درهای تعرض آ
وبیگانه بر روی خود باز کردید پردهٔ خود بدست خود بدریدید رشتهٔ پیوند خویش بتیغ قطعیت بریـ
پس بنعره و زنان فریاد کنان پدر را برداشتند و بخانه بردند یعقوب همچنان بیهوش بود تا صبح صادق
بدمید و نسیم سحرگاهی از مهب لطف الهی بوزید یعقوب چشم باز کرد و گفت نور چشم من کو ایشان
پیراهن خون آلود در دست گرفته حدیث گرگ در میان آوردند باز یعقوب بیهوش شده دختر
بالین آمد گریان گریان دست بر فرق مبارک وی نهاد و نعره وَاوَیلَاهُ وَامُصِیبَتَاهُ برکشید
قطرهٔ از آب دیدهٔ او بر چهرهٔ اسرائیل چکید دیده باز کرد و گفت اَینَ اَنَا من کجایم گفتند در منزل
کرامت و مقرّ سعادت خود میان فرزندان و عترت خود گفت یوسف من اینجا هست گفتند نی فرزند
دیگر هستند گفت چه حاصل **بیت** گل و بنفشه همه هست و یار نیست چه سود ✿ بی شکر لب من در کنار نیست چه
سود ✿ القصّه یعقوب در فراق یوسف چندان آه کرد که همه فرشتگان بفریاد آمدند گفتند الهی یوسف را
بدو باز ده یا یعقوب را خاموش گردان یا ما را اجازت ده تا بدنیا رویم و با یعقوب در آه و ناله موافقت
کنیم هر بامداد یعقوب بصحرا بیرون آمدی و بر حوالی کنعان بگشتی و می گفتی یَا بُنَیَّ ای فرزند دلبند من
یَا قُرَّةَ عَینِی ای نور دیده و مردمک دیدهٔ من یَا ثَمَرَةَ فُؤَادِی ای میوهٔ باغ دل پر داغ من یَا
فِلذَةَ کَبِدِی ای گوشهٔ جگر خون شدهٔ من فِی اَیِّ بِئرٍ طَرَحُوکَ آیا ترا در کدام چاه
انداخته اند بِاَیِّ سَیفٍ قَتَلُوکَ آیا ترا بکدام تیغ هلاک ساخته اند فِی اَیِّ بَحرٍ غَرَّقُوکَ
آیا ترا در کدام دریا بغرقاب فنا افگنده اند بِاَیِّ اَرضٍ دَفَنُوکَ در کدام بقعه از زمین
برای دفن تو قبر کنده اند سرگشته در آن وادیها می گشت و آب حسرت از دیده میبارید دلسوزی
که آتش در گنبد افلاک زدی میزارید جبرئیل در رسید که ای یعقوب اَبکَیتَ بِبُکَائِکَ المَلَائِکَةَ
فرشتگان آسمان را بگریهٔ خود بگریانیدی و مقدّسان ملاء اعلی را بناله در آوردی یعقوب جواب داد
که ای جبرئیل چکنم که نگریم **بیت** جان غم فرسود دارم چون ننالم آه آه ✿ آه درد آلود دارم چون
ننالم زار زار ✿ القصّه یعقوب در فراق یوسف چندان بگریست که چشمش سفید شد چنانچه حق سبحا

فَمَوْرِدُ بَلِيَّتِنَا عَيْنَاهُ در اخبار آمده که امام زین العابدین علی بن الحسین بعد از واقعه کربلا بسیار
می گریست گفتند یا ابن رسول الله بسیار می گریی دمادم از بسیاری گریه بر تلف تو می ترسیم گفت ای یاران
مرا معذور دارید یعقوب پیغامبر خدای بود دوازده پسر داشت یکی از آنها از نظر او غایب شد چندان
بگریست که چشم او خلل پذیر شد مرا که در پیش نظر من پدر بزرگوار مرا با برادران من و اعمام و پسر اعمام من
و خویشان و دوستان و متعلقان من شهید کرده باشند چگونه نگریم در فراق یک کس آنقدر
گریه واقع است در مفارقت هفتاد و دو تن شهدا حال چگونه باشد **رباعی** ای درد فراق در جهان
کیست بگو :: بدتر ز فراق در جهان چیست بگو :: ما را گویند در فراقش مگری :: آن کیست که در فراق
نگریست بگو :: دیگر ابتلای یوسف ذل بندگی بود که چون یوسف از چاه خلاص یافت برادران را
خبر شد بیامدند و در وی آویختند که این بنده خانه زاد ماست از ما گریخته بود او را کجا یافتند و بعد از
گفت و گوی بسیار به هفده درم قلبش بفروختند بشرط آنکه غل در گردنش نهند و دست و پایش در زنجیر
کشند که گریز پا است و او را برهنه و گرسنه و تشنه دارند که غلام متحیر و سرکش است تا رام گردد یوسف در
برادران می دید و سخنان غضب آمیز ایشان میشنید سامان سخن گفتن نی و قوت راز نهفتن نی **بیت**
این طرفه گلی نگر که ما را بشگفت :: نی رنگ توان نمود و نی بوی نهفت :: مالک که یوسف را خریده بود
بکسان خود گفت تا غل و زنجیر حاضر کردند یوسف را که چشم بر غل و زنجیر افتاد فغان برداشت مالک گفت
ای غلام اضطراب مکن بندگان گریز پا را از ذل غل و تشویر زنجیر چاره نیست یوسف گفت که من نه
از این غل و زنجیر بفغان آمده ام از آن حالت یاد کردم که ملک تعالی زبانیه دوزخ را فرماید که بگیرید
این بنده عاصی را و غل بر گردن وی نهید که گردن از طوق خدمت ما پیچیده است پایش در زنجیر کشید
که قدم از دایره فرمان ما بیرون نهاده است مالک ازین گفتار متحیر شد آهسته بدو گفت ای
غلام حق نژاد در نظر خواجگان تو بندی می کنم دل خوش دار که چون از ایشان برگذریم بند از پای و
غل از گردن تو برداریم پس در حضور برادران **بیت** ز آهن بند بر سیمش نهادند :: بگردن
طوق تسلیمش نهادند :: پلاس کهنه اش پوشانیدند و انواع وعید و تهدیدش شنوانیدند

فرزندان یعقوب خاطر جمع کرده روی بکنعان نهادند یوسف دیگر باره گریه آغاز کرد مالک ای غلام چرا اضطراب می نمائی و در صبر و سکون بر خود نگشائی گفت ای مالک تحمل فراق ندارم مرا دستوری ده تا بروم و فروشندگان خود را ببینم و ایشانرا بدرود کنم مالک گفت ای غلام من از ایشان اثر مهر و محبتی بنسبت تو مشاهده نکرده ام و جز نفرت و وحشت از تو چیز دیگر از ایشان در نیافته ام توجه رغبتت که بدیشان می نمائی گفت اگر ایشان را از من نفرت است مرا بدیشان رغبت است و اگر ایشان مرا دوست نمیدارند من ایشانرا دوست میدارم تو کرم نمای و ایشان را بگو تا توقف کنند مالک آواز داد که ای جوانان آهسته باشید که این غلام میخواهد که از شما بحلی طلبد و یوسف را دستوری داد که برو و خواجگانت را وداع کن یوسف زنجیر کشان نزد برادران آمد و گفت ای عزیزان هر چه کردید تحمل کردم و توقع دارم که در وقت گریهٔ پدرم او را تسلی دهید و بهر نوع توانید مراعات او بجا آرید و من غریب مبتلا را از یاد مگذارید یهودا بگریه درآمد و یوسف را در کنار گرفت و گفت جان برادر مردانه باش و کار خود با خدا حواله کن پس شتر آوردند و یوسف را با پلاس و غل و زنجیر بر بالای آن شتر افگندند و غلامی زشت روی درشت خوی را بر وی موکل ساختند و کاروان بجانب مصر روان شد یوسف از عقب نگاه میکرد و میگفت ای پدر پدرود باش و معذورم دار که برنج غریبی و ذل بندگی گرفتارم ای خواهر از من فراموش مکن که من شفقتها و دلسوزیهای ترا یاد دارم کاروانیان شب همه شب میراندند سحری بود که بمقابر آل اسحق رسیدند یوسف نگریست قبر مادر خود را دید بی اختیار خود را از بالای شتر بر مشهد مادر افگند از تربیت عهد کودکی یاد کرد مهر و شفقت مادری بخاطر آورد و قطرات عبرات چو باران نیسانی بر روی ارغوانی ریختن گرفت آواز داد که یا اُمّاهُ ای مادر مهربان اِرْفَعِي رَأْسَكِ سر خود بردار و پردهٔ خاک از پیش نظر دور کن وَانْظُرِي اِلَى ابْنِكِ و نظر کن بحال فرزند دلبند خود انا ابنكِ ا منم پسر تو که غل بر گردنم نهاده اند و اسیر دار پلاس پوشانیده دست و پایم بزنجیر بسته بتهمت بندگی مرا فروخته دل پیر پدرم بآتش هجران من سوخته از گور راحیل صیحه برآمد که یا ولداه واقرة

عَیْنَاهُ ای فرزند پسندیده و ای نور هر دو دیده اکنون هیچ بسیار گردانیدی غم مرا وَ بَثَّ حُزْنِی وافزون ساختی اندوه مرا ای فرزند نازپرور غمان مرا بسیار کردی وجانم بتیغ درد افگار کردی فَاصْبِرْ پس ازین صبر کن اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصّٰبِرِیْنَ بدرستی که یاری ومددگاری خدا با صابرانست در وقت ورود سهام بلا سپر صبر در روی کش تا علم ظفر در میدان مراد برتوانی افراشت **نظم** صبر وظفر هر دو دوستان قدیمند؛ چونکه کنی صبر نوبت ظفر آید؛ بگذرد این روزگار تلخ تراز زهر؛ باز یکی روزگار چون شکر آید؛ اما چون روز روشن شد غلامی که موکل یوسف بود نگاه کرد یوسف را بر شتر ندید باز پس دوید او را یافت بر سر قبری نشسته زار زار میگریست آن بی رحم جفا کار از روی قهر طپانچه بر روی عزیز یوسف زد که رخساره نازکش از زخم آن طپانچه بشگافت روی مبارک خراشیده وخون آلوده شد پس گفت ای غلام خواجگانت راست می گفته اند تو گریزپا بوده یوسف هیچ نگفت اما چنان بدرد بنالید که غلغله در صوامع ملکوت وولوله در جوامع جبروت افتاد فی الحال تندبادی پدید آمد وگرد وغبار برخواست صاعقه بی ابر در هوا پیدا شد خروش رعد وسوز برق بی سحاب ظاهر گشت کاروانیان گفتند ما از خود درین روزی گناه تازه نمی بینیم که موجب این عقوبت باشد آن غلام سنگدل بیامد که این محنت بشومی معاملت منست که این ساعت طپانچه بر روی این غلام عبری زدم واو آب در دیده بگردانید وبدرد دل ناله کرد مقارن این حال این صورت واقع شد مالک گفت ای غلام سبب این بی ادبی چه بود گفت او خود را از شتر بینداخته بود واعیه گریختن داشت مالک گفت این نامعقول می نماید که کسی با غل وزنجیر تواند گریخت پس پیش یوسف آمد وگفت ای جوان قصد گریختن داری گفت ای مالک من سرستیز وپای گریز ندارم بخاک مادرم رسیدم صبر وتحمل از من رمیده شد رشته طاقتم بتیغ اضطراب بریده گشت مادرم هرگز اندیشه نکرده بود که من با قفل وزنجیر بر سر خاکش خواهم رسید یا داغ بندگی بر رخ جگرگوشه او خواهند کشید چون قبر وی را دیدم بی اختیار خود را از بالای مرکب در انداختم غم دل با وی گفتم قصه غصه خود بروی می خواندم که این غلام بیامد وبی جهتی طپانچه بر روی من زد ومن نفرین نکردم همین بود که آهی از دل پر درد برآوردم

کاروانیان بگریه درآمده آغاز تضرّع و زاری کردند که ای جوان عالیشان این گردی که بر ... سته
زونشان یوسف بهوا نگریست و لب بجنبانید فی الحال باد بیارامید و هوا صافی شد مالک که این حا
ست بده کرد در زمان بفرمود تا غل از گردن و بند از دست و پای یوسف برداشتند و جامهای
نیکو پوشانیده بر راحلهٔ تیز روش نشاندند یوسف قهرا در دیده تحمّل نداشت و از گریه و زاری ...
فرونگذاشت آیا مخدّرات حجرهٔ رسالت و معظّمات حجلهٔ ولایت در دشت کربلا چون سرهای بی تن شهدا
بر سر نیزها دیده باشند و تنهای بی سر ایشان بخاک و خون آغشته مشاهده کرده باشند حال از گریه و
زاری و ناله و بیقراری ایشان چگونه باشد آورده اند که بعد از شهادت حسین و اولاد و اصحاب
وی عمر سعد بفرمود تا سرهای کشتگان بر سر نیزه کردند و تنهای ایشان در خاک میدان افتاده
بگذاشتند و حکم کرد تا حرم حسین و خواهران و دختران او را بر آن حرب گاه بگذرانند چون خاتونان
تتق عصمت و پردگیان سرادق طهارت و عفّت بمیدان حرب رسیدند و آن تنهای بی سر را دیدند
بی اختیار ناله برداشتند و لوای افغان بجانب قبهٔ خضرا برافراشتند زینب که خواهر حسین و دختر فاطمه
زهرا بود فریاد برکشید که **وا محمّداه** ای جد بزرگوار و ای سید نامدار ...
این حسین تو که درین صحرا سرش باز بریده اند و پردهٔ حرمتش را بدست وقاحت دریده **مُزمَّلٌ**
**بِالدِّمَاءِ** این نور دیدهٔ تست که بدن مبارکش که بر کنار تو پرورش یافته بود در خاک و خون
فتاده **مُنْقَطِعُ الْأَعْضَاءِ** این ریحانهٔ باغ نبوّتست که اعضای دلبرش پاره پاره ساخته اند راوی
راز گفتار زینب همه لشکریان میگریستند و سرشک خونین از دیده می باریدند ای عزیز دشمنان
را بر حال شهدا و رنج آل عبا گریه می آید اگر دوستان و محبّان در ماتم و مصیبت ایشان بگریند
هیچ عجیب و غریب نیست **غزل** لایق بود درین دهر از ما گریستن ؛ بر عترت نبیّ معلّی گریستن ؛
ای دوستان نهان مکشید آه سوزناک ؛ کامد زمان نعره و پیدا گریستن ؛ پیران با وقار و جوانا
جمع را ؛ لازم بود بر آن شه برنا گریستن ؛ عین صفاست مقنعه داران عهد را ؛ در ماتم خدیجهٔ کبرا
گریستن ؛ محض وفاست زهره جبینان عصر را ؛ بر فوت نور دیدهٔ زهرا گریستن

حوران زهره فاطمه آغاز کرده اند؛ بر غرفه های جنت ما واگریستن؛ مادر نبود وجد دیده رزو ناشنش؛ با ید بجای این همه ما را گریستن؛ بی ناله وخروش مباشید یک نفس؛ قانع چرا شوید به تنها گریستن؛ ابتلای دیگر یوسف را با وجود درد هجران رنج زندان بود در وقتی که عزیز مصر یوسف را بخرید وزلیخا پابستهٔ دام عشق او شد هرچند حیله می انگیخت نتوانست که یوسف را مقید نفس و هوا گرداند وزنان ومردان مصر زبان ملامت بر زلیخا بکشادند چون عشق او مجازی بود وتحمل ملامت نداشت باوجود آن همه دبدبهٔ شوق وطنطنهٔ عشق چون کار بتهمت رسید باآنکه خود گنه گار بود تهمت بیوسف حواله کرد وگفت از من عیبی نبوده وعیب از جانب یوسف ظهور نموده وبدین بسنده نکرد وگفت بزندانش کنم تا حکایت تهمت وشکایت ملامت از من دفع شود آیا نمیدانست که ملامت نمک خوان عاشقان است **بیت**
این کوی ملامت است ومیدان بلا؛ گر مرد ملامتی بدین کوی درا؛ القصه چون زبان مردم درعرض زلیخا دراز شد واز هرجانب درملامتی برروی او باز شد آهنگر را بخواند وگفت بندگران بساز وسلسله محکم ترتیب کن تا بردست وپای این غلام عبری نهم وروزی چندش در زندان گوشمال دهم آهنگر را که نظر بردست وپای یوسف افتاد گفت ای ملکه او خود دست طاقت بندگران وقوت رنج زندان ندارد زلیخا بانگ بر وی زد که تو بر او رحم می کنی وبر زندانیان رحم نیست آهنگر بند وزنجیر ترتیب داد وبردست وپای یوسف نهاد وزلیخا فرمود که او را با بند وسلسله بر ستوری نشانند ودر بازار مصر بگردانند ومنادی زنند که هرکه در حرم عزیز خیانت کند سزای او اینست وخود جامهٔ مجهول پوشیده بیامد وبر سر راه یوسف بایستاد تا او چه خواهد گفت پس یوسف را بر مرکب سوار کردند دست بگردن بسته وبندگران برپای نهاده یوسف بنالید که الهی تو از سر حالم آگاهی از غم پدر با ناله وفغانم واز جفای برادران در غربت سرگردانم وبرسر بازی گرفتار بند وزندانم جز استغاثه بحضرت تو چاره نمیدانم **نظم**
بزرگوار خدایا اسیر وحیرانم؛ شکسته حال ودل آزرده وپریشانم؛ تو یار باش که یاری زکس نمی بینم تو چاره ساز که من چارهٔ نمیدانم؛ ببارگاه تو آورده ام رخ امید؛ بفضل خویش که نومید بر مگردانم؛ جبرئیل آمد که ای یوسف از بنده زنجیر غم مخور که **مصرع** سلسله بند است وشیران را بگردن زیور است؛

زنیهار که از تنگنای حبس اندیشه نکنی و از جفای قید اندوه نخوری که نزول در زوایای سجن موجب طراوت ریاحین ریاض دولت خواهد بود چه گل احمر در تنگنای غنچه نکهت جان پرور کسب میکند • مشک از قرار بستگی نافه شمامهٔ عطر گستری می یابد **قطعه** تنگنای گوشهٔ زندان ترا • می فزاید رتبهٔ عز و شرف • قیمت گوهر از آن باشد که او • پرورش یابد بزندان صدف • اما ای یوسف زلیخا آمده است و بر رهگذار تو نشسته تا نظاره کند که تو چگونه جزع خواهی کرد و کرا برای خلاص خود شفیع خواهی آورد زنهار ای یوسف تا روی ترش نکنی و گره برابرو نزنی و سر از پیش بزنیاری و چپ و راست و پیش ننگری خندان باش و تبسم کنان و خود را آن نما که ترا از گلستان بزندان می برند تا من آن زندان را بر تو چنان کنم که بزار گلستان بسلام آستان خانهٔ زندان تو آید **بیت** مخور غم که چون جا بزندان کنی • ز روی خود آنرا گلستان کنی • چون یوسف را از در سرای عزیز بجانب بازار بردند صد هزار زن و مرد بنظاره بیرون آمدند مردان سنگ بر سینه می زدند زنان موی بناخن میخراشیدند خروش از اهل مصر بر آمده بود یکی میگفت مظلوم است بیچاره یکی میگفت محروم است و آواره یکی نعره میزد که آه از درد این غریب کنعانی یکی ناله میکرد که دریغا ازین اسیر زندانی آن فریاد میزد که این چه بی رحمی و دل آزاری است آن طعنه میزد که این چه بیداد و ستمکاری است گردنی را که دست حوران زیبا روی برای حمایل او در حیرت است با طوق چکار دستی را که گردن دلبران مشکین موی در آرزوی آن مقید قید چیست دست به بند و زنجیر چه نسبت هر که نظر بر جمال یوسف افتادی فی الحال دیوانه و شیفتهٔ عشق گشته دل از دست بدادی و بزبان حال بدین نغمه مترنم گشتی **بیت** بزنجیر ازچه میداری رقیب آن سرو دلجو را • مرا زنجیر میباید که من دیوانه ام او را • راوی گوید که چون یوسف برابر زلیخا رسید زبان منادی جاری شد که **هٰذَا غُلَامٌ مِنْ كَنْعَانِ** این غلامی است کنعانی عبری زبان **وَالْعَزِيزُ عَلَيْهِ غَضْبَانُ** و عزیز مصر بر وی خشمناک است و از دنبال او جبرئیل آمد که ای یوسف جواب منادی باده و بگو **هٰذَا خَيْرٌ مِنْ غَضَبِ الرَّحْمٰنِ** این خواری بهتر است از غضب ربانی **وَمَعْصِيَةِ الدَّيَّانِ** و این نافرمانی خوبتر باشد از عصیان سبحانی **وَدُخُولِ النِّيرَانِ** و رسیدن بآتش سوزان

وَتَسَرابِیلَ القَطِرَانِ و پوشیدن لباس قطران تا با کمال قدرت آواز ترا گوش زلیخا رسانیم و هیچ کس دیگر از اهل مصر نشنوند حضرت یوسف جواب داد زلیخا شنید و بر خود پیچید و برخاست و بخانه باز آمد و پیغام فرستاد با میر زندان کراین غلام را در جای تنگ و تیره باز دارد و آب و نان او را باز گیرد یوسف را بزندان آوردند و هفت سال در زندان بماند شب و روز میگریست تا بحدیکه زندانیان تنگ آمدند گفتند ای غلام بروز گریه میکن و بشب خاموش می باش تا ما را آرام شبی باشد یا شب میگری و روز بیارام تا ما را آسایشی بود زلیخا را ازین حال اخبار نمودند بفرمود تا در زندان موضعی خالی کردند و دریچه بر شارع عام ساختند و حکم کرد تا یوسف را در پیش آن روزنه بنشانند تا بدیدن مردم مشغول شده گریه نکند و زندانیان را آرامی پدید آید قضارا روزنه بر شارع کنعان واقع شد بود چون شب شدی یوسف در پیش آن روزنه بنشستی آغاز گریه کردی و هر بادی که از طرف کنعان وزیدی بزبان حال از یعقوب پرسیدی و هر نسیمی که بطرف کنعان رفتی پیغام درد خود فرستادی **بیت** :

بیا نظاره کن ای باد حال زار مرا ؛ ز حال زار خبر دار ساز یار مرا ؛ شبی نشسته بود دیده بر راه انتظار نهاده ناگاه شبحی در راه پدید آمد و آن چنان بود که اعرابی بر شتر سوار ره میخواست که براه بادیه رود شتر سر از وی در میکشید و بطرف زندان میرفت اعرابی او را میزد و مهار او میپیچید و او تمکین نمی کرد القصه اعرابی تنگ آمده پیاده شد شتر زمام از دست او درکشیده بسوی دیوار زندان رفت و در پیش روزنه که یوسف آنجا بود بایستاد و بزبان فصیح بر یوسف سلام کرد و گفت ای سمن چمن خوبی و ای گلبن گلشن یعقوبی از کنعان بمصر آمده بودم و حالا از مصر بکنعان میروم بدان پیر محنت زده هیچ پیغامی داری و برای پدر فراق دیده الم کشیده هیچ خبری می فرستی یوسف چون نام پدر و ذکر کنعان شنید خروش و فریاد برداشته زار زار بگریست **بیت** بار باد صبح بوی گلستان می آورد ؛ عندلیبان قفس را ارمغان می آورد ؛ ناگاه اعرابی از پی شتر برسید با عصا کشیده و خواست که بر شتر زند زمین او را بگرفت تا نیمه ساق اعرابی فرو ماند یوسف آواز داد که یا اخا العرب زمانی باش تا با تو سخن گوییم اعرابی گفت من ایستاده ام و زمین خود مرا نمیگذارد تو چه میپرسی

گفت من آن تجی‌ام از کجا میآئی گفت از کنعان یوسف پرسید که شتر تو در کدام چراگاه می‌بوده گفت
در مرعی یعقوب چریده و آب از چشمه‌سار کنعان چشیده یوسف فرمود که در زمین کنعان هیچ درختی دانی
آزاد و بالیده تلخ بود یکی از آن شاخها گسسته شد و اکنون چند سال است تا بیخ آن درخت در فراق شاخ
خود می‌نالد و وصل آن شجر در آرزوی فرع خود روزگار میگذراند اعرابی گفت این که تو میگوئی هست
حال یعقوب پیغامبر است که دوازده پسر داشت یکی از آن دوازده غایب شده و او مدتی است در فراق
او میگرید و می‌نالد و بر سر چهار راهی خانه ساخته و بیت الاحزان نام نهاده و هر که از آن راه می‌گذرد
حال گم شده خود می‌پرسد و کسی از نام و نشان او خبر نمیدهد **رباعی** یار گم شده خود و نشان
نمی‌یابم ؛ دل در کشاکش دوستان نمی‌یابم ؛ مرا جهان بچه کار آید ای مسلمانان ؛ چو آنچه می‌طلبم
در جهان نمی‌یابم ؛ یوسف را از استماع این خبر درد بر درد افزوده گفت ای اعرابی از اینجا عزم
کجا داری گفت بیادیه میروم که متاعی مناسب اینجا خریده‌ام آنرا بفروشم و بعد از آن بکنعان روم یوسف
فرمود که درین معامله چند سود طمع داری گفت صد درم یوسف گفت با تو قرار میدهم که بیست هزار دینارت
دهم از اینجا بازگرد و بکنعان رو و چون شب درآید بدان بیت الاحزان رو و بگوی ای پیغامبر خدا من سلام
از غریبان و مهجوران و زندانیان در آن وقت که درد به نهایت رسیده باشد و سوز فرقت بنهایت
انجامیده دست نیاز بحضرت بی‌نیاز بردار و دعا بجای آر و چنانچه ما را فراموش نکرده‌ای تو نیز از ما
فراموش مکن اعرابی گفت چه نام داری گفت مرا ضروری با گفتن نیست تو در روی من نگاه کن
صفت و حلیه من بر ورق دل ثبت نمای و حرف حرف از صفت روی و موی بر صفحه خیال رقم زن اعرابی
علامات آن پیر صاحب کرامت را خبر نمای اگر نشانی که بر رخسار او هست دانسته‌ام خبر پرسید بگو آن مظلوم
چه گرم گفت که آن نقطه بر رخسار بدید آمد تا دو بود که در فراق تو **مصرع** خون جگرم ز دیده
بر رخ پالود آن خال محو شد **مصرع** مانند نشان خود بود حال چنین ؛ ای اعرابی سلام من بگو
و پیام من برسان بدان پیر پریشان تا از شادی که بدل رسیده است بسیار بر دی خواند بنود ای اعرابی چون
بخدمت کده یعقوب رسی چندان صبر کن که پاسی از شب بگذرد و غوغای هنگامه دنیا فرو نشیند و نفس سید

رخت حواس از بساط استیناس برچیند و یعقوب از درد خویش فارغ گردد تو به کلبهٔ او رو و بگو اَلسَّلَامُ
عَلَيْكَ اَيُّهَا الْمَغْمُوْمُ سلام بر تو باد ای خورندهٔ غمهای دمادم مِنَ الْغَرِيْبِ الْمَهْمُوْمِ از غریبی مبتلا
بانواع هم و غم و بگو آن مظلوم می گوید که تا از خدمت تو محروم مانده ام از گریه و ناله نیاسوده ام و تا جمال ترا
نبینم بر بساط راحت و فراش آسایش و فراغت ننشینم ای اعرابی بیا واین یاقوت قیمتی از من بستان
و از یعقوب هم دعائی که میخواهی درخواه که دعای آن پیر ارجمند بدرگاه خداوند مستجاب است اعرابی گفت
ای جوان چگونه پیش تو آیم که مرا زمین گرفته یوسف گفت که اندیشهٔ زدن شتر از دل بیرون کن تا زمین ترا
رها کند واین شتر را مرنجان که او مرا از حال آن مکروب بیت الاحزان خبر داد و مرا از من بیخبر گردانید
بیت گفتم خبر تو پرسم از باد صبا : با بوی تو بیخبر کرد مرا : اعرابی گفت از شتر درگذرانیدم
فی الحال پایش از زمین برآمد نزد یوسف دوید هم از شعاع روش انشا نهاکرمی دانست همه بدید و یاقوت
از دست مبارکش فراگرفته راه کنعان برگرفت یوسف از عقب اعرابی می نگریست و زار زار می گریست و
می گفت يَا لَيْتَ رَاحِيْلَ لَمْ تَلِدْنِيْ کاشکی راحیل مرا نزادی تا دل من در ورطهٔ چنین غمی نیفتادی بیت
چون بی تو چو هست بود مرا عمر کاشکی : هرگز نبودمی و نه مادر نزادمی : پس اعرابی بکنعان آمد و صبر کرد تا مقداری
از شب بگذشت به بیت الاحزان آمد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا نَبِيَّ اللّٰهِ یعقوب را از ان ندا راحتی
بدل رسید برجست و از خانه بیرون آمد و گفت وَعَلَيْكَ السَّلَامُ يَا عَبْدَ اللّٰهِ چه کسی و از کجائی آی گفت
پیغامی آورده ام بیت مرحبا قاصد فرخ پی فرخنده پیام : خیر مقدم چه خبر یار کجا راه کدام : رسول
کیستی و پیام که داری گفت من رسول غریبانم و پیک مهجورانم و قاصد زندانیانم از زمین مصر می آیم و تمام
قصه باز گفت یعقوب چون آن حکایت استماع نمود فریاد برآورد که اگر تو رسول غریبانی من نیز در فراق غریبم
واگر تو سفیر مهجورانی من نیز سوختهٔ آتش هجرانم واگر تو فرستادهٔ زندانیانی من نیز ساکن بیت الاحزانم گو سعدان
ای اعرابی مژده دادی که از ان بوی وصال بمشام میرسد و خبری آوردی که بدان آسایش نزد وی آمد
بمژدگانی چه می خواهی گفت یا نبی الله آنچه مقصود بود از وی یافته ام از تو توقع آن که بر منقلب گرددو لغت مجنت
سکرات مرگ برین بنده آسان گردان شتر اعرابی بخاطر یاد آمد که دو بیاری در ملک وجودت خیمه زند

بدر زندان من راه نموده ام و در گذاردن این رسالت مرا نیز شرکت هست طمع دعائی دارم یعقوب
نو مود که الهی این شتر را ناقه ساز از ناقهای بهشت اعرابی گفت ای برگزیده خدای آن غریب زندانی را
نیز دعا گوی گفت اللّهم اطلقه عنه خدایا او را از آن بند خلاصی ده وصله باحامله وا درا
بخویشان او بپیوستگی کرامت فرمای ای عزیز پیوستن بخویشان پیرایه راحت هست و جدا ماندن از ایشان
سرمایه حسرت یکی در بیان اشتباه کربلا نظر کن که یک یک از اقربا و دوستانش در نظر شریف وی بشربت
هلاک می چشیدند و رشته صحبت بتیغ مفارقت می بریدند تا وقتیکه آنحضرت غریب و تنها در میدان کرب بلا
بماند از هر طرف که نگاه میکرد نه یاری می دید و نه دلداری نه مونسی می یافت و نه غمگساری از یاران ارجمند
و برادران دلبند و خویشان مهربان و فرزندان دلستان یاد می کرد و آه سوزناک از سینه گرم بر
می آورد و بر رفتن دوستان و عزیزان و تنها ماندن خود حسرت میخورد **نظم** هزار حیف که
یاران همنشین رفتند٭ دریغ از آنکه حریفان نازنین رفتند٭ بباغ عمر شگفتند چند روز چو گل٭
و زین چمن بدر و بهانه آتشین رفتند٭ زهی سعادت صاحبدلان که با غم و درد٭ بزیستند و چو صد
برهمن رفتند٭ آورده اند که چون حسین تنها ماند مناجات کرد **شعر** الهی صرت مهموما فریدا
فینلک الطّف مغموما وحیدا٭ خدایا مانده ام تنها و سرگردان بکار خود٭ بحسرت گشته
دور از یار و دیار خود٭ اهل بیت رسالت و مخدرات حجرات طهارت و جلالت چون سخن شاهزاده شنیدند
و تنهائی و بیکسی و غریبی و حیرانی او را بدیدند دود محنت از دلهای ایشان بر آمد و آتش غم در جان آن
پاکیزگان افتاد دختر حسین چهره بخون دل می آلود که واابتاه خواهرش جامه حیرت بدست حسرت چاک
میزد و وااخاه زمزمه مش می نالید که دریغا گل رخسار این گلبن گلشن ولایت از شاخسار حیات فرو خواهد
محروم گفت مگر فرزندش زین العابدین می زارید که افسوس که دست روزگار غبار یتیمی بر فرق
سر و رخ پالود آن حال جفا پیشه با وجود قساوت بر حال آن مظلومان رحم می آمد و جهان سخت دلرا آن
و بام ... پیر برسان ... می سوخت فلک بزبان حسرت میگفت **بیت** واحسرتا که رشته
محنت کده یعقوب رسی چندان صبر کنار ... گسسته شد٭ زمین از روی نیاز نالید که **بیت**

عو غمانگر که هر ستمگار می کند ؛ بید او بین که عالم غدار می کند ؛ حسین اهل بیت را تسلّی میداد و
بصبر می فرمود که کلید در نجات است **بیت** ای که بستی از حوادث در حرج ؛ صبر کن والصبر مفتاح
الفرج ؛ امّا سرگردانی موسی کلیم و گریختن او از فرعون لئیم و آزارها یافتن از قوم خویش و شنیدن
سخنان ناملایم از کم و بیش اشتباهی تمام دارد و فرزند نازپرورده حسین از جفای حکام شام و مهجور
ماندن از زیارت جد بزرگوار خود علیه الصلوة والسلام و سرگردانی در صحرای کربلا و مبتلا شدن
از بیوفایی امّت بانواع کرب و بلا در محل خود ازین کتاب رقم تحریر و سمت تسطیر خواهد یافت **مصرع**
هر سخن وقتی و هر نکته مقامی دارد ؛ دیگر از پیغامبران علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام ایوب
مشهور است و صبر او در آن بلا بر همه زبانها مذکور آری اشک رحمت که در رسد در رکاب بیگانگان طلب
نا فرود آید طلیعه سپاه محنت که بیاید نزد او به آشنایان جوید و در کجا نزول فرماید ای دنیا داران
شمار الفت و سور در خور است ای دوستان و هواداران شما را محنت و سوز خوشتر است در یکی از کتب
سماوی مسطور است که ای فرزندان آدم بدانید که آسمان خزینه فرشتگان است و بهشت خزینه حور و
غلمان است و دریا جای درهای آبدار است و کوه معدن گوهرهای با قیمت و مقدار است سینهای احرار
مخزن اسرار قدم است و دلهای دوستان من خزینه اندوه و غم است و در بلا شکستگی است و من دل شکستگان را
دوست دارم که انا عند المنکسرة قلوبهم و در محنت هجوم اندوه است و من اندوهگین را
بمقام محبت فرود آرم که ان الله یحب کل قلب حزین **رباعی** هر که دارد راه درد و درد
راه ؛ سوز او بر حال او باشد گواه ؛ گر دوای وصل او می بایدت ؛ درد خواه و درد خواه و
درد خواه ؛ ایوب صبور علی نبینا و علیه السلام پیش از محنت چهل سال در نعمت بسر برده بود دوازده
پسر رسیده داشت و چهارصد غلام شبانان و ساربانان در تصرف وی بودند هر یک با رمه گوسفندان
و قطار شتر چهل باغ و بوستان بودش همه با درختان رسیده میوه دار روزی جبرئیل امین نزد وی آمد
که ای ایوب مدتی شد که در نعمت میگذرانی حالا حکم شده است که حال تو منقلب گردد و نعمت بمحنت
مبتدل شود و توانگری بدرویشی بیاید تندرستی رخت بر بندد و بیماری در ملک وجود تو خیمه زند

ایوب فرمود که باکی نبود چون رضای دوست اینست ما تن بقضا در دادیم هرچه آید از دوست
چون مطلوب دوست بغایت زیبا و نیکوست **بیت** پیکان آید که آید ز دست دوست ؛
بر عاشقان سوخته باران رحمتست ؛ ایوب مدتی منتظر بلای بود تا روزی نماز بجا آورده بود
و پیش محراب نبوت باز نهاده خاندان مجلس موعظه می فرمود که ناگاه فریادی از در مسجد برآمد و
شبانان از در در آمدند که یا ایوب سیلی از کوه در آمد و تمامی رمها را بدریا فرو راند شبان درین
بود که یکی از ساربانان در رسید که یا نبی الله سمومی پیدا شد که اگر بر کوه زدی صحرا ساختی و اگر بر خورشید
وزیدی ثریا کردی بر شتران وزید و همه هلاک کرد و باغبان بیامد جامه چاک کرده که ای ایوب صاعقه
پدید آمد و تمام درختان را بسوخت ایوب این سخنان می شنید و ذکر حق بر زبان می راند که ناگاه یک
فرزندان در آمد سنگ بر سینه زنان و نوحه کنان که ای پیغامبر خدای یازده پسرت در خانه برادر
مهتر بمهمانی رفته بودند سقف خانه بر ایشان فرود آمد بعضی را لقمه در دهان و بعضی را کاسه در دست
فرو گرفت و همه را غبار فنا بر چهره حیات نشست حریف ناله و گریه هست که بر ایوب استیلا یابد ایوب
خود را در یافت و سجده ثنا و گفت بی منت چون او دارم همه چیز دارم **بیت**
اگرم هیچ نباشد نه دنیا نه عقبی ؛ چون تو دارم همه دارم دگرم هیچ نبید ؛ چون مال و منال
و فرزندان رفتند نوائب بلای بدن روی آورد تا در خبر آمده که چهار هزار کرم در بدن مبارک
او جای کردند اعضای شریف وی بخوردند دندان بلا بخون آورده رخنه در دیوار قالب
وی افگندند و جز دل و زبان هیچ عضو وی بسلامت نماند کرمان آهنگ دل و زبان وی کردند
ایوب فریاد بر آورد که انی مسنی الضر بی سببی که مرا رنج میرسد تا این لشکر طلسم جسم من
می شکستند صبر می کردم اکنون قصد شارستان محبت و خزینه معرفت تو دارند که دل است و می خواهند
آنرا تاراج کنند و زبان که ذاکر است در ثنا ثابت است داعیه کرده اند که از گفت ذکر تو بر طرف
سازند رحمی فرما وانت ارحم الراحمين و تو مهربانتر مهربانانی **بیت** دل مخزن مهر است
زبان جای ثنا ؛ وین هر دو از آن تست رحمی فرما ؛ حق سبحانه تعالی بر ایوب بخشید و آنچه از وی.

گرفته بود با ضعاف آن بوی ارزانی داشت ای عزیز چهار هزار کرم در نهاد ایوب بود و بر الم آن صبر
می کرد شاه کربلا نیز بیست و دو هزار تیغ بران و نیزهٔ جان ستان و حربهٔ جان شکار بر سینه گذاره
حوالهٔ وجود باجودش کرده بودند همان سپر صبر در روی کشیده و زرهٔ شکیبائی پوشیده تنالید
و از هیچکس استغاثه نکرد و پناه بحضرت الله برد و مناجات می کرد که رَبِّ احکم خدایا حکم کن بینی
وَبَیْنَ قَومِی میان من و میان قوم من فَکَذَّبُونِی وَخَذَلُونِی که ایشان یعنی کوفیان با من
دروغ گفتند که بیا و من بسخن ایشان آمدم پس مرا فرو گذاشتند و حرمت جدم مصطفی صلی الله علیه وسلم و
پدرم مرتضی و مادرم فاطمهٔ زهرا نگاه نداشتند می بینم که بیمروتی و شوخ چشمی در پیش روی آورده اند و
شمشیر قطعیت و بی رحمی حوالهٔ سینهٔ بی کینهٔ ما کرده از بیوفائی کوفیان **مصرع** چندان قدح درد
چشیدم که مپرس ٭ واز بی حیائی شامیان **مصرع** چندان الم و غصه کشیدم که مپرس ٭ حالا بجز صبر
چاره ندارم و کار خود را بحق سبحانه وتعالی می گذارم **بیت** من نگویم خبر حال دل افگار خود ٭ کار از آن
اوست با او می گذارم کار خود ٭ و از جملهٔ انبیا ابتلای یحیی و زکریا اشتهاری تمام دارد آورده اند که چون
زکریا با حق سبحانه مناجات کرد که الهی ضعف من قوت گرفت و سستی پیری بر من مستولی شد فَهَبْ لِی مِنْ
لَدُنْکَ وَلِیًّا یَرِثُنِی پس بخش مرا از نزدیک خود فرزندی که تو او را دوست داری و او ترا دوست
دارد حق تعالی او را فرزند داد یحیی نام و یحیی بغایت خداترس بود و حق سبحانه وتعالی او را در کودکی
علم و حکمت ارزانی فرموده آورده اند که در وقتی که سه ساله بود کودکان محله در خانهٔ زکریا رفتند و
آواز دادند که ای یحیی از خانه بیرون آی تا بازی کنیم هم از درون خانه جواب داد که مَا لِلَّعِبِ خُلِقْنَا
ما برای بازی آفریده نشده ایم و بجهت لغو و لهو و لعب بدین عالم نیامده ایم و یحیی را رقت قلبی
و دقت فهمی و خداترسی بود که چون از احوال قیامت چیزی استماع کردی فی الحال دلش مضطرب شدی
و مرغ روحش در اهتزاز آمدی از لباسها به پلاسی قناعت نموده بود و از طعامها بنان خشکی پسند
کرده **نظم** از پی شوق و ذکر حق ما را ٭ در دو عالم دل و زبانی بس ٭ و ز طعام و لباس
اهل جهان ٭ کهنه دلقی و نیم نانی بس ٭ در چهار سالگی توریت را حفظ کرده بود و در ده سالگی بر جمله

احکام شرع وقوف یافته با چندین رتبت و چنین قدر و منزلت چندان گریسته بود که گوشت و پوست از رخساره مبارکش فرو ریخته بمین رگ و پی و استخوان مانده بود و بس مادرش از سر شفقت دو پاره پشمینه بر مر آب دیده وی نهاده بود و بر لحظه آنرا برداشتی و بفشردی و باز باجای نهادی روزی زکریا گفت الهی فرزندی خواستم که سرور سینه من باشد این فرزند سرور از سینه من بیرون برده دلبندی طلب کردم که دلم را از و شادی بود این جگر گوشه داغ عنا بر جانم نهاد و بکر تحمّل گریه و ناله او ندارم خطاب رسید که تو از من فرزندی دلی طلبیدی و صفت او یا گریستن و نالیدن نباشد بلکه بار کشیدن باشد آن روز که بساط محبت بگستردند و علم شوق و رعاله عشق برپای کردند مراد ما در اجتهاد آتش زدند و تخم حسرت و ناامیدی بر زمین دل انبیا و اولیا و راه روان راه خدا بیاشیدند و آب اندوه و باران بلا پرورش دادند بنای راه محبت بر ضرب قهر ست و غذای محبان عاشقان شربت زهر ای زکریا هنوز کجائی باش تا پسرت را تیغ جفا بر حلق نازنین نهند و ترا از فرق تا قدم باره ستم بدو نیم باز برند میان تمنّت در بند و بلا را بقدم رضا استقبال نماے و با درد ما در ساخته دیگر نام درمان مبر **نظم** چون خدا را خستگی و دردمی خواهد ز تو خسته ام مرهم مسازد در دارد مان مکن ٭ آتش او برزمان جان را گرسخت ترا ٭ با چنین آتش حدیث چشمه حیوان مکن ٭ القصه خوف یحیی بر تبه بود که در مجلسی که حاضر بودی زکریا از عقوبات الهی کلمه نگفتی و جز شرح آثار رحمت نامتناهی نکردی چه یحیی را قوت استماع آیات خوف و وعید ربّانی نبودی و اگر از آن باب شمّه شنیدی از گریه بهلاکت نزدیک رسیدی روزی زکریا بالای منبر برآمد و از چپ و راست نگاه کرد یحیی را ندید و یحیی خود در پس ستونی نشسته بود و گلیمی در خود پیچید چون یحیی بنظر وی در نیامد سخنی از وعید الهی در افکند و گفت در دوزخ کوهیست از آتش نام آن غضبان هیچکس از آنجا نگذرد مگر گریستن از خوف خدای یحیی که این کلمه شنید برجست و گلیم از دوش بیفگند و قدم از مسجد بیرون نهاد و فریاد می کرد که اَلْوَیْلُ لِمَنْ دَخَلَ غَضْبَانَ وای بر آن کس که غضبان جای وی و آن کوه نعسان مأوای وی بود نعره میزد و ناله میکرد تا از شهر بیرون رفت زکریا از منبر فرود آمد و بخانه رفت مادر یحیی را گفت من ندانستم که پسر

در مسجد ست یک شمهٔ از وعید بیان کردم او سر و پای برهنه از مسجد بیرون رفت شنیدم که رو بصحرا نهاده است بیا تا از پی او برویم مبادا که از بیخودی در جای افتد از عقب پسر روان شدند و سه شبانه روز کوه و دشت و صحرا القدم طلب نمودند هیچ جا اثر یحیی ندیدند و خبر او نشنیدند **بیت**

ای گلبن حدیقهٔ جانها کجا شدی ؛ پنهان ز چشم بلبل بیدل چرا شدی ؛ صباح روز چهارم بشبانی رسیدند و پرسیدند که از یحیی هیچ خبرداری گفت نی او را چه افتاده است گفتند از خوف خدای سر و پا برهنه از شهر بیرون آمده و ما سه شبانه روز ست که او را می طلبیم و هیچ خبری و اثری از و نیافته ایم شبان گفت من هم او را ندیده ام امّا سه شب ست که ازین کوه ناله زاری بیرون می آید که گوسفندان من بسبب آن ناله از چرا باز مانده گوش بران ناله نهاده آب از دیده می بارند **بیت** ز سوز فرقت یا ر آنچنان بنالم زار ؛ که هر که بشنود آن ناله در خروش آید ؛ زکریا گفت این نشان ناله یحیی ست پدر و مادر روی بدان طرف نهادند مادر زودتر رسید یحیی را دید در گوشه بسجده در افتاده و چندان گریسته که خاکِ سجده گاه از آب چشمش گل شده مادر بنشست و سر یحیی از میان خاک و گل بر داشته بر کنار نهاده یحیی دیده بر هم داشت خیال کرد که ملک الموت است بقبض روح وی آمده گفت ای عزرائیل پدر پیر و مادر پیر دارم چندانم امان ده که از ایشان بحلی حاصل کنم و خشنودی ایشان بدست آرم مادرش در خروش آمد که ای جان مادر عزرائیل نیست مادر تست یحیی دیده باز کرد مادر را دید برجست و خواست که بگریزد مادرش پستان مبارک در دست گرفت و گفت یحیی بحرمت شیری که ازین پستان خورده که با من بخانه آی درین حالت زکریا نیز رسید و بمبالغهٔ تمام یحیی را بخانه آوردند و سه شبانه روز بود که یحیی طعام نخورده بود قدری آش عدس بختند یحیی قدری تناول نمود و میل خواب فرمود در خواب دید که آینده بیامد و گفت ای یحیی مگر غضبان را فراموش کردی که سیر بخوردی بنخسپی یحیی بیدار شد و برجست و باز رو بصحرا نهاد و یحیی معصوم که در مدت عمر گناه نکرده بود و اندیشهٔ گناهی بخاطر نیاورده با وجود این حال از خوف ذو الجلال **مصرع** از موی چو موی شد و از ناله چو نای ؛ آورده اند که روز عرض اکبر دو بار منادی ندا کند چنانچه اهل محشر بشنوند

نوبت اول ندا زنند که ای معشر بشر دیدها بگشائید و نظاره کنید تا ببیند که این بنده مارا که هرگز گناه نکرده است و نه اندیشیده مردمان نگاه کنند یحیی را ببینند که می گذرد گنه کاران همه از خجالت سر در پیش افکنند دیگر باره ندا زنند که یا اهل المحشر غضّوا ابصارکم ای اهل محشر دیدها فروخوابانید هم مردان وهم زنان که دختر رسول خدا می گذرد علما گفته اند که حکمت در آنکه زنان چشم برهم نهند آنست که ایشان نامحرمند اما سبب آنست که فاطمه زهرا بصفتی بعرصات برآید که هیچکس را طاقت دیدن آن نباشد پیراهن زهرآلود حسن بر دوش راست افکنده باشد و پیراهن خون آلود حسین بر دوش چپ عمامه خون آلود علی در دست گرفته روی بعرش آورده چنان بدرد بخروشد که ملیکه بناله درآیند انبیا از کرسیها در افتند حوران در بهشت گریه آغاز کنند و فاطمه دست در قائمه از قوایم عرش زند و گوید الهی داد من بده و بفریاد من رس جبرئیل خروش کنان پیش سید عالم صلی الله علیه وسلم آید که یا رسول الله فاطمه بزیر عرش آمده با خرقه خون آلود و جامه زهرآلود و دریای تهاری را نزدیک است که در موج درآرد اگر نیاهی نظر عنایت سید عالم صلی الله علیه وسلم از منبر فرود آمد بزیر عرش آید و گوید ای فاطمه وای نور دیده فرزندم چند بده ای دوست پدر ای عزیز پدر امروز روز فریاد در سینه است نه روز فریاد برکشیدن امروز نه روز نواختن است؛ نه روز گداختن امروز روز برداشتن است نه روز فروگذاشتن من مظلومان را شفاعت می کنم و تو ظالمان را شفاعت می کنی فاطمه گوید ای پدر چکنم پیراهن خون آلود حسین می بینم جگرم می سوزد و دراعه زهرآلود حسن می نگرم دلم کباب میشود سید فرماید که ای جان پدر پیراهن خون آلود برادران بگو خدایا بحق خون ناحق ریخته حسین که هرکه فرزندان مرا دوست داشته و تخم محبت ایشان در مزرعه دل کاشته و از واقعه ایشان ملول گشته و در مصیبت ایشان گریسته گناه او را بمن بخش بیا جان بابا که بنزدیک ترازو رویم هزار هزار درویش مفلس و عاصی بیکس دلها در ما بسته اند و در انتظار ما نشسته آنجا رویم تو جامه خون آلوده در دست گیر تا من گیسوی خاک آلود برکف نهم تو با دل خسته زاری کن تا من بدندان شکسته شفاعت سکنم تا بود که ارحم الراحمین بر بیچارگان و گناه کاران امت من رحمت کند **بیت** از کرم عذر گناه عاصیان خواهد نخست؛ هیچ امت را از پیغمبران عذر خواهی کس ندیده

هجران آرند سوی دیگرش روی امید ٭ زانکه در عالم ازین بهتر پناهی کس ندید ٭ امّا قتل یحیی را سبب
آن بود که ملک آن زمان زانی بود و آن زن از شوهر اوّل دختری داشت بغایت جمیله و خود پیر شده
بود می‌خواست که دختر منظور الشّهوهٔ خود دهد ملک درین باب با یحیی مشاورت کرد یحیی فرمود که دختر بر تو
حرام است ملک ترک این معنی گرفت و آن زانیهٔ فاجره ازین صورت برنجید و صبر کرد تا روزیکه ملک مست
شده بود دختر را برآراسته در نظر او بجلوه در آورد ملک قصد دختر کرد زنش گفت این صورت میسر نشود
تا یحیی را نکشی چه شیربهای دختر من سر یحیی است ملک بکشتن یحیی اشارت نمود علمای وقت را خبر شد
گفتند اگر قطرهٔ از خون یحیی بر زمین ریزد دیگر گیاه نروید ملک امر کرد که تا سرش را در طشت برند و آن خون
را در چاهی ریزند پس کسان بطلب یحیی فرستادند و کسی از مقرّبان ملک گفت که پدرش مستجاب الدّعوة
است اوّل او را بقتل باید رسانید تا بر کشتهٔ فرزند خود دعای بد نکند ملک حکم کرد که برین موجب عمل
کنند چاکران ملک بخانهٔ زکریا در آمدند پدر و پسر در نماز بودند یحیی را از پهلوی وی بکشیدند و سر بستند
و قصد زکریا کردند و او از پیش ایشان فرار کرد و جمعی در عقب او روان شدند و گروهی یحیی را بدر قصر ملک
بردند آنها که در قفای زکریا بودند بوی نزدیک رسیدند زکریا بی طاقت شد و دران موضع درختی بود
اشارت بدان درخت کرد شگافته شد و زکریا بدرون وی در آمد ابلیس گوشهٔ ردای زکریا گرفته و
بر بیرون درخت بداشت درخت فراهم آمد و کفار در رسیدند و ابلیس را بصورت پیری دیدند از و
پرسیدند که بدین صفت مردی اینجا پیش ما میرفت کجا شد ابلیس ایشان را دلالت کرد بوی و گفت آن
مرد در درون این درخت است و گوشهٔ ردا بنشانی بدیشان نمود گفتند برای بیرون او را چه تدبیر از
میان درخت بیرون آریم گفت او را چرا بیرون می آرید گفتند برای آنکه او را هلاک کنیم شیطان گفت
هم اینجا نیز هلاک میتوان کرد و تعلیم داد تا اره و دو سر ساختند و بر سر درخت نهاده خواستند که بدو نیم
ببرند از سرادقات غیبی ندائی بزکریا رسید که هان تا نالی و آهی نکنی که نامت از جریدهٔ صابران محو کنیم
اگر دشمنانت از سرای وجود بیرون کنند ما در حجرهٔ شهود بگذاریم پس چون اره بفرق زکریا رسید
گفت خدایا بهزار شکر که خون من بر سر کوی محبت تو می ریزند ٭ **بیت** ٭

بجرم عشق تو مارا اگر کشند چه باک ؛ هزار شکر که باری شهید عشق توایم ؛ صبر کرد و آهی نکرد و ران وقت که او را بدو نیم می بریدند اگر کسی از و سوال کردی که چه می خواهی از اجزای ذات وی نعرات عشق برآمدی که آن می خواهم که تا قیامت این اره میرانند و بدو بازمی برند و دیگر باره پیوند می کنند آری هر که لذت بلایا بداند هیچ محنی و مشقتی روی برتابد **رباعی** در بلا لذتی ست پنهانی ؛ ناچشیده کسی کجا داند ؛ وانکه او لذت بلا دریافت ؛ درد را بهتر از دوا داند ؛ اما حجی که یحیی را به نزدیک ملک بردند چون بدرگاه رسیدند فرمان در رسید که هم در بیرون بقتل رسانید و سر او را بیارید آن سنگین دلان جفا کار یحیی معصوم مظلوم را بیاوردند و سر مبارک او را در طشتی بریدند و خونی که دران طشت جمع شد در چاهی ریختند آن خون دران چاه بجوش آمد وحق سبحانه بخت نصر بابلی یا طیطوس رومی را برایشان گماشت تا هفتاد هزار کس از گروه بنی اسرائیل بکشت تا خون یحیی از جوش فرونشست در شواهد از امام زین العابدین نقل کرده که در وقت توجه بکوفه در هیچ منزلی فرو نیامدیم و کوچ نکردیم مگر که امیرالمؤمنین حسین ذکر یحیی بن زکریا کرده باشد یکروز فرمود که از خواری و بی اعتباری دنیا آنست که سر یحیی بن زکریا علیهما السلام بزنی نابکار از نابکاران بنی اسرائیل هدیه فرستادند و سعید بن جبیر از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده است که وی گفت که برسول صلی الله علیه وسلم وحی آمد که بجهت قتل یحیی ابن زکریا هفتاد هزار کس را کشتیم و برای فرزند تو دوبار هفتاد هزار کس را بکشیم و در روایتی دیگر است که برای خون جگر گوشه رسول علیه الصلوة والسلام هفتاد بار هفتاد هزار کس بکشیم و چنین بود آنچه مختار بن ابی عبیده ثقفی و مسیب بن قعقاع خزاعی و ابراهیم اشتر نخعی و هفتاد و سه تن که خروج کردند و هر یک از ایشان چندین شامی و کوفی را از یزیدیان کشتند و در آخر صاحب الدعوت والدوله ابومسلم مروزی چندین مروانی را هلاک کرد و دود استیصال از تخمه مروانیان برآورده و حضرت خاقانی صاحب قرانی قطب السلطنة والدنیا والدین امیر تیمور کورکان که جد اعلی حضرت سلطنت پناهی مرشدی است بطریقه انتقام با اهالی شام صورتی پیش برد که رقم آن بر صفحه روزگار بسیار مسطور خواهد بود چنانچه در تاریخ آنحضرت مذ[کور است] و این شاهزاده عالی مقدار را نیز خلدت دولته همت بلند و نهمت ارجمند بر همان است ... مصر

وعنان عنایت بصوب دفع حبی از بقیه و تتمّهٔ آن طلبه معطوفست **مصرع** میسّر بادش این دولت بتوفیق خداوندی ❊ و در عیون الرضا خبری ایراد فرموده که مضمونش مشعرست از انکه مهدی آل محمد صلّی الله علیه وعترته وذرّیته قتله حسین را بقتل خواهد رسانید پس هنوز انتقام این خون باقیست تا خروج مهدی ای عزیز دلهای انسان از خیال این آن خون بناحق ریخته دردی دارد که جز گریه آنرا دوائی نیست وسینهای دوستان از اندیشهٔ این واقعهٔ هایله جراحتی یافته که جز ناله آنرا مرهم شفائی نی **بیت** این چه زخمیست که جز ناله ندارد مرهم ❊ وین چه دردیست که جز گریه ندارد درمان ❊ عَظَّمَ اللهُ اُجُورَنَا وَرَزَقَنَا شَفَاعَةَ جَدِّهِ مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْكَوْنَيْنِ عَلَيْهِ وَعَلَى عِتْرَتِهِ وَصَحْبِهِ صَلَوَاتُ رَبِّ الثَّقَلَيْنِ ❊

## بابِ دوم

درجفای قریش وسایر کفار با حضرت سید ابرار عَلَيْهِ صَلَوَاتُ الْمَلِكِ الْجَبَّارِ وشهادت حمزه وجعفر طیّار حضرت رسالت صلّی الله علیه وسلّم میفرماید که اِنَّ عِظَمَ الْجَزَاءِ مَعَ عِظَمِ الْبَلَاءِ ❊ هر سینه که بزرگی جزا مترتب بر بزرگی بلاست پس هر را بلای او عظیم تر تحفهٔ جزای او جسیم تر هر کرا جگر از زخم تیغ غمار بیش تر مرهم راحت جراحتش از دار الشفا عطا بیشتر ای عزیز یکی از نظرات عواطف ربانی و فتوحات مواهب سبحانی آنست که بنده را بشرف محبّت خود نوازد و پرتو التفات از مطلع یُحِبُّهُمْ بر دل بی غل وی اندازد ونشانهٔ دوستی آن بنده ابتلاست بصنوف بلیّات وامتحان بضروب محن واذیّات یحیی معاذ رازی قدس سرّه در مناجات خود می گفت الهی هر که از اهل دنیا کسی را دوست دارد وخواهد که او را نوازش نماید ابواب نعمت ودرها بروی بگشاید وتو هر کرا دوست داری خواهی که بانواع بلا مبتلا سازی وبآتش محنت وعنا بگدازی باران مشقت بر وی بارانی وغبار عسرت وملال بر فرق احوال او افشانی هاتفی آواز داد که ندانسته که نصیب دوستان ما آتش جان سوزست و بهرهٔ محبّان ما از کمان قضا ناوک دلدوز هر کرا دوست داریم عساکر نوائب ومصائب برو گماریم تا روی توجه او از مخلوق برگردانیده بسوی خود آریم تا چون متوجه حضرت ما شود محرم خلوتخانهٔ اسرار کبریا شود چون از ساغر محبتش جرعهٔ بدهیم فی الحال نام ولایت بر وی نهیم **رباعی** ما بلا بر کسی عطا نکنیم ❊ تا که نامش ز اولیا نکنیم ❊

این بلا گوهر خزینهٔ ماست ٭ ما بهر کس گهر عطا نکنیم ٭ پس باید دانست که محنت ازین روی محض راحت است ونکبت بدین وجه عین دولت در مثنوی فرموده **مثنوی** رنج گنج آمد که رحمتها دروست ٭ مغز تازه شد چو بخراشید پوست ٭ ظاهرا گار تو ویران می کند ٭ لیک خاری را گلستان می کند ٭ پس ریاضت را بجان شو مشتری ٭ چون بلاها دل بنه تا جان بری ٭ در بعضی از کتب سماوی آمده که ای آدمی چون راه بلا بر تو گشاده شود واسباب رنج ومحنت برای تو آماده گردد فقر علینا پس روشن ساز چشم خود را وشادمان شو که آن طریق انبیا است که بتو می نمایند وابواب فتوح را که برای تو می کشایند وچون محقق شد که سلوک سبیل بلا صفت انبیا وحرفت اولیاست وهر چند که بلا بزرگتر است عطا بیشتر است این نکته نیز تحقیق باید کرد که از جملهٔ انبیا هیچ نبی آن مقدار جفا نکشید که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم کشید واز زمرهٔ اصفیا هیچ صفی را آن محنت وبلا نرسید که بپیغامبر رسید اگر خرقه می پوشید بران بخیه قهری بود واگر لقمه می نوشید دران تعبیه زهری بود زبان قال مصطفوی باشارت مَا اُوذِیَ نَبِیٌّ مِثْلَ مَا اُوذِیتُ فِی اللّٰهِ ادا میکرد **بیت**

کانچه ما دیدیم از جور وجفا هاکس ندید ٭ وانچه ما خوردیم از زهر بلا ها کس نخورد ٭ آن نه بلا بود که زکریا را باره باره وپاره پاره بریدند وآن نه محنت بود که یحیی را بتیغ سر برداشتند بلا ومحنت اینست که بر ما ریختند ما را بر اهل آسمان وزمین مقدم ساختند زمام مهمات ایشان بدست اهتمام ما باز دادا معصیت امت را بر دامن شفاعت ما بستند ندا میرسد وَمِنَ اللَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهٖ شبها برخیز وسخن مفلسان امت بعرض رسان بعوض خفتگان فراش غفلت تو بیداری کش بجای نما فلاه راحت تو اشک از دیده ببار اکنون کارهای کاهلان ما را میباید کرد عذر مجرمان ما را می باید جست از یکطرف کار دوستان می باید ساخت از یکجانب آزار دشمنان می باید کشید گاه ما را بر قاب قوسین نشانند وگاه بر آستانهٔ جفای ابوجهل فرستند گاه بشیر ونذیر وسراج منیر لقب دهند گاه شاعر وساحر ومجنون نام نهند گاه قلعهٔ خیبر بدست یکی از ملازمان ما بکشایند گاه دندان ما نا گرویدگان بشکنند این همه برای آنست تا بر عالمیان روشن گردد که درین راه دریاها

در موج است آتشهای عناد در اشتعال است اگر کسی برگ این راه دارد در آید و اگر نه زحمت خود دور دارد **قطعه** راه عشق او که اکسیر بلاست ؛ درد بر درد و فنا اندر فناست ؛ فانی مطلق شود از خویشتن ؛ هر دلی کو طالب این کیمیاست ؛ اول تحفهٔ بلا که بدان حضرت فرستادند آن بود که پدرش را از پیش برداشتند تا ناز پدرانه نبیند و بر کنار مهر او ننشیند هنوز آنحضرت در شکم مادر بود که پدرش وفات کرد و داغ یتیمی بر دل سازگارش نهادند و در خبر آمده که در آن وقت ملائکه وا یتیم خواندند و بر در یتیمی او اشک از دیدها افشاندند ؛ **بیت** گر یتیمی چه شد که در تعظیم ؛ پیش باشد بهای دُرّ یتیم ؛ حق تعالی با ملائکه خطاب کرد که اگر چه حبیب من یتیم است اما من کارساز و ولی و حافظ و وکیل ویم شما بر وی صلوات فرستید و او را مبارک دانید چون سید عالم صلی الله علیه وسلم بشش سالگی رسید مادرش نیز وفات کرد و دوباره سمت یتیمی بر آنحضرت کشیدند **بیت** چون در اگر یتیم شد بیش بود بهای او ؛ زانکه خرد فزون نهد در یتیم را بها ؛ آورده اند که چون آنحضرت شش ساله شد مادرش او را بمدینه برد بزیارت پدرش عبدالله که آنجا وفات یافته بود و در وقت مراجعت بابوا رسیده مادرش بیمار شد روزی رسول صلی الله علیه وسلم بر بالین مادر نشسته بود و در روی مادر می نگریست و بر تنهائی و غربت و بیکسی خود می گریست ؛ **بیت** سخت دشوار است تنها ماندن از دلدار خود ؛ با که گویم حال تنها ماندن دشوار خود ؛ و آمنه خاتون بیهوش بود ناگاه بهوش باز آمد و بروی رسول صلی الله علیه وسلم نگریست دیدهٔ اشک آلود او را دید و آه درد آلود او را شنید بیتی چند برای تسلی فرزند دلبند خود برخواند و این ابیات از آن جمله است **شعر** بَارَكَ اللهُ فِيكَ مِنْ غُلَامٍ ؛ اِنْ صَحَّ مَا اَبْصَرْتُ فِي الْمَنَامِ ؛ فَاَنْتَ مَبْعُوثٌ اِلَى الْاَنَامِ ؛ مِنْ عِنْدِ ذِي الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ یعنی خدای برکت دهد ترا ای پسر اگر من آنچه در خواب دیده ام دربارهٔ تو و از هاتف غیبی شنیده راست و درست است پس تو پیغمبر برانگیختهٔ بسوی آدمیان از نزدیک خداوند جهان بعد از آن گفت ای پسر هر زنده میرنده است و هر نوی کهنگی پذیرنده هر که از کتم عدم قدم بر بساط وجود نهاد نهایت کار او آنست که حنجرهٔ امل او بخنجر اجل بریده شود و هر که در محفل زندگانی شربت با حلاوت حیات چشید نهایت مهم او آنست که زهر

مرارت ممات بچشد ؛ **رباعی** درین سرای مصیبت که غیر ماتم نیست ؛ دلی کجاست که زیر شکنجهٔ غم نیست ؛ لباس عمر نکو کسوتی است لیک چه سود ؛ که آستین بقاش از دوام معلم نیست ؛ امّا ای پسر اگر من بمیرم ذکر من زنده خواهد بود ونام من از صفحهٔ روزگار محو نخواهد شد زیرا که چون تو پاکیزه نهادی زادم ومانند تو نیکوکاری یادگار گذاشتم ؛ **بیت** زنده است کسیکه از تبارش ؛ ماند خلفی بیادگارش ؛ مروی است که چون آمنه خاتون وفات کرد آواز نوحهٔ جن میآمد که بروی میگریستند ومیگفتند **شعر** نَبکِی الفتاةَ البَرَّةَ الأَمِینَة ؛ امّ رسُولِ اللهِ ذِی السَّکِینَة ؛ **بیت** ما همی گرییم بهر این زن نیکو شعار ؛ مادر پیغامبر دین پرور صاحب وقار ؛ وچون آن حضرت هشت ساله شد جدش عبد المطّلب که کافل وی بود وفات کرد واو را بعمّش ابو طالب سپرد وبعد از بیست سالگی پنج سال شبانی میکرد ودر بیست وپنج سالگی خدیجه خاتون را رضی الله عنها بخواست ودر چهل سالگی وحی بدو فرود آمد ودر چهل وسه سالگی آغاز دعوت کرد وده سال در مکه از اهل کفر وضلال انواع بی ادبی وسفاهت واصناف ضرر وآزار دید وکشید او را در میان دو همسایه خانه داشت که بدترین دشمنان بودند یکی ابو لهب ودیگری عقبة بن ابی معیط در زلال الصّفا آورده که در اوّل حال آنحضرت را صلّی الله علیه وسلّم دو جار جابر بود دو خلیطهٔ ضایر دو خودبین خودکامه ودو بدنام سیه نامه دو همسایهٔ گران سایه دو زبان کالی سرمایه شب وروز در آیذای آنحضرت کوشیدندی وجوشش جفای وی پوشیدندی انواع ارواث والواث بیاوردندی ودر رهگذر آن پاک پراکنده کردندی تا شاید که دامن پاک او بدانها آلوده گردد ودر بعضی تفاسیر آمده که ام جمیل که زن ابو لهب بود دررده پشتهای خار ودستهای خس جمع کردی وبشب آوردی وبر سر راه پیغامبر صلّی الله علیه وسلّم ریختی تا خاری در دامنش آویزد ودر پای مبارکش خلد آنحضرت صلّی الله علیه وسلّم که بنماز بیرون آمدی آنها را از سر راه برگرفتی وبطریق ملایمت وملاطفت گفتی این چه نوع همسایگی است که با من می کنید **بیت** می ریختند در ره تو خار با همه ؛ چون گل شگفته بود رخ دلستان تو ؛ طارق بن عبد الله گوید در بدو اسلام بسوق مجاز رفته در یکی بازارهای عرب مردی را دیدم حلهٔ سرخ پوشیده وبزبان فصیح وبیان ملیح می گفت

قُولُوا لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ تُفْلِحُوا بگوئید کلمهٔ شهادت تا رستگاری یابید و یکی را دیدم در پی او میرفت و می‌گفت سخن او مشنوید که او دروغگوست و سنگ بروی می‌انداخت چنانکه پاشنه و کعب او را خونین کرده بود و من پرسیدم که اینها چه کسانند یکی گفت آن جوان که لباس سرخ دارد محمد قریشی است صلّی الله علیه وسلّم که خلق را بخدای آسمان دعوت می‌کند و آنکه در عقب او سنگ بروی می‌اندازد و تکذیبش می‌کند عمّ وی ابولهب است و اکثر صنادید قریش درین قضیه با ابولهب متفق بودند و هر کس که در موسم و غیر موسم بحج آمدی او را از صحبت آنحضرت صلّی الله علیه وسلّم تحذیر می‌کردند و از مکالمه با وی تنفیر می‌نمودند و سخنان مختلف در باب آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه میگفتند گاه وی را بسحر نسبت میدادند و گاهی شاعر میگفتند زمانی منسوب بکهانت میداشتند و وقتی نام مجنون بروی می‌نهادند و سید رسل را ازین اقوال غبار ملال بر خاطر عاطر می‌نشست و حضرت ذوالجلال برای تسلّی دل کامل او آیتها می‌فرستاد و مضمونش آنکه هیچ پیغمبری بقومی نفرستادیم الّا که معاندان قوم او را ساحر و دیوانه گفتند و آن پیغمبران بر جفای قوم تحمل می‌فرمودند و طریق مصابرت بقدم اجتهاد می‌پیمودند فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ اُولُوا الْعَزْمِ پس تو هم شکیبائی ورز چنانچه رسل اولو العزم ورزیدند پس هر چند اضرار و ایذا از آن قوم دمادم بآنحضرت می‌رسید ثبات قدم می‌ورزید و مصابرت نموده ترک دعوت نمی‌فرمود **بیت** از زبان خودم این نکته خوش آمد که بجور رقیب تو از پای طلب ننشستم ؛ و در روضة الاحباب آورده که عروة ابن الزبیر از عبدالله بن عمرو بن عاص پرسید که از آن ایذاها که تو دیدی که قریش بحضرت پیغمبر صلّی الله علیه وسلّم رسانیدند کدام زیاده‌تر بود گفت روزی اشراف قریش در حجر جمع شده بودند و من آنجا حاضر بودم سخن وی در میان آوردند و گفتند ندیدیم ما هرگز چندانکه صبر کرده باشیم بر هیچ امری مثل صبری که نمائیم بر آنچه ازین مرد یعنی محمد بما میرسد. عاقلان ما را سفیه شمرد و پدران ما را دشنام داد و دین ما را عیب گفت و جماعت ما را متفرق ساخت و سبّ آلهه ما نمود و با این همه وی را گذاشته ایم و هیچ نمی‌گوئیم درین سخن بودند که ناگاه سید عالم صلّی الله علیه وسلّم بحرم درآمد و استلام رکن بجا آورد و بطواف خانه مشغول شد و چون در اثنای طواف بر ایشان بگذشت وی را بناسزا تعرض رسانیدند

و سخن سخت گفتند چنانچه اثر کراهت آنرا در روی آنحضرت مشاهده کردم در طواف دوم نیز مثل آن گفتند و در نوبت سیم آن سرور بایستاد و فرمود که بشنوید ای گروه قریش بخدائی که جان محمد در قبضه قدرت اوست که آورده ام برای شما ذبح یعنی اگر سخن مرا نشنوید و متابعت من نمائید همچو گوسفند تیغ بر گلوی شما خواهیم نهاد و شما را بخواهیم کشت پندارید که از جنگ من رایگان بیرون خواهید شد چون آنحضرت این سخن بگفت گویا گلوی همه ایشان بگرفت و لرزه بر اعضای ایشان افتاد بعد از آن بتملق در آمدند و آنکس که پیش ازین در سب و طعن از همه زیادت بود ویرا میداد به بهترین کلامی و نرم ترین سخنی و می گفت یا ابا القاسم بازگرد و براه خود برو بخدا که تو جهول نیستی یعنی در کار خود دانائی و هرچه میکنی از روی دانش است پس رسول صلی الله علیه و سلم بازگشت و طواف خود تمام کرد روزی دیگر همان جماعت در همان محل جمع شدند و من با ایشان بودم با بعضی گفتند آن همه دیروز طعن و سب محمد نمودیم چون بر ما ظاهر شد و ما را دشنام داد هیچ نتوانستیم گفت و خاموش شدیم چنانچه گوئی زبانهای ما گنگ شده بود این چه بود که ما کردیم اگر این نوبت ویرا یابیم دانیم که با وی چه باید کرد درین سخن بودند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پیدا شد و طواف خانه آغاز کرد چون ویرا دیدند از غایت غبن و غیظ که داشتند همه یکبار بر سر آنحضرت ریختند و گفتند توئی که در حق ما و بتان ما سخنان میگوئی فرمود که آری منم که آنها گفتم و می گویم مردی را دیدم گوشه ردای ویرا گرفت و در گردن آنحضرت پیچید چنانچه راه نفس بروی تنگ شد ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود فریاد بر آورد و در گریه افتاد و می گفت آیا می کشید مردیرا که می گوید پروردگار من الله است و معجزهای روشن بشما مینماید آن قوم دست از پیغامبر صلی الله علیه و سلم بداشتند و روی با بوبکر نهادند و ریش ویرا گرفتند و چندان بروی زدند که سرش شکسته شد القصه حضرت صلی الله علیه و سلم مثل این جفاها می دید و بدین نوع عناها می کشید و میدانست که بلا مرا ارتکاب شکیبائی ز ... و ... و عنا مباشرت مصابرت را موجبی اصلی و بوادی حنفض عنفض را با قدم صبر پیمودن ... فواید تو البست و در بوادی بلایا در زرایا ثبات قدم پیمودن مثمر عواید اقراب بدرگاه رب الارباب

مصراع وَلِلّٰهِ فِی ضِمْنِ الْبَلَایَا لَطَائِفُ بیت بزیر غصه نهان ذوقها و شادیهاست ؛ بسی لطیفه که در ضمن نامرادیهاست ؛ ابن عباس رضی الله عنه آورده که قریش اتفاق کردند بر انکه این بار که محمد را بینیم او را زنده نگذاریم و بهیچ وجه دست از قتل او باز نداریم فاطمه را خبر شد بخدمت پدر آمد قطرات عبرات بر صفحات وجنات روان کرده بیت بر چهره خویش اشک گلگون میریخت با خون جگرش ز دیده بیرون میریخت ؛ حضرت که فاطمه را گریان دید فرمود مَا یُبْکِیکِ ای جان پدر ترا چه چیز بگریه آورده است و موجب گریستن چه چیز شده است فاطمه گفت یَا اَبَتَاهُ ای پدر بزرگوار اِنَّ الْقَوْمَ عَزَمُوا عَلٰی اَنْ یَقْتُلُوکَ بدرستی که قوم عزم جزم کرده اند بر کشتن تو و هر کس نصیب خود از خون تو با خود تخمیر نموده اند حضرت فرمود که پاک مدار قدری آب بیار تا سلاح اَلْوُضُوْءُ سِلَاحُ الْمُؤْمِنِ در پوشم و زره عصمت نماز در بر افکنم پس وضوی تمام بساخت و قدم در مسجد الحرام نهاد و آن گروه از هیبت او چشم نگشادند بلکه از مهابت او دیده بر هم نهادند خواجه عالم صلی الله علیه وسلم قبضه سنگریزه برگرفت و در روی ایشان انداخت و گفت شَاهَتِ الْوُجُوْهُ یعنی زشت باد رویهای شما بر هیچکس از ان سنگریزه نیامد الا در روز بدر کشته شد و همچنان در ضلالت به نَارُ اللّٰهِ الْمُوْقَدَةُ رفت و در روز القاسمیه ابوجهل و عتبه و شیبه و ابی امیه و عماره را دعای بد کرده هر کرا در دعا نام برد همه کشته شدند در روز بدر به دست انصار دین هلاک گشتند و قصه محاربان کربلا هم چنین بود که از ان بیست و دو هزار کوفی و شامی که با حسین و اصحاب او حرب کردند هیچکس نبود که دران سال به بلائی مبتلا و بعقوبتی معاقب نگشت و چون سال بسر آمد در روز عاشورا در ان مدار از ان لشکر یک کس زنده نمانده بود چه آنها که مقاتله نمودند و چه آنها که سیاهی لشکر بودند و چگونه چنین نباشد که حسین نور دیده مصطفی صلی الله علیه وسلم و فرزند پسندیده مرتضی و گوشه جگر بتول عذرا و برادر باجان برابر حسن رضا بود و در کنز الغرایب از ابو جعفر همدانی نقل کرده است از ابو عبدالله قاضی بصره که آشنائی دیدم نابینا گفتم تو پیش ازین بینا بودی و دیدهای تو روشن بود چشم ترا چه شد گفت ایها القاضی من در لشکر پسر زیاد بودم بکربلا چون واقعه بلیه واقع شد بوطن خود باز گشتم شبی نماز خفتن بگذاردم و تکیه گرفتم

خواب بر من غلبه کرد در واقعه دیدم که کسی بیامد و گفت اجابت کن رسول خدای را صلی الله علیه وسلم من در عقب وی روان شدم تا بخدمت آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه رسیدم دیدم که در مسجدی پیش محراب نشسته ندانستم که مسجد آنحضرت ست یا مسجدی دیگر و بر یمین و یسار او صحابه کبار نشسته اند و بر حوالی ایشان مردم بسیار ایستاده و حسین را دیدم در پیش آنحضرت بزانو در آمده و جامه خون آلود پوشیده و آهسته با خود می گوید و یک یک از کشندگان حسین و اولاد و اخوان و اقربا و اصحاب وی را می آرند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم می فرماید از روی غضب اِضْرِبُوهُ بِالسَّيْفِ وَاحْرِقُوهُ بِالنَّارِ او را بشمشیر بزنید بسوزید پس بشمشیر بر ایشان میزدند و چون شمشیر بر کسی زدندی آتش بجستی و در وی افتادی تا بسوختی و باز زنده شدی و باز شمشیر بر وی زدندی من چون آن حال مشاهده کردم بترسیدم و از جای خود بجستم و نزد حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم دویدم و گفتم اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللهِ آنحضرت نظری از روی هیبت بر من انداخت و جواب سلام من باز نداد و ساعتی نیک درنگ کرد و گفت يَا عَدُوَّ اللهِ حرمت مرا فرو گذاشتی و ادب من نگاه نداشتی عترات مرا کشتی و از رسالت من یاد نکردی و از غضب من نه اندیشیدی گفتم یا رسول الله بخدای که شمشیر در روی هیچ یک از حسین و اصحاب او نکشیدم و بنیزه و طعنه بر هیچ یک نزدم و تیر در لشکرگاه وی نه انداختم همین بود که از لشکر خصم بودم و نظاره میکردم فرمود که راست می گوئی شمشیر نزدی و نیزه نرسانیدی و تیر نیفکندی وَلَكِنْ كَثَّرْتَ السَّوَادَ و لیکن سیاهی لشکر بودی و تکثر سواد خصمان می نمودی بیا نزدیک من آی چون پیشتر رفتم طشتی دیدم پر از خون نزدیک وی نهاده گفت این خون جگر گوشه من است پس میلی از آن برداشت و بچشم من کشید و از هول آن بیدار شدم نابینا بودم قاضی گفت ای ناکس این عقوبت دنیاست و که داند که فردای قیامت با تو چه خواهند کرد **نظم** بر دز واقعه ای ظالم خدا ناترس :: بیا ببین که چها کرده بجای حسین :: خداست حاکم و دعوی گر است پیغامبر چگونه میدهی انصاف ماجرای حسین :: روا بود که بخاک و بخون کنی غرقه رخ منور و گیسوی مشکسای حسین :: آمدیم ببقیه ابتلای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محمد اسحق رحمه الله گوید که کفار بسبب حمایت ابوطالب بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست نداشتند و کبار صحابه را نیز بواسطه حمایت قوم و قبیله ایشان ایذا نکنتوانستند کرد پس هر جا

فقیری که او را قبیله و عشیره نبودی دیدند بتعذیب وی اشتغال میکردند بعضی را بگرسنگی و تشنگی عذاب کردندی و بعضی را زره پوشانیدندی در آفتاب بازداشتندی و میزدندی که بیائید و از دین محمد برگردید و از جمله امیة بن خلف بلال حبشی را هر روز ببطحای مکه بردی و او را برهنه در میان ریگ گرم بخوابانیدی و سنگ بآفتاب گرم شده را بر سینهٔ وی نهادی و گفتی ای سیاه از دین محمد برگرد و بلات و عزی ایمان آر بلال گفتی اَحَدًا اَحَدًا خدای یکتا را می پرستم و همچنین صهیب و خباب و عامر بن فهیره و اشباه ایشان را بانواع عقوبت تعذیب مینمودند و آن فارسان میدان دین و راه روان طریق یقین آن بلاها را بقدم رضا استقبال مینمودند و می گفتند بلا عطاست پس از عطا نالیدن خطاست مجاهدهٔ ابدان صیقل آئینهٔ جانست و طراوت آب و گل سبب معموری خانهٔ دل **رباعی** بر رنج که از حضرت جانان آید ٭ زنگ غم از آئینهٔ جان بزداید ٭ گر راه سلامتش بر بند ولیکن ٭ صد در ز کرامت بر خش بگشاید ٭ القصه کار بدان کشید و مهم بدان انجامید که دست بقتل مؤمنان برگشادند و خرمن عمر پدر و مادر عمار یاسر را بباد هلاکت بردادند بضرورت جمعی کثیر از اصحاب باشارت و اجازت حضرت سید احباب صلوات الله و سلامه علیه بجانب حبشه هجرت نمودند و چون یاران رسول صلی الله علیه و سلم کم شدند کفار در آزار آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیش سعی کردند روزی سید عالم صلی الله علیه و سلم بجانب مقبرهٔ حجون میرفت گذرش بر جمعی از صنادید عرب واقع شد چون ابو جهل و عدی بن حمرا و امثال ایشان که بر سر آن راه نشسته بودند چون خواجه را دیدند بایذای او برخاستند و از سخنان ناخوش هیچ باقی نگذاشتند آنحضرت بحکم وَاِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُوْنَ قَالُوْا سَلَامًا سر مبارک در پیش انداخته دل بمجادله و مقاوله از ایشان بگذاشت و کر موضع از گورستان ملول و محزون بنشست ابو جهل بیامد و خاکچه تقول قبیح آنحضرت را آزرده بود دنعل شنیع بر متصدی آزار او شد چنانچه بسی از زنان و مردان مطلع شدند و دران محل عم او حمزه در شکار بود و قضا را سه روز بود که در کوه و صحرا گشته و شکاری بدست نیاورده گرسنه و تشنه خشم آلود بدروازهٔ ملایکه در آمد کنیزک عبدالله جدعان در و نگریست و گفت ای حمزه ترا شکار بچه کار آید دانی عمار بکجا بری که با برادرزادهٔ تو کرده اند آنچه کردند حمزه ازین سخن متغیر شد ولی مجال استفسار نداشت بخانه خود آمد و طعام طلبید زنش سفره بینداخت و طعامی که داشت حاضر ساخت حمزه نگاه کرد زن خود را گریان دید گفت چرا می گریی

جواب داد که ای ابا عماره چگونه نگریم که یتیمی را از یتیمان شما بلکه ضعیفی را از ضعیفان شما کسی این جفا روا نداشته
که با نور دیدهٔ هاشم و سرو سینهٔ عبدالمطلب واقع شد حمزه گفت روشن تر بگو گفت چگویم آنچه ابوجهل
زاده با محمد صلی الله علیه وسلم کرد حمزه گفت چه حال عارض شد و چه صورت وقوع پذیرفت ام عماره گفت
سید ابوجهل با جمعی از سفها او را گرفتند و چندان بزدند که از پیشانی مبارکش خون روان شد و ماه رخسارش
را که آفتاب از رشک آن می سوزد بر زمین مالیدند حمزه گفت واویلاه عمش ابوطالب کجا بود گفت
خود رفته بود و گوسفند می چرانید و ازین حال خبر نداشت گفت ابولهب آنجا نبود گفت آن
نشسته بود و می گفت بزنید و بکشید این ساحر کذاب را گفت عباس کجا بود گفت عباس همچو پروانه که گرد
بر گرد شمع گردد بر حوالی آنحضرت می گردید و فریاد می کرد که رحم کنید بر سید خود و کسی از آن بدبختان بسخن
التفات نمی کرد حمزه زار زار بگریست و با آنکه از سه روز باز طعام و شراب نخورده بود از سر سفره برخاست
و گفت طعام و شراب بر خود حرام ساختم تا غایتی که از آزارندهٔ فرزند برادر خود انتقام نکشم پس
رسول صلی الله علیه وسلم روان شد در مسجد الحرام نشان دادند چون بحرم در آمد آنحضرت را صلی الله
علیه وسلم دید در پیش خانهٔ کعبه نشسته و سر بزانو نهاده حمزه نزدیک آمد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ یَا
اُخَیَّ ای برادر زاده اینک عم تو آمد تا داد تو از دشمن بستاند حضرت سلک گوهر از صدف دیده فرو
ریخت و آه سرد از دل پر درد بر آورد و گفت بگذار ای کسی را که نه پدر دارد و نه برادر و نه عم دارد
یار و نه یاور و نه مونسی نه دلداری نه محرمی نه غمگساری ذاکری نه مددگاری **نظم** آه کاندر زمانه محرم
هیچکس را ز حال من غم نیست ؛ دم نیارم زدن ز سوز درون ؛ که کسم غمگسار و همدم نیست ؛
و غصه بسیار است ؛ هیچ چیز از بلا مرا کم نیست ؛ حمزه گریان و عزلوان شد و سوگند بلات و عزی یاد
کرد که ای فرزند من برای نصرت تو آمده ام حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که بحق آنخدای که مرا بر
بخلق فرستاده است که اگر بشمشیر آبدار دمار از مشرکان خاکسار بر آری و برای حمایت من مقاتله نمائی تا
خود را بخون بیالائی ترا از درگاه حق سبحانه جز دوری نیفزاید و از آن محاربه و کارزار هیچ نگشاید
بوحدانیت حق و رسالت من اقرار کنی ای عم اگر میخواهی که مرا شربت لطفی دهی و مرهم راحت بر

ولی ریش من نهی بگوی لا اله الا الله محمد رسول الله حمزه گفت ای جان عم اگر من این کلمه بگویم تو خوشدل می شوی گفت آری رضای من وخشنودی خدای وابسته بدین کلمه است حمزه کلمه شهادت بر زبان راند وبعد از ان از مسجد بیرون آمده بانتقام ابوجهل روان شد چون بدر خانه ابوجهل رسید دید نشسته بود وجمعی از اشراف عرب با وی بودند کمانی در دست حمزه بود بی محابا بر سر ابوجهل زد چنانچه سرش بشکست وخون روان شد وگفت تو محمد را ایذای کنی ودشنام می دهی یکی از ان قوم برخاست که یا ابا عماره غضب آلوده ساعتی صبر کن تا آخر پشیمان نشوی حمزه گفت چرا پشیمان شوم من گواهی می دهم که خدا یکی ست ومحمد صلی الله علیه وسلم رسول اوست بحق واز ین ملت باز نمی گردم واز ین قول رو نمیگردانم ؛ بیت کشاد خویش چه در راه عشق میبایم ؛ بهیچ حال ازین راه رو نمیتابم ؛ قریش که این سخن شنودند در غم وملال بیفزودند ودین را قوتی واسلام را عزتی پدید آمد ودرهمین اوقات عمر خطاب رضی الله عنه شرف اسلام دریافت وآن صورت نیز مدد وتقویت وتثبیت مسلمانان شد اما چون کفار دیدند که اسلام روز بروز قوت میگیرد وکار آنحضرت رونق می پذیرد بغی وحسد ایشان زیاده شد وداعیه هلاک آنحضرت نموده با ابوطالب مجادله بسیار کردند ومهم را بر محاربه ومقاتله قرار دادند ابوطالب بنو هاشم وبنو المطلب را جمع کرد ودر محافظت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اتفاق نمودند موحدان وغیر ایشان هرچه بودند الا ابولهب که با ایشان متفق نشد وبعد ما که این قوم حریف قتال قریش نبودند بشعب ابوطالب در آمدند باکوچ وبنه خود وحضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم پاسبانی می نمودند وقریش عهد کردند که با آن طایفه مخالطت ومناکحت ومکالمه نکنند وهیچ چیز بدیشان نفروشند ونخرند واگر کسی از شعب بجهت مهمی بیرون آمدی اورا بزدندی وایذا کردندی ودر موسم هم که بیرون می آمدند نمی گذاشتند که کسی چیزی بدیشان فروشد سه سال برین منوال دران شعب گرفتار بودند تا کار باضطرار رسید وشبها از گریه وزاری اطفال وضعفای اهل شعب مردم مکه در خواب نمیرفتند وبعد از سه سال که حق سبحانه ایشان را خلاصی واد از شعب بیرون آمدند بعد از هشت ماه وبیست ویک روز ابوطالب وفات یافت وحضرت صلی الله علیه وسلم از فوت او بسیار ملول ومحزون گشت بعد از ان بسه روز یا یک ماه

و پنج روز خدیجه کبری در گذشت و در خبر است که سید عالم صلی الله علیه وسلم بوقت رحلت خدیجه بحجره
طاهره درآمد خدیجه از شدت مرض شکایت میکرد خواجه بگریست و او را دعای خیر گفت و فرمود که ای
خدیجه بهشت مشتاق دیدار تست خدیجه گفت یا رسول الله من از مرگ باک ندارم ولی بر مفارقت از
صحبت تو حسرت می خورم **بیت** ز مرگ بیم ندارم ولی از آن ترسم ٭ که من بمیرم و تو جان دیگران ٭
یا رسول الله من از دختران خود خاطر جمع کرده ام چه هر یک سامانی و خان و مانی دارند اما فاطمه من
هنوز سرانجامی ندارد و او را بتو می سپارم ٭ توقع می دارم که دست شفقت از سر او برنداری و
بخود متکفل شده بدیگری نگذاری حضرت صلی الله علیه وسلم بحضور وی فاطمه را طلبید و در بر گرفت
فاطمه پاره جگر من است اما چون فاطمه مادر بزرگوار خود را در سکرات دید فریاد برکشید و رو در روی مادر
می مالید و زار زار در مفارقت وی می نالید و چگونه از فراق کسی ناله نکند. و از سوز هجران نعره
بخود را نزند چه مفارقت دوستان بنای صبر را می اندازد و دود مهاجرت یاران روزگار بر ما
را تیره می سازد ٭ **نظم** روز ما را ساخت چون شب تیره آن ماه از فراق ٭ چند نالیم از فراق آه
از فراق آه از فراق ٭ آنچه از ماه تا ماهی که هر شب میرود ٭ آب چشم تا بماهی آه تا ماه از فراق ٭
کتاب مبکیات امام ابوبکر وقار رحمه الله مذکور است که چون خدیجه خاتون رضی الله عنها عمر بپایان رسید
و دانست که وقت رحلت است بسید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که یا رسول الله دمی پیش من بنشین
تا دیدار آخرین تو ببینم و شوق لقا را توشه راه آخرت سازم و زبانی به وداع آخرین عرض کنم حضرت صلوات الله وسلامه علیه
پیش وی بنشست خدیجه گفت یا رسول الله عمر در خدمت تو بسر بردم و حالا ع پیک اجل آمد و من میروم ٭ ملتمس من
آنکه در قیامت مرا بجوئی و سخن من با حق سبحانه بگوئی و مرا درخواست کنی و هم تو شفاعت را کنی و اگر در خدمت تقصیر
از من در وجود آمده باشد عفو فرمائی و مرا بحل کنی ٭ دیگر فاطمه من خورد است ٭ بی مادر میماند و یاری
داری آنگاه گفت کلمه بزرگ است با تو نمی توانم گفت با فاطمه بگویم تا بعرض شما رساند سید عالم صلی الله
علیه وسلم گریان از سر بالین وی برخاست و بحرم درآمد و استلام رکن بجا می آورد و بطواف
مشغول شده ٭ فاطمه پیش مادر بنشست خدیجه گفت ای دختر پدرت را بگوی که مادرم می گوید که ٭

من درگذرم ردای مبارک خود را که بوقت نزول وحی بر فرق همایون می انداختی کفن من کن باشد که برکت آن خدای بر من رحمت کند فاطمه بیامد و این سخن بعرض رسانید مهتر عالم گریان شد و ردا بفاطمه داد که برو بمادرت بنمای تا دل وی خوش شود فی الحال جبرئیل امین در رسید که یا محمد خدای تعالی ترا سلام میرساند و می گوید تو ردای خود نگهدار که خدیجه آنچه داشت در راه ما فدا کرد و کفن وی بر کرم ماست ما او را لباس کرم خود پوشیده گردانیم و از بهشت پاکیزه سرشت کفن وی بفرستیم و اگر این نقل بصحت رسد ارسال کفن او از بهشت یکی از خصایص وی باشد رضی الله عنها و بوفات او حضرت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم بغایت متألم شد رباعی جان در عنا بماند که آرام دل نماند ؛ دل از الم بسوخت که مطلوب جان برفت ؛ اکنون چه حاصل از قفس تنگ روزگار ؛ کان طوطی شکرشکن از بوستان برفت ؛ آورده اند که بعد از موت ابوطالب و فوت خدیجه قریش دست طغیان از آستین عدوان بیرون کردند و هرچه از جفای توانستند بنسبت سید عالم صلی الله علیه وسلم بجای می آوردند و هم بدان رسید که آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه در مکه نتوانست بود بجانب طایف رفت و آنجا نیز از سفهای قوم آزارهای عظیم یافته باز بمکه آمد حاصل آنکه ده سال حبیب ملک متعال در مکه جفای اهل کفر و ضلال می کشید تا امر الهی بهجرت در رسید و چون بمدینه تشریف فرمود آنجا نیز یهود کمر عداوت بر بستند و منافقان در کمین گاه حیله و کید نشستند و مشرکان و عبده اصنام در صدد محاربه و مقاتله اهل اسلام در آمدند و حرب اول که حضرت صلی الله علیه وسلم در آن حاضر بود غزوه بدر است و در آن غزا از اهل بیت آنحضرت پسر عم وی عبیده بن حارث بن عبدالمطلب شربت شهادت چشیده و او مرد کهن سال بود و او را شیخ المهاجرین می گفتند و حضرت صلی الله علیه وسلم او را بسیار دوست می داشت و اول کسی که رسول خدای صلی الله علیه وسلم برای او لوا بدست مبارک خود بربست او بود و صورت شهادت وی چنانست که چون هر دو لشکر برابر چاه بدر صف برکشیدند و علمها برپای کردند لشکر کفار نهصد و پنجاه مرد جنگی بودند و صد اسپ و هفتصد شتر در میان ایشان بوده و بیشتر ایشان سلاح داشتند و لشکر اسلام سیصد و پنجاه نفر بودند اکثر ایشان

بی سلاح و در میان ایشان هفتاد شتر بود و دو اسپ و شش زره و هشت شمشیر بعد از تسویه صفین سه کس از کفار بمیان میدان در آمدند و مبارز طلبیدند یکی عتبه بن ربیعه دوم شیبه برادر او سیوم ولید پسر عتبه و از لشکر اسلام سه جوان انصاری در برابر ایشان رفتند ایشان پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما از انصاریم مبارزان قریش گفتند ما را با شما کاری نیست ما ابنای اعمام خود می طلبیم و یکی از ایشان ندا کرد که ای محمد از اکفای ما برای ما بیرون فرست حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای عبیده ای حمزه ای علی شما بمیدان ایشان روید این سه مرد مردانه و این سه شجاع فرزانه در میدان آن سه بی دین بیگانه در آمدند و عبیده مرد پیر بود در مقابلهٔ عتبه رفت که او هم مرد سال یافته بود و حمزه میان سال بود با شیبه شد که او نیز در سن کهولت بود و علی که جوان بود در برابر ولید آمد که نوخاسته و نورسیده بود و علی و حمزه هر دو خصم خود را بقتل رسانیدند و عبیده و عتبه یکدیگر را مجروح ساختند عتبه زخمی بر ساق عبیده زد که استخوانش بشگافت و مغز بیرون آمد و عبیده از پای در افتاد و حمزه و علی چنان دیدند روی بعتبه آورده ویرا بتیغ بگذرانیدند و عبیده را برداشته بنظر انور رسانیدند و مغز از ساق وی بیرون میریخت و عبیده بیهوش بود چون چشم باز کرد بر جمال خواجه عالم صلی الله علیه وسلم افتاد گفت یا رسول الله اَلَسْتُ شَهِيدًا آیا من شهید نیستم حضرت فرمود بلی تو از شهدائی و سر دفتر سعدائی عبیده گفت اگر ابو طالب زنده بودی انصاف دادی که من احق بآنچه او در نظم آورده شعر وَنُسْلِمُهُ حَتّٰى نُصَرَّعَ حَوْلَهُ : وَنَذْهَلُ عَنْ اَبْنَائِنَا وَالْحَلَائِلِ : مضمون بیت راجع بآنست که ما در سلامت پیغامبر و محافظت او از آفتها بکوشیم تا وقتیکه هلاک کرده شویم بر گرد او و غافل شویم و فراموش کنیم از زنان و فرزندان خود یعنی خود را و همه کسان خود را فدای او سازیم آورده اند که حضرت صلی الله علیه وسلم ویرا تصدیق کرده دعا گفت و او بوقت مراجعت از بدر در منزل روحا بدار القرار انتقال یافت رضوان الله علیه و شهید دوم از اهل بیت حمزه بود که در حرب احد مرتبه شهادت یافت غزوه احد اجمال بران وجه بود که مشرکان بعد از جنگ بدر بکینهٔ اهل اسلام کمر بسته خواستند که جهت صنادید و اشراف ایشان که کشته بودند انتقام کشند لشکری جمع کردند با سه هزار مرد که هفتصد از ایشان زره پوش بودند و دویست اسپ و سه هزار شتر در میان ایشان بود بمدینه آمده در احد لشکرگاه بزدند و حضرت

رسالت صلی الله علیه وسلم با هفتصد مرد در مقابلهٔ ایشان بایستاد بر وجهیکه کوه احد بر قفا و مدینه در پیش
روی و کوه عینین بر یسار ایشان واقع شده و کوه عینین شگافی داشت که محل خطر بود که دشمنان از آنجا کمین
کرده بر سر لشکر اهل اسلام آیند حضرت صلی الله علیه وسلم عبد الله بن جبیر را با پنجاه تیرانداز آنجا فرو داشت و مقرر
کرد که شگاف کوه را نگاه دارند و نگذارند که کسی از مشرکان بدان راه در آید و فرمود که شما هیچ وجه از جای خود
نجنبید و این مرکز را از دست مدهید خواه ما غالب شویم و خواه مغلوب و بعد از تسویهٔ صفوف و برافراشتن الویه
علمدار از قریش طلحه بن ابی طلحه بمیدان آمده مبارز خواست و علی بمبارزت وی بیرون رفته تیغی بر فرق وی
زد که تا مغزش رسید و هلاک شد برادرش بمیدان آمد بر دست حمزه کشته شد القصه علمداران قریش هلاک
شدند و علم کفر نگونسار شد و مسلمانان غلبه کرده کفار را از لشکرگاه ایشان بیرون کردند و بغنیمت گرفتن
مشغول شدند چون نگاهبانان شگاف عینین فرار کفار و اخذ غنیمت دیدند آن مرکز را گذاشته روی
بلشکرگاه نهادند هر چند عبد الله بن جبیر مبالغه کرد که خلاف امر رسول خدای مکنید نشنیدند و ابن جبیر با معدودی
چند آنجا بایستاد و کفار چون آن ممر را خالی دیدند روی بدان صوب نهادند و ابن جبیر را با یارانش
شهید کردند و از عقب لشکر اسلام در آمده صف ایشان را از هم بپاشیدند و بشآمت مخالفت پیغامبر صلی الله
علیه وسلم کار از ان قوم واقع شد شکست بر مسلمانان افتاد و بعضی کفار که پشت داده بودند روی بمعرکه
نهادند و اهل اسلام را در میان گرفتند و درین حال لشکر اسلام سه قسم شدند قسمی بهزیمت رفتند بحوالی
مدینه یا بشهر در آمدند و قسمی از ملازمت آنحضرت مفارقت ننمودند چون المرتضی علی و سعد وقاص و طلحه
قسمی سراسیمه و حیران در میان میدان میگشتند برخی از ایشان بسعادت شهادت فایز شدند و برخی
آخر بخدمت حضرت خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم شتافتند و در روضة الاحباب آورده که منقولست
که در روز احد چون مسلمانان روی بهزیمت نهاده حضرت رسول صلی الله علیه وسلم تنها گذاشتند
آنحضرت خشمناک شده دران حال بنگریست علی را دید که بپهلوی وی ایستاده است گفت ای علی چونست
که بدیگر یاران ملحق نشدی گفت یا رسول الله اِنَّ لِي بِكَ أُسْوَةً بدرستیکه مرا بتو اقتدای است مقتدی
از نزدیک مقتدا کجا رود **بیت** جان دهد عاشق و از کوچهٔ جانان نرود ٭ بلبل سوخته هرگز ز گلستان نرود ٭

صفت عاشق صادق بحقیقت آنست :: که گرش سر برود از سر پیمان نرود :: ناگاه جمعی متوجه آنحضرت گشتند و نمود که ای علی مرا ازین جمع نگاهدار علی فی الحال متوجه آن قوم گشت و دمار از روزگار ایشان همه را متفرق ساخت و بعضی را بدوزخ فرستاد و جماعتی دیگر پیدا شدند نبی بولی اشارت کرد بهم آن گروه کفایت شد دران حال جبرئیل با پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت که این کمال مواساه وجوانمردیست که علی بجای میآرد حضرت فرمود که اِنَّهُ مِنِّي وَاَنَا مِنْهُ بدرستیکه علی از منست ومن از ویم جبرئیل گفت اَنَا مِنْکُمَا ومن از شما هر دوام وشنیدند که گوینده غیبی می گفت لَا فَتیٰ اِلَّا عَلِيٌّ لَا سَیْفَ اِلَّا ذُوالْفِقَارُ ودر درج الدرر روح الله روح مؤلف درین محل ذکر کرده که باید بی شبهه تصدیق نمائی وبی شایبهٔ تصور فرمائی که سلطان اولیا علی مرتضی را کسب این دولت عظمی ودرک این سعادت کبری ونزول درین مرتبهٔ اسنی وعروج برین مقصد اقصی ببرکت اقتدا بافضل اصفیا ولوا انما باکمل اتقیا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم حاصل شده بود کما قال الناظم وَلَقَدْ اَجَادَ فِیمَا اَفَادَ

**نظم** انکو بسپر مرتبهٔ لافتی رسید :: از دولت متابعت مصطفی رسید :: آن بردلی که بر سر اعدا بذوالفقار :: همچون کلیم بود که با اژدها رسید :: با مهر او زتفرقه‌ها دل خلاص یافت :: زرگشت کار قلب چو باکیمیا رسید :: آورده اند که چهار کس از کفار قریش بایکدیگر معاهده نمودند بر آنکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم بقتل آرند ابن شهاب وابن قمیه وابن حمید وعتبه وابی وقاص پس درین محل که اشرار غلبه کردند وابرار مغلوب شده هر یک بگوشهٔ افتاده بودند وحضرت رسالتپناه صلوات الله وسلامه علیه با معدودی چند در موضعی افتاده بود آن سنگین دلان سخت دل میدان آرزو را صاحب المرام یافته دست جرئت از آستین وقاحت بدر آوردند وسنگها حواله آن معدن جواهر رسالت وجلالت کردند ابن قمیه سنگی چند حواله آن حضرت کرد ویکی ازان بر آئینهٔ نورانی پیشانی آنحضرت که محراب قلوب متوجهان حرم صدق وصفا وطاق ابروی دلجوی آن کعبه حلم ووفا آمد وآمد مجروح گشت چنانچه خون روان شده قطرات بر محاسن مبارک وی فرو می آمد وحضرت آنرا بردای اطهر خویش پاک می ساخت ونمی گذاشت که بر زمین چکد ومی فرمود که اگر قطرهٔ از وی

خون بر زمین افتد هر آئینه عذاب از آسمان بر اهل زمین نازل شود و ابن شهاب سنگی بر بازوی آنحضرت
صلی الله علیه وسلم زد و آنرا مجروح ساخت و ابن ابی وقاص سنگی بر لب و دندان مبارک آنحضرت
صلی الله علیه وسلم زد و آنرا مجروح ساخت چنانچه لب لطیفش بشکافت و هر آئینه آن بی نوای خارستان
حسد که بسنگ کینه رطب تازه نخل جویبار قدس را خسته گردانید نهال عملش در روز جزا به ثمره انّ شجرة
الزقوم طعام الاثیم بارور خواهد بود **بیت** آن سنگدل که سنگ جفا بر لبش فکند ؛ جز خار خاس
از آن رطبش نیست حاصلی ؛ و هم از اثر ضرب آن سنگ دندان رباعیه وی از طرف شیب شکسته شد
و یکی از آن گوهرهای شب چراغ که ماه را داغ سیاه از آتش سودای صفای آن در دل است از درج
یاقوتی بیرون افتاد و از بی حیائی آن مردود که بهر تخته خاک در هیچ شماری نبود کسری بدان عقد صحیح
راه یافت **مثنوی** داشت از ذره دهانش درجی پر ؛ و ندران درج درج سی و دو دُر ؛
بود عقد صحیح لیک در آن ؛ کسری افکند سنگ بدگهران ؛ گوییا سنگ خشک مغز بجهت دفع
سودا مفرحی در کار بود که بجوهری تمام در شاهوار می شکست ؛ یاقوت رمانی می سود **بیت** کی شدی
آن سنگ مفرح گرای ؛ گر نشدی درشکن لعل سای ؛ با آن سخت دل سیاه چهره می خواست که
چون عقیق یمنی درخشان گردد از شعشعه سهیل تابانش اقتباس رنگی می نمود **مثنوی** بود لعلش سهیل
رخشنده ؛ سنگ را رنگ لعل بخشنده ؛ چون سهیلش رفیق سنگ آمد ؛ سنگ در دم عقیق رنگ آمد ؛
درین محل که آنحضرت را چندین جراحت رسید ابن قمیه شمشیر حواله آنحضرت کرد سید عالم صلی الله علیه وسلم
از شمشیر احتراز نموده در مغاکی افتاد و رخساره آفتاب آثارش از نظر ابرار و اشرار نهان گشت روز
روشن بر دیده دوستان چون شب مظلم تیره و چشم روزگار از مشاهده آثار چشم زخم اغیار خیره
شد **بیت** ناله دلها بثریا رسید ؛ زمزمه سیل بدریا رسید ؛ ابن قمیه ملعون پنداشت که خورشید
شرع بعین حامئه غروب کرد و ماه اوج کمال بمغرب غیبت و زوال متواری شد قوم خود را مژده داد
که کار محمد را بساختم ؛ دل از مهم او بپرداختم ابلیس از زبان او فرا گرفته آوازه انداخت که الا انّ
محمداً قد قُتِل بدانید بدرستیکه محمد کشته شد آواز ابلیس بمدینه رسید و بیک لحظه این خبر دلسوز میان

دوست و دشمن انتشار یافت اهل شرک ازین خبر شادمان شده بگرفتن غنیمت مشغول شدند و سید عا
صلی الله علیه وسلم بعد از زمانی از ان مغاک برآمد و بجانب شعب توجه نمود و برخی اصحاب بوی پیوستند
غزوه حمزه مصرع جرعه از جام شهادت چشید ؛ و بروضهٔ زاهره یرزقون فرحین رسید و صورت
شهادت حمزه رضی الله عنه برین وجه بود که جبیر بن مطعم که مهتر زاده مکه و یکی از اشراف عرب بود غلامی
حبشی که او را وحشی گفتندی مردی مبارز و دلیر و گریز بود و پیوسته بزوبین جنگ کردی چون لشکر قریش
عزیمت مدینه کردند جبیر وحشی را طلبید و گفت ای غلام دانسته که مسلمانان در روز بدر عم من طعمه بن
عدی را چه زاری و خواری بکشتند و من یک عم داشتم و حالا محمد دو عم دارد حمزه و عباس عباس خود در
مکه است و حمزه در مدینه اگر درین حرب حمزه را بقتل رسانی ترا آزاد سازم و بمال وافر دل ترا شاد گ
وحشی اتمام آن کار را در عهده اهتمام گرفت و هند که زن ابوسفیان بود و در قبایل عرب بحسن و جمال شهرتی
بکمال داشت پدر او عتبه هم در روز بدر در چاه هلاک افتاده بود وحشی را طلبید و گفت اگر م
را زبان زوبین جواب کشتن پدرم باز دهی کامی که ترا باشد بحصول وصول یابد و من ترا تربیت بر قا
نم و منقول است که دختر حارث بن عامر نیز با وحشی گفت پدر من در بدر کشته شده و در لشکری که
عزیمت محاربه با ایشان دارید جز سه کس را کفو پدر خود نمیدانم محمد و علی و حمزه اگر یکی ازین سه تن را
مقتول سازی من ترا بشادی و آزادی برسانم وحشی جواب داد که من بر قتل محمد قادر نیستم چه اصحاب و
او یکجهتند و اما حمزه بخدای کعبه که اگر او را در خواب یابم از هیبت و سطوت او او را بیدار نتوانم کرد اما چون
علی نورسیده است و کارزارها دیده و بمیدان حرب کم رسیده شاید که بر وحرب توانم انداخت پس
وحشی بشادی آزادی و بوعده هند و خیال تربیت دختر حارث عزم کشتن یکی ازین شیران بیشه را
درست کرد و چون روز حرب بکمین گاه ترصد درآمده تفحص تمام بجای آورد دید که سرداران مهاجر ا
و جانبازان انصار در ملازمت سید اخیار اند از انجا نا امید شده بجستجوی علی درآمده دید که مبارز
میدان لافتی و مبرز ایوان هل اتی در حرب مهارتی تمام دارد و از جوانب و اطراف خود را بر حذر
دانست که بر وی دستی ندارد باز گشت و بجانب حمزه متوجه شد دید که حمزه چون شیر مست میان قو

در آمده وصفوف لشکر قریش بر هم میزند و روایتی هست که حمزه دران روز بهر دست شمشیری داشت
و بهر دو حرب کنان از دقایق کارزار چیزی فرو نمی گذاشت لسطوت شجاعت دست بروی می نمود که اگر
سام نریمان زنده بودی بمشاهده آوازپای در افتادی واگر رستم دستان ملاحظه پایداری و دستگاری
او نمودی بوسه بر نعل سمند او دادی **قطعه** سالها لعب نماید فلک چوگان قدر ٭ تا چنین شاهسواری
سوی میدان آرد ٭ از ره چستی وچالاکی اگر قصد کند ٭ بدمی گوی فلک در خم چوگان آرد ٭ اتفاقا
بسباع بن عبد العزی رسید و بی تعلل او را بمقر سقر فرستاد و در خبر گویان مبارز طلبید از جماعت قریش
هیچکس در برابر وی نیامد حمزه در غضب رفت و بی تحاشی خود را درمیان جمعی انداخت و بضرب شمشیر
آبدار ایشان را متلاشی ومتفرق ساخت وکف برلب آورده پروای حفظ اطراف نداشت وحشی در
کمینگاه نشسته فرصتی می طلبید که ناگاه مرکبش بسر در آمد و در روایتی آنست که پیاده بود و پایش بکشته
بر آمد و بر پشت افتاد و شکمش برهنه شد وحشی از کمینگاه زوبین بسوی وی انداخت بر عانه اش آمد که از
طرف دیگر بیرون آمد حمزه برخاست و بسوی کمینگاه توجه نمود تا نگرد که این زخم که زد نتوانست رفتن
بروی در افتاد و پیشانی مبارک بر زمین نهاده کلمه شهادت بر زبان راند وجان سید شهدا لعالم بالارفت
وحشی صبر کرد تا مردم از نزدیک وی دور شدند بیامد و بحربه که داشت شکم وی را بشگافت وجگرش
بیرون آورد و بنزدیک هند برد که اینک جگر حمزه قاتل پدرت هند آنرا فراستد و در دهان برد و
بخایید لیس بینداخت و پیرایه و زیوری که در گردن داشت و در دست و پای داشت بوی بخشید و گفت
چون بمکه رسم ده دینار زر سرخت بدهم پس پرسید که حمزه را کجا کشتی بمن نمای وحشی او را آورد تا بسر حمزه
رسید هند کارد برکشید و گوش و بینی و بعضی دیگر از اعضای وی ببرید و در رشته کشیده آن بزرگوار را
مثله کرده درمیان خاک و خون بگذاشت **نظم** در خاک و خون فتاده روا کی بود تنی ٭ کو در غزا
بدشمن دین کارزار کرد ٭ جانها فدای عم محمد که در احد ٭ جان را برای دین الهی نثار کرد ٭ آورده اند که
چون آوازه قتل آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه رسید هیچ زنی قرشیه و هاشمیه نماند الاکه می گریستند
و مخدرات حجرات طهارت قصد احد کردند فاطمه در پیش در حجرایستاده بود یکی از منهزمان لشکر می گذشت

فاطمه خواست که با وی سخن گوید و حال پدر بزرگوار خود بپرسد باز شرم داشت و یکی از مردم محله بزمی را پرسید که چه حیست گفت چه می پرسی بیت احوال درون خانه گفتن نتوان ؛ خون بر در آستانه می بین مپرس ؛ فاطمه را از مضمون این خبر دود از سینه مبارک بر آمد و بدماغ رسیده سیل اشک از دیده روان و در اندیشه دور و دراز افتاد که ناگاه کسی دیگر برسید و می گفت ای مسلمانان ندای مژده بدشمنان بشهادت پیغامبر شما فاطمه که این خبر استماع نمود بیهوش شد جماعتی زنان که آنجا حاضر بودند آب بر روی مبارک وی زدند تا بهوش باز آمد و فریاد بر کشید که یا اَبَتَاهُ یا صَفِیَّاهُ پس چادر عصمت بر سر افکند و از دروازه مدینه بیرون آمد و حضرت عائشه و صفیه و ام ایمن رضی الله عنهن و جمعی دیگر از زنان اتفاق نموده بزود بکوه احد روان شدند راوی گوید که فاطمه آهی میزد که هیچ احدی را طاقت استماع آن نبود و ناله میکرد که هیچ طاقت شنیدن آن نداشت ؛ بیت این چه آهست که تا اوج ثریا برود ؛ کوه اگر بشنود این ناله را از جا برود ؛ فاطمه هر دو قدم که میرفت می افتاد مصرع نه قوت ره رفتن ونی روی توقف ؛ زنی از بنی دینار برسید و گفت ای دختر خیر البشر بکجا میروی گفت میخواهم پیش پدر روم اما قوت رفتا ندارم زن گفت ای سیدة النساء همچنان ساکن باش تا من بروم و برای تو خبری بیاورم که اگر پدر بزرگوار ترا بدین حال ببینه تحمّل نتواند کرد فاطمه در سایه دیواری قرار گرفت اما دلش بیقرار بود حالت این غم و سوزش چنین الم و محنت زده داند که بدست هجران عزیزی گرفتار شده باشد ؛ بیت آنرا که غمی چو غم من نیست چه داند ؛ کز دست غمش دل بچه سان میگذراند ؛ پس فاطمه فرمود که ای زن چون بهشت بر جمال جهان آرای پدرم افتد سلام دنیا زمن برسان و حال من بدین سان که مشاهده میکنی عرضه ده و بوقت فرصت بگو نظم ای آفتاب من که شدی غایب از نظر ؛ آیا شب فراق ترا کی بود سحر ؛ ای نور چشم عالم و چشم و چراغ دل ؛ بکشای چشم رحمت و در حال من نگر ؛ تا لم چو نی ز غصه و با دم بود بدید سوزم چو شمع در غم و دود دم رود بسر ؛ آن زن برفت و فاطمه قطرات حسرات بر رخساره می با ریدو تمام می گفت ای پدر مرا الغربت آوردی و در غریبی داغ یتیمی بر جگر نهادی ای دریغا مادر خدیجه زنده بودی تا در بیکسی و یتیمی مرا دوا کردی و زخم تنهائی و غریبی مرا مرهمی نهادی اینجا

ورنا له وا زانجانب زن ذیبانیه روی بلشکر نهاد و می دوید و هر کرا می دید خبر سید عالم صلی الله علیه وسلم
می پرسید واو را از زوید ر و پسر و سه و ر ملازمت پیغامبر صلی الله علیه وسلم بلشکر رفته بودند قضارا چون بلشکرگاه
رسید کشته را دید افتاده نگاه کرد برادرش بود شهید شده و آنجا بخاک وخون آغشته دیده برهم نهاد و
بگذشت و با خود می گفت حرام است بر من دیدن روی او تا روی پیغامبر علیه الصلوة والسلام را نه بینم چون
قدری دیگر برفت پدر را دید جان داده و برخاک افتاده از وی نیز درگذشت بعد از ان پسرش در
نظرش در آمد و هنوز از حیات رمقی باقی داشت چون مادر را دید گفت ای مادر خوش آمدی که آرزومند
دیدار تو بودم زمانی پیش من بنشین و ساعتی در برم آرام گیر تا گفتار تو بشنوم و دیدار تو نگرم **بیت**
دم جان دادنست و شربت دیداری باید ؛ اگرچه بر تو دشوار است باری بر من آسان کن ؛ زن گفت
ای عزیز مادر وای شهید مادر مادر در فراق تو گریان است و بر آتش اشتیاق تو بریان اما خبر رسول
را صلی الله علیه وسلم جای بنشانده ام و باستخبار حال پدرش آمده و من هنوز از سید عالم صلی الله
علیه وسلم خبر ندارم و فاطمه انتظار می برد معذورم دار که قوت نشستن ندارم پسر را نیز بگذاشت
و بیامد تا بپای کوه احد در محلی رسید که سید عالم صلی الله علیه وسلم از شعب بیرون آمده بود و در پای
علم ایستاده و صحابه گرداگرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم صف کشیده زن پیش آمد و در قدم رسول
صلی الله علیه وسلم افتاد و گفت یا رسول الله پدر و پسر و برادرم و جد و قبیله و تمامی عشیره ام فدای
تو باد سلام فاطمه آورده ام و حالت او بحضرت تو عرض می کنم حضرت فرمود تو او را کجا گذاشتی زن
تمام قصه را شرح داد رسول صلی الله علیه وسلم گفت ای زن زود بازگرد و بشارت حیات من بدو
رسان و بی انتظارش نزد من آر زن بازگشت و مژده سلامت خواجه عالم بفاطمه رسانید گفت که بخدای که
بدرت را دیدم ایستاده و علم بر سر او بداشته فاطمه فرمود که مرا به پدر برسان و شرمندگانی از من بستان
زن او را بپیش گرفته باحد آورد چون حضرت فاطمه را دید پیش او باز رفت و در کنار گرفت و فاطمه بسیار
بگریست حضرت صلوة الله وسلامه علیه او را تسلی داد و بنواخت گفت ای پدر من از این زن شرمندگانی
قبول کرده ام سید عالم صلی الله علیه وسلم از آن زن پرسید که از فاطمه چه توقع داری گفت یا رسول الله

چشم آن دارم که فردای قیامت مرا دست گیرد و از من فراموش نکند فاطمه فرمود که یا رسول الله دستوری
ده بر سر کشتگان خود روم گریه کنند حضرت صلی الله علیه وسلم او را اجازت داد پس روی باصحاب کرد که ما
فَعَلَ عَمِّیْ آیا چه کرد عم من حمزه و حال او چگونه است و چرا او را نمی بینیم حارث بن صمه از نزد آن سرور رو
شد تا خبر حمزه بیارد برفت و دیر بیامد علی مرتضی از عقب او برفت و بحارث رسید در زمانی که او بر بالین
حمزه ایستاده بود چون علی حمزه را بدان حال بدید در گریه شد و بنزد پیغامبر صلی الله علیه وسلم آمده او را
از آن خبردار گردانید **بیت** آه این چه خبر بود که دلها خون شد ؛ جانها همه سوخت دیدها جیحون شد ؛
عالم صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس خود برخاست و بیامد و بر سر بالین حمزه بایستاد و عم بزرگوار
کشته و مثله کرده دید بسیار اندوهناک شد و بگریه درآمد چه حمزه را بسیار دوست می داشت زیرا که هم
وی بود و هم برادر رضاعی و درین محل صفیه عمه آنحضرت که خواهر حمزه بود از دور پیدا شد پیغامبر صلی الله
علیه وسلم با پسر وی زبیر فرمود که برو و الده ات را باز گردان تا اینجا نیاید و برادر خود را بدین حال
نشاید طاقت نیارد و زیاده از حد جزع کند زبیر پیش مادر باز رفت و گفت کجا می آئی خاطر
خدا چنان میخواهد که تو باز گردی صفیه گفت ای پسر شنوده ام که برادرم حمزه را شهید کرده اند و مثله
و میدانم که این بلا و محنت وی را بجهت رضای خدا پیش آمده آمده ام تا او را ببینم شاید که خدای
مرا صبر دهد و بدولت رضای او برسم زبیر آمد و سخن مادر بعرض پیغامبر صلی الله علیه وسلم رسانید
وی را دستوری داد تا آمد و برادر را دید استرجاع نمود و بجهت وی از حق سبحانه و تعالی آمرزش
خود را از گریه نگاه نتوانست داشت رسول صلی الله علیه وسلم از گریه او بگریه درآمد و فاطمه هم میگر
حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که لَنْ اُصَابَ بِمِثْلِكِ اَبَدًا هرگز مصیبت زده بمثل تو نخواهم شد
مصیبت هیچکس نزد من برابر مصیبت تو نخواهد بود و مقرر است که در مصیبت چنین جز بکا و انین نطهور
و جز گریه و ناله نشاید **نظم** هنگام چنین مصیبت ای دل ؛ کو ناله و آه و بیقراری ؛ ای دیده تو
اشکهای خونین ؛ از بهر کدام روز داری ؛ پس با فاطمه و صفیه گفت که بشارت باد مرشما را
آمده و می گوید حمزه را در میان اهل هفت آسمان اسد الله و اسد رسول الله نوشته اند و در .

روایات آمده که رسول صلی الله علیه وسلم بر شهدای احد نماز گذارد اول بر حمزه و دیگر جنازه هر که می آوردند پیش حمزه می نهادند و نماز می گذاردند تا در آن روز هفتاد بار بر حمزه نماز گذارد و در نور الائمه خوارزمی آورده که حمزه شهید اول بود از اهل بیت و حسین شهید آخر بود از خاندان ها تا سید عالم صلی الله علیه وسلم خبر کرده بودند که هفتاد کس را با حسین شهید کنند و کس نباشد که بر آن غریبان شهید و غریبان بیکس نماز گذارد و مهتر بشر صلوات الله وسلامه علیه هفتاد بار بر جنازه حمزه نماز گذارد یکی برای وی و باقی را برای شهدای کربلا یعنی تا حق سبحانه ثواب آن نماز را با رواح شهدا رساند بعد از شهادت ایشان و ثواب شهیدان خود از حد شمار بیرون است و از حد حسنات افزون در خبر آمده که چون شهیدان از پای در افتد حور العین از کنار خود برای سر او بالین آماده کرده باشند: **نظم** وقت غزا تیغ زنان غیور: جان که کنند از تن مردانه دور: فی ذی دخل زیادت کنند: کز پی اعلای شهادت کنند لاجرم آن تیغ که بر سر خورند: شربتی از چشمه کوثر خورند: راوی گوید که پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود که حمزه رض را همچنان با جامه خونین دفن کردند و از احد باز گشتند بمدینه آمدند از اکثر خانها آواز گریه زنان شنیدند الا از خانه حمزه رض فرمود که اَمَّا حَمْزَةُ لَا بَوَاكِيَ لَهُ هٰهُنَا حمزه رض را درین شهر زنانی که گریه کنند نیست یعنی او غریب است و غریبان را در غربت کسی که بر ایشان شفقت ورزد و در مصیبت ایشان بگرید کمتر می باشد حال غریبان عجیب است و بر حال ملی است نصیب غریب است ه گفته اند که دو وقت دو کس را موجب حسرت است اول بامداد مر یتیم را که از خواب برخیزد و جمال پدر نه بیند و نماز شام غریب را که از هر طرف نگرد آشنایی بنظر در نیاید: **نظم** نماز شام غریبان چو گریه آغازم: بمویهای غریبانه قصه پردازم: بیاد یار و دیار آن چنان بگریم زار: که از جهان ره و رسم سفر براندازم: آورده اند که یکی از پیغامبران عزرائیل را پرسید که ای قابض ارواح چندین داغ حسرت که بر جگر آدمیان می نهی و این همه شربت تلخ اجل بعالمیان می دهی هرگز بر کسی رحم می کنی عزرائیل گفت ای پیغامبر خدای خدای تعالی رحم را از دل من نزع کرده است مرا در قبض روح بر هیچکس رحم نیست الا بر آن غریب ممتحن جدا مانده از شهر و وطن آن ساعت که خواهم امانت روح از وی استرداد کنم بجهت مطالبه

در دامن جانش زنم آن بیچاره نداند که چه پیش وی آمد و رچپ و راست نظر کند نه زن بیند و نه فرزند نه خویش مشاهده نماید و نه پیوند پدر و مادر نه که با ایشان غم دل گوید برادر و خواهری که با ایشان سر ضمیر خود در میان نهد یاری مشفقی نی که یتیم خود را بدو سفارش نماید یاری مهربانی نی که وصیتی بجای آرد دران ساعت آحسرت در دیده او بگردد و قطره چند باران ندامت از سحاب چشم وی بچکد مرا درین حال بروی رحم می آید و روح او را بدار القبض کنم **رباعی** هر شب برود ز سینه آرام غریب ؛ وز شربت غم تلخ شود کام غریب ؛ گویند که از مرگ بتر نیست غمی ؛ شک نیست کزان بتر بود شام غریب ؛ القصه چون انصار شنیدند که حضرت صلی اللہ علیه وسلم فرمود که حمزه درین شهر گریندگان ندارد بخانهای خویش رفتند و زنان خویش را گفتند اول بخانه حمزه رض عم رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم روید و بروی بگریید بعد از آن بخانه خویش باز آیید و برگشتگان خود بگریید زنان انصار به بخانه حمزه آمده و تا قریب نیم شب بروی می گریستند و سید عالم صلی اللہ علیه وسلم بخواب رفته بود چون بیدار شد آواز گریه زنان از خانه حمزه را شنید پرسید که این چه آواز است گفتند زنان انصارند که بر عم تو می گریند حضرت صلوات اللہ وسلامه علیه فرمود که خدای خشنود باد از شما و اولاد شما و اولاد اولاد شما ای عزیز در قصه کربلا همین ملاحظه کن که حسین و اولاد و اصحاب وی غریب بودند و دران بادیه کسی نبود که بر ایشان بگرید لاجرم آسمان بر ایشان بگریست و امام محی السنه در تفسیر معالم التنزیل از سدی رحمه اللہ نقل کرده که چون حسین را شهید کردند آسمان بگریست و گریه او سرخی اطراف اوست و در تفسیر ثعلبی آورده که محمد بن سیرین رحمه اللہ فرمود پیش از قتل حسین این حمرتی که حالا از شفق مشهود می گردد نبود و بعد از قتل حسین ظهور نموده و درین باب گفته اند **بیت** این سرخی شفق که بر این چرخ بیوفاست ؛ هر شام عکس خون شهیدان کربلاست و در شواهد مذکور است که معمر و زهری رحمهما اللہ در مجلس عبد الملک بن مروان بودند ولید پسر عبد الملک پرسید که کدام از شما می دانید که در روز قتل حسین حالهای سنگهای بیت المقدس چه بود زهری رحمه اللہ گفت چنین بمن رسیده است که دران روز هیچ سنگی را از مسجد اقصی و حوالی او بر نداشتند مگر که در زیر آن خون تازه یافتند و از دیگری می آرند که چون حسین شهید شد از آسمان خون ببارید و هر چیز که ما را بود همه

پرخون شد و آسمان چند روز در چشم ما چون خون بسته می نمود و در عیون الرضا در حدیث ریان بن شبیب مذکورست که سلطان علی بن موسی رضی الله عنه با و گفت که یا ابن شبیب وقتی که جدم را شهید کردند آسمان خون بارید و تراب احمر از اطراف او بجانب زمین رسید یا ابن شبیب بدرستیکه چهار هزار فرشته برای نصرت او از محیط افلاک بمرکز خاک فرو آمدند و در جنگ دستوری نیافتند بر سر روضه مقدس او قرار گرفته با موی ژولیده و روی گردآلود می گریند و می باشند تا روز قیامت **غزل** اندرین ماتم ملائک و سیدم بگریسته ؛ جن و انس و علوی و سفلی ز غم بگریسته ؛ کرسی از جا رفته و سدره در افتاده ز پای ؛ عرش نالان گشته و لوح و قلم بگریسته ؛ مهر عالم تاب با سوز جگر نالیده زار ، پیر گردون هر زمان با پشت خم بگریسته ؛ زین عزا بهر رضای خواجه رکن و مقام ناله کرده زمزم و بیت الحرم بگریسته ؛ و شهید سیم از شهدای اهل بیت جعفر بن ابی طالب بود برادر مرتضی علی و او در اول حال با جماعتی از اصحاب بحبشه هجرت کرد و نجاشی بر دست او مسلمان شد و از حبشه بیرون آمده در روز فتح خیبر بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید و آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه بجانب شادمان شده فرمود که نمیدانم بکدام یک ازین دو امر شادمان ترم بقدوم جعفر یا بالفتح خیبر و حضرت صلی الله علیه وسلم او را بسیار دوست داشتی و در باره او فرمود که اشبهت خلقی وخلقی تو مشابهی در صورت و سیرت و این نهایت شرفست در وصف وی آورده اند که در سال هشتم از هجرت که آنحضرت لشکری نامزد فرمود بجهت شرحبیل غسانی فرستاد و جعفر نیز دران سریه بود چون بموته رسیدند و آن موضعیست نزدیک بلقا ولایت شام با لشکر کفر در برابر افتادند سریه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سه هزار کس بودند و لشکر شرحبیل صد هزار سوار و پیاده بلکه ازین عدد نیز زیاده مبارزان معرکه جهاد و مجاهدان پاک طینت پاکیزه اعتقاد از بسیاری دشمنان اندیشه ناکرده دست اعتصام در دامن توکل استوار داشتند و پای ثبات در رکاب وقار آورده عنان اختیار بقبضه مشیت آفریدگار گذاشتند ؛ **بیت** در دست ما چو هست عنان ارادتی ؛ بگذاشتیم تا کرم او چه می کند ؛ و مردانه وار روی بکارزار کفار آوردند و در اثنای قتال که زید بن حارث رضی الله عنه شهید شد جعفر بن ابی طالب علم برداشت و از مرکب پیاده شده اسپ را

پی کردو اوّل اسپی که در اسلام پی کردند آن بود آنگه بمحاربه مشغول شد ضربتی بردست راستش زدند
چنانچه ازتن او جدا شد علم را بدست چپ گرفت دست چپ او را نیز بینداختند علم را ببازوی خود نگاهداشت
مردی از رومیان او را زخمی زد که از پای در آمد و در صحاح اخبار وارد شده که حق تعالی پیغامبر خود
را براحوال اهل موته اطلاع داد و زمین را مرفوع گردانید تا معرکه محاربه ایشان را دید و یاران را خبر داد
از اهل موته و فرمود که زید بن حارث علم برداشت و شربت شهادت چشید پس جعفر بن ابی طالب رایت
فراگرفت و بمرتبه شهادت رسید و پس از آن ابن رواحه لوا برداشته جرعه فنا نوشید این سخن می فرمود
و قطرات آب از دیده مبارکش می بارید و فرمود که جعفر به بهشت درآمد و حق تعالی دو بال از یاقوت
سرخ بعوض دو دست وی که انداخته بودند بوی ارزانی داشت که هرجا که می خواهد طیران می نماید و از امیر
علی منقول است که رسول خدای صلّی الله علیه وسلّم فرمود که جعفر را دیدم در بهشت بر مثال ملکی که پرواز می کرد و در
آورده اند که او را بخواب دیدند که در جنت با مرغان بهشتی پرواز می کند هرجا که می خواهد از این جهت وی را
جعفر طیار گفتند و مرتضی علی در شعری چنین فرموده **شعر** وَجَعْفَرُ الَّذِي يُضْحِي وَيُمْسِي ۞ يَطِيرُ
مَعَ الْمَلَائِكَةِ ابْنُ أُمِّي ۞ یعنی آن جعفر که بامداد و شبانگاه با ملائکه طیران می کند پسر مادر منست یعنی برادر
منست و در بعضی از قصص آورده اند که جعفر را در آن جنگ پنجاه زخم رسیده بود در طرف پیش او همین که
در آن معرکه هفتاد و پنج کس از کافران بواسطه هیبت و سطوتی که از و مشاهده می رفت گرد او نیارست
گشت تا سر وی را ببرند جمعی حمله کرده او را به نیزه از زمین در ربودند درین محل سیّد عالم صلّی الله علیه
وسلّم در مدینه بر منبر بود و رفع حجاب شده آن معرکه را مشاهده می کرد همین که جعفر را به نیزه از زمین برداشتند
روی مبارک بآسمان کرد و گفت الهی پسر عم مرا رسوا مساز حق سبحانه در همان ساعت او را دو بال بخشید تا
از سر نیزه های کافران پرواز نموده بروضه فردوس پرید و ازین است که او را طیار گویند و هرگاه
که عبدالله بن عمر رضی الله عنهما تحیت پسر وی بجای آوردی گفتی اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ ذِي الْجَنَاحَيْنِ
منقول است که حضرت رسول صلّی الله علیه وسلّم بعد از مشاهده حال جعفر رضی بخانه وی آمد و اسما بنت عمیس
را که زن جعفر رضی بود طلبید و پرسید که کودکان جعفر رضی کجا اند ایشان را نزد من آر اسما گوید که ایشان را

نیز روی مادرم بوسید و بوئید و بر شان گرفت و در کنار خود نشاند و آب از دیده آنحضرت می چکید اسما گفت یا رسول الله فرزندان جعفر را چنان می نوازی که یتیمان را بنوازند و با ایشان آن معامله می کنی که با بی پدران کنند مگر از جعفر خبری آمده است و او را حالی افتاده حضرت فرمود که آری او را شهید ساختند اسما از غایت بیخودی فریاد کرد و زنان بر وی جمع شدند و آغاز گریه و زاری کردند رسول صلی الله علیه وسلم ایشان را تسلی داد و بصبر فرمود آورده اند که حضرت صلوات الله وسلامه علیه از آنجا برخاست و با چشم پر آب بمنزل فاطمه تشریف فرمود دید که فاطمه می گرید و می گوید وا عماه پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود که علی مثل جعفر فلتبک البواکی یعنی اگر گریندگان بگریند باید که بر مثل جعفر بگریند رباعی

حیران شده ام که در غمت چون گریم ؛ از ابر بهار باری افزون گریم ؛ گردیده ز بهر دیگران گرید آب بهر تو من خسته جگر خون گریم ؛ و از عبدالله جعفر رضی الله عنهما مروی است که گفت من یاد دارم که آن سرور بخانه ما آمد و تعزیت پدرم رسانید و دست بر سر من و برادرم فرود آورد و بوسه بر روی ما نهاد و اشک از چشمش روان بود بحیثیتی که بر محاسن مبارکش متقاطر می شد و فرمود که بار خدایا جعفر به بهترین ثوابی رسید اکنون تو خلیفه وی باش در ذریت وی به بهترین خلافتی که با بندگان بجای آری و بعد از سه روز باز بخانه ایشان رفت و فرزندان جعفر را بنواخت و دلداری نمود و حلاق را طلبید تا سر ایشان را تراشید و فرمود اما محمد بن جعفر به عم من ابی طالب شبیه است و اما عون بن جعفر در خلق و خلق به پدر خود می ماند و دعای خیر در شان عبدالله بتقدیم رسانید آورده اند که مادر ایشان بیکسی و از یتیمی ایشان یاد میکرد و از بیکسی ایشان می نالید حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اَلْعَيْلَةَ تَخَافِيْنَ عَلَيْهِمْ وَاَنَا وَلِيُّهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ آیا می ترسی بر فرزندان جعفر و حال آنکه من یار و مددگار و متولی کار ایشانم در دنیا و آخرت و جعفر را هشت پسر بود دو تن از ایشان که عون و محمد اصغر بودند در کربلا با سید عم خود حسین شربت شهادت نوش فرمودند چنانچه بعد ازین در واقعه جانسوز غم اندوز کربلا که سبب بکا و موجب اندوه دعناست مذکور خواهد شد قطعه سوراخ میشود دل ما چون گل حسین ؛ آنجا که ذکر واقعه کربلا رود ؛ آخر روا بود که ز سنگین دلان شام ؛ بر اهل بیت این همه جور و جفا رود ؛

و دیگر ابتلای آنحضرت صلّی الله علیه و سلّم بوفات فرزندش ابراهیم بود و ابراهیم در مدینه بسال هشتم از هجرت در ذی الحجه متولد شد از ماریه قبطیه و قابله او سلمی آزاد کرده رسول خدای بود صلّی الله علیه و سلّم شوهر خود ابو رافع را خبر گردانید ماریه پسری آورده ابو رافع بشارت بحضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه رسانید و آنحضرت مژدگانی خبر بنده با بو رافع بخشید هم در آن شب ابراهیم نام نهاد و جبرئیل آمد و گفت السَّلَامُ عَلَیْکَ یَا اَبَا اِبْرَاهِیْمَ و حضرت بدین سبب شادمان گشت و دایه برای وی مقرر فرمود و ابراهیم قریب بیک سال و نیم زیست و در سال دهم از هجرت وفات یافت و پیغامبر صلّی الله علیه و سلّم از موت وی بسیار گریان و اندوهناک گشت و بصحت رسیده که چون خبر بنزد آن سرور آوردند که ابراهیم در سکرات است آن سرور بنزد دایه وی آمد و عبد الرحمن بن عوف همراه پیغامبر بود صلّی الله علیه و سلّم و ابراهیم در کنار مادر بود حضرت علیه الصلوة و السلام وی را فرا گرفت و در کنار خویش آورد و چون بآن حالش بدید آب از چشم مبارکش روان شد عبد الرحمن بن عوف گفت یا رسول الله تو نیز می گریی نه نهی کردی از گریه بر میت حضرت صلّی الله علیه و سلّم فرمود که ای پسر عوف من نهی کرده ام از روی دموی کندن و جامه پاره کردن و طپانچه بر رخساره زدن اما آب چشم اثر رحمت است و هر که رحم نکند بر وی رحم نکنند آنگاه فرمود که ای ابراهیم اگر نه آن بودی که موت امریست حق و وعده صدق و آخر ما عنقریب بتو لاحق خواهد شدن هر آینه که بر تو ازین بیشتر حزین می شدیم انگه فرمود اَلْعَیْنُ تَدْمَعُ دیده اشک می بارد وَ الْقَلْبُ یَحْزَنُ و دل اندوهناک میشود وَ لَا نَقُوْلُ اِلَّا مَا یَرْضٰی رَبُّنَا و نمی گوییم سخنی مگر آنچه پسندد پروردگار ما وَ اِنَّا بِفِرَاقِکَ یَا اِبْرَاهِیْمُ لَمَحْزُوْنُوْنَ و ما بفراق تو ای ابراهیم هر آینه اندوهناکیم و چگونه کسی در فراق جگرگوشه خود اندوهناک نبود چه او جزویست از والدین و قطع جزو هر آینه کل را کلال و ملال رسد بیت دل ز پیوند کسان بر داشتن آسان بود لیک از پیوند جان خود بریدن مشکل است در شواهد النبوة و دیگر کتب مذکور است که روزی رسول الله صلّی الله علیه و سلّم حسین را بر ران راست خود نشانده بود و پسر خود ابراهیم را بر ران چپ جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا حبیب الله خدای تعالی این هر دو را برای تو جمع نخواهد کرد و یکی را از تو باز خواهد

اکنون تو اختیار کن هر کدام را که خواهی تا خدای بجوار رحمت خود برد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر حسین
وفات کند بر فراق وی هم جان من بسوزد و هم دل علی ملول شود و هم جگر فاطمه ریش گردد و هم برادرش
حسن را اندوه رسد و اگر ابراهیم برود بیشتر الم بر جان من بود من الم خویش را اختیار کردم بر الم ایشان
و بعد از سه روز ابراهیم وفات کرد هرگاه که حسین بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدی وی را بوسه دادی و گفتی
مرحبا بکسی که من فرزند خود ابراهیم را فدای وی کردم پس با چنین کس چنان خواری بکار بردن چگونه روا باشد
در کنز الغرائب آورده که روزی لشکر برادر حسین پیش رسول صلی الله علیه وسلم بود و میخواست که
بخانه رود و باران می بارید حضرت حسین متحیر ایستاد رسول دید فرمود که چرا ملولی گفت دلم بجانب
برادر و مادر میکشد و آرزوی دیدار ایشان دارم و باران مرا از رفتن باز میدارد و حضرت صلی الله
علیه وسلم دعا فرمود تا باران بایستاد و حسین بخانه باز رفت آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه
قطرات باران بر جگر گوشه خود روا نمی داشت تیر باران زهر آلود بر وجود نازنین او چگونه روا بود
**نظم** گلبرگ سینه وی از آسیب خار تیر ؛ مانند جیب غنچه شده چاک ای دریغ ؛ از خاک
سر و نازنین بر آمد کشیده قد ؛ سر و قدش فرو شده در خاک ای دریغ ؛ دیدند غرق خون رخ
او را ملائکه ؛ دیدند در صوامع افلاک ای دریغ ؛ ای دریغ دردا تا قیام قیامت در میان
ماتم زدگان این امت باقی خواهد بود و هر سال که ماه عاشورا در آید مصیبت دران حسین را در دیده
در دخواهد افزود حق سبحانه وتعالی اغم دوستان را سبب شادی آخرت گرداناد و روح مقدس شاهزاده
و سایر شهدا از ما خشنود باد **رباعی** یا رب نظر لطف عطا کن ما را ؛ وا ریم و اخسته دوا کن ما را
هر چند گنه کار و پریشان حالیم ؛ در کار شهید کربلا کن ما را ؛ **باب سیوم در وفات**
**حضرت سید المرسلین** علیه افضل صلوة المصلین وعلی عترته وعشیرته اجمعین بر خواطر زاکیه عقلای
عالم و ضمایر صافیه بنی آدم وضوحی تمام و ظهوری لا کلام دارد که لباس حیات آدمیان مستعار است و
اساس عمارت ایشان بغایت ناپایدار لیالی و ایام منازل مسافران راه دور و دراز عقبی است و شهور
و اعوام مراحل گذرندگان بادیه خونخوار دنیا ساحت ربع مسکون منهل خداع است و محدود حدود

فلک نیلگون منزل وداع بساط بسیط گیتی وامگاه فناست نه آرامگاه بقا مخاوع عزورست نه مراتع سرور قنطره عبورست نه منظره حبور مخاوف فرارست نه موافقت قرار مکامن بوارست نه اماکن متنزهات بقاع او مراحل گذارست و مستحسنات رباع او منازل سفرست **نظم** گنج امان نیست درین خاکدان ٭ مغز وفا نیست درین استخوان ٭ آنچه درین مایده خرگهی است ٭ کاسهٔ آلوده و دست تهی است ٭ هرکه از وخورد دهانش بدوخت ٭ وانکه از وگفت زبانش بسوخت ٭ ای عزیز گل این جهان رفیق خارست و ملش قرین خمار گنجش بربخ پیوسته عیشش بطیش بازبسته راحتش با زحمت همخانه نعمتش با محنت دریک کاشانه نوشش باکرب آمیخته مسرتش با مضرت درآویخته نوش لطفش با نیش قهر اثر تریاقش با ضرر زهر است وفاقش با نفاق هم وثاق است تلاقش را با افتراق اتفاق است عشرتش بی عشرت وجود نگیرد فرحش بی ترح وقوع نپذیرد **نظم** جهان را هر گلی بر نوک خاریست ٭ خرابی از پی هر نو بهاریست ٭ وصال غنچه بی خار جفا نیست ٭ چراغ لاله بی باد فنا نیست ٭ جهان گر گنج دارد مار با اوست وگر خرما نماید خار با اوست ٭ گرازوی لطف جوئی قهر یابی وگر تریاق خواهی زهر یابی ٭ نه سروی در چمن بینم نه شمشاد ٭ که وا ازاره دهرست آزاد ٭ کدام سروسهی در چمن وجود بالا کشیده که باد فوات سر وشاخش را بر خاک هلاک نینداختند و کدام نهال تازه در گلشن حیات نشو و نما یافت که به تیشه بیخ او را منقطع نساختند ٭ **بیت** کدامی سرو را داد او بلندی ٭ که بادش خم نکرد از زورمندی ٭ هرکه از دروازهٔ عدم قدم در فضای صحرای وجود نهاد بی شبه او را از رخنهٔ فنا بیرون باید رفت و هرکه رخت آمال و امانی بکشور زندگانی کشید بالضروره متاع جان بی بدل را به تمغاچی اجل باید سپر **رباعی** آن کیست که دل نهاد و فارغ بنشست ٭ پنداشت که مهلتی و تاخیری هست ٭ گو میخ مزن که خیمه میبایدکند ٭ گو بار منه که رخت میباید بست ٭ هر سحرگاه منادیان کارگاه قضا ندای دل گزای كُلُّ مَخْلُوقٍ سَيَمُوتُ بگوش هوش عالمیان فرو خوانند و هر صبحدم داعیان بارگاه قدر صدای مشفقت انتما وَكُلُّ مَرْزُوقٍ سَيَفُوتُ باسماع جهانیان رسانند یعنی هر آفریده شدهٔ زود باشد که بمیرد و هر روزی خورندهٔ اندک زمانی راست فوت و فنا پذیرد

پس ای خفتگان زمانه بیدار شوید که مرگ در کمین است ای مستان شبانه هشیار گردید که رجوع با حضرت رب العالمین ست ای مغرور شدگان بسر ایام زندگانی گوش بخود دارید که هر کمالی را زوالی در عقب ای سر درگشتگان بنیل آمال و امانی بگوش بن آرید کرا ایام حیات را زمان ممات در قفاست **بیت** ؛ کر می نهد قدم اندرین سرای کون و فساد ؛ که باز روی براه عدم نمی آرد هیچ خانه دیده که از روزنه او دود مرگ برنیامد و هیچ ایوانی شنیده که شرفه شرف او بقهر اجل از پای در نیامد هیچ مجلسی و صلتی بوده که آیت لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ بر و نخوانده اند و هیچ جمعی دست داده که آوازه هٰذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ بدان نرسانیده اند نیل رحیل كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ بر چهره ادنی و اقصی کشیده اند و غبار كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ بر مفارق اسافل و اعالی فشانده اند همه را بار فوات کشیدنی است و جمله را شربت فنا چشیدنی خاقان و امیر و سلطان و وزیر و منشی و دبیر و غنی و فقیر و صغیر و کبیر و جوان و پیر و عالم و جاهل و عاقل و غافل و ناقص و کامل و قایم و قاعد و هابط و صاعد و خفته و بیدار و مست و هشیار و قوی و ضعیف و وضیع و شریف و موحد و ملحد و مقر و جاحد و فاسق و زاهد و کاهل و جاهد همه در قبضه این بلا و چنگال این عنا برابر اند **بیت** در بارگاه حشر چه سلطان چه بینوا ؛ بر آستان مرگ چه دربان چه پادشا ؛ اگر درین جهان کسی را حیات ابد میسر و بقای سرمد متصور بودی آن خلعت با قیمت بر قامت استقامت انبیا و رسل که هادیان مسالک و سبل هدایت آمدی و اگر اجل کسی را مهلت دادی در آب بقا بر روی کسی گشادی بایستی که سید انبیا و سند اصفیا که منشور کرامت بی غایتش بطغرای غرای أَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ موشح بود و نشان عالی شان مناقب بی نهایتش بتوقیع رفیع وَلٰكِنْ رَسُولَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ موقع و مرشح جام فوات ننوشیدی حق سبحانه و تعالی جهت تسلیه این امت تمامی همت رقم موت بر صحیفه شریفه حیاتش کشید که إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ و بواسطه دفع توهم بقا و روی دعا این خطاب مستطاب بگوش هوشش رسانید که وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ یعنی ما نداده ایم و مقرر نکرده ایم هیچ بشری را پیش از تو رتبه جاوید بودن در دنیا تمامی انبیا و ازکیا و اولیا و اصفیا و غیر ایشان که پیش از تو بوده اند شربت مرگ چشانیده ایم و ندای قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي بدیشان

شنوانیده اَفَاِنْ مِّتَّ فَهُمُ الْخَالِدُوْنَ اگر تو بمیری این دیگران که هستند باقی خواهند ماند کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ هر نفسی چشنده مرگ است رباعی گردید قرار در رحم خاک نماند هر لطفه که آمده از صلب آدم است ز کاخ فلک پست زدر گذشتگان لیکن کسی که گوش کند این صدا کم است پس ارباب مصائب و رزایا واصحاب نوائب و بلایا اگر در واقعه ایلقه انتقال سید مرسلین در حادثه نازله فوت وارتحال خاتم النبیین علیه افضل صلوات المصلین بواجبی تامل نمایند و دل و جان در و بندد روح روان ستمدیده شان با صبر و رضا قرین و با اطمینان و تسلی هم نشین گردد و اندیشه مرگ و خوف فنا پایشان آسان شود شعر وَلَوْ كَانَ اِنْسَانٌ يَدُوْمُ بَقَاؤُهُ لَمَا مَاتَ خَيْرُ الْمُرْسَلِيْنَ مُحَمَّدٌ نادیده زمرگ مصطفی باید کرد شادی و طرب جمله رها باید کرد چون سید هر دو کون جاوید نماند ما را طمع خام چرا باید کرد ای عزیز چون ایام غم انجام عاشورا محل ماتم و بکاست اگر دو سه کلمه از وفات حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة بزبان قلم بر صحیفه بیان ثبت یابد دور نماید آورده اند که در سال دهم از هجرت که آنحضرت حجة الوداع ادا فرمود در روز عرفه در ساحت عرفات این آیت فرود آمد اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ امروز دین شما را برای شما کامل گردانیدم وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِيْ و نعمتهای خود را بر شما تمام ساختم پیغامبر را صلی الله علیه وسلم از مضمون این آیت رایحه انتقال بروضه دار الوصال بمشام جان رسیده چه هر چیز که رقم کمال بر وکشیده آفت زوال در عقب دارد بیت چو آفتاب بنصف النهار یافت کمال مقرر است که روی نهد بصوب زوال آورده اند که دران اوقات آن خطبه که می خواند فرمود که فرا گیرید ز من خود را که شاید نه بینیم شما را بعد ازین سال و منقول است که در خطبه روز عرفه فرمود که شما از من پرسیده خواهید شد یعنی فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد چگونه زندگانی کرد با شما شما در جواب چه خواهید گفت گفتند گواهی خواهیم داد که ادای رسالت و امانت کردی و آنچه شرط ارشاد و نصیحت بود بجای آوردی پس آنحضرت انگشت سبابه خود را بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورد و گفت اَللّٰهُمَّ اشْهَدْ بارخدایا گواه باش و بارخدایا گواه باش و بعد از آنکه از حج مراجعت فرمو

در اثنای طریق بمنزلی فرود آمد که آنرا غدیر خم می گفتند و در نواحی جحفه واقع است و آنجا نماز پیشین در اول وقت ادا فرمود بعد از ان روی بیاران کرد و گفت اَلَسْتُ اَوْلٰی بِالْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ آیا من نیستم سزاوارتر بمؤمنان از نفسهای ایشان همه گفتند بَلٰی یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ همچنین است که می فرمائی و تو اولی از ما بما گفت مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست و در روایتی آنست که فرمود که خدای تعالی مولای منست و من مولای جمیع مؤمنانم بعد از ان دست علی بگرفت و فرمود هر که من مولای اویم پس علی بن ابی طالب مولای اوست پس از ان تنجیح دعا درشان مرتضی علی بتقدیم رسانید گفت اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ یا رخدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ و فروگذار هر که علی را فروگذارد وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ و یاری ده هر که علی را یاری دهد وَاَدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَیْثُ کَانَ و حق را با و دار هر جا باشد مرویست که عمر رضی الله عنه برخاستند دست مرتضی علی کرم الله وجهه گرفت و گفت بَخٍ بَخٍ یَا ابْنَ اَبِیْ طَالِبٍ نیکوئی و خرمی باد ترا ای پسر ابو طالب اَصْبَحْتَ مَوْلَا کُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ بامداد کردی مولای همه مؤمنین و مؤمنات و درین محل این سه بیت را از روضة الاحباب اینجا نقل افتاد بیت رواز برای سروری خویش تاجی سازند ز خاک پای جوانمرد وال من والاه ٭ ز دل عداوت او دور دار تا نخوری ٭ ز تیغ لفظ نبی زخم عاد من عاداه ٭ گواه پاکی اصلت ولای شاهی دان ٭ که بر کمال معالیش بل انی است گواه ٭ و بوقت نقل این حدیث در درج آورده که از فحوای این خبر معتبر معلوم میشود که دوستی مه سپهر الافتی یعنی علی مرتضی در کمال ایمان دخل تمام دارد و بغض او عیاذا بالله شخص را در سلسله هلکان میشمارد و لنعم ما قیل نظم هر که در مست با علی کینه ٭ در سخن حاجت درازی نیست ٭ نیست در دستش آیینه بیدر ٭ دامن مادرش نمازی نیست ٭ و در روایتی آنست که بهمین وقت در غدیر خم فرموده گوییا مرا بعالم بقا خوانده اند و من اجابت نمودم بدانید که من در میان شما دو امر عظیم میگذارم و یکی از دیگری بزرگتر است قرآن و اهل بیت من بجنید و احتیاط کنید که بعد از من با آن دو امر چگونه سلوک

خواهید نمود و رعایت حقوق آن بچه کیفیت بجای خواهید آورد و آن دو امر از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر بمن رسند بزرگی فرموده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم است الحوض کوثر و عاده سیاده و بعضی ازین امت جگر گوشگان ایشان را گرسنه و تشنه بشربت زهر و ضرب قهر هلاک کردند

**غزل** ای بجای تو من وفا کرده ؛ تو مکافات آن جفا کرده ؛ بوده بیگانه و ترا با حق ؛ بنصیحت من آشنا کرده ؛ من ترا چون بحشر تشنه شوی ؛ وعده شربت صفا کرده ؛ در مکافات تو حسین مرا ؛ بغم آب مبتلا کرده ؛ آن حسینی که جبرئیل او را ؛ هر کجا دیده مرحبا کرده ؛ فاطمه از برای تربیتش ؛ صد سحرگاه ربنا کرده ؛ در مقتل نور الائمه آورده اند که وقتی امام حسین با کودکان در محله از محلات مدینه بازی می کرد خواجه عالم صلی الله علیه وسلم از گوشه در آمد و قصد کرد تا حسین را بگیرد حسین در میان کودکان میگریخت و خواجه از پی او می تاخت و او خود را چپ و راست می انداخت حضرت صلی الله علیه وسلم گفت حسینا این چه گریز پائی است حسین گفت شاها می گریزم ترا بجستجوی می آرم آری معشوق که از جوینده پرهیز می کند نه فکر گریز میکند بلکه عاشق را در طلب تیزتر می کند القصه خواجه او را بگرفت و تنگش در کنار کشید و دست دعا بر آورد که اللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُحِبُّهٗ فَاَحِبَّهٗ وَاَحِبَّ مَنْ یُّحِبُّهٗ بار خدایا من حسین را دوست می دارم تو هم او را دوست دار و دوست دار کسی را که دوست دارد او را در آن ساعت از عالم غیب پیام رسید که حبیب من این جگر گوشه تو بر تابه کربلا بریان خواهد شد و آب ازین ریحانه گلشن نبوت باز خواهند گرفت بر درگاه ما لب تشنه دوست دارند و در راه ما رخساره بخون آلوده طلبند مقربان ما سوگند بسرهای بریده محبان خونه الاحرام او و پدر و برادر او بسعادت شهادت بدرگاه ما خواهند آمد علی بحربی و حسن بشربی و حسین بضربی ؛

**نظم** آن یکی را ضربت تیغ بلا بر فرق سر ؛ وان دگر را شربت زهر عنا در کام دل ؛ دیگری با حلق خود زره تیغ آبدار ؛ خاک دشت کربلا از خون پاکش گشته گل ؛ آورده اند که در ایام سناد رحجة الوداع سوره کریمه اِذَا جَآءَ نَصْرُ اللّٰهِ فرود آمد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با جبرئیل گفت ای برادر گو مرا خبر داد بیگر دانند که ازین عالم بسیار باید رفت جبرئیل گفت یا رسول الله وَلَلْاٰخِرَةُ خَیْرٌ لَّكَ مِنَ الْاُوْلٰی هر آینه عالم بقا ترا بهتر است از دار فنا آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از نزول این سوره

آخرت بیشتر از بیشتر جد وجهد میفرمود و کلمات سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ اللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِي إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ تکرار مینمود گفتند یا رسول الله چه نسبت که این کلمات را بسیار میگوئی فرمود که بدانید و آگاه باشید که مرا بعالم بقا خوانده اند و در گریه شدند گفتند ای سید و سرور از مرگ میگریی و تحقیق که آمرزیده است حق سبحانه و تعالی گذشته و آینده ترا فرمود که کجاست هول اطلاع بر فوت و تنگی قبر و تاریکی لحد و اهوال قیامت یعنی این همه می باید دید و میبایه کشید و مقرر است که این سخن برای ارشاد و تنبیه سایلان میفرمود و اگرنه آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین خطرات سالم و ایمن بوده و منقول است که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم از فحوای سوره فتح و مضمون آیت اَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي خبر ارتحال ازین عالم بی ثبات سریع الزوال دریافت و شعشعه آفتاب شوق رب الارباب و ذوق مراجعت بوطن اصلی و خیر المآب از مطلع اِرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ بر نفس مقدس او تافت یکماه پیش از آنکه وفات کند خواص اصحاب را بخانه عایشه رض طلبید و چون نظر مبارکش برایشان افتاد قطرات عبرات از چشمه چشم مبارکش بگشاد و همانا که آن گریه از غایت رحم و شفقت آنحضرت بوده صلی الله علیه وسلم بر یاران که ایشان را تحمل با هجران و طاقت وداع آن جان جهان چگونه تواند بود؛ **نظم** وداع یار و دیارم چو بگذرد بخیال ؛ شود منازلم از آب دیده مالامال ؛ میان آتش سوزنده ممکن است آرام ؛ ولی در آتش هجران قرار و صبر محال ؛ پس از سر اهتمام تمام جهت حضار مجلس بساط دعا گستر انیده و فرمود مَرْحَبًا بِكُمْ فراخی عیش و دوام نعمت و کمال جمعیت بشما واصل باد وَحَيَّاكُمُ اللّٰهُ بِالسَّلَامِ و تحیت گوید خدای شما را السلام که دلیل سلامت و وسیله کرامت است جَمَعَكُمُ اللّٰهُ جمع دارد خدای شما را و از تفرقه محفوظ سازد رَحِمَكُمُ اللّٰهُ رحمت کناد خدای بر شما را و مهربانی درباره شما پاینده داراد حَفِظَكُمُ اللّٰهُ شما را از آفات و مخافات نگه داراد جَبَرَكُمُ اللّٰهُ شکستهای شما را بدرستی بدل کناد نَصَرَكُمُ اللّٰهُ و در همه احوال یاری و نصرت دهاد رَفَعَكُمُ اللّٰهُ منزلت شما رفیع گرداناد وَفَّقَكُمُ اللّٰهُ توفیق شما سازد قَبِلَكُمُ اللّٰهُ شما را شرف قبول ارزانی داراد هَدَاكُمُ اللّٰهُ شما را براه هدایت بداراد آوَاكُمُ اللّٰهُ در کنف لطف پناه و فضل خود جای دهاد وَقَاكُمُ اللّٰهُ نگه دارد و حمایت کننده شما باد سَلَّمَكُمُ اللّٰهُ از هرچه نباید و نشاید بسلامت داراد رَزَقَكُمُ اللّٰهُ از خزینه افضال بی زوال شما را روزی دهاد و وصیت می کنم

شما را بتقوی و پرهیزکاری و ترسگاری از حضرت باری و شما را بخدای میسپارم و حقتعالی را بر شما خلیفه میگردانم و می ترسانم شما را از عقاب رب الارباب بدرستیکه من از و نذیرم مبینم می باید که در طریق کبر بر بندگان خدا نمایید و در بلاد او در فتنه و عدوان نکتا باید که حق تعالی فرموده که سرای آخرت یعنی نعیم او را آماده کرده ایم برای کسانیکه نخواهند تکبر و سربلندی در زمین و نه تباهی و طغیان و عاقبت پرهیزکاران منتقیا نراست اصحاب را ازین کلمات با برکات چنان مفهوم شد که سید عالم صلی الله علیه وسلم یاران را وداع می فرماید و این همه مبالغه بواسطه قرب سفر آخرت می نماید گفتند یا رسول الله وقت رحلت تو کی خواهد بود و اجل مسمی کدام زمان روی خواهد نمود فرمود که هنگام فراق نزدیک رسیده و زمان انتقال است بخدا و وصول بسدرة المنتهی و جنة المأوی و رفیق اعلی گفتند یا رسول الله غسل تو که بجا آرد و بدان وظیفه که قیام نماید فرمود که مردان اهل بیت من آنکس که بمن نزدیکتر است گفتند در چه جامه کفن کنیم فرمود که درین جامها که پوشیده ام اگر خواهید یا جامهای مصری یا حلهای یمنی یا جامهای سفید گفتند یا رسول الله که بر تو نماز گذارد و همه در گریه افتادند و حضرت نیز صلی الله علیه وسلم بگریه در آمد و گفت صبر کنید و جزع منمایید رحمت خدای بر شما باد و گناهان شما را بیامرزاد و شما را از قبل پیغمبر شما جزای خیر دهاد و چون مرا بشویید و کفن کنید همچنان بر جنازه درین خانه بر کنار قبر بگذارید و همه بیرون روید و بدانید که اول کسی که بر من نماز گذارد دوست من جبریل خواهد بود و پس میکائیل آنگه اسرافیل و بعد از ایشان ملک الموت با گروه انبوه از ملایکه پس از ایشان شما فوج فوج در آیید و بر من نماز گذارید و ابتدا نماز من مردان اهل بیت من کنند بعد از ایشان زنان اهل بیت آنگاه سایر اصحاب گفتند یا رسول الله که شما را در قبر دارد فرمود که اهل بیت طیبین با گروهی از ملایکه مقربین که ایشان شما را بینند و شما نه پس حاضران را خبر باد کرد و گفت سلام من برسانید بدان جماعت از یاران که غایب اند و هر کس که پیرو دین من شدند تا روز قیامت او را بسلام از من مخصوص سازید و بتحفه تحیت همه را بنوازید

روزیکه تو سلام باشد ما را ٭ آن روز فلک غلام باشد ما را ٭ بعد از تمهید قواعد وصیت عالم صلی الله علیه وسلم مترصد می بود که ایا کی باشد که ایام فانی این جهانی بانجام رسد و نفس

از حضرت جلال احدیت مژده فَادْخُلِي فِي عِبَادِي پیغام رسد تا در شب چهار شنبه بیست و هشتم ماه صفر در سال یازدهم از هجرت بزیارت گورستان بقیع توجه فرمود و گویند ابو مویهبه در آن شب ملازم آنحضرت بود ابو مویهبه گوید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجهت اهل مقبره بقیع زمانی طویل استغفار نمود و چندان دعای خیر کرد براایشان که آرزو بردم که کاش من از اهل آن گورستان بودمی تا شرف آن دعا دریافتمی آنگاه روی بمن کرد و گفت ای ابو مویهبه خزاین این دنیا را بر من عرض کردند و مرا مخیر ساختند میان آنکه در دنیا باقی باشم و بعد از آن به بهشت روم و لقای پروردگار خود را بعد از بهشت بینم گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد خزاین دنیا و بقاء در آن و بعد از آن بهشت را اختیار کن فرمود من لقای پروردگار خود و بهشت را اختیار نمودم منقول است که رسول صلی الله علیه وسلم شبی مامور شد که برود به بقیع و جهت اهل آن مقبره استغفار کند حضرت چنان کرد و بازگشت و در خواب شد و باز باوی گفتند برو و برای اهل بقیع استغفار کن باز برفت و طلب آمرزش نمود و باز آمد و باستراحت مشغول گشت باوی گفتند برو و برای شهدای احد دعا کن حضرت باحد رفت و در شان شهدای احد دعای خیر به تقدیم رسانید و روایتی هست که بر شهدای احد نماز گذارد و بعد از هشت سال که از واقعه احد گذشته بود مراد آنست که ایشان را دعای خیر کرد و آمرزش طلبید و درین اوقات گوئی وداع احیا و اموات می فرمود و روز دیگر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم صداع طاری گشته سر خود را بعصابه بربست و آن روز نوبت میمونه بود و چون مرض اشتداد یافت زوجات مطهرات همه آنجا جمع شدند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که أَيْنَ أَنَا غَدًا من فردا کجا خواهم بود و این سخن را مکرر میفرمود فاطمه زهرا با امهات مومنان گفت که پیغامبر صلی الله علیه وسلم را مشقت خواهد رسید که هر روز بخانه یکی از شما تردد کند همه بیک خانه راضی شوید ایشان بر خانه عایشه رضی الله عنها راضی گشتند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم از خانه میمونه بیرون آمد دستی بر دوش علی و دستی بر دوش فضل بن عباس نهاده و پایهای مبارک در زمین می کشید تا بحجره ام المؤمنین عایشه آمد و آنجا بستر مرض انداخت و سایر زوجات آن سرور آنجا بخدمت وی قیام می نمودند و مرض او روی بشدت و صعوبت نهاد و تپ عظیم طاری شد عبد الله بن مسعود رضی الله عنهما گوید در آن دم نزد

رسول صلی الله علیه وسلم در حالتی که تب داشت دست بروی نهادم چنان گرم بود که دستم تحمل آن
حرارت نکرد گفتم یا رسول الله تپ بغایت گرم داری فرمود که آری بدرستیکه تپ من چنان است که دو مرد
شما را تپ گیرد گفتم پس ترا دو اجر باشد فرمود که آری بخدای که نفس من بید قدرت اوست که هیچ احد
بر روی زمین نبود که ایذای از مرض و غیر آن بدو رسد الا آنکه خدای تعالی گناهان او را بریزاند ازوی چنانکه
درخت برگهای خود را بریزاند و منقول است از ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت در آمدم نزد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و قطیفه بر خویش پوشیده بود و حرارت تپ وی از بالای قطیفه در می یافتم و دست تحمل
آن نداشت که بی واسطه به بدن سرور رسانیم از روی تعجب سبحان الله میگفتم فرمود هیچ احدی را بلای
او سخت تر از بلای انبیا نیست و چنانچه بلای ایشان مضاعف است اجر ایشان نیز مضاعف است بعضی
از ایشان را حق تعالی مبتلا ساختی بفقر و درویشی تا بحدیکه از ملبوس قادر نبودی بر غیر یک عبا که
همان پوشیدی و فرح انبیا به بلا زیاده بودی از فرح شما بعطا آری محبان راه و مقربان درگاه را زنهم
از دوست رسد مرهمست والمیکه برای دوست کشند عین عطا و کرم ؛ **قطعه** المی کز برای دوست
راحت جان مبتلای من است ؛ زخم او مرهم است بر دل من ؛ درد او شربت دوای من است ؛ و در
همین باب گفته اند **رباعی** من خار غمش بصد گلستان ندهم ؛ خاک قدمش بآب حیوان ندهم ؛
که مرا درد غم او حاصل شد ؛ آن درد بصد هزار درمان ندهم ؛ مادر بشر بن البرا گوید که برسول خدای در آمدم
در مرض الموت و تپی در غایت حرارت داشت گفتم یا رسول الله هرگز بهیچکس مثل این تپ گرم بر بدن تست
نیافته ام فرمود برای آن چنین است که اجر ما مضاعف است ای ام البرا مردم در باب مرض من چه می گویند
گفتم می گویند مرض این حضرت ذات الجنب است فرمود که سزاوار لطف و کرم الهی نیست که آن مرض را
بر پیغمبر خویش مسلط کند چه آن زحمت از همزات شیطان است و شیطان را بر من استیلا نیست ولیکن این
مرض من اثر آن گوشت زهر آلوده است که با پسر تو در خیبر خوردیم و بهر چند وقت اثر آن بر من تازه
و این زمان وقت انقطاع رگ حیات است و گویا حکمت در آن این بوده که پیغمبر را صلی الله علیه و
از مرتبه شهادت نصیبی باشد و در روح الارواح آورده که عجب سریست معدن فتوت بضعه

قرین شد و در شاهوار پدید آمد که یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان هریکی میراث پدری برداشتند پدر بزرگتر مصطفی بود صلی الله علیه وسلم با شربت زهر از عالم رحلت فرمود و پدر دیگر علی مرتضی بود بضرب تیغ توجه بسفر آخرت نمود حسن هم فرزند بزرگتر بود باتفاق مصطفی صلی الله علیه وسلم شربت زهر چشید حسین فرزند دیگر بود بموافقت مرتضی الم زخم تیغ کشید سالها گذشت و هنوز ضرر آن زهر بهیچ تریاقی مندفع نگشته و قرنهای برآمد و هنوز زخم آن تیغ را مرهمی پدید نیامده و دیدهای دردمندان از اثر آن زهر گریانست و سینهای مستمندان از شر آن تیغ بریان **قطعه** چون چراغ دیدهٔ زهرا کشتندش بزهر * زهره را دل بر چراغ دیدهٔ زهرا بسوخت * چون روان کردند خون از قرة العین رسول * چشم عیسی خون بیارید و دل زهرا بسوخت * آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم چهارده روز بیمار بود در ان ایام قضایا متحقق گشته و ما بعضی ازان از کتاب روضة الاحباب و غیر آن اینجا آورده ایم اول آنست که بصحت رسیده از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت ندیدم من هیچ احدی را مانند برسول خدای صلی الله علیه وسلم از فاطمه زهرا از روی حسن سیرت و استقامت منظر و سکینه و وقار در قیام و قعود و چون فاطمه بر پیغامبر صلی الله علیه وسلم در آمدی آن سرور برخاستی و متوجه و مستقبل وی شدی و او را بوسیدی و بر جای خود بنشاندی و حضرت چون بخانه وی رفتی او نیز با پدر بزرگوار همان طریقه مرعی داشتی دران خستگی فرستاد و فاطمه را بخواند و چون بیامد فرمود که مرحبا یا بنتی و او را بر پهلوی خود بنشانید و بعد از ترتیب ضوابط تفقد و تهذیب روابط تعهد و تمهید قواعد معاطفه و تشیید مبانی ملاطفه با وی سخنی بطریق مساره فرمود فاطمه گریان شد باز با وی بر سبیل نجوی سخن گفت این نوبت فرحان و خندان گشت عایشه رض گوید با فاطمه گفتم ای دختر خیر البشر ندیدم من هیچ فرح را بدین حزن نزدیکتر مثل امروز و نشنیدم غمی را بشادمانی قرین تر از آنچه از تو دیدم فاطمه دران روز آن سر را با عایشه رض نگفت اما بعد ازان گفته بود که نوبت اول که با من مساره کرد مضمونش این بود که بدان و آگاه باش که در هر سالی از سنوات سابقه جبرئیل امین جهت درس قرآن مبین یک نوبت بعرصه زمین می آمد و امسال دو نوبت برای ضبط آن مهم نازل شده گمان نمیبرم مگر آنکه اجل من نزدیک رسیده و شوق من نیز بعالم قدس بنهایت انجامیده و عنقریب ازین منزل فانی بجوار رحمت سبحانی رحلت

خواهم کرد صحبت مرا غنیمت دار تا می توانی دست از دامن وصلم باز مدار **مصرع** کاید روزی که خواهی
نتوانی؛ از استماع این خبر موحش تالم بسیار و توجع بی شمار بخاطر من رسید و قطرات عبرات بصفحات وجنات
من فرود وید چون پدر بزرگوار من مرا بدان حال دید دیگر بار مرا نزدیک خود طلبید و بطریق اختفا گ
ای نور دیده و ای فرزند برگزیده غم مخور که ترا دو مژده ارزانی دارم و زنگ الم از خاطر تو بغبار
نگذارم یکی آنکه در روضه رضوان سیدهٔ زنان اهل ایمان تو خواهی بود و دیگر آنکه پیشتر از سایر اهل بیت
من با من ملاقات خواهی نمود من بسماع آن تریاق تجرع زهر فراق را بمذاق وفاق خود شیرین
ساختم و شکرانه سماع آن خبر مسرت اثر بر جبین تبسم پرداختم و در روایتی است که حضرت
علیه وسلم فرمود که ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داد که هیچ زن از زنان مسلمانان که ذریت او
باشد از ذریت تو پس باید که صبر تو از باقی زنان کمتر نبود و درین سخن اشارتی بود فاطمه را بآنکه
مفارقت آن سرور باید که جزع نماید و صبر کند چه بر خاطر عاطر آنحضرت صلی الله علیه وسلم واضح
بود که شکیبائی از ملاقات و مصاحبت آنحضرت بر فاطمه بغایت دشوار خواهد بود؛ **نظم** روزیکه چشم ما
ز جمالت جدا بود؛ چندانکه چشم کار کند اشک ما بود؛ گفتی دلی که فارغ و صابر بود کراست؛ در دوده
دلبری چو تو اینها کرا بود؛ و یکی از قضایا آن بود که چون مرض آنحضرت اشتداد یافت فرمود که آب بر من
ریزید از هفت مشک سر ناگشوده که از هفت چاه پر کرده باشند تا شاید خفتی یابم و بیرون روم و مردم
را وصیت نمایم پس بدستوری که فرموده بود مرتب ساختند و ویرا در طشتی بزرگ نشانیده آب از آن مشکها
بر وی ریختند تا وقتیکه بدست مبارک اشارت فرمود که بس آنچه گفته بودم بجای آوردید پس
حاصل شد و بیرون رفت و با مردم نماز گذارد و خطبه خواند؛ بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی و استغفار
برای شهدای احد فرمود که انصار خاصهٔ من و محل سر منند با ایشان هجرت کردم و مرا جای دادند نیکان
ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان در گذرانید مگر در حدی از حدود الله و در روایتی آنست که چون
انصار دیدند که مرض آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز بروز زیادت می گردد در خانهای خود آرام ندا
و سراسیمه و حیران گرد مسجد نبوی می گشتند عباس رضی الله عنه در آمد و حضرت را از حال انصار

و فضل بن عباس درآمد و حال انصار بعرض رسانید پس مرتضی علی بیامد و مثل آن کلمه معروض گردانید حضرت الله علیه و سلم دست خود برداشت و فرمود که یاران آنحضرت را مدد دادند تا بنشست و فرمود که انصار چه می گویند علی رض گفت یا رسول الله می گویند می ترسیم که پیغامبر صلی الله علیه و سلم از دنیا نقل فرماید و نمی دانیم که بعد از وی حال ما چون شود پس سید عالم صلی الله علیه و سلم برخاست و دستی بر دوش علی و یکی بر دوش فضل انداخت و بمسجد آمد و بر پایهٔ اول از منبر بنشست و عصابه بر سر مبارک بسته بود و مردم بر وی جمع شدند خطبه خواند و بعد از حمد و ثنا مهاجر و انصار را بیکدیگر سفارش نمود و در باب قریش نیز سخنان گفت و ذکر آنها بتطویل می کشد روایت کرده اند از فضل بن عباس رض که گفت رسول خدای صلوات الله و سلامه علیه در ایام مرض روزی دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بر منبر بنشست و عصابه بر سر مبارک بسته بود بلال را بخواند و فرمود که مردمان را ندا کن تا همه جمع شوند که می خواهیم ایشان را وصیت کنم و بگو این آخر وصیت است مر شما را بلال بموجب فرموده عمل نمود و در بازارها و محلهای مدینه منادی کرد تا مردم از خورد و بزرگ چون ندا شنیدند روی بمسجد نهادند تا وصیت پیغامبر صلی الله علیه و سلم بشنوند پس آنحضرت بمسجد تشریف فرمود و بمنبر برآمد و خطبهٔ بلیغ ادا فرمود و گفت ای گروه مردمان بدانید که اجل من نزدیک رسیده است و گویا می بینم شما را که از من جدا شده اید و من از شما جدا شده ام چون از من جدا شوید تنها بدلها جدا مشوید ای مردمان خدایرا هیچ پیغمبری نبوده است که جاوید در دنیا مانده باشد تا من نیز بمانم و مرا اشتیاق بلقای الهی دریافته است و در روایتی آنست که گفت ای یاران من چگونه پیغامبری بودم شما را از جهاد کردم در میان شما و دندان مرا شکستند و رخسارهٔ مرا خون آلود ساختند و رنج و بلا کشیدم و از جاهلان قوم سختیها دیدم و از گرسنگی بر شکم سنگ بستم گفتند یا رسول الله بدرستیکه تو در راه خدا صابر بودی و ما را بحق راه نمودی و از بدیها باز داشتی خدای تعالی ترا از ما جزاء بفاضله جزای رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که شما را نیز جزای خیر دهاد و آنگه گفت پروردگار من حکم کرده و سوگند خورده که از ظلم هیچ ظالم درنگذرد پس بخدای بر شما سوگند می دهم که هر کس که من او را زده باشم برخیزد و مرا اقتصاص کند و اگر درشتی نموده و بقصوری بعرض او رسانیده ام مکافات آن از من طلب نماید و اگر مال

وی برده باشم نزدیک من بیاید وحق خود بستاند ونگوید که من می ترسم که اگر قصاص بستانم رسول با عداوت پیدا کند بداند که عداوت از طبیعت من نیست ومن ازان دورم ودوست ترین شما بمن آنکس اگر حقی بر من داشته باشد استیفای حق خود از من نماید یا مرا حلال کند تا بخداوند خود طیب النفس وپاک واصل شوم وچنان گمان می برم که یک نوبت کافی نیست شما را یعنی این معنی را مکرر خواهم ساخت تا هر کس را بر من حقی باشد استیفای حق خود نماید پس از منبر فرود آمد ونماز پیشین بگذارد وباز بر منبر رفت وآن مقاله را اعاده کرد مردی برخاست وگفت که یا رسول الله مرا نزد تو سه درم ست حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ما تکذیب نمی کنیم هیچ قائل را وسوگند نمیدهیم ولیکن این سه درم بر من از چه ممر ست گفت یا رسول الله درویشی مسکینی بر تو بگذشت وسوال کرد مرا فرمودی که سه درم بوی داده من بوی دادم وعوض بمن ندا... صلی الله علیه وسلم روی بفضل بن عباس کرد وگفت سه درم بوی ده در سیر امام شهید امام اسمعیل خوارزمی رحمه الله ودر روضة الاسلام قاضی سدید الدین حیرفتی رحمهم الله مذکورست که دران مجلس عکاشه... اسدی برخواست وگفت یا رسول الله اگر نه آنست که مبالغه کردی درین باب والا من این سخن نگفتمی اما چون تکرار فرمودی وبسیار مبالغه نمودی اگر نگویم عاصی شده باشم تو در سفر تبوک تازیانه برآ... تا بر ناقه عضبا زنی بر کتف من آمد وازان بسیار المم رسید اکنون قصاص آن می طلبم حضرت نبـ... صلی الله علیه وسلم فرمود جَزَاکَ اللّٰهُ خَیْرًا یَا عُکَاشَةُ خدای ترا جزای خیر دهاد ای عکاشه که این خصومت را با قیامت نگذاشتی ومن قصاص کشیدن در دنیا دوست تر می دارم از قصاص آخرت که انبیا واصفیا وشهدا حاضر باشند وفرشتگان ومقربان درگاه کبریا ناظر ای عکاشه دانستی که کدام تازیانه گفت آری چوب دستی ست ممشوق از خیزران بافته ودر ادیم گرفته مانند تازیانه حضرت صلی الله علیه و... فرمود که ای سلمان آن تازیانه در خانه فاطمه ست برو بستان وبیار سلمان بیرون رفت وندا می کرد که ا... نیست که انصاف از نفس خود بدهد پیش از انکه بقیامت از و بستانند **بیت** انصاف ده امروز که عمر داری ؛ بدهی به ازان بود که بستانندت ؛ پس چون بدر حجره فاطمه رسیده نعره زد السّلام علیکِ یَا سَیِّدَةَ النِّسَاءِ پدرت تازیانه ممشوق می طلبد فاطمه گفت ای سلمان پدرم تپ دا...

چه سامان برنشستن مرکب دارد سلمان گفت پدرت بر منبر است و خلق را وداع می کند و ادای حقوق
می نماید و می گوید هر کرا بر من حقی است باید که طلب کند مگر روزی این تازیانه را بر شتری می زد که بر کتف
کسی آمده است حالا آن کس از آنحضرت قصاص می طلبد فاطمه خروش برآورد و گفت ای سلمان بخدای بر تو که
آنکس را سوگند دهی که بر پدرم رحم کند که رنجور و ضعیف حال است سلمان بازگشت و فاطمه فرمود که حسن و
حسین را بخواند و گفت جانان ما در جد شما در مسجد است و یکی میخواهد او را تازیانه زند بروید تا بعوض جد
شما هر یک از شما را صد تازیانه بزنند که آنحضرت بیمار است و طاقت تازیانه ندارد و ایشان روی بمسجد نهادند
اما چون سلمان بیامد و تازیانه بمسجد درآورد فریاد و فغان از صحابه برآمد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای عکاشه
برخیز و تازیانه بردار و چنانچه من زده باشم بزن عکاشه تازیانه برداشت و هر یک از اکابر صحابه نزد عکاشه
می آمدند که بعوض یک تازیانه ده تازیانه بر ما زن که رسول خدای صلی الله علیه وسلم در تب است از و قصاص مکن
و اندوه ما را زیاده مساز و غبار این ملال بر خاطر ما روا مدار حضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را عذرخواهی منمود
و می فرمود که قصاص بر من واجب است تازیانه بر شما زدن مرا چه فایده رساند بآخر حسن و حسین گریان و خروشان
بمجلس درآمدند باری دیگر از صحابه خروش برآمد شاهزادگان گفتند ای جد بزرگوار ما شنیدیم که مردی از تو
قصاص می طلبد آمده ایم تا هر یک بعوض یک تازیانه صد تازیانه بخوریم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای
جانان جد تازیانه من زده باشم شما چگونه قصاص کشید ای عکاشه برخیز و قصاص کن عکاشه گفت یا رسول الله
آن روز کتف من برهنه بود آن خواهم که تو نیز کتف مبارک خود برهنه کنی رسول صلی الله علیه وسلم دست از کرده
دراعه حشمت بر دوش افگند خروش از ملائکه برخاست فغان از اصحاب برآمد اما چون عکاشه را نظر بر کتف
آنحضرت افتاد و مهر نبوت بنظر وی درآمد در جست و آن خاتم مشکین را بوسه داد و روی بر میان دوشانه
آنحضرت نهاد و گفت یا رسول الله غرض من قصاص نبود و مراد من آن بود که مهر نبوت را ببینم و بعضی از اعضای
مبارک ترا مس کنم که شما فرموده بود که مَنْ مَسَّ جِلْدِی لَمْ تَمَسَّهُ النَّارُ هر که پوست مرا مساس کند
آتش دوزخ وی را مس نکند بعد از آن سید عالم صلی الله علیه وسلم از منبر فرود آمد و آخرین موعظه که گفت
این بود دیگر آنکه چون بیماری آنحضرت روی بازیادداشت اشتداد نهاد و صدای انینی که بسبب

جانا بغریبستان چنین نه بماند کس ؛ باز آی که در عزت قدر تو نداند کس ؛ از عالم قدس بسمع عالی آن نقطهٔ دایرهٔ معالی رسید روزی جبرئیل بفرمان حضرت ملک جلیل بیامد و گفت ای سید مدرستی و راستی که پروردگار تو سلام فرستاده است بر تو می گوید اگر میخواهی ترا شفا دهم و ازین مرض خلاصی بخشم و اگر خواهی ترا بمیرانم و مستغرق دریای مغفرت گردانم حضرت صلی الله علیه وسلم در جواب گفت ای جبرئیل من امروز خود را به پروردگار خود بازگذاشته ام تا هرچه خواهد بکند فَإِنْ شَاءَ أَحْيَانِي وَإِنْ شَاءَ أَتْلَفَنِي

اگرم خلاص جوئی وگرم هلاک خواهی ؛ سر بندگی بخدمت بنهم که پادشاهی ؛ بکسی نمیتوانم که حکایت تو گویم ؛ همه جانب تو خواهند و تو آن کنی که خواهی ؛ و یکی دیگر آنبود که هر روز بلال حضرت را صلی الله علیه وسلم باوقات نماز اعلام نمودی و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیرون آمدی و نماز با مردم بگذاردی و در آخر مرض سه روز بیرون نتوانست آمد نا خفتن بود که بلال بر در حجره رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت اَلصَّلٰوةُ يَا رَسُولَ رسول صلوات الله وسلامه علیه ثقیل بود و طاقت بیرون رفتن نداشت فرمود که برسانیدی یا بلال خدام مزوونه و بلال اندک زمانی درنگ کرد و گفت اَلصَّلٰوةُ يَا رَسُولَ اللهِ خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم جامه از روی خود باز کرد و گفت برسانیدی یا بلال خدای بر تو رحمت کنا و بلال زمانی دیگر نمود و صدای الصلوة در داد خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم در غش بود جوابش ندا و بلال گفت آه خو ترک جماعت کرد از بیماری رحمت پس گریان گریان روی بمسجد نهاد و گفت وَاغَوْثَاهُ وَا انْقِطَاعَ رَجَاهُ وَا انْكِسَارَ ظَهْرَاهُ آه که بفریاد من رسد که رشتهٔ امید من گسسته شد و پشت تمنای من شکست چه بودی که مرا مادر نزادی و چون مرا بزاد چه بودی که پیش ازین بمردمی و این حال را بر حبیب حضرت ذوالجلال مشاهده نکردمی **نظم** با من فلک ار جفا نکردی چه شدی ؛ ور یار خودم جدا نکردی چه شدی چون آخر کار بی تو می باید زیست ؛ اول بتو آشنا نکردی چه شدی ؛ القصه شخصی بنزد بلال آمد و گفت حکم نبوی چنین نفاذ یافته که ابوبکر رضی الله عنه امامت قوم بجای آورد و بلال بنزد صدیق آمد و صورت حال گفت ابوبکر برخاست و چون نظرش بر محراب افتاد آن محل را از قبلهٔ اهل یقین خالی دید نتوا نگاهداد گریه بر وی غلبه کرد و صحابه فریاد برکشیدند **رباعی** زان روز که قد تو بمحراب ندید

بی چهره و بجز اشک چو خوناب ندیدیم ؛ بی سوی تو یک لحظه قراری نگرفتیم ؛ بی روی تو در دیده خود خواب ندیدیم ؛ درین محل که حضرت رسالت صلی اللہ علیه وسلم با هوش آمده بود از فاطمه زهرا پرسید که ای دختر این چه فریاد است گفت یا رسول اللہ اصحاب تو اند که از غم مفارقت تو می گریند و می نالند پس علی کرم اللہ وجهه و فضل بن عباس را طلبید و تکیه بر ایشان انداخته از خانه بیرون رفت و نماز گذارد و دیگر آنکه در بعضی از کتب آورده اند که روزی در ایام مرض ام سلمه بر بالین آنحضرت بود و حضرت صلی اللہ علیه وسلم لب مبارک می جنبانید ام سلمه گوید گوش فرا داشتم که چه می گوید با حق سبحانه مناجات می کرد و می گفت الهی امت مرا از آتش دوزخ نجات ده و حساب قیامت بر ایشان آسان گردان من گفتم یا رسول اللہ شما را چه حال است فرمود که ای ام سلمه بدرود باش از من که اندک زمانی بگذرد که تو آواز من نشنوی ناگه مرتضی علی رضم از در در آمد و گفت یا رسول اللہ در واقعه دیدم که زرهی پوشیده بودم ناگاه آن زره از من جدا شد و من بی زره بماندم حضرت صلی اللہ علیه وسلم فرمود که یا علی آن زره که بناه تو بود من بودم حالا وقت آنست که من درگذرم و تو تنها بمانی ای علی بعد از من بسی امور مکروه بتو خواهد رسید باید که تنگ دل نشوی و طریق مصابرت پیش گیری و چون بینی که مردم دنیا اختیار کنند باید که تو آخرت اختیار کنی و بدانکه اول کسیکه بر لب حوض کوثر بمن رسد تو خواهی بود ناگاه فاطمه در آمد و گفت یا رسول اللہ در خواب دیدم که ورق مصحفی دارم و از انجا قرآن می خوانم ناگاه آن ورق از چشم من غایب شد حضرت صلی اللہ علیه وسلم فرمود که ای فرزند دلبند آن ورق منم که از چشم تو غایب خواهم شد و تو از من دور خواهی ماند و در اثنای این حال حسن و حسین در آمدند و گفتند ای جد بزرگوار هر یک از ما چنان در خواب دیدیم که تختی در هوا میرفت و ما در زیر آن تخت سرهای برهنه می رفتیم حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم فرمود که ای جانان جد آن تخت تابوت منست که بر دارند و شما در زیر آن فرقهای مبارک برهنه کرده و گیسوهای مشکین پراگنده ساخته میروید ام سلمه رضی اللہ عنها می گوید که ازین واقعات و تعبیر سید کائنات علیه افضل الصلوات خروش از اهل بیت بر آمد و دیده از اثر هجران گریان شد و جانها از شرر حرمان بریان گشت ؛ غزل جانها در آتش است که جانان همیرود ؛ سیلاب خون ز دیده گریان همی رود ؛

یعقوب را از یوسف خود دور میکند ∴ خاتم برون ز دست سلیمان همی رود ∴ آدم وداع سایهٔ طوبی
همی کند خضر از کنار چشمهٔ حیوان همی رود ∴ دردا که گوهریست گرانمایه صحبتش ∴ دشوار دست داده و
همی رود ∴ دیگر آنکه مرویست که قبل از فوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسه روز جبرئیل آمد و گفت یا
[محمد] ترا سلام میرساند و مرا بتو فرستاده از جهت اکرام و افضال خاص تو و چیزی از تو می پرسد که وی دا
تر است بآن می پرسد که خود را چگونه می یابی پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود یا امین الله خود را حزین و مکر
و مغموم و دردناک می یابم باز روز دیگر آمد و همین پرسش نمود و همین جواب شنود و در روز سیم نیز برهمین
سوال واقع شد آورده اند که در روز سیم ملک الموت بیامد و ملکی دیگر اسمعیل نام که بر صد هزار
ملک حاکم است که هر یک از آنها بر صد هزار ملک دیگر حاکم اند با وی همراه بود پس جبرئیل گفت یا
رسول الله این ملک الموت است بر در ایستاده دستوری می طلبد و هرگز از هیچ آدمی پیش از تو
بقبض روح وی اذن نطلبیده و بعد از تو نخواهد طلبید حضرت فرمود که ای جبرئیل دستوری ده
در آید ملک الموت بعد از آنکه دستوری یافت در آمد و سلام کرد و گفت یا رسول الله حق
مرا بتو فرستاده است و امر فرموده که فرمان تو بجای آرم اگر فرمائی روح ترا قبض کنم و بعا
بالا برم و اگر گوئی باز گردم حضرت بطرف جبرئیل نگاه کرد جبرئیل گفت ای سید بدرستیکه حق
مشتاق لقای تست پس حضرت فرمود ای ملک الموت بکاریکه داری مشغول شو که من نیز مشتاق
لقای حق سبحانه دارم گویا از سرادقات غیبی هاتف عالم لاریبی بگوش هوش آنحضرت فرو می خوا[ند]

**نظم** تو باز دره نازی مقیم پردهٔ رازی ∴ قرارگاه چه سازی درین نشیمن فانی ∴ تو
عالم قدسی حریف مجلس انسی ∴ دریغ باشد اگر تو درین مقام بمانی ∴ و از ابن عباس رضی
عنه منقول است که در روز وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم حق سبحانه امر فرمود ملک الموت
را که بزمین رو و نزد حبیب من محمد و بپرهیز از آنکه بی اذن وی بر وی در آئی و از آنکه بی د
قبض روح وی کنی ملک الموت با هزار هزار ملک از اعوان خود همه بر اسپان ابلق سوار
منسوج بدرر و یواقیت پوشیده بدر خانه آنحضرت آمدند و در دست عزرائیل نامه

از پروردگار عالمیان پس از بیرون خانه بصورت اعرابی بایستاد وگفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ اَهْلَ بَیْتِ النُّبُوَّةِ وَمَعْدِنِ الرِّسَالَةِ وَمُخْتَلِفِ الْمَلٰئِکَةِ دستوری دهید مارا که از راه دور آمدیم تا بحجره در آیم فاطمه بربالین رسول بود جواب داد که حالا ملاقات میسر نیست که پیغامبر صلّی اللّٰہ علیہ وسلّم بحال خود مشغول است بار دیگر اذن طلبید وهمان جواب شنید نوبت سیم دستوری خواست باآواز بلند چنانچه هرکس دران خانه بود از هیبت آن آواز بلرزید حضرت صلی اللّٰہ علیہ وسلّم بهوش باز آمد و دیده مبارک بکشاد و پرسید که شما را چه می شود فاطمه گفت یا رسول اللّٰہ مردی غریب باصورتی مهیب وصوتی عجیب بیرون در ایستاده اذن می طلبد سه نوبت عذر خواهی نمودیم و نمی شنود حضرت صلی اللّٰہ علیہ وسلّم فرمود که ای فاطمه دانستی که او کیست فاطمه گفت خدا و رسول او دانا تر اند پیغمبر صلوات اللّٰہ وسلامه علیه فرمود که این شکننده لذات است وقطع کننده آرزوها ومرادات است جدا کننده جماعات است یتیم کننده فرزندان است بیوه کننده زنان است حریفی است که بی کلید در کشاید بی حربه جان رباید اگر در بروی ببندند از دیوار در آید ودود مرگ ازان دودمان بر آید این ملک الموت است بقبض روح پدرت آمده است حرمت آستانه ما نگاه میدارد اگر نه اجازت خواستن ورخصت طلبیدن داب وعادات او نیست در پیش بکشای فاطمه که این سخن شنید گفت وَامُدَیْنَتَاهُ خَرِبَتِ الْمَدِیْنَةُ ای دریغ مدینه خراب شد که صاحب سکینه ازانجا عزم سفر دارد حضرت صلی اللّٰہ علیہ وسلّم دست فاطمه را گرفت واو را بسینه بی کینه خود ضم کرد زمانی نیک چشم مبارک خود برهم نهاد چنانچه گفتند مگر روح مقدس وی از جسد مطهر مفارقت کرده فاطمه سر فراپیش برد وگفت یا اَبَتَاهُ هیچ جواب نشنید گریان گریان گفت **مصرع** ای پدر جان من فدای تو باد * من نگاهی کن ویک سخن با من بگو حضرت صلی اللّٰہ علیہ وسلّم دیده بکشاد وگفت ای دختر من مگری که حملۂ عرش از گریه تو می گریند ودست مبارک اشک از چهره فاطمه پاک می کرد واورا تسلی می داد ودلداریها می فرمود ومی گفت بار خدایا او را در مفارقت من صبری کرامت فرمای پس گفت ای فاطمه چون روح مرا قبض کند بگو اِنَّا لِلّٰہِ وَاِنَّا اِلَیْہِ رَاجِعُوْنَ بدرستیکه هر انسانی را از هر مصیبتی عوضی هست فاطمه گفت یا رسول اللّٰہ از تو کدام کس وچه چیز عوض تواند بود بعد ازان چشم برهم نهاد فاطمه گفت وَاکَرْبَ اَبَاهُ حضرت

صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ بعد از امروز ہیچ کرب واندوہ بر پدر تو نخواہد بود یعنی کرب واندوہ ابنِ دنیا بود
علایق جسمانی می باشد وبجہت تعلقات وتفرقہای کہ لازم طبیعت بشری است اکنون چون قطع علایقہ خواہد
شد وانتقال بعالم وصال ملک متعال دست خواہد داد حسرت وملال واندوہ وکلال چرا باشد ؛ **بیت**
مرگ است کہ دوست را رساند بر دوست ؛ آن کیست کہ او بمرگ شادان نبود ؛ آوردہ اند کہ درین
محل امہات مومنان حاضر شدند ایشان را بتقوی وطاعت وصیت فرمود آنگاہ فاطمہ گفت پسران است
را پیش آر فاطمہ کس بطلب حسن وحسین فرستاد تا بتعجیل بیایند ایشان گفتند واویلاہ ہرگز مارا دین شتا
نطلبیدہ اند تا سبب این طلب چیست شاہزادگان بسرعت تمام روان شدند چنانچہ عمامہا از سر ایشان
بیفتاد وہر کہ از زن ومرد ایشان را بدان صفت می دید خروش وفغان بر می کشید وچون ایشان نزدیک
آن سرور آمدند سلام کردند ودر برابر جد بزرگوار نشستند وچون حضرت خواجہ را صلی اللہ علیہ وسلم بدان
حال دیدند گریہ آغاز نہادند وچنان زار گریستند کہ از گریہ ایشان ہر کہ دران خانہ بود بگریست وجای
آنست کہ اہل زمین وآسمان وجنیان وفرشتگان در مصیبت سید آخر الزمان می زاریدند ودر وداع
آن محبوب جان اشک از دیدہا می باریدند آیا کدام دل است کہ تحمل این فراق تواند داشت وکدام گوش را
قوت استماع نام این وداع تواند بود **نظم** دوستان روز وداع است فغان در گیرید ؛ دل بیکبار
از جان وجہان بر گیرید ؛ شمع خورشید باہ سحری بنشانید ؛ وز تف سوز جگر بار دگر در گیرید ؛ آوردہ
کہ حسن روی خود را بر روی مبارک آنحضرت وحسین سر را بر سینہ باسکینہ آن سرور نہاد وآنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم دیدۂ مبارک کشادہ در ایشان نگاہی فرمود واز راہ لطف وشفقت بدیشان می نگر
وایشان را می بوسید ومی بوسید در باب تعظیم واحترام ومحبت ومودت ایشان ومحبت منظر
ودر مقتل نور الائمہ است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آہستہ می گفت دریغ ازین رویہای شما کہ غبار
یتیمی بران می نشیند وافسوس ازین مویہای شما کہ بگرد غریبی آلودہ می گردد ندانم تا جفاکاران امت
با شما چہ خواہند کرد وبعد ازین حال شما بکجا خواہد رسید شاہزادگان می گفتند ای جد بزرگوار بسیار
بوسہ کہ بر روی ما دادی وبسیار سینۂ ما را بسینۂ خود باز نہادی پس از تو پناہ ما کہ باشد وغمگساری

و دل نوازی ما که کند فاطمه می گفت ای پدر اگر مرا غمی باشد با که گویم و اگر حسن و حسین را آرزوئی باشد از که
بیند ای مونس غریبان وای نوازندهٔ یتیمان وای ملجای بیکسان وای دستگیر بیچارگان تا بفراق تو
چگونه صبر توانیم کرد و بی پرتو دیدار مبارک چه سان توانیم بود **نظم** در غم آباد جهان بی یار بودن
مشکلست ¶ غم ز حد بگذشت بی غمخوار بودن مشکلست ¶ رفت دلدار و دل خون گشته را با خود ببرد
ای عزیزان بی دل و دلدار بودن مشکلست ¶ راوی گوید که بعضی از خواص اصحاب که بر در حجرهٔ حضرت صلی الله
علیه و سلم بودند از گریه حسن و حسین بگریستند چنانچه آواز گریهٔ ایشان بگوش هوش آن سرور رسید وی نیز
بگریست ام سلمه گفت یا رسول الله نه گناهان گذشته و آینده تو مغفور گشته موجب گریه چیست فرمود
که انما بکیت رحمة لامتی یعنی گریهٔ من نیست مگر از برای رحم و شفقت بر امت خود که آیا بعد از
من حال ایشان بکجا رسد آنگاه گفت بخوانید برای من برادر من علی را علی بیامد و بر بالین وی بنشست
حضرت صلی الله علیه و سلم سر خود را از بستر برداشت امیر در زیر بغل وی در آمد و سر مبارکش بر بازوی
خود نهاد و آن سرور بعضی وصیتها که داشت بوی فرمود و از مرتضی علی نقل کرده اند که حضرت هزار باب
از علم در من آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر بر من مفتوح شد آورده اند که چون ملک الموت آمد
در صورت اعرابی و دستوری طلبید حضرت صلی الله علیه و سلم وقوف یافت و اهل بیت را خبردار گردانید
که اوست فرمود که بگوئید تا در آید پس عزرائیل در آمد و گفت السلام علیک ایها النبی بدرستیکه
خدایتعالی ترا سلام می رساند و مرا فرموده که قبض روح تو نکنم مگر باذن تو آن سرور فرمود که ای
الموت مرا با تو حاجتیست عزرائیل گفت یا رسول الله آن چه حاجتست فرمود که آن میخواهم
که روح مرا قبض نکنی تا زمانی که برادرم جبرئیل بیاید ملک الموت فرمود فرمان بردارم پس حق تعالی
امر فرمود بمالک دوزخ که روح مطهر حبیب من محمد را بآسمان خواهند آورد آتش دوزخ را فرو
نشان و بمیران و وحی کرد برضوان که برای روح مقدس صفی من بهشت را آراسته گردان و
پیغام رسید بحور عین که خود را بیارائید که روح دوست من می رسد و ملائکه ملکوت و سکان صوامع
جبروت را خطاب آمد که برخیزید و صف در صف بایستید که روح محمد می آید و جبرئیل را فرمان آمد که

برو به نزدیک حبیب من محمد و منديل از سندس بهشت برای وی بر جبرئیل گریان گریان نیز و بیجا صلی الله علیه وسلم آمد آن سرور فرمود ای دوست من در چنین حالی مرا تنها می گذاری جبرئیل گفت یا رسول الله بهم تو مشغول بوده ام و حالا بشارتها آورده ام و خبرها دارم که محبوب و مرضی تست فرمود که آن کدام بشارت است جبرئیل گفت اِنَّ النِّیرَان قَدْ اُخْمِدَتْ بدرستیکه آتش دوزخ را فرو نشانده اند وَالْجِنَانُ قَدْ زُخْرِفَتْ و بهشت پاکیزه سرشت را پیراسته اند وَالْحُوْرُ الْعِیْنُ قَدْ تَزَیَّنَتْ و حور عینا بزیب و زیور محلی شده اند وَالْمَلٰئِکَۃُ قَدْ صَفَّتْ و فرشتگان صفها بر کشیده اند لِقُدُوْمِ رُوْحِكَ از برای رسیدن روح تو

نظم

جمله قدس برای تو بیاراسته اند؛ خوش خرامان گذری تماشاگه ناز؛ قدمی پیش نه و قدر فلک را بفروز؛ برقع از رخ فکن و جمله ملک را بنواز؛

حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای برادر این همه بشارتها نیک است ولیکن مرا خبری گوی که چشم من بآن روشن شود و دل من بدان شاد گردد جبرئیل گفت بهشت حرام است بر جمیع انبیا و امم ایشان تا زمانیکه تو و امت تو بدانجا در آیند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود مرا مژده ازین وافی تر و خبری ازین عالی تر برسان گفت یا رسول الله مقرر گشته که فردای قیامت در عرصه گاه حسرت و ندامت اول کسیکه تاج شفاعت بر فرق همایون وی نهند و اول شفیعی که منشور و افر السرور قبول بدست وی دهند تو باشی حضرت صلی الله علیه وسلم گفت ای سفیر وحی و ای مبلغ امر و نهی بشارتی بمن رسان که گره ملال از دلم بکشاید و زنگ اختلال از لوح ضمیرم بزداید جبرئیل گفت ای مقتدای انبیا و رسل و ای پیشوای مناهج و سبل بیان کن که در چیستی و در فکر کیستی که این همه خبرهای فرح افزای بار اندوه از دلت برنمی دارد جواب داد که ای برادر همواره غم و اندیشه من بجهت امت بوده و اکنون بیشتر از بیشتر برای ایشان مغموم و مهموم آیا در دنیا بعد از من طالبان در معانی در استخراج جواهر زواهر حقایق از بحار اسرار قرآنی رجوع نمایند و روزه داران ماه مبارک رمضان بی من چگونه روزه کشایند حاجیان بیت الحرام بی من بمناسک مناهج سان بر آیند و در عقبی سر انجام مهام و عاقبت کار و کردار ایشان بکجا نه

جبرئیل گفت ای سید و سرور خوشدل باش و شادمان که حق سبحانه امروز امتان ترا ده بیناه تو خواهد داشت و فردای قیامت چندان از امت تو بتو خواهد بخشید که تو راضی شوی حضرت فرمود که این زمان خوشدل شدم و چشم من روشن شد ای ملک الموت پیشتر آی و بانچه مامور شده قیام نمای ملک الموت بقبض روح اطهر آن سرور مشغول شد و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دران حالت در سقف خانه می دید و دست خود را بر می داشت و می گفت بِالرَّفِیْقِ الْاَعْلٰی که ناگاه دست مبارکش مایل شد و بعالم وصال ارتحال فرمود **مثنوی** رفت آن طاؤس عرشی سوی عرش ؛ چون رسید اندر مشامش بوی عرش ؛ شاهبازی این قفص درهم شکست ؛ رفت و خوش بر ساعد سلطان نشست ؛ در روایتی آنست که ملک الموت در حضور جبرئیل روح مطهر آنحضرت را قبض نمود و باعلی علیین بر دو می گفت وَامُحَمَّدَاهُ یَا رَسُوْلَ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ ۵ و از علی بن ابی طالب منقول ست که من از جانب آسمان می شنودم وَامُحَمَّدَاهُ و بصحت رسیده که چون آن سرور صلی اللہ علیہ وسلم ازین عالم انتقال نمود فاطمه زهرا بنیاد ندبه و زاری کرد و گفت یَا اَبَتَاهُ ای پدر بزرگوار اَجَابَ رَبًّا دَعَاهُ اجابت کرد پروردگاری را که او را بحضرت خود خواند یَا اَبَتَاهُ ای پدر مهربان مَنْ جَنَّةُ الْفِرْدَوْسِ مَاْوَاهُ انکس که جنت الماوا قرارگاه اوست یَا اَبَتَاهُ ای پدر عزیز اِلٰی جِبْرَئِیْلَ نَنْعَاهُ خبر تعزیت او بجبرئیل گوئیم و اجر صبر بر مصیبت او از ملک جلیل جوئیم ؛ گویند بعد از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کسی هرگز فاطمه را خندان ندید تا وقتی که وفات فرمود بلکه شب و روز گریان بود و دمی از گریه و زاری نمی آسود **بیت** کار افتادی تو مرا با گریستن ؛ عیب ست عیب و زغم تو ناگریستن ؛ شب تا بروز کار من و روز تا بشب ؛ نالیدن است و زغم تو با گریستن ؛ و دیگر مراثی که فاطمه زهرا و بعضی از ازواج مطهرات و جمعی از صحابه کبار در تعزیت آنحضرت گفته اند زیادت ازین اوراق مجال می طلبید و مضمون آن همه دریغ و افسوس و حسرت و سوز و ناله و اندوه و حیرت است **نظم** شعله آتش هجران تو جان می سوزد ؛ وز فراق تو دل پیر و جوان می سوزد ؛ این چه دردیست که از خون جگر میریزد ؛ وین چه سوزیست که زو جان جهان میسوزد ؛ شرح این غم چه نویسم که قلم میشکند ؛ وصف این حال چگویم که زبان می سوزد ؛

ویکی از اکابر صحابه فرموده که هر چشمی که بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گرید آتش دوزخ نه بیند مخصوص باهل زمان آنحضرت نبوده بلکه جمیع امت اجابت تا قیام قیامت چون از فوت آنحضرت علیه وسلم متاثر ومتحیر شوند واز درد فراق وی بگریند درین حکم داخل اند زیرا که فوت آنحضرت علیه وسلم مصیبت همه امت است وهمه را در ان مصیبت گریه امری لازم باشد واندوه حکم متحتم بلکه جن ملک وزمین وفلک وثابت وسیار وجبال واحجار ونبات واشجار ووحوش وهوام وسباع و دمرغان هوا وماهیان دریا همه درین تعزیت مشارک ومناتم اند واز گریه ونالۂ محزون ومتا

غزل ای بهجرانت زمین وآسمان بگریسته ؛ سینه ودل خون شده روح وروان کن فکان چون قالب اندو توچو جانی لاجرم ؛ در عزای تو تمام کن فکان بگریسته خاکیان بهر تو ماتم داشتیم ؛ بلکه رضوان نیز در باغ جنان بگریسته ؛ خون گری ای دیده جبرئیل اند فلک با قدسیان بگریسته ؛ آدم ونوح وخلیل وموسی وعیسی بهم ؛ در عم زمان بگریسته ؛ اہل بیت آندم گریبان گشته از بهر رسول ؛ سنگ خارا بر دل بر درد شان

أَعْظَمَ اللهُ أُجُورَنَا بِمُصَابِنَا بِحَضْرَتِ رَسُوْلِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شَفَاعَتَهُ الْكُبْرٰى وَاَدْخَلْنَا تَحْتَ لِوَائِهِ الْاَعْظَمِ

## باب چهارم در بعضی از احوال فاطمه رضی الله عنها از وقت ولادت

از زمان وفات باید دانست که حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم از خدیجه کبرا دو پسر وچهار دختر بوده از پسران یکی قاسم بود که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بدو کرده ابو القاسم گفتند ودیگر عبد الله که طیب وطاهر لقب اوست در زمان ا شده بود واما دختران زینب بود وفاطمه وام کلثوم ورقیه وخرد تر جمله بقول مشهور وگویند رقیه وهمه فرزندان در زمان حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم وفات الا فاطمه ودر ولادت فاطمه اختلاف بسیار است بعضی بر انند که ولادت او در بوده از واقعه فیل بر پنج سال پیش از نبوت وبقولی در سال چهل ویکم واقع

شیخ ابو محمد بن الخشاب در کتاب موالید از امام محمد باقر نقل کرده که ولادت فاطمه بعد از بعثت بوده به پنج سال و شیخ مفید در روضة الواعظین آورده که چون خدیجه بفاطمه حامله شد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای خدیجه جبرئیل مرا خبر داد که این فرزند دختریست فاطمه نام که دیرا نسلی باشد پاک و پاکیزه و با برکت و نجیبه اما چون ولادتش نزدیک رسید خدیجه کس باقربای خود فرستاد و از قریش که بیایید و از من کفایت کنید آنچه زنان از یکدیگر کفایت می کنند ایشان جواب باز دادند که ای خدیجه تو در ما عاصی شدی و قول ما قبول نکردی و زن یتیم ابوطالب شدی و در وسیتی بر توانگری اختیار کردی ما نمی آییم و شغل تو کفایت نمی کنیم خدیجه ازین سخنان ملول شد که ناگاه چهار زن بروی ظاهر شدند گندم گون و دراز بالا چنانچه گفتی زنان بنی هاشم اند خدیجه چون ایشان را بدید بترسید یکی از ایشان گفت اندوه مدار ای خدیجه و ترس را بخود راه مده که خدای تعالی ما را بتو فرستاده است و ما خواهران توییم من ساره ام و این دیگری مریم بنت عمران است و سیم کلثوم خواهر موسی و چهارم آسیه زن فرعون و اینها هر رفیق تو خواهند بود در بهشت پس یکی از راست وی بنشست و دیگری از جانب چپ و یکی از پیش روی و دیگری در عقب و فاطمه متولد شد طاهره و مطهره و چون بزمین آمد نوری از روی درخشان گردید چنانچه بجاهای مکه احاطه کرد و بشرق و غرب زمین هیچ جای نماند الا که بدان نور روشن گردید **بیت** ،

بر آسمان رسالت هلالی از نو تافت ؛ ببوستان نبوت گلی ز نو بشگفت ؛ چمن دولت احمدی صلی الله علیه وسلم بنهالی برومند و گلشن سعادت محمدی صلوات الله وسلامه علیه بغنچه دلپسند آراسته شد و ریاحین ریاض عصمت در بساتین قدس و طهارت بنسیم جمال و شمیم کمال پیراسته گشت **بیت**

تبارک الله ازین اختر خجسته که گشت ؛ ز نور طلعت او برج فضل نورانی ؛ مروی است که حق سبحانه ده حوری از بهشت بحجره طاهره حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرستاد و با هر یکی طشتی و ابریقی و در آن اباریق آب کوثر بود پس آن زن که در پیش روی خدیجه بود فاطمه را فرا گرفت و بدان آب بشست و خرقه سفیدی بیرون آورد بغایت خوشبوی و ویرا در آن خرقه پیچید و رقعه دیگر پاکیزه بارایحه طیبه بطریق مقنعه بر سر وی افگند و گفت بگیر ای خدیجه ویرا پاک و پاکیزه که برکت کرده اند

بر وی و بر نسل وی و دیگر زنان نیز تهنیت گفتند خدیجه دیدار افروخته شاد و خندان و حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم در آمد خدیجه فاطمه را در کنار پدر نهاد و حضرت صلی الله علیه وسلم او را فاطمه نام کرد
و کنیت او ام محمد است و لقبش راضیه و مرضیه و میمونه و زکیه و بتول و زهرا و وی را فضایل بسیار است
و مناقب بیشمار و در روضة الاحباب آمده که از عایشه رضی الله عنها پرسیدند که از زنان که دوست تر بود
بر رسول صلی الله علیه وسلم گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر وی و به ثبوت پیوسته که روزی
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مجمع صحابه فرمود که زنان را چه بهتر یاران ندانستند که جواب چه
گویند مرتضی علی بخانه آمد و آنچه در مجلس گذشته بود با فاطمه باز گفت فاطمه گفت چرا نگفتی که زنان
را آن بهتر است که مردان را نه بینند و مردان ایشان را نه بینند پس علی بمجلس حضرت مراجعت نموده این
جواب را بآن سرور بگفت فرمود که از که تعلیم گرفتی گفت از فاطمه حضرت فرمود که بضعة مني او
پاره ایست از من و بصحت پیوسته که خدای تعالی بخشم گیرد بخشم فاطمه و خشنود شود بخشنودی او آیا
فاطمه از کشندگان فرزندان خود خشمناک خواهد بود یا خشنود و آن خود محال است که بتول زهرا از قاتلان
اولاد پاک خود خشنود باشد و بی شک بر ایشان غضب خواهد داشت و غضب فاطمه سبب غضب
خدا است پس آن ظالمان بخشم خدای گرفتار خواهند بود و عذری که درین باب گویند عذر قبول نخواهد یافت
بابت قتل اولاد نبی آنگاه عذر بی شک آن عذریست بدتر از گناه ؛ در اخبار آمده است که
روزی سید انبیا صلوات الله وسلامه علیه بغزوی رفته بود و مرتضی علی را با خود برده و حسن و حسین
طفل بودند مگر حسین از خانه بیرون آمده بخرماستانهای مدینه افتاده بود و بهر طرف می گشت و درختان را
تفرج می فرمود ناگاه یهودی که نام او صالح بن رقعه می گفتند آنجا بگذشت و نظرش بر حسین افتاد فی الحال
او را گرفت و بخانه خود برده در جائی پنهان ساخت روز بنماز دیگر رسید و حسین پیدا نشد دل خاتون قیامت
بجوش آمد و زبان مبارکش در خروش راوی گوید که سیدة النساء پس در حجره همنا و بار آمده بود و باز
گشته و کسی پیدا نشد که او را بطلب حسین فرستد آخر روی بحسن کرد که ای جان مادر برخیز و طلب برادر
کن که دل مجروح من در فراق او می سوزد و هر دم شعله اندوه در کانون سینه بی کینه من بر می آید

حسن برخاست واز مدینه بیرون آمده گریه کنان راه صحرا پیش گرفت و می گفت یا حسین ابن علی
یا قرة عین النبی این انت تو کجائی وچرا دیده بدیدار تو روشن نمی سازی و نمی نمائی بیت دل ما تمام بردی
رخ خود نمی نمائی ؛ بکجات جویم ای جان زکه پرسمت کجائی ؛ حسن نعره میزد و جواب نمی آمد ناگاه آهوئی
پیدا شد فی الحال بزبان حسن جاری گشت که یا ظبی هل رأیت اخی حسینا ای آهو برادرم حسین
را دیدی آهو بفرمان حضرت اله و ببرکت و میمنت سید محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بسخن درآمد و گفت
ای نور دیده پیغمبر و سرور سینه زهرا و حیدر اخذه صالح بن رفعة الیهودی او را صالح بن
رفعه یهودی گرفته است واخفاه فی بیته و در خانه خود پنهان کرده این گنج در ویرانه او جوی
واین جوهر را در خزانه او طلب شاهزاده حسن خرامان بدر خانه صالح آمد و آواز داد صالح بیرون آمد
حسن گفت ای صالح برادرم حسین را از خانه بیرون آر و بمن سپار واگر نه مادرم را بگویم تا بیک یا رب
سحرگاهی از حضرت الهی درخواهد تا جهودی بر روی زمین زنده نماند و پدرم را بگویم تا بزخم تیغ آبدار
دمار از یهود ناپاک برآرد و از جدم درخواست کنم تا تیر دعا از جعبه اخلاص بیرون کشیده در کمان
یقین پیوندد و بهدف قاب قوسین انداز دنا خن بجا ز اجابت نموده تمامت یهودی بی جان شوند صالح
از آن گفتار متحیر و در آن جستجوی متعجب شده و فرو مانده گفت ای پسر مادر تو کیست گفت مادرم زهره
زهرا و روضه خضرا و صفوت خانواده رسالت واسطه قلاده عزت و جلالت دره صدف عصمت غره
چهره علم و حکمت نقطه دایره مناقب و مفاخر لمعه ناصیه محامد و مآثر وجود مبارکش از سیب بهشت
سرشته و رقبا را او آزادی عاصیان نوشته مادر سادات مجمع سعادات چشم بهم نهاده از بهر او
اهل عرصات بتول عذرا فاطمه زهرا صالح گفت مادرت را دانستم پدرت کیست گفت پدرم شیر
یزدان شاه مردان زننده شمشیر حرب کننده در میدان و بدو نیزه طعنه زننده بر اهل انکار و غدر وان
بدو قبله با مصطفی نماز ادا کرده و شب غار جان خود را برای سید الانس و جان فدا کرده و جبریل بکوی مروتی
او از آسمان ندا کرده و خدا لیث علی نام کرده و رسول در تعظیمش اهتمام کرده سید غالب مخدوم فلک مواهب
علی بن ابی طالب کرم الله وجهه صالح گفت پدرت را هم دانستم جدت کیست گفت دُر یتیم از

صدف شرف خلیل میوه ایست از درخت بخت اسمعیل نوری است فرزان از قندیل تجلیل آویخته از عرش ملک جلیل در مکه نماز صبح گذارده در مسجد اقصی سنت ادا کرده در زیر عرش نماز وتر قیام نموده تسبیحات بر وسلام فرموده از عرش مجیدش بگذرانیده بمقام قاب قوسینش رسانیده رسول ثقلین امام عالمین سید کونین انتظام دارین مقتدای اهل حرمین پیشوای اهل مشرقین و مغربین جد سبطین منند حسن منم و برادرم حسین شاهزاده این مناقب ادا می نمود صیقل کلامش غبار کفر از آئینه دل صالح آب ندامت از دیده می بارید و بدیده حیرت در روی حسن می نگرید: **بیت** ای آفتاب عالم جان ماه روی تو: صد ... سیر سلسله مشکبوی تو: کردی سخن ادا و صدف وار گوش من: پر در شاهوار شد از گفتگوی تو: : پس گفت ای جگرگوشه رسول خدا وای نور دیده علی مرتضی وای سرور سینه فاطمه زهرا پیش از آنکه برادرت را بتو تسلیم کنم مهر مهر جد بزرگوار خود بر نگین دلم من نگار و کلمه شهادت بر من عرض فرمای تا احکام اسلام را گردن نهم و منقاد فرمان قرآن شوم حسن اسلام بر وعرض کرد و صالح از روی اخلاص مسلمان شد و بخانه درون رفته دست حسین گرفته برون آورد و بدست حسن داد طبق زر سرخ و سفید بر سر ایشان نثار کرد حسن دست برادر گرفته بخانه باز آمدند و فاطمه را دل مبارک آرام گرفت: **بیت** رخ نمودی و دلم را فرحی روی نمود: آمدی در قدمت جان بتنم باز آمد: روزی دیگر صالح با هفتاد تن از قوم خویش مسلمان شد: بخانه فاطمه آمد و آواز شهادت بر کشیده محاسن سفید در آستانه خانه زهرا می مالید و بسوز سینه وفا تمام می نالید و می گفت ای دختر مصطفی صلی الله علیه وسلم بدکردم که فرزند ترا بیازردم از آن حرکت پشیمان شده کفر را بگذاشتیم و مسلمان شدم از سر گناه من در گذر فاطمه بوی پیغام فرستاد که من از حصه خود در گذشتم و نصیب خویش عفو کردم اما ایشان فرزندان مرتضی اند از وی خواست صالح صبر کرد تا مرتضی از غزو باز آمد صالح امیر را ملازمت کرده صورت حال باز نمود که ای صالح من خشنود گشتم و از سر گناه تو در گذشتم اما ایشان ریحان روضه رسالت اند و نهال حدیقه جلالت اند جگرگوشگان سید عالم اند نور دیدگان خواجه اولاد آدم اند بر و نزد او ...

صلی الله علیه وسلم واز و عذرخواه صالح گریه کنان نزد رسول خدای صلوات الله وسلامه علیه آمد و گفت یا سید المرسلین و یا رحمة للعالمین صالح خطا کرد و با جگر گوشه تو جفا کرد واو را بی اجازت مادر و برادر بخانه برد چون واقف شد فی الحال به برادرش سپرد و اکنون کمر اسلام بربست و به عقبه متابعت شرع و سنت نشست توبه و انابت پیش آورد و بر آنچه کرده بود حسرت بسیار خورد و هیچ روی آن دارد که بروی رحم آری و از گناه وی درگذری حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای صالح من از بهره خود درگذشتم اما ایشان برگزیدگان خدا یند اگر وی از تو خشنود گردد زبانهای تو همه سود گردد و صالح بیچاره روی در صحراها داد و تفرع وزاری می کرد که خدایا زیان کرده ام و حال خود را تباه کرده ام و نامه عمل خود را بدین بی ادبی سیاه کرده ام رباعی یا رب بدر تو عذرخواه آمده ام ؛ بگریخته بوده ام براه آمده ام ؛ اکنون ز پی عذر گناه آمده ام ؛ بپذیر که با حال تباه آمده ام ؛ هفده شبانروز می گریست و در صحرا می گشت و ناله وی شبها از منزل ثریا می گذشت روز هژدهم جبرئیل امین از حضرت رب العالمین دررسید که ای سید خدایت سلام می رساند و می فرماید که آن پیر مجروح را باز خوان که ما توبه وی قبول کردیم و گناهان او را قلم عفو درکشیدیم و نام او را در جریده دوستان ثبت نمودیم عزیز من درین معنی نظر کن که کافری این مقدار جفا کرد که حسین را بخانه برد و پنهان ساخت و او را طپانچه زد و بروی سخن سخت گفت بعد از آن از کرده پشیمان شد کفر را بگذاشت و مسلمان شد این همه تفرع بالیستی کرد تا حق سبحانه از وی خشنود گردد و آن ستمگاران که جگر نور دیده زهرا را بزهر قهر هفتاد و دو پاره ساختند و فرزند پسندیده مرتضی را به تیغ بی دریغ با هفتاد و دو تن در بوته کربلا بآتش کرب و بلا بگداختند تا حال ایشان چگونه خواهد بود نظم ای کرده بتیغ خونریزی اولاد رسول ؛ هیچت آخر ز خداوند جهان شرم نبود ؛ هیچ اندیشه نکردی که رسول الثقلین ؛ از پی حرمت ایشان چه وصیت فرمود ؛ آه ازان دم که کند فاطمه از جور تو داد ؛ مصطفی بر تو غضبناک و علی خشم آلود ؛ آمدیم با ذکر بعضی از مناقب فاطمه در اخبار وارد شده که حذیفة بن الیمان رضی الله

گفت روزی مادرم از من پرسید که چندگاه است که پیغامبر را صلی الله علیه وسلم ندیده گفتم از
وقت است مرا خواری کرد و دشنام داد گفتم بگذار تا بروم و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز
شام بگذارم و از برای تو وخود التماس کنم که طلب آمرزش نماید دستوری داد و برفتم و با حضرت رسالت
صلوات الله وسلامه علیه نماز شام وخفتن گذاردم چون از نماز فارغ شد برخاست ومتوجه حجره طاهره
شد من هم از عقب وی روان گشتم دیدم که در راه شخصی ویرا پیش آمد وبطریق مساره با وی سخنی گفت
وغایب شد آن سرور روان شد ومن از پی می رفتم آواز پای مرا شنود فرمود این کیست حذیفه
گفتم آری پرسید که حاجت تو چیست گفتم آنکه برای من و مادر من آمرزش طلبی فرمود که غَفَرَ اللّٰهُ لَكَ
وَلِاُمِّكَ پس گفت این شخص که مرا در راه پیش آمد دیدی گفتم بلی یا رسول الله فرمود که ملکی بود که هرگز
پیش ازین بزمین نیامده از پروردگار خود دستوری خواسته که بر من سلام کند وبشارت دهد مرا
که فاطمه سیده زنان اهل بهشت وحسن وحسین سید جوانان اهل بهشت خواهند بود و در حدیث از
انس بن مالک رضی الله عنه آمده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود بس است ترا از زنان عالمیان یعنی
از انها که بسمت مناقب ومعالی آراسته اند مریم بنت عمران وخدیجه بنت خویلد وفاطمه بنت محمد
وآسیه زن فرعون بنت مزاحم وابن خالویه در کتاب آل از امام حسن عسکری نقل می کند که چون حق سبحانه
وتعالی آدم وحوا را در بهشت تمکن ساخت ایشان در روضه فردوس می خرامیدند وخود را
عزت واحتشام می دیدند وقتی آدم بحوا گفت که خدای از تو نیکوتری نیافریده است وبر لوح وجود
هیچ کس رقمی زیباتر از تو ندیده حق سبحانه وحی کرد بجبرئیل که ایشان را بفردوس اعلی بر چون آدم
وحوا بفردوس اعلی درآمدند نگاه کردند دختری دیدند بر بساطی ظریف از بساطهای بهشت
نشسته وتاجی از نور بر سر او و گوشواره از نور در گوش وساحت بهشت از نور روی وی
درخشان گشته ع تو رخ نمودی وعالم تمام نور گرفت ؛ آدم گفت ای جبرئیل ای حبیب
من این دختر چه کس است بدین زیبائی که ریاض جنان از نور روی وی چنین نورانی گشت
گفت این فاطمه است دختر محمد صلی الله علیه وسلم که از فرزندان تو پیغمبر آخر الزمان خواهد بود

آن تاج چیست بر سر وی گفت زوج وی علی است گفت آن گوشوارہا چیست در گوش وی گفت فرزندان او حسن وحسین اند آدم گفت ای جبرئیل ایشان پیش از من آفریدہ شدہ اند جبرئیل گفت ای آدم ایشان موجود بودند در غامض علم الٰہی پیش از انکہ تو آفریدہ شوی بچہار ہزار سال **قطعہ** آندم کہ نانہ بر سر کوی تو ساختیم آدم ہنوز محرم خلد برین نبود ٭ آندم کہ ما بیار کرامت درآمدیم ٭ جبرئیل برخزانۂ رحمت امین نبود ٭ واز عایشہ رضی اللہ عنہا بصحت رسیدہ کہ گفت بیرون رفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و بروی کساءی بود از پشم حسن پیش آمد ویرا در زیر آن کساء در آورد حسین نیز بیامد او را جای داد علی وفاطمہ بیامدند ایشان را نیز دران کساء در آورد پس گفت **اِنَّمَا یُرِیْدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَكُمْ تَطْهِیْرًا** یعنی جزین نیست کہ خدای می خواہد کہ بردارد از شما رجس را ای اہل بیت وپاکیزہ گرداند شما را پاکیزہ گردانیدنی ودر شان این چہار کس فرمود کہ **اَنَا حَرْبٌ لِمَنْ حَارَبَكُمْ وَسِلْمٌ لِمَنْ سَالَمَكُمْ** ملخص سخن آنست کہ من حرب کنم باکسی کہ با ایشان حرب کند وصلح دارم باکسی کہ با ایشان صلح دارد وحضرت فاطمہ ہشت سال در مکہ ملازم پدر بود واز آنحضرت کرامات بسیار منقول است یکی آنکہ در بعضی کتب آوردہ اند روزی حضرت سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم در مسجد الحرام نشستہ بود وپشت بدیوار کعبہ بازنہادہ جماعتی از خواتین قریش خرامان در لباس ناز وعیش وشادان در مقام مفاخرت وطیش نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بیامدند وگفتند ای محمد اگرچہ بملت از تو بیگانہ ایم اما بنسبت قرابت یگانہ ودر یک شہر ہم خانہ ایم نمی خواہیم کہ بکلی سر رشتۂ رحم از تو بریدہ گردانیم امروز ترتیب عروسی داریم وکار زفافی می سازیم وفلانہ را کہ خویش ماست بفلان کس می دہیم دختر خود فاطمہ را بفرست تا عروسی ما را تماشا کند ورسم خویشاوندی بجای آرد وبقدم خود منزل ما را رونقی بخشد ومحفل ما را زیب وزینتی ارزانی فرماید خواجہ تاملی فرمود آنگاہ سر برآوردہ گفت نیکو باشد شما بروید تا من فاطمہ را بفرستم ایشان برفتند وحضرت سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم پیش فاطمہ آمد وگفت ای جان پدر ما را فرمودہ اند کہ بر خلق خلق دو رزیم وجفا وآزار دشمنان را تحمل کنیم زہر نفاق ایشان را بشکر شکر مقابل سازیم **بیت** جنگ باید دید وپندارید صلح ٭ زہر باید خورد وانگارید قند ٭ امروز خاتونان عرب نزد پدرت آمدہ بودند ودرخواست کردہ کہ بخانۂ ایشان روی ودر عقد وزفاف

ایشان حاضر گردی و من قبول کرده ام که ترا بفرستم تو چه می گوئی فاطمه فرمود که حکم خدای و رسول اوست
من بنده فرمانم و از حکم تو سر پیچیدن نمی توانم **بیت** مرا تو جان عزیزی و شاه محترمی ؛ بهر چه حکم کنی
بر وجود من حکمی ؛ ای پدر بفرمان تو بمجلس و محفل ایشان میروم اما متحیرم که کدام جامه بپوشم و بچه لباس
متلبس گردم ایشان جامهای زیبا پوشیده باشند و خود را بالبسه قیمتی بیاراسته مبادا که چون مرا بجامه
خلقان و چادر کهنه بینند طعنه و طنز پیش آرند و باستهزا و افسوس در من نگرند زن عتبه و دختر شیبه
و خواهر ابوجهل با رعنایان فضول پیشه و بی ادبان کج اندیشه آنجا حاضر اند ای پدر تو لاف و گزاف
دختران عرب را نیکو شناسی حَمَّالَةَ الْحَطَب که خار در راه تو می اندازد و هند زن ابوسفیان
که از غیبت شما هیچ کاری دیگر نمی پردازد در آن مجلس اند ای پدر بر ضمیر منیر شما روشن است که اینها
همه با آستین آستانه خانه مادرم خدیجه می رفته اند و برسم ملازمت هر روز دایم بدر خانه او می رفتند حالیا
با دیبای رومی و خز مصری و برد یمنی و حله عراقی نشسته باشند و زیورهای بتکلف بر بسته تاجهای
مکلل بجواهر بر سر نهاده بر بالشهای زربفت تکیه زده من با چادری که چند جا از لیف خرما بند بر او
و با پشمینه که چندین رقعه بر آستین و گریبان او دوخته ام بدان مجلس در آیم چون مرا ببینند بگویند
که این دختر را چه افتاد عقد مادرش که در روز عقد بر گردن داشت خراج ملکتی بود کجا شد اکنون
دختر جامه پلاس می پوشد سبب چیست ای پدر بزرگوار ایشان را دیده معنی کشاده نیست که دانند که
دختری که از بوستان نبوت رسته است و نهالی که از جویبار رسالت سر بالا کرده بجامه دیبا و زیور
زیبا بلکه بتمامی متاع غرور دنیا فریفته و شیفته نشود ایشان همه نظر بر صورت دارند و دیده
بصیرت بر جانب معنی نمی گمارند **بیت** وه که آن صورت پرست از حال ما آگاه نیست ؛ آری
آری اهل صورت را بمعنی راه نیست ؛ ای پدر چه بودی که مادرم خدیجه حاضر بودی تا ایشان را این
پیدا آمدی و این خیال از خاطر بر بردی اکنون او بجوار رحمت حق پیوسته و من در خزان فراق
چون عندلیب بر بوی گلزار می زارم و از خار خار توانان عرب که بر حضور انفعال منند در هجران
مادر زار زار می نالم **نظم** هر گه که دلم از غم دل ابنالد ؛ از ناله زارم در و دیوار بنالد ؛

تعجیلم مکن ای دوست اگر زار بنالم ؛ کانرا که فراقی ست بنا چار بنالد ؛ فاطمه این می گفت و قطرات حسرات بر رخساره می بارید حضرت رسول خیر صلی الله علیه وسلم گریه در آمد و گفت ای جان پدر ملول مشو و اندوهناک مباش با لباسهای فاخره و زیورهای مکلل شیر و ما قدری و قیمتی ندارد هدهد تاج بر سر دارد گو می دار که رایحهٔ کریهه او مشام را ایذا می کند و طاوس لباس ملمع می پوشد گو می پوش که پای سیاه او را رسوا می سازد امروز آنها که چون گل لباس زرد و سرخ پوشیده در چمن تکبر جلوه می کنند فردا مانند خار بی قیمت همه در آتش دوزخ خواهند بود خواهر بوجهل پر جهل اگر امروز طوق زرین در گردن دارد فردا غل آتشین بر گردن خواهد داشت و دختر عتبه اگر در دنیا بر متکای عشرت تکیه می زند در آخرت بر عقبه عذابش بار خواهند داشت ای دختر ما را فخر بگلیم فقر است که موسی کلیم با گلیم محرم ذروهٔ طور و مقرب قبهٔ نور شد **قطعه** ما و گلیم فقر که تاری ازان به است ؛ از حلهٔ یمانی و دیبای ششتری ما و پلاس عجز که در دیدهٔ خرد ؛ زیبا تر از ملابس خز است عبقری ؛ ایشان درین سخن بودند که جبرئیل از حضرت ملک جلیل در رسید و گفت یا رسول الله خدای ترا سلام می رساند و می فرماید که فاطمه را بگو تا دران عروسی حاضر شود که آنجا بقدم او رمزی عجیب و حالی غریب ظاهر خواهد شد و بعضی ازان زنان صید وی خواهند گشت و ببرکت قدومش از قید کفر خلاصی خواهند یافت پس خواجه عالم صلی الله علیه وسلم گفت ای جگر گوشه من اینک آرندهٔ وحی و رسانندهٔ قواعد امر و نهی طاوس ملائکه از آشیانهٔ سدرة المنتهی رسید و فرمان حضرت عزت میرساند که فاطمه را بگو تا بدان محفل رود فاطمه فرمود که ای پدر ای سید البشر ای شفیع روز محشر من نافرمانی نمی کردم این اندیشه پیش من آمده بود که دنیا سرای ماتم است در سرای ماتم تماشای عروس عجب می نماید این زمان که حکم خداوند در رسید توقف را مجال نماند پس حضرت بتول عذرا مقنعه فقر بر سر افگند چادر عصمت پوشید و از خانه پدر چون خورشید انور تنها بی خادمه و حاجبه روان شد **مصرع** اَلشَّمْسُ بِجَبَارِ السَّمَاءِ فَرِيْدَةٌ آفتاب در میان ستارها بر آسمان یگانه است ؛ **بیت** چه غم خورشید تابان را اگر تنها رود در ره ؛ چه غم سرو خرامان را اگر تنها برون آید ؛ آورده اند که حضرت عزت بحفظ عصمت دامن خلقان او را از نظر خلقان

پوشیده می داشت دختران قریش همه چشم نهاده و خاتونان عرب مجمع گوش گشاده که همین دختر محمد صلی الله علیه وسلم در آید با خرقهٔ کهنه و مقنعهٔ پشمینه چون حال ما بیند و لباس و پیرایهٔ ما بنظر وی در آید بر آئینه از رشک آن آب اندوه از دیدهٔ وی روان شود و از حسرت آتش غم در دلش علم زند ایشان درین اندیشه که آواز برآمد که اینک فاطمه در آمد همینکه زبر اقدم در آستانهٔ خانه نهاد و چهار دیوار خانه از شعشعهٔ جمالش چون چشمهٔ خورشید روشن و درخشنده گشت فاطمه نه برسم جاهلیت بلکه بطریقهٔ اسلام بر اهل مجلس سلام کرد **بیت** کردی سلام ذوق سلامت بدل رسید؛ در خانهٔ نه سلام تو دار السلام شد؛ حاضران آن محفل را از حیرت مجال جواب نبود اما دیدند که دختر خیر البشر خرامان خرامان می آید دامن حله که چشم روزگار چنان جامه ندیده در پا می کشد تاجی مرصع بدر شاهوار و یاقوت آبدار و لعل درخشنده و فیروزهٔ رخشنده و زمرد تابنده که دیده از مشاهدهٔ جواهر آن خیره شود بر دست برنجن از زری که کسی در کان دنیا چنان زر خالص ندیده و دست تصرف هیچ زرگر بدان نرسید در دست رشتهای مروارید از اطراف جامه اش در آویخته زیبائی حله و حلیهٔ او آب روی همه پیرایها ریخته حوران بهشت و کنیزان پاکیزه سرشت در خدمتش روان شده یکی شقهٔ چادر مطهرش بدست ادب برداشته تا از غبار زمین آلوده نگردد دیگری دامن مقنعهٔ پاکیزه اش بطریق احترام برگرفته تا گرد بر و ننشیند دیگری مروحهٔ صفا در دست گرفته او را باد می کرد یکی مجمرهٔ عود در پیش آورده تا رایحهٔ آن مشام را عالمیان را معطر سازد یکی جهت دفع چشم اعدا اسپند می سوخت دیگری برای سلامت حال دوستانش دعا می کرد بدین عظمت و دبدبه و دارات و کوکبه فاطمه بدان خانه در آمد و زبان زمان می گفت؛

**غزل** تو از هر در که باز آئی بدین خوبی و زیبائی؛ دری باشد که از رحمت بروی خلق بگشائی؛ بزیور ها بیارایند وقتی خوب رویان را؛ تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارائی؛ ملامت گوی بیحاصل ترنج از دست نشناسد؛ در آن ساعت که چون یوسف جمال از پرده بنمائی؛ چشم خواتین عرب که بران گوهر خلق و ادب افتاد دیدهٔ ایشان خیره و آئینهٔ عقل و فهمشان تیره گشت از جای خود برجسته با یکدیگر می گفتند آیا این دختر کدام سلطان است و حرم محترم کدام خاقان است؛

بیت کیست این این کیست این در حلقہ ناگاہ آمدہ ٭ این نور الہیست این از نزد اللہ آمدہ ٭ این بخت و دولت را نگر این لطف و رحمت را نگر ٭ در چار دہ اختران بار وی چون ما آمدہ ٭ این کدام خاتون است کہ نور چہرہ او آفتاب و ماہ را غلبہ می کند این جامہا از کجا است کہ در خزاین ملوک عرب چنین لباس نباشد ما این جامہا را چرب دستان مصر و اسکندریہ بافتہ اند و بودہ تارش را ہنرمندان روم و فرنگ تافتہ ایشان ندانستند کہ آن البسہ از جامہ خانہ غیب بودہ با جامہای فاطمہ در نظر ایشان اطلس و دیبا نمودہ چون دانستند کہ فاطمہ ست لرزہ بر اعضای ایشان افتادہ پیشگاہ سریر با فاطمہ گذاشتند و ہریک در گوشہ سر انفعال در پیش انداختند بیت ہر نازنین کہ برمہ و خور حسن می فروخت ٭ چون تو درآمدی پی کاری دگر گرفت ٭ جمیع کافرات کہ مدد توفیق از ایشان منقطع بود از ان مجلس فرار نمودہ آن صورت را بر سحر حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم حمل کردند و جماعتی دیگر کہ آنجا قرار داشتند زبان بعذر خواہی کشادہ گفتند ای دختر مصطفی ما ترا تکلیف کردیم مبادا کہ غباری بر خاطر عاطرت نشستہ باشد حکمی فرمای کہ ما بدان قیام نماییم کہ سبب خشنودی تو گردد از طعامہا چہ پیش آریم از شربتہا کدام مہیا سازیم فاطمہ فرمود کہ خشنودی من بطعام و شراب نیست گرسنگی صفت من و پدر من است کہ فرمود اَجُوعُ یَوْمًا و دو روز گرسنہ می باشم وَاَشْبَعُ یَوْمًا و یکروز سیر می شوم اگر خشنودی من می خواہید و از آن پدر من بلکہ رضای حضرت ذو المنن قدم از ظلمتکدۂ کفر بیرون نہادہ بفضای روشنائی فزای ایمان آیید و با یگانگی خداوند آشنا شدہ از بیگانگی شرک بگذرید جمعی از انہا کہ سخن فاطمہ شنیدند و آنچنان کرامتی معاینہ دیدند جامہا چاک زدہ مقنعہا از سر درکشیدند و کلمہ طیبہ لَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰہِ بر زبان راندہ از قدم مبارک فاطمہ بدان دولت و سعادت رسیدند ٭ بیت آرام دل و زندگی جان زدم او ست ٭ ہرجا کہ نہد پای صفا در قدم او ست ٭ و در شواہد النبوۃ وقوع این صورت را در مدینہ نقل می کند ٭ یا ہمین حکایت است کہ یک راوی آنجا دانستہ و دیگری اینجا یا خود کرامتی دیگر بودہ مر فاطمہ را رضی اللہ عنہا در خبر ست کہ چون یک سال از ہجرت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم بر آمد فاطمہ بروایت اہل بیت نہ سالہ شد و بقولی چہاردہ سالہ و بروایتی بیست سالہ و غیر ازین نیز

گفته‌اند و بر هر تقدیر در ماه رجب سال دوم از هجرت یا در ماه صفر از همان سال یا در ماه رمضان
ویرا بعلی داد و در باب تزویج فاطمه بعلی روایات بسیار است و اینجا بنقل اشهر از کتب معتبر ایراد کرده میشود
مروی است که هر که از اکابر صحابه فاطمه را خواستگاری می کرد سید عالم صلی الله علیه وسلم می فرمود که
در باب تزویج فاطمه انتظار وحی می کشم در کتاب مناقب ابو المؤید خوارزمی مذکور است که خبر کرد مرا
حافظ ابو العلای همدانی باسناد خود از حسین بن علی که روزی رسول صلوات الله وسلامه علیه در
خانه ام سلمه بود رضی الله عنها که برو فرود آمد ملکی که او را بیست سر بود و بر هر سری هزار زبان داشت
و بر زبانش بلغتی تسبیح و تقدیس می گفت مر حق تعالی را که بلغت زبان دیگر نمی مانست و کف دست
او گشاده تر بود از هفت آسمان و هفت زمین حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پنداشت که جبرئیل است
گفت ای برادر تو هرگز بدین صورت نزدیک من نیامدی آن فرشته فرمود که یا رسول الله من جبرئیل
نیستم مرا صرصائیل گویند حضرت حق سبحانه مرا بحضرت تو فرستاده برای تزویج نور به نور حضرت صلی الله
علیه وسلم فرمود که ای صرصائیل کرا به کی باید داد گفت فاطمه را بعلی پس حضرت صلوات الله وسلامه
علیه فاطمه را بحضور وی بعلی داد بگواهی جبرئیل و میکائیل و شیخ زرندی در کتاب نظم درر السمطین
روایت می کند از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت من نزد رسول خدای صلی الله علیه وسلم نشسته
که آثار وحی در بشره مبارک وی ظاهر شد چون وحی منجلی گشت فرمود ای انس هیچ می دانی که جبرئیل
برای من از نزد خدای چه پیغام آورده بود گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چه پیغام
گفت پیغامش این است که إِنَّ اللّٰهَ تَعَالَىٰ يَأْمُرُكَ أَنْ تُزَوِّجَ فَاطِمَةَ مِنْ عَلِيٍّ برو رستگیر حق تعالی
امر می فرماید که فاطمه را بزنی بعلی دهی ای انس برو و اشراف مهاجر را چون صدیق و فاروق و ذی النورین
و طلحه و زبیر رضی الله عنهم و جماعتی اکابر از انصار چون سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر را بگوی که
رسول خدای شما را می خواند من بموجب فرموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفتم و آن گروه را بخواندم
چون جمع شدند و علی نیز حاضر گشت حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه خطبه بلیغه خواند مشتمل بر
ثنای حق جل جلاله و ترغیب بنکاح آنگاه فرمود که حق تعالی مرا امر فرموده که فاطمه را بزنی بعلی دهم

او را بزنی بعلی دادم بر مهر چهار صد مثقال نقره راضی شدی ای علی گفت راضی شدم یا رسول الله و
روایتی آنکه علی را فرمود تا خطبه بخواند پس حضرت صلی الله علیه وسلم دعای خیر در شان فاطمه و علی بتقدیم
رسانید و گفت جَمَعَ اللّٰهُ شَمْلَکُمَا جمع کند خدای پراگندگیهای شما را وَاَسْعَدَ جَدَّکُمَا و بسعادت
قرین سازد بخت شما را وَبَارَکَ عَلَیْکُمَا و برکت دهد شما را وَاَخْرَجَ مِنْکُمَا اَوْلَادًا کَثِیْرًا طَیِّبًا و از شما هر دو
بیرون آرد ذریت بی شمار و اولاد بسیار همه پاک و پاکیزه روزگار و در کتاب مناقب خوارزمی و دیگر باب
حدیث طویل واقع شده خلاصه‌اش آنکه جبرئیل علیه السلام نزدیک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمده
قدری از سنبل و قرنفل بهشت بیاورد و حضرت صلی الله علیه وسلم آنرا فراستد و ببوئید و گفت ای جبرئیل
سبب آوردن این سنبل و قرنفل چیست جبرئیل حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم خبر داد که حق سبحانه وحی
کرد به بهشت که خود را بیارای پس بهشت آراسته شد و فرمود درخت طوبی را که بار بدواد از حلی و حلل
و حکم شد تا حور عینا خود را بیارایند و ملائکه را فرمان رسید تا در حوالی بیت المعمور جمع شدند و آنجا
منبریست از نور که آدم علی نبینا و علیه السلام بروی خطبه خوانده در روز عرض اسما بر ملائکه و امر الهی
به راحیل که یکی از ملائکه حجابگاه ربوبیت است رسید که بران منبر بالا رود و خطبه خواند و در میان همه
ملائکه شیرین کلام تر از وی نیست پس راحیل بران منبر بر آمده حق تعالی را بانواع محامد ستایش فرمود
چنانکه اهل آسمانها فرحان و مسرور گشتند پس وحی آمد بوی که عقد کن فاطمه دختر حبیبم را بعلی پس
راحیل عقد کرد و ملائکه گواه گشتند و کاتبان دیوان قضا این مهم را بتایید و ثبت نمودند آنگاه
جبرئیل قطعهٔ حریر بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نمود که این صورت درین صفحهٔ حریر نوشته شده
بفرمان خدای بر تو عرض کردم و من این را بخاتم مشک مهر خاتم کردم و برضوان خادم بهشت
خواهم سپرد و چون مهم عقد باتمام رسید اشجار فردوس سنبل و قرنفل نثار کردند و من شمه قدری
برای شما آورده‌ام آنگه حکم شد که درخت طوبی آنچه بر داشته بود نثار کند طوبی آن حلیها و حللها را نثار
کرد و حور العین برداشتند و بدان مفاخرت می‌کنند تا قیامت و نقلی آنست که درخت طوبی
رقعها نثار کرد و بدوستداران اهل بیت از زمان آنحضرت تا قیامت و در هر رقعه نام یکی

گفته اند و بر هر رقعه اهل بیت نوشته از مردان و زنان و هر ملکی که حاضر بوده ازان یک رقعه
وی را بعلی داده تا در قیامت آن رقعه بدان کس دهد که نام او در آنجا مذکور است و مضمون رقعه این
م رفلان یا فلانه از آتش دوزخ آزاد اند و این از برکت فاطمه و میمنت علی است ؛ **مثنوی** دو
رسد برات نجات ؛ دشمنان خوار مانده در درکات ؛ دوستان شونا موجب دلخواه ؛ فیض یابی
زوال من والاه ؛ بگذر از دشمنی که تا ناگاه ؛ نخوری زخم عاد من عاداه ؛ پس جبرئیل فرمود که
حق تعالی می فرماید که تزویج کن تو هم در زمین فاطمه را بعلی چنانچه در آسمان تزویج واقع شده پس
سید عالم صلی الله علیه وسلم فاطمه را بعلی داد و ام سلمه را گفت که دختر مرا انجا نه علی ببر و بدو بیا
و با او بگو تعجیل نکنند تا من بیایم و ایشانرا با یکدیگر نه بینم و چون نماز خفتن بگذارد در کوزه آب بردا
و نزد ایشان آمد و آب دهن مبارک در آنجا انداخت و معوذتین و دیگر ادعیه بران خواند آنگاه فرمو
یا علی ازین آب بیاشام و وضو ساز و با فاطمه گفت تو هم بیاشام و وضو ساز و در روایتی آمده
ازان آب برسر فاطمه و میان هر دو پستان وی پاشید و گفت **اللهم انی اعیذها بک**
**وذریتها من الشیطان الرجیم** بارخدایا به پناه تو در می آرم او را و فرزندان او را از
شر دیو رانده یعنی شیطان آنگاه مقداری دیگر ازان آب برسر علی و میان هر دو شانه او
پاشید همان دعا گفت دربارهٔ وی آنگاه فرمود **اللهم انهما منی** بارخدایا این هر
از منند **وانا منهما** و من از ایشانم **اللهم** ای بارخدایا **کما اذهبت**
همچنانکه از من رجس را بردی **وطهرتنی** و مرا پاک و پاکیزه گردانیدی **فطهرهما** پس
ایشان هر دو را پاک ساز آنگاه فرمود برخیزید و بجای خواب خود روید که خدای تعالی میان شما
الفت دهاد و در نسل شما برکت کناد و خود برخاست تا از خانه بیرون رود فاطمه در گریه آمد
رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای دختر من چه چیز ترا در گریه می آرد و بتحقیق من ترا بکسی
که اسلام وی از همه بیش و حلم وی از همه بیش و خلق وی از همه بهتر و عرفان وی بخدای تعالی ا
زیادت است و در روایتی آنست که چون رسول خدای صلی الله علیه وسلم بجای فاطمه را مشا

بطریق تلطف فرمود که ای جان پدر در حق تو تقصیر نکردم کسی را شوهر تو گردانیدم که بهترین اهل بیت منست و سوگند می خورم بخدائی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که ترا کسی داده ام که سیدست در دنیا و آخرت و مقررست که گریه فاطمه از جهت آن بوده که از خدمت پدر دور می افتد نه چنانچه جمعی خیال بندند که گریه او ازان بود که علی مال و متاعی چندان نداشت چه فاطمه دامن همت از دنیا در کشیده بود و از پدر همه مراسم و قواعد فقر دیده و شنیده و می دانست که پدر بزرگوار او را فخر و مباهات به فقرست **قطعه** الفقر فخری در طریق معرفت نمیست از بهر تسلی دل ارباب فقر ؛ میوهٔ مقصود بار آرد بگلزار مراد ؛ هر نهال دل که دارد تازگی از آب فقر ؛ در اخبار آمده که جهاز حضرت فاطمه از ثیاب و متاع و اثاث البیت دو جامه برد بوده و دو بازوبند نقره و قطیفه که تمام بدن را می پوشید و قدحی و یک آسیا دست و آردبیزی و دو سبو و مشک آبی و مشربه و دو نهالی از کتان سطبر که حشو یکی از لیف خرما و حشو دیگری از تراشه سختیان بود و چهار عدد بالش که دو تا ازان را پشم و دو دیگر را لیف خرما کرده بودند امام ابو الفتوح ابوبکر طوسی رحمه الله در کتاب بستین الجامع للطایف البساتین آورده که یکی از منافقان مدینه علی را در خواستن فاطمه ملامت کرد و گفت ای علی تو معدن فضل و ادبی و شجاع ترین مبارزان عرب چرا زنی خواستی که جهازش بتمام نیرسد اگر دختر مرا بخواستی من چنان ساختمی که از در خانه من تا در خانه تو شتر در شتر بودی پر از جهاز دختر من علی فرمود که این کار به تقدیرست نه بتدبیر اَلْحُکْمُ لِلّٰهِ الْعَلِیِّ الْکَبِیْرِ ما را نظر بر مال و متاع دنیا نیست و مقصود ما جز رضای حضرت پروردگار نی فاخر ما با عمالست نه باموال و مباهات ما بکردارست نه بدرهم و دینار **بیت** همت ما را نظر بر درهم و دینار نیست ؛ مقصد و مقصود ما جز پرتو دیدار نیست ؛ چون مرتضی رضای خود را بحکم قضا ظاهر ساخت در سرش ندا کردند که ای علی سر بردار تا قدرت خدا بینی و جهاز دختر مصطفی بینی و قدر و حرمت فاطمه زهرا بینی علی سر مبارک بالا کرد و از بالای سر خود تا عرش عظیم حجابها دید در نوردیده و در زیر عرش میدان وسیع در نظرش آمد تمام آن میدان پر از ناقهای بهشت بار ایشان در و گوهر و مشک و عنبر بر سر هر شتری کنیزکی چون آفتاب تابان و زمام هر شتری در دست غلامی چون سرو خرامان ندا می کردند که هٰذَا جِهَازُ فَاطِمَةَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ این جهاز فاطمه بنت محمدست صلی الله علیه وسلم ؛

مرتضی علی از مشاهدهٔ آن حال خوش وقت شده روی از منافق بگردانید و بحجره آمد که فاطمه را خبر دهد خود
پیش از آن فاطمه را خبر داده بودند چون امیر بخانه در آمد فاطمه گفت یا علی تو می گوئی یا من بگویم علی گفت تو بگو
فاطمه فرمود که اگرچه سرزنش منافقان شنیدی اما جهاز ما را بالعین عیان دیدی **قطعه** ما اگر چشم از
نعیم این جهان بر دوختیم ٭ دولت باقی و ملک جاودانی آن ماست ٭ بی سر و سامان صفین ما را که در
دو کون ٭ هر سر و سامان که بینی از سر و سامان ماست ٭ در معارج آورده که روزی حضرت خواجه صلی
الله علیه وسلم می فرمود که سلیمان پیغامبر علی نبینا وعلیه السلام برای دختر خود جهازی ترتیب کرده بود بسیار
و نیکو و برای داماد تاجی ساخته و بصد گوهر مکلل و مرصع گردانیده مرتضی علی این خبر را از سید بشر شنید
بخانه آمد و پیش فاطمه تقریر کرد فاطمه را در خاطر عاطر گذشت که شاید علی را بر ضمیر منیر گذرد که سلیمان پیغامبر
بزرگوار بود و حضرت پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم از و بزرگوار تر و عالی مقدار تر است دختر آن پیغامبر را آن
همه جهاز و پیرایه و دختر این پیغامبر چنین نادار و بی سرمایه آن داماد را تاجی بدان مثابه و این داماد
احتیاج بدین مرتبه **مصرع** تا اندرین قضیه خدا را چه حکمت است ٭ فاطمه این سر را در دل نگاه
می داشت و با هیچکس اشکارا نکرد تا وقتیکه در گذشت شبی مرتضی علی او را در واقعه دید در صدر بهشت
بر تختی مکلل بجواهر نشسته و حور عین بر حوالی تخت او برای خدمت کمر بسته و دختری در غایت حسن و جمال
و نهایت غنج و دلال با زیورهای شایسته و پیرایهای بایسته و طبق بجهت نثار بر دست گرفته و در پیش
سریر ایستاده منتظر آنکه فاطمه در وی نظر کند علی پرسید که ای فاطمه این دختر کیست گفت دختر سلیمان
پیغامبر علیه السلام است که حق تعالی او را بخدمت من باز داشته آن روز که حکایت جهاز او از زبان پدر
نقل کردی اندیشهٔ او در خاطر من خطور کرده امروز او را در پایهٔ خدمت من از برای اعزاز و حرمت من تعیین
کرده اند و عوض تاجی که سلیمان برای داماد خود ترتیب داده لواء الحمد برای تو مقرر شده و
علمی است که خاصه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم است و ارتفاع آن لوا مقدار هزار ساله راه است قبضهٔ آن
از قبضه بیضا است و سنان او از یاقوت احمر و زجهٔ آن از زمرد اخضر و او را سه ذوابه است یکی
مشرق و یکی در مغرب و سیم در مکه و بر سر هر شقه سطری نوشته شده بر یکی ٭ الله

و بر دیگری الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم و بر سیم لا اله الا الله محمد رسول الله این لوارا در فضای عرصات حاضر گردانند و منادی ندا کند که کجاست نبی امی رسول حرمی سید ابو هاشمی رهنمای تهامی پیشوای حرمی محمد بن عبد الله سید المرسلین و خاتم النبیین خواجه پیش آید و آن لوای مبارک بدست گیر بعد ازان تمام انبیا از آدم تا عیسی صلوات الله وسلامه علی نبینا و علیهم اجمعین باسایر صدیقان و شهیدان و صالحان و کافه مومنان از اهل عرفان و ایقان در زیر آن لوا جمع شوند چنانچه فرمود آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمة ولا فخر بیت
آدم و من دونه تحت اللوا ٭ آمده چون تو علم افراخته ٭ پس تاجی از نور بیارایند و بر فرق سلطان انس و جان نهند و لباس حریر اخضر در بدن مبارکش پوشانند و براق حاضر سازند تا شهسوار میدان اسری بعبده سوار شده و برای هر یک از انبیا نیز براقی و حله و تاجی بیارند و آن گروه سواره روی به بهشت آرند و چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم سوار گردد علم بدست مرتضی علی دهد و او پیش پیش میرود و گویند آن لوا هیبت تاجی باشد بر سر علی و بر سر او ندا کنند که ای علی این تاج بهتر یا تاج داماد سلیمان که بحضور فاطمه از روی تعجب تقریر میکردی مصرع به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ٭ امام نجم الدین عمر نسفی رحمه الله در تفسیر فاتحه خویش روایت میکند که روزی صلی الله علیه وسلم بخانه فاطمه در آمد دید که فاطمه ملول و محزون نشسته و می گرید ازوی پرسید که چرا می گریی و بچه جهت اندوهناکی گفت یا رسول الله بر سبیل حکایت نه بطریق شکایت میگویم سه روزست در منزل ما طعام نیست و حسن و حسین بی طاقت شده از غایت جوع می گریستند مرا از گریه ایشان گریه آمد و علی هم میگریست و ما از شما پنهان میداشتیم اما امروز از حسن و حسین سخنی شنودم که طاقت من طاق شد می گفتند که آیا هیچ کودکی اینچنین گرسنه باشد که ما ایم جهان بر چشم من تاریک گردید ای پدر چه گویی اگر بنده با خداوند خود خواهد که در مناجات گستاخی کند عیبی نباشد سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که نی ای فرزند خدای تعالی گستاخی بندگان را دوست می دارد فاطمه بخانه درون رفت و دو رکعت نماز گذارد و چون از نماز فارغ شد دستها برداشته بزبان نیاز

اغاز نہاد و گفت خداوندا تو می دانی کہ نانرا بمقدار پیغامبران قدرت و قوت نیست اگر حضرت
با پدرم سری ہست کہ بقوت اَبِیْتُ عِنْدَ رَبِّیْ یُطْعِمُنِیْ وَیَسْقِیْنِیْ تحمل گرسنگی
آن سرنیست یا مرا طاقت دہ یا ازین اندوہ راحت بخش این بگفت و بیہوش شد جبرئیل آمد کہ یارب
بر خیر حضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ چہ بودہ گفت نالہ فاطمہ فرشتگانرا درخروش آوردہ او را دریاب
خواجہ صلی اللہ علیہ وسلم بیامد و فاطمہ را بیہوش افتادہ دید بنشست و سر مبارک ویرا از زمین برداشتہ درکنار
گرفت رائحہ گیسوی مشکبار حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بمشام وی رسید و با ہوش آمدہ برخاست و سر در پیش
افگندہ بالیستادہ حضرت دست بر سینہ وی نہادہ و گفت خدایا ویرا از گرسنگی ایمن گردان فاطمہ فرمود کہ
ازین دعا تا من بودم ہرگز دیگر گرسنہ نشدم ای عزیز نپنداری کہ ایشانرا اگر دنیا بایستی بایشان
بدادندی اما ایشان باختیار خود طریق ریاضت مسلوک می داشتند والا دعای آنحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم و اہل بیتش بدرگاہ الٰہی مستجاب بود در معارج آوردہ کہ روزی حضرت مصطفی صلی اللہ
وسلم بخانہ فاطمہ درآمد و پرسید کہ ای دختر چگونہ می گذرانی گفت ای پدر بزرگوار من و اولاد من با
پدر فرزندان سہ روز است کہ از طعام دنیا نچشیدہ ام بلکہ بوی از مطعومات نشنیدہ حضرت
دست مبارک برآورد و دعا فرمود کہ اَللّٰھُمَّ اَنْزِلْ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّاَھْلِ بَیْتِہٖ کَمَا اَنْزَلْتَ عَلٰی مَرْیَمَ
بِنْتِ عِمْرَانَ خدایا روزی فرو فرست بر محمد صلعم و اہل بیت وی چنانچہ فرو فرستادی بر مریم
عمران بعد ازان فرمود کہ ای فاطمہ در مخدع خود درای و نگاہ کن کہ چہ می بینی فاطمہ روان شد و حسن
حسین از عقب وی در دویدند کاسہ دیدند مکلل بجواہر و دران کاسہ ثرید و قطعہ گوشت پختہ بربالا
آن نہادہ و از وی بوئی می دمید بر مثال بوی مشک فاطمہ کاسہ را بیرون آورد و پیش پدر بزرگوار
نہاد حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ کُلُوْا بِاسْمِ اللّٰہِ مُحَمَّدٍ بخورید
محمد صلی اللہ علیہ وسلم پس نبی و داماد و دختر و ہر دو سبط پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم ازان طعام تناول
فرمودند و در روایتی آمدہ کہ ہفت شبانہ روز آن طعام بران منوال دران خانہ نہادہ بود
مدت اہل بیت سید انام علیہ الصلوٰۃ والسلام چاشت و شام ازان می نوشیدند و ذرہ کم نمی

شاهزاده حسن از خانه برون آمد و لقمه از آن گوشت در دست داشت زن یهودی آنرا بدید پس گفت ای
اهل بیت جوع شما را این گوشت از کجا رسید حسن فرمود که این را از عالم غیب بما حواله کرده اند یهودیه
درخواست کرد این نواله را حواله من کن از آنجا که کرم جبلی شاهزاده بود دست دراز کرد تا آن لقمه را بدان زن
دهد آنرا از دست وی در ربودند و کاسه را نیز از خانه به بالا بردند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
اگر اظهار این معنی نمی شد تا مدت حیات این طعام انقطاع نمی یافت و در بعضی از تفاسیر آمده که روزی
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بخانه فاطمه درآمد و فرمود که از خوردنی هیچ در خانه تو هست که پدرت
سه روزست که طعام نخورده و در حجرات طاهره هم هیچ نبوده فاطمه گفت یا رسول الله ما را نیز همین حال واقع است
حضرت از آنجا برون آمد فاطمه آغاز دعا کرد که الهی از غیب طعامی برسان و دل مرا از بند اندوه پدرم باز
رهان مقارن دعای فاطمه کسی بر در نعره زد خادمه فاطمه برون رفت کسی را دید که هرگز ندیده بود و دو تا نان
و مقداری گوشت بوی داد که این هدیه است بنزدیک فاطمه رسان چون خادمه آن تحفه را در آورد و نزدیک
فاطمه نهاد قبول عذر اسباب مهمانی مهیا دیده آنرا در جفنه نهاد و سر پوشید و حسن را بطلب پدر روان
گردانید و در روایتی آنست که جفنه خالی نزدیک فاطمه نهاده بود چون دعا کرد دید که بخاری از آن جفنه
برمی آید نیک نظر کرد آنرا مملو دید از طعام سر آنرا بپوشید و حسن را نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
فرستاد و شاهزاده حسن از عقب سید عالم صلی الله علیه وسلم روان شد و باندک زمانی خواجه کونین
حجره مادر سبطین را بنور حضور بیافراخت و آرایش تمام داد **بیت** دمید صبح سعادت که یار باز آمد
ز غم چه باک که آن غمگسار باز آمد و چون حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم بر مسند حشمت قرار گرفت
فاطمه جفنه طعام پیش آورد و برسم خدمت بایستاد و همین که انگشتهای دلگشای آن آفتاب بدر مصاف
سر پوش از روی جفنه برداشت ظرفی بود پر از نانهای لطیف و مملو از گوشتهای لذیذ لطیف فاطمه
از مشاهده آن حال متحیر شده دانست که وقوع آن صورت جز برکت الهی و میمنت حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه وسلم نیست وظایف حمد احد جل ذکره و عم بره و مراسم درود احمد صلوات الله
وسلامه علیه تقدیم رسانید خواجه عالم صلی الله علیه وسلم بدین عبارت زیبا پرسید که انی لک هذا ای

فاطمه این از کجا بتو رسید عندلیب زبان زهرای بتول علی الفور بر شاخسار قبول تبر این جواب الهام شد که هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ این را از نزدیک خداوند است اِنَّ اللّٰهَ یَرْزُقُ مَنْ یَشَاءُ بِغَیْرِ حِسَابٍ بدرستیکه خدا روزی می دهد بر کرامی خواهد از خزانهٔ غیب بی شمار از جهت کثرت بعد از استماع این کلام گل رخسار رسیدهٔ دانش دی برافروخت و فرمود که سپاس مر خدا یرا که از راه فضیلت ترا السیدهٔ زنان بنی اسرائیل یعنی مریم بنت عمران مانند گردانید که هرگاه حضرت الله دار روزی فرستادی و زکریا نزد او رسیدی که این از کجاست همین جواب دادی که هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ پس رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود که تا علی و حسن و حسین را حاضر گردانیدند و مجموع از ان مایدهٔ مبارک تناول فرمودند و سیر شده نصیب ازواج طاهرات نیز فرستادند روی گویند که تمام اهل بیت و متعلقان از ان خوردنی کامه محفوظ شده بودند و بنوز آن جفنه از طعام مملو بود پس فاطمه همسایگان نیز باقسام وافیه بهره مند گردانید و فایدهٔ آن طعام باغلب خاص و عام رسید ؛ نظم از مقدم مبارک سلطان کائنات ؛ اضعاف اینچنین برکتها غریب نیست ؛ در منزل مبارک زهرا و مرتضی ؛ این صورت ار وقوع پذیرد عجیب نیست ؛ و چون فضائل بتول عذرا و مناقب فاطمهٔ زهرا ع از محیطی است که پایان و کناری دارد تحریر و تقریر شمهٔ از دفات آنحضرت اشتغال کنیم و از ان قصه مشتمل بر غصه دو سه کلمه بیاریم راویان صادق الروایه و مخبران ظاهر الرایه آورده اند که بعکس رالم مفارقت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چنان دریافته بود که فاطمه را دران زمان که حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه درگذشت فزعی در مدینه افتاد آسمان بگریه و زمین بلرزه در آمد ناله پریان بگوش آدمیان رسید فغان ملائکه از ذرو هٔ عرش مجید برگذشت اهل مدینه را از زنان و مردان جگرها ازین غصه چاک شد و دل از وقوع این قصه غرق خوناب گشت الم فراق سید عالم صلی الله علیه وسلم اساس طرب از دل اصحاب برانداخت و مشرب صافی اهل بیت را بخس و خاشاک اندوه و تعب مکدر ساخت

رباعی آن سرو خوش خرام چو اندر چمن نماند ؛ بر طرف باغ زیب گل و یاسمن نماند ؛ یعقوب وار دیده نرگس سفید شد ؛ از درد آنکه یوسف گل پیرهن نماند ؛ درین محل مرتضی علی نزدیک فاطمه آمد که

ای دختر خیر البشر امروز در مدینه قیامتست اگر خواهی تا من از تو خشنود باشم آواز خود کسی را مشنوان گفت چگونه کنم گفت صبر کن تا شب در آید آنگاه بسر تربت آنحضرت صلّی اللّٰه علیه وسلّم برو و زیارت کن فاطمه آن چنان کرد چون شب در آمد و مردمان بیارامیدند و مسجد خالی شد علی بخانه آمد فاطمه را دید بیهوش افتاده زمانی صبر کرد تا باهوش آمد و چون چشمش بر علی افتاد گفت یا ابا الحسن از شب چه وقت است گفت ثلثی یا بیشتر گذشته است گفت اکنون دستوری هست تا برون آییم علی گفت بیرون آی اما آواز بلند مگری فاطمه خواست که بر پای خیزد بیفتاد علی دستش گرفت و بسر روضهٔ مقدسه آورد فاطمه را چون نظر بران مشهد منور و مرقد مطهر افتاد بنالید و گفت مَا لَكَ لِلتُّرَابِ

ای گوهر پاک ترا با حفرهٔ خاک چکار **بیت** در خسوف دل خاک آن رخ چون ماه دریغ ؛ آفتابی بزوال آمده ناگاه دریغ ؛ پس خود را بر تربت پدر انداخت ؛ روی بخاک می مالید و می نالید و زبان حالش بدین مقال مترنم می بود ؛ **نظم** زین مصیبت بی غم دل در جهان یک جان کجاست ؛ در همه روی زمین یک دیده بی طوفان کجاست ؛ عالمی همچون سکندر در سیاهی مانده اند ؛ ای خضر بنمای رو کان چشمهٔ حیوان کجاست ؛ علی گفت ای فاطمه چندین مگری فاطمه گفت ای پسر عم ملامتم مکن که درد فراق صعب است خصوصاً مفارقت چنین پدری و از قصیدهٔ که فاطمه در مرثیه پدر گفته یک بیت این است **شعر** صُبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبٌ لَوْ اَنَّهَا ؛ صُبَّتْ عَلَى الْاَيَّامِ صِرْنَ لَيَالِيَا یعنی بر من ریخته اند چندان مصیبت که اگر آنرا بر روزها ریختندی همه از اندوه چون شب تیره شدندی و نقلی آنست که فاطمه چون بزیارت پدر بزرگوار آمد قبضهٔ از خاک آنحضرت صلّی اللّٰه علیه وسلّم برداشت و بر چشمهای مبارک نهاد و گریه آغاز کرد **نظم** نوبهار من کجا شد آن گل سیراب کو ؛ می توان دیدن بخوابش ای دریغا خواب کو ؛ گر بگریم ور بخندم هیچ انکارم مکن ؛ گریه را صد وجه دارم خنده را اسباب کو ؛ و بصحت رسیده که فاطمه را کسی بعد از وفات پدر خندان ندید بلکه شب و روز گریه کردی و بسوز دل بنالیدی و گریهٔ او بمرتبه رسید که اهل مدینه از آن بتنگ آمدند گفتند ای دختر مصطفی یا روز مگری یا شب بیارام تا ما را هم آرامشی باشد یا بشب گریه کن و بروز خاموش باش تا ما را آسایشی باشد فاطمه بعد از آن

شبها بمقابر شهدا رفتی و چند انچه خواستی بگریستی و از امام جعفر صادق نقل کرده اند که گریندگان
عالم پنج تن بوده اند که کسی از ایشان زیاده نگریسته سه تن از پیغمبران بوده اند و دو تن از اهل بیت اما
از انبیا اول آدم که در فراق بهشت چندان بگریست که دو رود در رخساره وی پیدا شد دوم یعقوب
که در فراق یوسف چندان گریه کرد که چشمش سفید شد سیم یوسف که در زندان شب و روز گریستی تا همه
اهل زندان بتنگ آمدند و بزلیخا پیغام فرستادند زلیخا فرمود تا غرفه علیحده برای وی ترتیب کردند
تا آنجا میرفت و می گریست و آواز بزندانیان نمی رسید اما از اهل بیت یکی فاطمه بود که در فراق پدر چندان
بگریست که اهل مدینه بوی پیغام کردند که ای فاطمه لَقَدْ اَذَیْتِ اِیَّانَا بِبُکَائِكِ بدرستیکه ما را رنج
می رسانی بگریه خود حضرت بتول بمقابر شهدا می رفت و می گریست دوم امام زین العابدین بن علی
بن الحسین بود که بعد از واقعه کربلا چهل سال بزیست و هیچ بار طعامی پیش وی نیاوردندی مگر چندان
بگریستی که آن طعام در آب چشم مبارکش غرق شدی و آنحضرت را غلامی بود مفلح نام روزی با وی
گفت یا ابن رسول الله چند می گریی می ترسم که از گریه هلاک شوی فرمود که ای مفلح چکنم هرگاه که براندیشم
از صحرای کربلا که پدرم را با برادرانم و اعمامم و جماعتی از خویشان و گروهی از دوستان در حضور من
شهید کردندی نتوانم که خود را از گریه نگاه دارم و اگر بقدر اندوهی که در دل من است بگریم هیچ احدی
را طاقت شنیدن آن نباشد **غزل** گر بقدر سوزش من چشم من بگریستی ۞ مرغ و ماهی از غم من تن به
بگریستی ۞ صد هزاران دیده بایستی دل ریش مرا ۞ تا بهر یک خویشتن بر خویشتن بگریستی ۞ دیدهای بخت من
بیدار بایستی کنون ۞ تا ببیدی حال من بر حال من بگریستی ۞ آنچه از من گم شده گر از سلیمان
بر سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی ۞ آورده اند که چون دو ماه و نیم و بقولی سه ماه و پنج روز و بر
شش ماه از وفات سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بگذشت فاطمه را هیچ رنجی نبود
فراق پدر هیچ المی نداشت روزی مرتضی علی بحجره درآمد فاطمه را دید که قدری آرد خمیر کرده بود تا نان
پزد و مقداری گل نرمی ساخت تا سر فرزندان شوید و سازشستن جامه اولاد امجاد بزرگوار عالی
خود می کرد علی از آن حال متعجب شد از روی تحیر گفت ای مخدومه دو جهان و ای معصومه الله

و یحیی وای مریم و عیسی وای بلقیس حجرهٔ تقدیس و جلال وای آسیهٔ عالم تکمیل و کمال
و سارهٔ مرضیه وای حواری النسیه ای مادر درد و مظلوم وای دختر یک معصوم ای عروس کم جهاز وای خاتون
اعزاز وای سیارهٔ راه قبول وای ستارهٔ جلوه گاه رسول ای بضعهٔ احمد وای بضاعت محمد **شعر**

**یَا زُهْرَةَ الزَّهْرَاءِ فِی أُفُقِ الْعُلٰی ؛ وَالدُّرَّةَ الْبَیْضَاءَ فِی صَدَفِ النُّهٰی ؛** **نظم**

ای نور درج نبوت گوهر عالم فروز ؛ وی نور برج ولایت زهرهٔ روشن جبین ؛ ای برفعت مریم
ثانی که مهد عفتت ؛ از ترفع جای دارد بر سر چرخ برین ؛ ای نهال روضهٔ عصمت که هست از زوی
قدر ؛ سایهٔ جاهت پناه قاصرات الطرف عین ؛ ریشه از شجر عصمت شعارت آمده ؛ حوریان گلشن
فردوس راحبل المتین ؛ ای چراغ اہل بیت مصطفی ای فاطمه ؛ مادر سبطین و نور چشم خیر المرسلین ؛ درین
مدت هرگز از تو مشاهده نکرده ام که دیگر در دو کار دنیا پیش گرفته باشی امروز می بینم بسبه کار اشتغال مینمائی
و درین چه حکمت است فاطمه که این سخن را استماع نمود قطرات عبرات از دیده ببارید و گفت ای تاجدار سوره
ہل اتی وای شهسوار عرصهٔ لافتی ای خطیب منبر سلونی وای وارث مرتبه هارونی ای طراز حله صفا وای زندان
رت مصطفی ای شیر بیشه شریعت وای کشتی لجه طریقت ای شگوفه باغ ابوطالب وای نواخته لقب
اسد الله الغالب **نظم** ای ولی ساز و ال من والاه ؛ وی عدو سوز عاد من عاداه ؛ کاتب نقش
نامهٔ تنزیل ؛ خازن گنج نامهٔ تاویل ؛ مهتر و بهتر زمین و زمن ؛ معدن جوهر حسین و حسن ؛ **هٰذَا فِرَاقُ
بَیْنِی وَبَیْنِكَ** دولت وصال بسر آمد و نوبت فراق در آمد روز مواصلت باخر رسید شب مهاجرت
روی نمود **رباعی** هنگام وداع و افتراق است امروز ؛ با درد فراق اتفاق است امروز
ای دیده جمال وصل دیدی بکچند ؛ خون بار که نوبت فراق است امروز ؛ ای علی دوش پدرم را
بخواب دیدم بر سر بالای ایستاده هر طرف می نگرد و چنانچه گوئی منتظر کسی است فریاد برکشیدم که **یا
اَبَتَاهُ** تو کجائی که از فراق تو دلم سوخته و تنم گداخته شد گفت ای فاطمه من انجایم و انتظار می برم گفتم
یا رسول الله منتظر کیستی فرمود که منتظر تو ای فاطمه زمان فراق از حد گذشت و مرا از شوق تو طاقت
بطاق برسید وقت است که قفس تن در هم شکنی و دل از علایق بدنی بر کنی و خیمه از مضایق سفلی بفضای

عالم علوی زنی در روی از زندان محنت آباد دنیا بهوستان عشرت افزای عقبی آری ای فاطمه بیاکه تا
منی آئی من می روم گفتم ای پدر من نیز آرزومند لقای توام وهموار ه تمنای من آن بوده که بد
تو برسم حضرت صلی الله علیه وسلّم فرمود که پس بشتاب ای فاطمه تا فردا شب نزد من باشی من از
اشتیاق آن عالم بر من غلبه کردی دانم که در آخر این روز یا در اول شب آینده رحلت خواهم کرد نا
برای آن می پرسم که فردا که تو بمصیبت من مشغول باشی فرزندان من گرسنه نمانند جامهٔ فرزندان
آن می شویم که ندانم که جامهٔ فرزندان من بعد از من کرشوید و رضای دل یتیمان من که جوید می خواهم که
فرزندان شانه کنم که معلوم نیست که پس از من غبار از موی ایشان که بیفشاند فاطمه از غبار یکه بروی
ایشان نشیند اندوهناک بود آیا اگر بدیدی که مویهای دل آویز عنبرین ایشان بخاک آلوده و
رویهای دلکش آفتاب وش ایشان در خون آغشته چگونه تحمل کردی و چه سان طاقت مشاهد
داشتی **نظم** روی گرد آلوده و رخسار پرخون حسین ؛ گر بدیدی فاطمه در عرصه گاه کربلا ؛ آن
بگریستی که زگریهای زار او ساکنان آسمان بگریستندی بر ملا ؛ اما چون امیر از فاطمه سخن فراق شنید آب
حسرت از دیده فروریخت و گفت ای فاطمه هنوز از داغ فراق پدرت بر نیاسوده ام و از جراحت
رحلت آنحضرت صلی الله علیه وسلّم نفرسوده ام اینک نوبت مفارقت تو هم رسید و داغی دیگر
آن داغ پدید آمد **قطعه** هردم زمانه داغ غم بر جگر نهد ؛ یک داغ نیک ناشده داغی دگر نهد ؛
هر داغ کادر دقدری روبه بهتری ؛ آن داغ را گذارد و داغ بتر نهد ؛ فاطمه فرمود که ای علی
مصیبت صبر کردی درین تعزیت نیز شکیبائی پیش آور روزهائی غایب مشو که قسم شما را افتاده است
و عده دیدار بدار القرار این می گفت و جامهٔ شاهزادگان تر می کرد و در رخساره مبارک ایشان
نظر می کرد آه حسرت از دل بر می کشید و آب اندوه از دیده می بارید و می گفت کاشکی بدانمی که
من با شما چه خواهد رفت و سرانجام کار شما بکجا خواهد رسید حسن و حسین رض از سخن مادر بگریه درآمدند فاطمه فر
که ای جانان مادر زمانی بگورستان بقیع روید و مادر خود را دعا کنید ایشان بر فتند و فاطمه
زد و علی را گفت بنشین که وقت وداع است علی گفت آه و احسرتا ؛ **بیت**

جان ما سوخت از آتش وداع ؛ یار که برفت ز جهان رسم انقطاع ؛ آری وداع یاران باسوت
اعظم در مقام مساوات است و با ذبح اکبر در رتبه موازات پس مرتضی علی بنشست و فاطمه اسما بنت عمیس
را طلبید و گفت طعامی مهیا ساز که فرزندان من چون بازآیند تناول نمایند و چون بخانه درآیند ایشان را
در فلان موضع بنشان و طعام پیش ایشان بر تا بخورند و مگذار که پیش من آیند و مرا بدین حال مشاهده
نمایند و چون زمانی برآمد شاهزادگان بیامدند اسما پیش ایشان بازآمد و در آن موضع که فاطمه فرموده
بود ایشان را بنشانید و طعام حاضر کرد شاهزادگان فرمودند که ای اسما هرگز دیده باشی که ما بی مادر
طعام خورده باشیم این چه معنی دارد که ما را از هم جدا می سازی اسما فرمود که مادر شما اندک ملالی دارد
شما طعام تناول کنید ایشان گفتند ای اسما ما را بی مادر طعام گوارا نیست برخاستند و بحجره
درآمدند و ویرا دیدند تکیه فرموده و مرتضی علی بر زیر سر او نشسته چون مادر ایشان را دید گفت ای علی
یکزمان ایشان را بسر روضهٔ پدرم فرست تا با خدای راز گویم و نیاز عرضه دارم علی فرمود که جانان
پدر لحظه بزیارت جد خویش روید که مادر شما رنجور است تا دمی بیاساید ایشان بیرون رفتند پس
فاطمه فرمود که ای علی ساعتی قرار گیر و سرم در کنار گیر که از عمر چندانی نمانده **بیت** بیمار غمت را
نفس بازپسین است اینا ؛ پاس نفسش دار که آخر نفس است این ؛ مرتضی علی فرمود که ای فاطمه مرا
قوت شنیدن این مقال و طاقت دیدن این حال نیست فاطمه گفت ای علی راهی پیش آمده که بضرورت
می باید رفت و غمی در دل جوش زده که بهر حال می باید گفت دمی بنشین و سخن من گوش کن و شربت
فراق مرا بناکام نوش کن **رباعی** بنشین نگر از دلم غمی برداری ؛ یا از سر آتشم دمی برداری ؛ جانم
ز فراقت بعدم خواهد شد ؛ هان تا بوداعش قدمی برداری ؛ علی بنشست و سر فاطمه بر کنار گرفت
فاطمه دیده مبارک فراز کرد ناگاه از باران غم و سیلاب دیدهٔ پرنم امیر قطرها بر گلزار رخسار فاطمه
باریدن آغاز کرد فاطمه دیده باز کرد و علی را گریان دید گفت یا علی وقت وصیت است نه هنگام
تعزیت علی گفت یا سیدة النساء چه وصیت داری فاطمه فرمود که ای علی سه وصیت دارم اوّل
آنکه اگر از من نسبت بتو صورتی صادر شده باشد که غبار ملالی بر خاطر عاطر نشسته باشد آنرا عفو

شما درین مدت بر زبقول وفعل از تو چیزی واقع نشده که موجب آزار
بمن بوده باشد تو همیشه دلدار من بوده نه دل آزار من وغمگسار من بوده نه آفت روزگار من
ترا وفادار یافته ام نه جفاکار و برصفت گل دیده ام نه برشوکت خار وصیت دیگر فرمای
دوم آنست که فرزندان مرا عزیز داری وجانب جگر گوشگان مرا فرو نگذاری دست شفقت از سر ایشان
برنگیری وعذر گستاخی اگر از ایشان صادر شود در پذیری سیم مرا بشب دفن کنی تا چنانچه در حال حیات
هیچ بیگانه را نظر بر قد و بالای من نیفتاده در حین مرگ نیز چشم کسی بر جنازهٔ من نیفتد چهارم آنکه
پای از زیارت من باز نگیری که من با تو انس و آرام داشته ام و مونس اوقات صبح و شام من تو بوده
وحالا بناکام از تو دور می مانم **بیت** ای بناکام مرا از رخ تو مهجوری :: خود که باشد که بکام از تو گزیند
دوری :: مرتضی این سخنان شنید فریاد از نهادش بر آمد و بلسان الحال بمضمون این مقال با واز
**رباعی** دلدار ز ما کرانه می طلبد :: در کوی فراق خانه می طلبد :: تیری ز کمان هجر می اندازد :: و ز سینهٔ
ما نشانه می طلبد :: آنگه علی گفت ای فاطمه قبول دارم که بوصیتهای تو قیام نمایم اما تو هم کرمی فرمای
ووصایای من بشنو فاطمه گفت چه وصیت است گفت اول آنکه اگر در خدمت تو تقصیری واقع شده با
عفو نمای دوم چون بروضهٔ پدرت برسی سلام من فراق دیده هجران کشیده بوی رسانی سیم از من
شکایتی نفرمائی فاطمه فرمود که حقا که در مدت مواصلت از تو چیزی ندیده ام و سخنی نشنیده ام که موجب
شکایت بوده باشد بلکه همه مردی و مروت وجوانمردی و فتوت وحسن مقال ولطف فعال مشاهده
کرده ام **بیت** ای ز سر تا پا چو چشم خویش عین مردمی :: چون تواند بود چندین لطف در یک آدمی
ایشان درین سخن بودند که بیک ناگاه خروش و واویلاه وناله وامصیبتاه از در حجره بر آمد حسن وحسین
می گفتند ای پدر رای در مدینه علم رسول خدای در حجره بر روی ما بگشای ای پدر بزرگوار ما را بجانه در آر تا
دیدار بازپسین مادر خود ببینیم و وداعی بکنیم علی خود برخاست و در خانه باز کرد و شاهزادگان
در بر گرفت ونوازش بسیار نمود و گفت جانان پدر شما چه دانستید که مادر شما درین وقت از دنیا
بخواهد رفت گفتند ای پدر مهربان فرموده بودی که بروضهٔ جد خود روید همین که بروضه رسیدیم خروش

بگوش ما رسید و آوازی شنیدیم که اینک ابراهیم خلیل می گوید یتیمان فاطمه زهرا آمدند اینک اسمعیل ذبیح
می گوید شفیعان فردا آمدند اینک محمد حبیب صلی الله علیه وسلم می فرماید که جگر گوشگان ما آمدند چون بروضه
در آمدیم وسلام کردیم از مرقد حضرت صلی الله علیه وسلم آواز آمد که ای فرزندان من وای نور دیدگان
من باز گردید تا دیدار باز پسین والده خود در یابید که باستقبال مادر شما آمده ایم و جمیع انبیا
همراه اند ما باز گشتیم و بیامدیم پس خود را دران خانه افگندند که حضرت فاطمه تکیه داشت و در دست
پای وی افتادند و در زمین می غلطیدند و بزاری تمام می نالیدند و روی در کف پای مادر می مالیدند
و می گفتند ای مادر چشم مبارک باز کن و با ما سخنی آغاز کن یتیمان خود را بیک نظر دیگر بنواز و از گفتار
شکر بار خود بهره حوالهٔ ایشان ساز بیت نظری کن که فراقت دل ما را خون ساخت ٭ سخنی
گو که ز حسرت جگر ما بگداخت ٭ چون آواز ایشان بگوش فاطمه رسید دیده باز کرد و دو دست
بگشاد و ایشان را در بر گرفت و گفت ای جانان مادر وای مظلومان مادر ندانم که بعد از من
حال شما بکجا رسد و از دشمنان بشما چه جفاها رسد پس دختران را طلبید و به برادران سپرد و همه را
دیگر باره به مرتضی علی سفارش کرد و در روایتی آنست که علی وحسن وحسین را فرمود که شما باری دیگر
بروضهٔ پدرم روید ایشان برفتند و فاطمه ام سلمی را طلبید و گفت برای من آبی مهیا ساز تا غسل
کنم ام سلمی گوید آب ترتیب نمودم و فاطمه غسلی فرمود که هرگز ندیده ام که کسی بدان خوبی غسل کند
پس گفت جامهای پاک مرا بیاور بیاوردم و در پوشید آنگه فرمود که فراش مرا در میان خانه بنه
آنجا بنهادم و آنحضرت بیامد و بران فراش تکیه گرفت و بر پهلوی راست خسپید روی بقبله و دست
مبارک در زیر رخسار راست نهاد پس اسما بنت عمیس را طلبید و گفت ای اسما روزی جبرئیل
علیه السلام نزد پدرم صلی الله علیه وسلم آمد در وقتیکه مریض بود و قدری کافور بهشت بجهت ٭
حنوط وی بیاورد و پدرم آنرا بسه بخش کرد یک بخش خود برداشت و دو بخش بمن داد و گفت
یک قسم از آن تست و یکی از آن علی ای اسما آن کافور در فلان موضع نهاده است آنرا بردار
چهل مثقال است بیست مثقال که بخش منست مرا بدان حنوط ساز و باقی که قسم علی است آنرا مضبوط

بساز اسما بموجب فرموده آنحضرت عمل نمود دیگر باره فاطمه فرمود که ای اسما بیرون رو و مرا تنها بگذار تا اندک زمانی با خدای خود راز گویم و امیدی که در دل دارم با قاضی الحاجات باز گویم اسما بیرون آمد و ساعتی انتظار برد آواز گریه فاطمه شنید بخانه درآمد دید که فاطمه می گرید و با حق سبحانه مناجات می کند اسما گوید گوش فرا داشتم می گفت خداوندا بحرمت پدرم مصطفی و بشوقی که بدیدار من دارد و بدرد دل مرتضی که در مفارقت من می نالد و می زارد و بسوز دل حسن و حسین که در.. من خواهند داشت و بفزع دختران نارسیده من که در ماتم من هیچ دقیقه باقی نخواهند گذاشت که برگناهکاران امت پدرم رحمت کن واز سر گناه عاصیان بیچاره درگذر درین محل گریه برمن غلبه کرد فاطمه باز نگریست اسما را دید گفت ترا نگفتم که زمانی مرا تنها بگذار برو و بیرون منتظر باش و بعد از یک ساعت مرا بخوان اگر اجابت کردم فبها والا بدانکه من نزد پروردگار خود رفتم و به پدر بزرگوار خود ملحق گشتم پس اسما از خانه بیرون آمده زمانی انتظار برد آنگاه آواز داد که یا قُرَّةَ العَیْنِ الرَّسُوْلِ هیچ جواب نیامد دیگر باره گفت یَا سَیِّدَةَ النِّسَاءِ یَا ابْنَةَ[۱۱۰۶]! ندای اجابت نشنید درآمد و جامه از روی مبارکش درکشید دید که از حجره عنا و کلبه فنا بجلد بقا و روضه لقا انتقال کرده و وجه توجه ازین مضیق با وحشت و کلال بنزهت آباد قرب و وصال آورده اسما از پای درافتاد و روی برکف پای مبارکش نهاد و می گفت ای بتول عذرا چون بروضه پدرت رسی از من سلام و نیاز برسان درین محل حسن و حسین از در درآمدند و.. ای اسما مادر ما چون است اسما از تحمل نماند دست کرده مقنعه از سر درکشید شاهزادگان برصورت حال وقوف یافته گریان گریان روی بمسجد نهادند و علی رض با اشراف صحابه آنجا بودند چون آواز گریه سبطین بگوش مرتضی رسید دانست که بر فوت مادر می گریند مرتضی بیهوش شد صحابه حیران شده بیامدند و آب بر روی علی را فشاندند تا باهوش آمد و پیش حسن و حسین باز آمدند که ای مخدوم زادگان شما را چه می شود و چرا می گریید گفتند چگونه نگرییم و برای چه ننالیم **بیت** دل ابشد از دست دوست را بچه جوییم ؛ نطق فروبست حال خود بکه گوییم ؛ درین وقت میزبان جان عزیز

زهرا وبتول عذرا از میهمانخانهٔ قالب شریفش میل دعوت سرای وَاللّٰهُ يَدْعُوْا اِلٰی دَارِ السَّلَامِ فرمود وهودج روح بزرگوارش بجاذبهٔ ارْجِعِي اِلٰی رَبِّكِ از شاه راه كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ بمعمورهٔ ساکنان صوامع قدس برین ومقصورهٔ متوطنان مجامع اعلی علیین بحضرت حضرت سید المرسلین صلوات الله وسلامه علیه پیوست **مصرع** دوست بر دوست رفت یار بر یار ؛ اصحاب بزرگوار از صورت حال وقوف یافته مراسم گریه وزاری بجای آوردند ومصیبت حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم تازه کردند و مرتضی را رضی الله عنه در مرثیهٔ آنحضرت ابیات است از جمله **مصرع** لِكُلِّ اجْتِمَاعٍ مِنْ خَلِيلَيْنِ فُرْقَةٌ ؛ یعنی هر اجتماعی را میان دو دوست افراق در پی است وهر گل وصلی را خار هجری با وی **ع** وَكُلُّ الَّذِي دُوْنَ الْفِرَاقِ خَلِيلٌ ؛ وهر بلائیکه باشد بغیر بلای فراق اندکی است وبنسبت شدت مفارقت از هزار یکی **مصراع** وَاِنَّ افْتِقَادِي فَاطِمًا بَعْدَ اَحْمَدَ ؛ بدرستیکه گم کردن من فاطمه را بعد از هجران حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم **ع** دَلِيلٌ عَلٰى اَنْ لَا يَدُوْمَ خَلِيلٌ ؛ دلیل ظاهر وعلامت باهر است بدانکه هیچ دوست در عالم دایم نیست وهیچ قاعدهٔ صحبت تا قیام قیامت قایم نی بلکه عادت روزگار غدار وسیرت زمانهٔ ناپایدار آنست که پیوسته به تیغ مفارقت رشتهٔ مصاحبت جمعی را انفصال دهد وداغ فراق بر جگر دوستان قدیمی ومصاحبان دیرینه نهد **رباعی**

فلک را غیر ازین خود نیست کاری ؛ که گرداند جدا یاری زیاری ؛ بهم جا دوستان بیند هم آواز ؛ همان دم نغمهٔ دوری کند ساز ؛

وبروایت اهل بیت وفات آنحضرت شب سه شنبه بوده سیم ماه مبارک رمضان سنه ۱۱ احدی عشر من الهجرة ودر روضه مدفون است ؛

## باب پنجم در طرفی از اخبار مرتضی علی رضی الله عنه از زمان ولادت تا هنگام شهادت

در شواهد النبوة آورده که امیر المؤمنین علی امام اول است از ائمهٔ اثنا عشر و شمایل وفضایل وی از ان بیشتر است که به تقریر زبان وتحریر بیان استقصای آن توان کرد امام احمد حنبل رحمه الله فرموده است که از هیچ یک از صحابهٔ کرام رضی الله عنهم آن قدر فضایل

بما رسیده که از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه رسیده است ولادت وی بمکه بوده است بعد از عام الفیل بسه سال روز جمعه سیزدهم ماه رجب شیخ سفید رحمه الله آورده است که در زمین مرد بود روی توجه بمحراب عبادت آورده وبه زهد و تقوی و زهادت پشت بر دنیا دنی و متاع فانی او کرده **بیت** بکوهی رفته و کنجی گرفته ؛ ز چشم خلق چون گنجی نهفته ؛ نام وی مثرم بن وعیب الشیقا و براهدین مشهور بود صد و نود سال از عمر وی گذشته درین از طاعت و عبادت نفور و ملول نگشته وقتی در مناجات گفت الهی از بزرگان حرم محترم گذشت کسی بمن نمای تیر دعای بی ریای وی بهدف اجابت رسید و ابوطالب که بسفر یمن رفته بود بکرد وی توجه نمود مثرم چون دیرا رید بتعظیم تمام کرده بپرسید و در پهلوی خود بنشاند آنگه از وی پرسید که تو کیستی و از کجائی گفت مردی ام از تهامه مثرم گفت از کدام تهامه گفت از مکه دیگر پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیله بنی هاشم بن عبد مناف زاهد دیگر باره برخاست و سر و روی ابوطالب ببوسید و گفت الحمد لله که حق سبحانه دعای من رد نکرد و مرا مرگ نداد تا یکی مجاوران حرم شریف خود بمن نمود پس گفت نام تو چیست گفت ابوطالب گفت نام پدر چه بود گفت عبد المطلب زاهد گفت که خوانده ام که عبد المطلب را دو نبیره باشد یکی نبی خدا و پدر او را عبد الله نام باشد و دیگر ولی خدا و نام پدر او ابوطالب بود و چون نبی خدا سی ساله شود ولی خدا متولد گردد ای ابوطالب آن نبی بوجود آمده است گفت آری محمد متولد شده است و بیست و نه سال از عمر وی گذشته است گفت ای ابوطالب بشارت باد ترا که امسال فرزندی از صلب تو برون آید که امام متقیان و پیشوای مؤمنان باشد ای ابوطالب چون بمکه باز روی آن برادرزاده خود را بگوی که مثرم ترا نیاز مندی بسیار میرساند و گواهی می دهد که خدا و بجز از وی خدای نیست و تو که محمدی رسول وی بحق و چون پسر تو متولد شود او را هم سلام من برسان و بگو آن پیر که دوست و هوادار تو بود چنین گفته است که تو ولی پیغمبری بآن حضرت نبوت تمام گردد و بتو ولایت آشکارا شود و او خاتم نبوت باشد و تو فاتح ولایت باشی

ابوطالب گفت ای شیخ سخن حقیقت آنچه تو می گوئی بچه در یابم مگر برهانی روشن و دلیلی هویدا من نمای مثرم
گفت که چه خواهی تا از خدای درخواهم تا اجابت فرماید و ترا درین موضع راستی سخن من روی نماید ابوطالب
نگاه کرد درخت انار بود بر در آن غار خشک شده گفت خواهم که مرا ازین درخت خشک انار تازه دهی
او دست بدعا برداشت و گفت الهی اگر آنچه از سر نبی و ولی تو گفتم راست گفتم ما را ازین درخت انار
بیار پس فی الحال بقدرت حضرت ذوالجلال آن درخت سبز شد و برگ پدید آورد و گلنار پدید آمد
و معیر انار لطیف بهیئت دهم در دوم پخته گشت زاهد انار را باز کرده پیش ابوطالب نهاد و چون
ابیاها فتند دانهای او چون لعل رمانی سرخ بود ابوطالب دانه چندازان تناول نمود رنگ آن
دانه سرایت کرد و سرخی روی امیرازان بود القصه ابوطالب شاد و خندان از مجلس زاهد بیرون آمد
و چون بمکه رسید نطفه علی از صلب وی برحم فاطمه بنت اسد منتقل شد و چون مدت حمل بگذشت فاطمه
روایت می کند که در طواف خانه کعبه بودم که اثر مخاض بر من ظاهر گشت در شوط چهارم حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم مرا دید گفت ای مادر ترا چه بوده است که رنگت متغیر شده است صورت حال بعرض
رسانیدم گفت ای فاطمه طواف تمام کردی گفتم نی گفت طواف تمام کن اگر آنست که ورود زیادت
گردد در خانه کعبه رو که سر خداست در کتاب ابتلاء المصطفی از یزید بن معتب نقل می کند که من
با عباس بن عبد المطلب و جمعی از بنی عبد العزی به ازاء بیت الحرام نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد
بمسجد درآمد و حال آنکه حامله بود به علی و از حمل وی مدت نه ماه گذشته بود و بطواف اشتغال نمود ناگاه
اثر طلق و علامت زادن بروی ظاهر شد و مجال برون رفتن از مسجد نماند گفت ای خداوند خانه
بحرمت بانی این خانه که این ولادت را بر من آسان کن راوی گوید دیدم که فی الحال دیوار خانه کشاده
شد و فاطمه بخانه درون رفت او از چشم ما غائب گشت و ما خواستیم که بخانه درآئیم میسر نشد و روز
چهارم بیرون آمد علی را بر دست گرفته امام ابوداؤد در بنا کتی آورده که پیش از علی و بعد از علی هیچکس را
این شرف نبوده که وی درخانه کعبه متولد شده باشد و درین معنی گفته اند شعر وَلَدَتْهُ فِی الْحَرَمِ
الْمُعَظَّمِ اُمُّهُ ؛ طَابَتْ وَطَابَ وَلِیْدُهَا وَالْمَوْلِدُ ؛ بیت ؛

گوهر چو پاک بود وصدف نیز پاک بود؛ آمد میانهٔ حرم که کعبه در وجود؛ کعبش ز فیض کعبه
داشت لاجرم؛ بر دوش سید دو جهان جلوه نمود؛ فاطمه چون با علی از حرم بیرون آمد ویرا
بخانه آورده در مهد نهاد و ابوطالب را بشارت داد ابوطالب دلیرانه بیامد و پیش مهد تا رخسار
علی را ببیند علی دست از بند بیرون کشید و دست پدر را بگرفت و گفته اند روی ویرا بخراشید و در
روایتی آنست که مادر خواست که پستان در دهان وی نهد نگذاشت و روی مادر را نیز خراشیده
ساخت ابوطالب گفت ای فاطمه این پسر را چه نام نهاده که پنجهٔ او راست به پنجهٔ شیر می ماند گفت اورا
بنام پدر خود اسد تسمیه کرده ام ابوطالب گفت من اورا زید نام کردم بنام قصی که جامع قبایل قریش
بود پس فاطمه دست اورا فرو بست و بمهمی مشغول شد چون باز نگریست دید که بندهای گهواره گسیخته
و دستها بیرون کرده اما چون خبر ولادت علی بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم رسید پرسید که ویرا
چه نام نهاده اند بعرض رسانیدند که پدر زید نام نهاده و مادر اسد حضرت صلوات الله وسلامه
علیه فرمود که نام خوشش علی عالی همت می باید نهاد و فاطمه که این سخن شنید گفت بخدا که من از هاتفی
شنودم که نامش علی نه اما پنهان می کردم و در روایتی هست که میان پدر و مادر در تسمیه وی
مجادله می رفت باتفاق در شبی بدر حرم آمدند و فاطمه روی بآسمان کرد و در سحری آغاز فرمود که
یک بیتش اینست شعر یا رب لنا بحکمک المرضی : ماذا تری من اسمه
یعنی الهی حکم کن آنچه خواهی در نام این کودک از بام خانه زجری شنودند که کسی می خواند در جواب
ایشان که یک بیتش این بود؛ شعر فاسمه من شامخ علی : علی اشتق من
پس برین نام قرار دادند بیت کام دهن و زیب زبان است این نام : آرام دل و راحت
جان است این نام : آورده اند که رسول صلی الله علیه وسلم بخانهٔ ابوطالب آمده نزدیک مهد
شد تا علی را ببیند فاطمه بنت اسد گفت ای فرزند دلیر و او نزدیک گهواره مرو که این فرزند
شیر خصلت است روی پدر و چهرهٔ مرا بخراشیده مبادا که نسبت بشما نیز جرأتی کند سید عالم
صلی الله علیه وسلم گفت ای مادر علی با من هرگز این شیوه پیش نبرد آنگاه فرا پیش مهد شد

و در روی علی نگریست و علی در خواب بود چون رایحه گیسوی مشکین سنبه آنحضرت صلّی اللّٰه علیه وسلّم بمشام علی رسید دیده باز کرده بزبان حال مضمون این مقال ادا می نمود : **بیت**
بوی جان می آید از باد صبا این بوی چه بوست : مشک را این حد نباشد نکهت گیسوی اوست :
و چون نظر علی بر جمال با کمال سید کائنات علیه افضل الصلوات افتاد و در روی مبارک آنحضرت صلّی اللّٰه علیه وسلّم بخندید **بیت** اندرین ساعت که دیدم نازنین خویش را : یافتم خرم دل اندوهگین خویش را : آنحضرت صلّی اللّٰه علیه وسلّم وی را از گهواره بیرون آورد و بر کنار گرفته روی بر روی وی نهاد و زبان در دهن وی کرد و علی مدت مدید زبان آنحضرت را صلّی اللّٰه علیه وسلّم می مکید واز رشحات لعاب آن دهن که سرچشمه اسرار وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰى بود تشنه‌ب هٰذَا لُعَابُ رَسُولِ اللّٰهِ فِيْ فَمِيْ می چشید و گفته اند نکته در آنکه ابوطالب را نگذاشت که دیرا بردارد آن بود که اول دست مردی که بوی رسد حضرت رسالت باشد صلّی اللّٰه علیه وسلّم وانکه شیر مادر نگرفت بجهت آن بود که در مبدء حال آب حیات از سرچشمه دهان سید دو جهان صلّی اللّٰه علیه وسلّم بنوشد : **بیت** مفرحی بجگر خستگان عشق رسان : ز کیمیای سعادت که در دهن داری
پس رسول صلّی اللّٰه علیه وسلّم طشت و آفتابه طلبید و علی را در طشت نهاد و بدست مبارک خود ویرا می شست چون جانب راست وی شسته گشت علی در طشت برگشت بی آنکه کسی ویرا برگرداند حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه وسلّم که این حال مشاهده فرمود بگریست فاطمه گفت ای سید سبب این گریه چیست خواجه فرمود که گویا می بینم که این پسر مرا غسل می دهد و من هم پیش وی می گردم بی آنکه کسی مرا بگرداند و در روز اول علی من او را بشستم و در روز آخر من او مرا خواهد شست و چنان بود که در محلی که آن سرور صلوات اللّٰه وسلامه علیه از دار الغرور بسرای سرور انتقال فرمود علی مباشر غسل آن سرور بود و چنان می نمود که آنحضرت صلّی اللّٰه علیه وسلّم از دستی بدستی می گردید بی آنکه کسی او را بگرداند و در بشایر آورده که آنحضرت صلوات اللّٰه وسلامه علیه تربیت علی می فرمود و پیوسته از و خبر می گرفت واو در بغل و کنار رسول پرورش یافت و چون

قریب به پنج سالگی رسید دران وقت تنگی و بی برگی در میان قریش پدید آمده بود و بجهت خشکی
مردم بعسرت تمام می گذرانیدند و ابوطالب عیال مند بود روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
با عم خود عباس گفت که تو توانگری و ابوطالب فقیرست و عیال بسیار دارد و مردم به بلای غلا و
قحط درمانده اند مصرع پیش آی و رحم کن که محل ترحم است ۞ بیا تا برویم و هر یک فرزندی
ازان او برداریم تا سبکبار شود و مؤنت او خفیف یابد عباس قبول فرمود با حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم بخانه ابوطالب آمدند و صورت حال با او بازگفتند جواب داد که عقیل
را از پسران من با من بگذارید و باقی را شما دانید پس حضرت صلوات الله وسلامه علیه علی را قبول
کرد و عباس جعفر را درپذیرفت و علی در کفالت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم می بود تا وقتیکه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث شد بوی ایمان آورده همچنان بملازمت ایشان قیام می نمود
تا آن هنگام که فاطمه زهرا را بوی داد و حجره جهت ایشان تعیین فرمود اما کنیت علی ابو الحسن بود
و ابوتراب و این کنیت او را خوشتر آمدی و در سبب تکنیه علی بدین لفظ چند قول واقع شده
در شواهد آورده که روزی رسول صلی الله علیه وسلم بخانه فاطمه آمد علی را آنجا ندید از فاطمه پرسید
که پسر عم تو کجاست گفت یا رسول الله میان من و وی چیزی واقع شد خشم کرده بیرون رفت و
و نزد من قیلوله نفرمود رسول صلی الله علیه وسلم کسی را فرمود که ببین که وی در کجاست آنکس آمد
و گفت یا رسول الله وی در مسجد در خوابست رسول صلوات الله وسلامه علیه آنجا رفت و وی را دید خفته
و ردای او از دوش او افتاده و دوش مبارکش خاک آلود شده رسول صلی الله علیه وسلم آن
خاک را بدست مبارک خود از دوش او دور میکرد و می گفت قُمْ اَبَا تُرَاب قُمْ اَبَا تُرَاب.
در روضة الاحباب فرموده که در سال دوم از هجرت که غزوهٔ ذو العشیره واقع شد پیغامبر صلی الله
علیه وسلم علی مرتضی را به ابوتراب کنیت نهاد عمار بن یاسر رضی الله عنه می گوید در غزوهٔ ذو العشیره
من و علی در پای درخت خرمای بخواب رفته بودیم در زمین ریگستان حضرت صلوات الله و
سلامه علیه بربالین ما آمد و ما را بیدار کرد و با علی گفت قُمْ یَا اَبَا تُرَاب بعد ازان فر

می علی ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست علی گفت آری یا رسول الله صلّی الله علیه وسلّم فرمود که بدبخت
ترین مردمان دو کس اند یکی آنکه ناقهٔ صالح پیغامبر را علیه السلام پی کرد و دیگری آنکه روی ترا و محاسن
ترا بخون رنگ کند این می گفت و دست حق پرست را بر سر و روی وی می کشید و کنیت دیگر مرا ورا
ابو الریحانتین است در مناقب ابن مردویه از جابر رضی الله عنه نقل می کند که شنیدم از حضرت رسالت
صلّی الله علیه وسلّم بسه روز پیش از وفات که علی را گفت یَا اَبَا الرَّیْحَانَتَیْنِ وصیت می کنم
ترا بنگاه داشتن دو ریحانهٔ من مراد حسن و حسین بوده اند و بدرستیکه نزدیک شد که دو رکن
تو در هم شکنند و از جا بروند چون حضرت رسول صلّی الله علیه وسلّم وفات کرد امیر فرمود که
هٰذَا اَحَدُ رُکْنَیَّ یک رکن من این بود که بر جای نماند و بعد از وفات فاطمه گفت هٰذَا الرُّکْنُ
الثَّانِی این رکن دوم بود که در هم شکست در اخبار آمده است که مرتضی علی رض فرمود که من
محنت بسیار دیدم و مشقت بی شمار کشیدم و سخت ترین بلاهای من سه بود یکی وفات حضرت
سید کائنات علیه افضل الصلوات که هادی راه ولیت و پیادهٔ من بود چون آنحضرت صلّی الله علیه
وسلّم درگذشت دل من بر آتش حیرت بریان و دیده ام از نهایت حسرت گریان گشت و زبان
حال بدین مقال تکلّم نمود رباعی ای همنفسان آه که بی یار بماندم ؛ در دست غم هجر گرفتار
بماندم ؛ آن بحر رسالت چو شد از دیدهٔ من دور ؛ من با صدف چشم گهربار بماندم ؛ دوم
وفات حلیلهٔ جلیلهٔ من یعنی فاطمه رضی الله عنها که تسلّی دل پر غم و روشنی دیدهٔ پر نم و مونس روزگار
و یار وفادار غمگسار من بود و بفوت وی جراحت مصیبت مصطفی تازه شد و دست فراق داغی
دیگر بر بالای آن داغ نهاد رباعی زنهار ز دست فلک بی بنیاد ؛ هرگز گره کار کسی را
نگشاد ؛ هر جا که دلی دید که داغی دارد ؛ داغی دگرش بر سر آن داغ نهاد ؛ سیم خبر شهادت جگر گوشهٔ
من حسین که رسول صلّی الله علیه وسلّم از آن مرا خبر داد در شواهد آورده که مرتضی علی رض در بعضی
از سفرهای خود بصحرای کربلا رسید دگریان گریان از آنجا بگذشت پس گفت والله این است
محل خوابانیدن شتران ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین این چه

موضع است فرموده این کربلاست اینجا قومی را بکشند که بی حساب در بهشت درآیند بعد از ان بر
وی هیچکس تاویل سخن وی ندانست تا آن روز که واقعهٔ امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه واقع شد
والحق از شرار نیران آن مصیبت قلوب اهل اسلام شمع وار در لگن صحبت سوخته است و در
حیرت در کانون سینهای امت سید انام آتش قلق واضطراب برافروخته **قطعه** شدا
خرمی طی در جهان زین واقعه ❊ زیر و بالا شد زمین آسمان زین واقعه ❊ نیست شبها بر کنار
آسمان رنگ شفق ❊ خون همی آید زچشم روشنان زین واقعه ❊ اما القاب مرتضی علی رضی الله
عنه بسیار است چون امیر النحل و بیضة البلد و یعسوب الدین و کرار غیر فرار و اسد الله الغالب و
امثال این و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم او را بسیار دوست می داشت و در جزو سابع از مسند
امام احمد حنبل رحمه الله مذکور است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دست حسن و حسین بگرفت و
فرمود که هر که مرا دوست دارد و این هر دو را و مادر و پدر ایشان را دوست دارد با من باشد
روز قیامت در درجهٔ من و در فردوس الاخبار از معاذ بن جبل رضی الله عنه نقل کرده است
که دوستی علی حسنه ایست که با آن سیئه ضرر نکند و دشمنی علی سیئه ایست که با آن حسنه نفع نرساند
و در خبر آمده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بود علی بیامد حضرت صلی الله
علیه وسلم او را در کنار گرفت و میان دو چشم او را بوسه داد و عباس بن عبد المطلب حاضر بود
گفت یا رسول الله این کس را دوست می داری گفت ای عم نعم او را دوست می دارم
بسیار دوست می دارم و نمی دانم که کسی او را از من بیشتر دوست دارد بدرستیکه حق سبحانه
ذریت هر پیغامبری را در صلب وی نهاده و ذریت مرا در صلب علی ودیعت فرموده اما
ترمذی رحمه الله در سنن خود آورده که سلمان را رضی الله عنه گفتند چه بسیار دوست می داری علی را
گفت من از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم شنودم که هر که علی را دوست دارد پس بدرستیکه
مرا دوست دارد و هر که علی را دشمن دارد بدرستیکه مرا دشمن داشته باشد و حضرت رسالت
صلوات الله وسلامه علیه درباره او دعا فرموده که خدایا دوست دار هر که علی را دو

دارد و دشمن دارد هر که علی را دشمن دارد و در حدیقه مذکور است ؛ **نظم** دوستی علی بحق خدای ؛ دستگیر دترا بهر دو سرای ؛ بهر او گفت مصطفی باله ؛ که خداوند وال من والاه ؛ بغض او موجب زیان کاریست ؛ سبب خواری ونگونساریست ؛ دشمنی وی افگند در چاه ؛ هم به برهان عاد من عاداه ؛ در شواهد از دلایل امام مستغفری ره نقل کرده که یکی از صالحان این امت گفت شبی قیامت را در خواب دیدم که قایم شده است و همه خلایق را در حساب گاه حشر کرده اند بصراط نزدیک رسیدم و از انجا در گذشتم ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم بر کنار حوض کوثر است و حسن و حسین مردمان را آب می دهند پیش ایشان رفتم که مرا آب دهید ندادند پیش حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه آمدم گفتم یا رسول الله ایشان را بگوی که مرا آب دهند رسول الله علیه وسلم فرمود که ترا آب نخواهند داد گفتم چرا یا رسول الله گفت از ان سبب که در همسایگی تو شخصی است که علی را مذمت می کند و بد می گوید و تو وی را منع نمی کنی گفتم یا رسول الله می ترسم که قصد هلاک من کند و مرا استطاعت آن نیست که منع وی توانم کرد رسول صلی الله علیه وسلم کاردی برهنه بمن داد و فرمود برو و وی را بکش من در خواب وی را بکشتم و پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم و گفتم یا رسول الله آنچه فرموده بودی کردم پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای حسن وی را آب ده امیر المؤمنین حسن مرا آب داد و من کاسه از دست مبارک وی گرفتم و نمی دانم خوردم یا نی بعد از ان از خواب بیدار شدم بسیار ترسناک پس وضو ساختم و بنماز مشغول گشتم تا آن زمان که صبح بدمید ناگاه آواز مردم بر آمد که فلان کس را بر جامه خواب بکشته اند گماشتگان حاکم آمدند و همسایگان را بی گناه گرفتند من با خود گفتم سبحان الله این خوابی است که من دیده ام و خدای تعالی آنرا راست ساخته است برخاستم پیش حاکم رفتم و گفتم این کاریست که من کرده ام و مردم ازین بیگناه اند حاکم گفت وای بر تو این چیست که می گوی گفتم این خوابی است که من دیده ام و خدای عز وجل آنرا راست ساخته گناه من چیست و خواب را با وی حکایت کردم گفت قم جزاک الله خیرا برخیز و برو که تو بیگناه بیگناه اند و الحق حاکم راست میگفت که گناه آن ناکس بود که ابن عم و داماد مصطفی را صلی الله علیه وسلم ناسزا میگفت **حکایت**

ناسزا برگه گفت و هر که شنید ؛ به سزا و جزای خویش رسید ؛ و هم در شواهد از حسین بن علی بن
رضی الله عنهم آورده اند که وی فرمود که ابراهیم بن هشام المخزومی والی مدینه بود و هر روز جمعه ما را
منبر جمع می کرد و خود به منبر بر آمده و در امیر المومنین علی می افتاد و ناسزا می گفت در یکی از آن جمعها آ
سقاد آنه دهان به بر آمده بود من پهلوی منبر افتادم و در خواب شدم دیدم که قبر مبارک حضر
صلی الله علیه وسلم بشگافت و از آنجا مردی بیرون آمد جامه سفید پوشیده و مرا گفت ای ابو
ترا اندوهگین نمی سازد آنچه این شخص میگوید گفتم بلی گفت چشمان خود بگشای و به بین که خدای تعالی
با وی چه می کند چون چشم بگشادم وی مذمت علی میکرد از بالای منبر بیفتاد و هلاک شد نظم
ناکسی کز جام بغض مرتضی یک جرعه خورد ؛ دست ساقی فنا زهر هلاکش می دهد ؛ حال او امروز
ازین نوع فردا روز حشر ؛ من ندانم که از خشم الهی چون رهد ؛ و چنانچه حضرت رسالت صلی ا
علیه وسلم او را دوست می داشت حق سبحانه و تعالی نیز او را دوست داشته چنانچه در غزوه خیبر
منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که من فردا این رایت بدست کسی دهم که
يُحِبُّ اللهَ وَرَسُولَهُ دوست دارد وی خدا و رسول او را وَيُحِبُّهُ اللهُ وَرَسُولُهُ
و دوست دارد خدای و رسول وی او را و مرتبه قرب امیر المومنین علی به درگاه ا
عظمته و علت کلمته ازین حدیث معلوم توان کرد که در روضة الاحباب از جابر بن عبد الله
رضی الله عنهما روایت کرده که رسول صلی الله علیه وسلم در حین محاصره طایف علی بن ابی طا
را طلبید و با او بطریق راز و خفیه سخنان گفت و زمان نجوی آنحضرت صلی الله علیه و
با علی امتداد یافت مردمان گفتند عجب راز دور و دراز با پسر عم خویش گفت رسول
علیه و فرمود که مَا انْتَجَيْتُهُ وَلَكِنَّ اللهَ انْتَجَاهُ یعنی من نجوی با وی راز نمی
تعالی با وی نجوی می نمود و این حدیث در صحیح نسائی مذکور است و ترمذی نیز آورد
ذکر کرده که خدای با وی نجوی می فرمود یعنی امر کرده بود مرا که با وی راز گویم و محرم
الهی شد قرب حضرت پادشاهی است ؛ مثنو

محرم او بوده کعبهٔ جانرا ؛ محرم او گشته سر یزدانرا ؛ کاتب نقش نامهٔ تنزیل ؛ خازن گنج نامهٔ تاویل ؛ ابن عم نبی و هم داماد ؛ جان پیغامبر از جمالش شاد ؛ اما صفات حمیده و سمات پسندیده آنحضرت از قیاس فهم افزون و از حیز ادراک وهم بیرون است و شمهٔ از حقیقت حال و حال حقیقتش بر ضمایر و صافیهٔ عقلا و خواطر زاکیهٔ عرفا و فضلا لایح و پیدا و واضح و هویداست **بیت** در شرح حسن او چه تصرف کند کسی ؛ مرآت آفتاب چه محتاج صیقل است ؛ فضایل ذات ساطعة اللوامع و مفاخر صفات لامعة السواطع آنحضرت در همه افکار و اذهان کضوء النهار و نور الاسفار قرار یافته پس ایراد و اثبات آن از مقولهٔ تحصیل حاصل می نماید **مصرع** وَالشَّمْسُ تَكْبُرُ عَنْ حِلًى وَعَنْ حُلَلٍ **قطعه** قدم نهاد قلم تا بقدر شرح کند ؛ ز وصف صورت مدحش نکات معنی را ؛ خرد گرفت عنانش کزین سخن بگذر ؛ بماهتاب چه حاجت شب تجلی را ؛ اما بحکم مَا لَا يُدْرَكُ كُلُّهُ لَا يُتْرَكُ كُلُّهُ دو سه کلمه از هر جا آورده میشود و از جمله شرف نسب عالیش از خبر معتبر عَلِيٌّ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ معلوم است و حسب وافیش از کلام میمنت انجام اَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هٰرُونَ مِنْ مُوسٰى محقق و مفهوم اما علم او بر همه علمای عالم روشن شده و کیفیت دانش او از نکتهٔ کاملهٔ اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا معین گشته حکیم سنائی فرماید **بیت** خوانده در دین و ملک مختارش ؛ هم در علم و هم علم دارش ؛ در شرح تعرف آورده که علی بن ابی طالب راسخنانست که کسی پیش از وی نگفته و بعد از وی نیز کسی مثل آن نیاورده تا بدانجا که روزی بمنبر برآمده گفت که سَلُونِي عَمَّا دُونَ الْعَرْشِ بپرسید از من ما ورای عرش هر چه می پرسید پس بدرستیکه در میان دو پهلوی من علمها بسیار است و این لعاب رسول خدای است صلی الله علیه وسلم در دهان من و این آن چیز است که ذقه کرد دست یعنی چشانیده است مرا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بخدای که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر فرمان رسد مر توریت و انجیل را که سخن گویند هر آینه من وساده وضع کنم و بران نشسته خبر دهم بدانچه دران هر دو کتاب است و آن هر دو کتاب مرا دران تصدیق نمایند و شک نیست در آنکه این علوم در مکتب ادب از ادیب لبیب وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ در آموخته بود چنانچه فرمود

رسول صلی الله علیه وسلم هزار باب از علم در من آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر بر
شد شیخ عطار فرموده مثنوی نبی در گوش او یک علم داد ؛ وزان اندر دلش صد علم بگشاد ؛
شهر علم دین پیغامبر آمد ؛ در آن شهر بی شک حیدر آمد ؛ از آن آب حیات دل که جان خورد ؛ ز دست ما
لو تو آن خورد ؛ اما عبادتش بمرتبه بود که شبی از خلوت او هزار تکبیر احرام می شنودند ورای تکبیرا
وسنن اما حلم او را برین وجه نقل کرده اند که غلام وی در پس دیواری ایستاده بود امیر او را هفتاد بار
نعره زد او جواب نداد بالآخر امیر در عقب دیوار نگاه کرد او را دید گفت ای غلام آواز مرا
شنودی گفت آری فرمود که مرا چرا جواب ندادی گفت می خواستم که ترا بخشم آرم گفت من آنکه
بخشم آرم که ترا بر آن می داشت که مرا بخشم آری یعنی شیطان رالیس فرمود که برو ترا آزاد
در راه خدای وتا زنده باشم مؤنت تو بر من است واین غایت بردباری ونهایت نیکوکاری است
بیت آراسته بود جانش از زیور علم ؛ بر فرق سر مبارکش افسر حلم ؛ واز تواضعش حکایت
کرده اند که در زمان خلافت از افریقیه مغرب تا سمرقند در تصرف وی بود پیاده در بازار
بوقه می گذشت ومردم به معاملات خود مشغول شده از مر روی خبر نداشتند وبر ممر و
می کردند وی می فرمود که راه دهید امیر خود را مردم آواز مبارکش می شنودند وراه بر وی خالی میکرد
ودر روایتی آمده که روزی بعضی از حوائج خانه خریده بود وخود برداشته یکی از خدام نعلبه بپیش
آمد که یا امیر المومنین این بار را بمن ده تا بردارم فرمود که اَبُو الْعِیَالِ اَحَقُّ اَنْ یَحْمِلَهٗ
عیالان سزاوارتر است به برداشتن بار ایشان خادم گفت تو خلیفه زمانی وامام مومنانی این
صورت با حال تو نسبتی ندارد جواب داد که لَا یَنْقُصُ الرَّجُلَ مِنْ کَمَالِهٖ مَا یَحْمِلُهٗ اِلٰی
عِیَالِهٖ از کمال مرد هیچ کم نکند باری که برای عیال می کشد اما سخاوتش در مرتبه اشتهار
مجموع صغار وکبار ع مخفی نماند ؛ بر همه چون روز روشن است ؛ امام واحدی ره در ا
نزول آورده که مرکز دایره مناقب ابو الحسن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه از متاع دنیا چهار
درم داشت از خرج لابد خود باز گرفته در راه رضای حق تعالی بر درویشان نفقه کرد

ودر سرو ملی در روز نورانی ویکی در شب ظلمانی حق تعالی این آیت فرستاد اَلَّذِیْنَ یُنْفِقُوْنَ
اَمْوَالَهُمْ بِاللَّیْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَّعَلَانِیَةً فَلَهُمْ اَجْرُهُمْ وعلی را بتشریف این خدمت تعریف
به تقدیم این عمل بر تخت بخت جلوه داد حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم پرسید که ای علی ترا چه بران
داشت که بدین نوع تصدق نمودی جواب داد که طرق صدقه را بیرون از چهار ندیدم جهت طلب رضای
ربانی جمیع آن طرق را التزام نمودم وتمنای من آنکه یکی ازینها شرف قبول یافته بموقع رضا رسد ومقصود
من که خشنودی معبود منست حاصل آید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که یَا ابْنَ اَبِیْ طَالِبٍ
اَلَا اِنَّ ذٰلِكَ لَكَ ای پسر ابوطالب آنچه مقصود تو بود یافتی وبدانچه می جستی واصل شدی وقصه
روزه وایثار وی واهل بیت وی طعام خود را از مضمون وَیُطْعِمُوْنَ الطَّعَامَ عَلٰی حُبِّهٖ مِسْکِیْنًا
وَّیَتِیْمًا وَّاَسِیْرًا بر همه عالمیان واضح است آثار زهادت مرتضی علی وترک دنیا وترتیب اسباب امور
وتوجه بانوار مشاهده صفات حضرت مولی وربه قصوی داشت چنانچه جابر انصاری رضی الله عنه
فرموده که ندیدم در دنیا زاهدتر از علی بن ابی طالب که مطلقا دیده همت از متاع دنیا فانی فروبسته
بود وبر مرصد ریاضت مترصد شهود تجمع تربی نشسته ودر اخبار آمده است که مدتهای مدید سه
روز متوالی از نان جو سیر نخوردی ومی گفت حَسْبِیْ مِنَ الطَّعَامِ مَا یُقِیْمُ ظَهْرِیْ بس است
از طعام مرا آن مقدار که پشت مرا راست دارد ومرا از عبادت پروردگار من مانع نیاید آورده اند
که در زمان خلافت روزی به بیت المال درآمد ودر آنجا زر ونقره بسیار جمع آمده بود وبدانها
نگریده زمانی نیک تامل فرموده آنگاه گفت یَا صَفْرَاءُ وَیَا بَیْضَاءُ غُرِّیْ غَیْرِیْ ای زر زرد
رخسار وای نقره سفید عذار غیر مرا اعزوره هید وخبر مرا بفریبید که من فریفته جلوه دل فریب
وشیفته شیوه شیرین شما نمی شوم وبدرستیکه من شما را سه طلاق داده ام که رجعت دران محال است
ودست تصرف بدامن شما رسانیدن بزه ووبال قطعه چگونه عشوه دنیا مرا فریب دهد؛ چو
من بدیده همت دران نمی نگرم ؛ چو گرد خرمن من خوشه چین بود پروین ؛ سزد که مزرع دنیا
به نیم جو نخرم ؛ اما کرامات وی از حد حصر زیاده است در شواهد آورده که بروایات صحیحه ثابت

باب پنجم

شده است که چون پای مبارک بر رکاب می نهاد افتتاح تلاوت قرآن می کرد و چون پای دیگر
بر رکاب می رسید و بر روانی بر بالای مرکب راست می ایستاد ختم تمام می فرمود و هم در شواهد النقا
ز اسما بنت عمیس از فاطمه روایت کنند که گفت در شبی که علی با من زفاف کرد از وی ترسیدم زیرا
شنیدم که زمین با وی سخن می گفت بامداد آنرا با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم حکایت کردم آنحضرت
صلی الله علیه وسلم سجده دراز کرد پس سر بر آورد و گفت بشارت باد ترا ای فاطمه به پاکیزگی نسل
خدای تعالی فضیلت نهاد شوهر ترا بر سایر خلایق و زمین را فرمود که با وی بگوید اخبار خود را و آنچه بر
روی زمین خواهد گذشت از مشرق تا مغرب و هم دران کتاب مذکور است که در وقت توجه بصفین
اصحاب وی بآب محتاج شدند و هرچند از چپ و راست شتافتند آب نیافتند حضرت امیر ایشانرا
اندکی از جاده بگردانید دیری ظاهر شد درمیان بیابان جمعی رفتند و از ساکن آن دیر سوال
آب کردند گفت ازینجا تا آب دو فرسنگ است اصحاب گفتند یا امیرالمومنین اجازت ده تا بدانجا رویم
شاید پیش از آنکه هیچ قوت نماند بآب رسیم امیر فرمود که حاجت بآن نیست و عنان بغله خود را بجانب
قبله تافت و بجایی اشارت کرد که آنرا بکاوید چون مقداری خاک برداشتند سنگی بزرگ پیدا
آمد که هیچ آلتی بران کارگر نمی کرد امیر فرمود که این سنگ بر بالای آبست جهد کنید و آنرا بر کنید همه
اصحاب مجتمع شدند و جهد کردند نتوانستند که آنرا از جای بجنبانند چون حضرت امیر آنرا بدید از
خود فرود آمد و آستین از ساعد بازو در نوردید و انگشتان مبارک بزیر آن سنگ در آورد و
کرده آن سنگ را از بالای چشمه دور انداخت آبی ظاهر شد بغایت صافی و شیرین و خنک که در آن
سفر بهتر از آن آب نخورده بودند همه اصحاب آب خوردند و آن مقدار که خواستند برداشتند پس
امیر آن سنگ را برداشت و به بالای چشمه نهاد و فرمود که آنرا بخاک بینباشتند چون راهب آن دیر
حال را مشاهده کرد از دیر فرود آمد و پیش حضرت امیر بایستاد و پرسید که تو پیغامبر مرسلی فرمود که نه
گفت تو فرشته مقربی گفت نی پس گفت تو چه کسی فرمود که من داماد پیغامبر مرسلم محمد بن عبدالله
النبیین صلوات الله وسلامه علیه راهب گفت دست بیار که مسلمان می شوم مرتضی علی دست بوی

پیر دیرانی گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً رسول الله بعد از ان امیر از وی پرسید که سبب چه بود که بعد از انکه مدت مدید بر دین خود بودی امروز ایمان آوردی گفت ای امیر المومنین بنای این دیر برای کننده این سنگ است و پیش از من بسیار کس درین دیر بوده اند و ما در کتب خود دیده ایم و از علمای خود شنیده که درین موضع چشمه ایست و بر بالای آن سنگی که آنرا نداند و کندن آنرا نتواند مگر پیغامبری یا وصی پیغامبری پس من چون دیدم که تو آن کردی که من بآرزوی خود رسیدم و آنچه انتظار آن می بردم یافتم چون حضرت امیر آنرا شنید چندان بگریست که محاسن مبارک وی از آب دیده تر شد بعد از ان گفت سپاس مر خدایرا که من نزدیک وی منسی نبودم و در کتب او مذکور شدم پس آن راهب ملازم امیر شد و در پیش وی با اهل شام مقاتله کرد چندانکه شهید شد و امیر بر وی نماز گذارد و ویرا دفن کرده برای وی از خدای تعالی آمرزش طلبید و غیر ازین از کرامتهای ایشان **مصرع** از دایرهٔ شرح و بیان بیرون است اما جلوهٔ جرأتش بر هیچ بینای مخفی و سطوت شجاعتش از هیچ دانای مختفی نیست آنچه در غزوهٔ بدر و احد بتوفیق ملک احد او را میسر شد از معاونت سید مختار و مقاتلت با زمرهٔ کفار در ان باب همین نکته کافیست که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار در حرب خندق عمرو بن عبد وُدّ را که روی رزمه احزاب بود بیک حمله بر خاک تیره انداخت و مرحب یهودی را در جنگ خیبر بیک ضربت شمشیر دو نیمه ساخت و برکندن در خیبر اثری است از ولایت حیدر که تا قیامت بر لوح دلهای آدمیان مسطور است و بر زبان کافهٔ عالمیان مذکور **رباعی** ای جان سخن ز دست دل بوتراب کن : آباد ساز کعبه اب کن : با هر چه آن جناب گرفت انس انس گیر : و ز هر چه اجتناب نمود اجتناب کن : وهلم جرا **مصرع** در باقی اوصاف چنین خواهد بود : چون مطاوی این اوراق گنجایش تفصیل صفات مرتضوی ندارد و مقصد اصلی از تالیف این کتاب ذکر احوال شهدای اهل بیت است برین قدر اختصار را افتاد **بیت** هر چه گفتیم در اوصاف کمالیت او : همچنان هیچ نگفتیم که صد چندان است : و حال شهادت ایشان بران وجه بوده که چون بر سریر خلافت متمکن شده واقعهٔ جمل و صفین که

تفاصیل آن در تواریخ رقم ثبت یافته واقع گشت و قصه تحکیم وجود گرفت چهار هزار عباد
زهاد کوفه از لشکر امیرالمؤمنین علی رض بیرون رفتند و گفتند لا حکم الا لله و هشت هزار کس دیگر بدیشان
پیوستند و بحروراء منزل ساخته ابن کوا را بر خود امیر ساختند و این طایفه را خوارج می گویند
مرتضی علی رضی الله عنه ابن عباس را رضی الله عنه نزد ایشان فرستاد تا ایشان را نصیحت نموده
باز آرد هیچ وجه سخن او را قبول نکردند و گفتند علی بتحکیم راضی شد ما از وی برگشتیم ابن عباس رض باز آمد
و علی خود سوار شده نزد ایشان رفت و با ایشان آغاز سخن فرمود عمرو بن یزید و حرقوص بن
زهیر گفتند یا علی گناه بزرگ کرده توبه کن و سپاهی ترتیب ده تا بحرب شامیان رویم امیر گفت
من تحکیم نمی کردم شما مبالغه کردید که ترک حرب کن و اکنون خود آمده اید و اعتراض می کنید
یکی از خارجیان گفت ما با تو حرب خواهیم کرد علی گفت تا با من حرب نکنید من با شما حرب نکنم
ایشان بهر شهر مردی فرستادند و مدد طلب کردند و نهروان را موعد ساختند و امیر خبر ایشان
می شنید و التفات نمی فرمود و لشکری ترتیب می نمود که بشام رود بآخر خبر رسید که خوارج
فساد می کنند و بقتل و غارت مسلمانان اقدام می نمایند و می گویند چون علی بشام رود ما برویم
و کوفه را غارت کنیم سپاه امیر گفتند یا امیرالمؤمنین ما را نخست کار خوارج باید ساخت کرا
متوجه شام شویم نباید که ایشان خانه ما غارت کنند و زن و فرزند ما را باسیری برند مرتضی
علی لشکر ظفر پیکر بجانب ایشان کشید و دیگر باره عبدالله عباس رض را نزد ایشان فرستاد و هم
بجائی نرسید امیر خود بنزدیک ایشان رفت و ایشان را پند داد و از عذاب خدای تخویف
نمود هشت هزار کس روی با میر نهاده التوبة التوبة می گفتند و بزاری و نیاز می
گریستند تا به لشکر اسلام پیوستند و ابن کوا که امیر خوارج بود او نیز با ده کس از خواص
از مذهب خوارج رجوع کرده نزدیک مرتضی رض آمد و خوارج عبدالله بن وهب راسبی و حرقوص بن
زهیر را که ذو الثدیه گفتندی امیر خود ساخته روی بنهروان نهادند امیر در عقب ایشان
روان شد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از حرب علی با این طایفه خبر داده بود و

مارقین خوانده در شواهد آورده که حضرت رسول صلوات الله وسلامه علیه مرعلی را رضی الله عنه خبر
داده بود که محاربه خواهی کرد بجماعتی مارقین از دین اعنی خوارج که در میان ایشان شخصی باشد که بجای
یک دست وی پاره گوشت باشد بر سر دوش وی چون پستان زنان و بران گوشت پاره موی چند
باشد چون دم یربوع و آن ذو الثدیه بود مهتر خوارج و شریک ابن وهب راسبی در امارت ابو
الشیخ اصفهانی در دلایل خود روایت کرده است باسناد درست از ابو سعید خدری رضی الله عنه
که گفت نزدیک رسول خدای صلی الله علیه وسلم بودیم و او چیزی قسمت می کرد مردی از بنی تمیم که او را
ذو الخویصره گفتندی بیامد و گفت یا رسول الله عدل کن حضرت رسول صلوات الله وسلامه علیه
فرمود که ویحک کیست که عدل کند اگر من عدل نکنم فاروق اعظم رضی الله عنه گفت یا رسول
الله مرا دستوری ده در این کس تا گردن او بزنم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای عمر بگذار او را
که او را یارانند که هر یک از شما حقیر شمارد نماز خود را با نماز ایشان و روزه خود را با روزه ایشان
قرآن خوانند و از چنبر گردن ایشان تجاوز ننماید بیرون روند از اسلام بسرعت همچنانکه تیر از کمان
بیرون رود پیش رو ایشان مردی باشد سیاه یکی از دو بازوی وی مثل پستان زنان و بیرون
آیند بر بهترین فرقه آدمیان ابو سعید خدری رضی الله عنه می گوید گواهی می دهم که من شنودم این
سخن را از رسول خدای صلی الله علیه وسلم و گواهی می دهم که امیر المومنین علی کارزار کرد با این
گروه و من با وی بودم پس بفرمود تا آن مرد که پیش رو ایشان بود بجویند و بیارند چنان
کردند چون حاضر شد نظر کردم بر همان صورت بود که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم صفت کرده
بود **بیت** زبان مصطفی معجز نشان بود :: خبر از هر چه می داد آنچنان بود :: آورده اند که
لشکر امیر در راه نهروان بر دیری می گذشتند پیری ترسا بر بالای دیر بود نعره زد که ای لشکر
اسلام پیشوای خود را بگوید که نزدیک من آید خبر بامیر رسانیدند عنان مرکب بدان طرف
مصروف گردانید چون بدیر نزدیک رسید پیر دیرانی گفت ای سردار لشکر کجا میروی گفت
بحرب دشمنان دین میروم پیر گفت همین جا توقف کن و لشکر خود را فرود آر و متوجه حرب

"لفان مشو که این زمان ستاره مسلمانان در هبوط است وطالع اهل ملت اسلام ضعیف چندی صبر پیش آر و شکیبائی پیشه گیر تا آن کوکب هابط روی بصعود نهد وطالع مسلمانان قوی یابد علی فرمود که تو دعوی علم آسمانی می کنی مرا از سیر فلان ستاره خبر ده پیر گفت حقا که من هرگز نام این ستاره نشنوده ام سوالی دیگر کرد دبیر جواب آن ندانست مرتضی فرمود که در احوال آسمانی وقوفی چندان نداری از حالات ارضی چیزی پرسم آنجا که ایستاده می دانی که در زیر قدم تو چه چیز مدفون است گفت نمی دانم امیر فرمود که ظرفی است بدین عدد دنانیر در و مسکوکه و نقش سکه او برین منوال است پیر گفت تو این ... از کجا می گوئی گفت رسول صلی الله علیه وسلم مرا خبر داده و دیگر فرموده که تو با این قوم حرب می کنی و از لشکر تو کم از ده کس کشته گردند و از لشکر ایشان کم از ده کس زنده بگریزند و بیرون روند پیر از این سخنان متحیر فرو ماند و بفرمود تا زیر قدم وی را بکاویدند آن ظرف بیرون آمد و دینارهای او همان عدد که امیر گفته بود پیر فی الحال از دیر بیرون آمد و بر دست امیر مسلمان شد و امیر روی به نهروان آورد و باسطوت تام و شوکت مالاکلام **بیت** تا بپایه بر این وی وفتح بر لیسار ؛ اقبال بر رکاب وی و بخت هم عنان ؛ در شواهد آورده که جندب بن عبدالله گوید که در حرب جمل و صفین با علی بودم و مرا هیچ شک نبود در انکه حق بجانب وی است اما به نهروان فرود آمدیم شکی در خاطر من افتاد که آن جماعت که با ایشان حرب می باید کرد همه زاهدان و مردانند کشتن ایشان کاری بس عظیم است و بامدادی از میان لشکرگاه بیرون آمدم و مطهره آب داشتم جای نیزه خود را بزمین فرو بردم و سپر خود را بان باز نهادم و در سایه آن نشستم ناگاه مرتضی علی بد انجا رسید پرسید که هیچ آب همراه داری مطهره که داشتم پیش آوردم بستد و چندان دور رفت که از نظر من پنهان شد بعد از ان پیدا آمد وضو ساخته در سایه آن بنشست ناگاه دیدم که سواری از حال وی می پرسید گفتم یا امیر آن سوار ترا چه می گوید را بخوان بخواندم آمد و گفت یا امیر المومنین مخالفان از نهروان بگذشتند و آب را بریدند فرمود که کلا که ایشان نگذشته باشند باز آن سوار گفت والله که گذشتند امیر

ایشان نگذشته اند درین سخن بودند که دیگری آمد که مخالفان گذشتند حضرت امیر گفت نگذشته اند
آن شخص گفت والله من نیامدم تا ندیدم رایات ایشان را بدان جانب آب امیر فرمود که والله که
نگذشته اند و چون گذرند نه تل افتادن و جای ریختن خون ایشان آنجاست بعد از آن برخاست
و من نیز برخاستم و با خود گفتم الحمد لله که میزانی بدست من افتاد که حال این مرد را بشناسم یا آنست که او
مدعی است و دلیر و هرگونه سخن می گوید یا او را بیّنه است از خدای تعالی در کار خود یا از رسول صلی الله
علیه و سلم خبری شنوده است پس گفتم بار خدایا با تو عهد کردم که اگر ببینم که مخالفان از نهروان گذشته اند
اول کسی که با این مرد محاربه کند من باشم و اگر نگذشته باشند همچنان بر محاربه و قتال اهل خلاف ثابت
در رزم چون از صفوف بگذشتیم دیدیم که رایات ایشان همچنان بحال خود است تا دست و
یک کس از آب نگذشته است ناگاه امیر پس پشت مرا گرفت و بجنبانید و گفت ای جندب
حقیقت کار بر تو روشن شد گفتم بلی یا امیرالمومنین فرمود که بکار مشغول باش پس یک تن را از
ایشان کشتم و دیگری را همه کشتم پس با دیگری درآویختم من وی را زخمی زدم و وی مرا زخمی زد
هر دو بیفتادیم اصحاب من مرا برداشتند و ببردند و با خود نیامدم جز آن وقت که محاربه باخر رسیده بود
راوی گوید که چون سپاه شاه مردان که بوقت طعن و ضرب در سربازی روح نشتر آبدار
شتافتندی و بهنگام قتال و حرب از روی ارادت بمیدان محاربت و مضمار مبارزت شتافتندی
**بیت** همه چو گوهر شمشیر غرقه در آهن ؛ دلیر و صفدر و رزم آزمای و قلب شکن ؛ با لشکر
بتر خوارج که از راه ضلالت خویش را در بادیه طغیان و وادیه عصیان انداخته بودند و از نهایت ادبار
صور و صافی انقیاد و اطاعت را بشوایب هرگونه معایب مکدر ساخته **بیت** با سری پر ز نشه
از سودای خام ؛ با دماغی پر بخار انتقام ؛ در مقابله آمده راه مقاتله گشودند **بیت**
جواهر و هوا در هم آمیختند ؛ چون باران ز تن خون فرو ریختند ؛ مخالفان هر مقدمه که
ترتیب کرده بودند نقیض مطلوب نتیجه داد و قضیه که تصور نموده بودند منعکس گشت **بیت**
برداشتند دل ز امیدی که داشتند ؛ بر بر نداشتند ز تخمی که کاشتند ؛ لشکر امیر را از مهب

باب پنجم

واللہ یؤید بنصرہ من یشاء نسیم عنایت بوزید و گل مراد از گلشن فقد جاءکم
بدمید **بیت** صبح ظفر از مشرق انوار برآمد ٭ و اصحاب غرض را شب سودا بسر آمد ٭ از آن چهار هزار
ناکس سه هزار و نه صد و نود و یک تن عرصه تلف شدند و نه کس گریخته جان از آن ورطهٔ خونخوار
بیرون بردند و از لشکر مرتضی علی نه تن شربت شهادت چشیدند و باقی لشکر رخت زندگانی از
دریای خون بساحل سلامت کشیدند امیرؓ فرمود که ذوالثدیه را که پیغمبر صلی اللہ علیه وسلم از و نشان
داده بود بجویید یکبار بجستند و نیافتند جمعی گفتند شاید کشته نشده باشد و از معرکه حرب فرار
نموده حضرت امیرؓ سوگند خورد که واللہ من دروغ نمی گویم و با من دروغ نگفته اند او کشته
می باید دیگر باره او را بجستند در زیر چهل تن از کشتگان یافتند بهمان صورت که ولیؓ از نبی
صلی اللہ علیه وسلم روایت کرده بود پس مرتضی علی فرمود که کیست که بکوفه رود و خبر فتح با کوفیان
رساند ابن ملجم مرادی پیش آمد که یا امیر المومنین من بروم و این مژده باهل کوفه رسانم امیرؓ فرمود
برو که کار خود بخواهی ساخت اهل تواریخ برانند که اصل ابن ملجم از مصر بود و او همراه آن مردمان که بقتل
ذی النورین رضی اللہ عنه آمده بودند آمده بود و پس از آن بکوفه افتاده و در لشکر مرتضی علی رضی
عنه بود و روایتی آنست که امیر در وقت توجه بحرب خوارج از همه جا مدد طلبید و بوده از
ده تن آمده بودند و ابن ملجم با ایشان بود مردی بود بغایت زشت صورت و سهمگین با هیکل
**بیت** ازین ناشسته روی تیره رائی ٭ ودی بدطلعتی ناخوش لقائی ٭ و هر یک از
ایشان تحفه و تبرکی بنزد امیر می آوردند و امیر قبول می فرمود ابن ملجم شمشیری داشت بغایت
پیش امیر مرتضی علیؓ روی از و بگردانید و تحفه او در معرض قبول نیفتاد عاقبت ابن ملجم بخلوت پیش
امیرؓ آمد و گفت یا امیر المومنین چگونه است که از یاران و همراهان من هدیه قبول میکنی و دست
بر پیشانی من می نهی و این چنین شمشیری قیمتی که شاید در عرب چنین شمشیر دیگر نباشد این نبود را
نمی ستانی امیرؓ فرمود که چگونه این شمشیر از تو ستانم و حال آنکه مرا تو از من بدین شمشیر
خواهد شد ابن ملجم در زمین افتاد و جزع بسیار کرد و گفت یا امیر المومنین هیهات هیهات چه

مبادا که این صورت در خیال من گذرد یا این فکر محال در خاطر من خطور کند و من بعشق ملازمت تو ترک وطن و سکن گرفته ام و دل از احباب و اصحاب برداشته محبت این حضرت عالی رتبت نقش دوستی ما سوی از لوح دلم فرو شسته است و سلطان مودت ملازمان این جناب مستطاب در دلم متمکن نشسته

**رباعی**

حاشا که دلم از تو جدا تاند شد ؛ یا با کس دیگر آشنا تاند شد
از مهر تو بگسلد کرا دارد دوست ؛ وز کوی تو بگذرد کجا تاند شد

امیر رضی الله عنه گفت این صورتی است واقع شدنی و درین خلافی متصور نیست و امری است بودنی و از آن تجاوز ممکن نی و تو غبار وحشت بر آئینه الفت خواهی بیخت و از مقام وفاق بباویه نافرجام نفاق خواهی گریخت

**بیت**

آئین مهر و رسم وفا عادت تو نیست ؛ هرچند شرط و عهد کنی باز بشکنی

ابن ملجم گفت ای امیر اینک من در پیش تو ایستاده ام بفرمای تا هر دو دستم ببرند و اگر تحقیق فرموده که از من این صورت واقع خواهد شد حکم کن تا بقصاصم رسانند مرتضی فرمود که چون ترا قصاص کنم و از تو امری صادر نشده است که مستحق قصاص شوی اما مخبر صادق مرا خبری داده است و می دانم قول او راست و سخن او حق است و قولی آنست که ابن ملجم از خوارج بوده و بوقت توجه آن قوم بنهروان او مجال بیرون رفتن نیافته و در لشکر امیر مانده و بر هر تقدیری چون امیر از حرب خوارج فارغ شده متوجه کوفه گشت ابن ملجم اجازت طلبید که از پیش برود و خبر مژده فتح و نصرت امیر باهل کوفه رساند اما چون بکوفه رسید گرد بازار و محلات می گشت و بآواز بلند خبر فتح امیر بمردم می گفت و مضمون این کلام بمسامع خاص و عام می رسانید

**نظم**

خورشید ظفر از افق فتح بر آمد ؛ وز پرتو وی نوبت ظلمت بسر آمد ؛ در آئینه تیغ شهنشاه ولایت ؛ رخسار دل آرای ظفر جلوه گر آمد ؛

ناگاه در محله بدر سرائی رسید آواز دف و نی شنید که از خانه بیرون می آمد بر در آن خانه بایستاد و با خود گفت ساکنان این خانه را از این نهی کنم و بعذاب الهی و عقوبت پادشاهی تخویف نمایم پس نعره زد و اهل آن خانه را از غنا و سرود منع کرد عجب حالتی که اول کارش نهی بود از منکر و آخر عملش شرب بود از خمر و بسبب آن

اخبار اکرد صعب ترین کاری و زشت ترین امری و منشور احوال خود بتوقیع شقاوت
ابدی و خسران سرمدی موشح گردانید **بیت** ز نفس نابکار و طبع منحوس ؛ بزندان
شقاوت ماند محبوس ؛ القصه جمعی عورات دید که از آن خانه بیرون می آمدند با جامهای ملون
و پیرایهای گوناگون و در میان ایشان زنی بود بسیار جمیله نام او قطام و در عرب بحسن
جمال او مثل زدندی چون چشم ابن ملجم بران زن افتاد شعله عشق او در کانون سینه پر
کینه اش برافروخت و خرمن صبرش بشراره برق محبت او بسوخت **بیت** آتش گرفت
عشق و دلم ترک جان گرفت ؛ صبر گریز پای سر اندر جهان گرفت ؛ آخر بدست وقا
پرده حیا از پیش برداشته نزد قطام آمد و گفت ای دل آرام نازنین از کدام قوم و قبیله
جواب داد که از تیم ارباب و آن قبیله خوارج بودند و حضرت امیر در نهروان جمعی از ایشان
بقتل رسانیده بود و پدر و برادر قطام و دوازده تن از خویشان او از جمله آن قتلی
بودند القصه ابن ملجم گفت آایم انت ام ذات بعل یعنی بیوه یا شوهر داری گفت
شوهر ندارم گفت رغبت می کنی بشوهری که ترا هیچ کس بدان ملامت نکند و از فتنه او ایمن
باشی قطام گفت دیرگاهست که بچنین شوهری محتاجم و نمی یابم ابن ملجم گفت اکنون که یافتی
اجابت کن از آنجا که نسبت جنسیت بود دل قطام بجانب وی مایل شد ؛
ذره کاندر همه ارض و سماست ؛ جنس خود را همچو کاه و کهرباست گفت همراه من بیا تا با
خود مشورت کنم آن ملعون با آن ملعونه برفت تا بدر سرای وی رسید قطام بمنزل خود در آمد
و فرمود تا در سرای را فرو بستند و جامهای بتکلف پوشید و پیرایها بر خود بست و خود را بی
**بیت** تو بی پیرایه دلها می ربودی از کسان وین دم ؛ کز این پیرایه بستی قصد جان بیدلان داری
جلوه کنان به بالای غرفه برآمد و بکرشمه حسن و جمال و بشیوه غنج و دلال ابن ملجم را یکبارگی
خود گردانید و چون دید که تیر عشق او بر نشانه آمد آغاز ناز کرد و گفت اولیای من رغبت
کنند که در عقد نکاح تو آیم الا بمهری گرانمایه و مشکل که تو از عهده آن بیرون توانی آمد

بیت مهر نمای تا درات باب تامل بسته قطام گفت که مهر من سه چیز است یکی آنکه سه هزار درهم نقد واکنی دوم کنیزک جمیله مغنیه بیاری سیوم قتل علی بن ابی طالب اختیار نمائی پسر ملجم گفت قصه درم و کنیزک را قبول دارم اما کشتن علی کاریست بغایت صعب و لیکن ای قطام مرا و تواند بود کشتن علی که کسیست مشهور در شرق و مغرب و شمشیر بداده گردن سرکشان عرب است

## نظم

چو او برکشد ذو الفقار از غلاف ٭ زهیبت فتد لرزه بر کوه قاف ٭ بیمو در دست او تیغ گردن ستون بلای دلیران و گردان شود ٭ قطام گفت من مال و کنیزک نیز بتو بخشم اما از سر قتل علی نمی گذرم و تا کینه پدر و برادر را زو نمی خواهم آرام ندارم این زمان کاهین من کشتن علی است اگر وصال من میخواهی این کار را قبول کن و گرنه

## مصراع

پندار که هرگزم ندیدی ٭ ابن ملجم این سخن بشنود آتش نفاق او شعله کشید و رگ حمیت جاهلیتش بجوش آمد و گفت والله که سخن علی راست است و آنچه مرا می گفت اینک اثر آن پدید آمد و گویا من بدین شهر نیامده ام الا بکشتن علی پس گفت ای قطام برین عزیمت بایستادم و کمر قتل او بربستم و اگر بیک ضربت که بروزنم از من راضی نشوی زد و این هم را کفایت کنم قطام گفت روا باشد و من نیز جماعتی را طلب کنم که درین کار ترا یار و مددگار باشند و من بدین معقد راضی شدم اکنون شمشیر خود بدین سخن نزدیک من بر زمین نه تا از سه شرط ملتزمی و زود باز آئی ابن ملجم شمشیر خود بداد و روی بخدمت امیر نهاد و دران محل اهل کوفه باستقبال رفته بودند و امیر بکوفه در آمده بود مردمان تهنیت می گفتند و مبارکباد می کردند

## بیت

لله الحمد که مقصود ز در باز آمد ٭ مردم چشم جهان بین ز سفر باز آمد ٭ لله الحمد که از وصل سعادت نفسی تن خسته دلان جان دگر باز آمد ٭ اما امیر میراند تا بدر مسجد کوفه رسید عنان مرکب باز کشید پای مبارک از رکاب بیرون کرده پیاده شد و قدم مبارک در مسجد نهاده دو رکعت تحیت المسجد ادا فرمود فرزندان امیر و محبان و اشراف و اعیان کوفه همه آنجا حاضر بودند مرتضی علی کرم الله وجهه بر منبر برآمد و خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم خواند و مردمان را از عقوبت ربانی بترسانید و بمثوبت جاودانی امیدوار گردانید پس بر جانب راست منبر نگاه

کرد امیرالمؤمنین حسن را دید نشسته گفت یَا بُنَیَّ کَمْ مَضَیٰ مِنْ شَهْرِنَا هٰذَا از این ماه
ماه چند روز گذشته است وآن ماه مبارک رمضان بود شاهزاده فرمود که سیزده روز یا امیرالمؤ
پس بجانب چپ نیز نگریست امیرالمؤمنین حسین ع حاضر بود فرمود یَا بُنَیَّ کَمْ بَقِیَ مِنْ شَهْرِ
هٰذَا از این ماه چند روز مانده است گفت هفده روز یا امیرالمؤمنین پس علی دست بمحاسن
مبارک خود فرو آورد وگفت درین ماه محاسن مرا از خون سر من خضاب کند بدبخت ترین
این امت وبیتی اداکرد که مضمونش این است که قتل من می خواهد نامردی از قبیله مراد ومن بوی
نیکوئی می خواهم آورده اند که چون این سخن بسمع ابن ملجم رسید هیبتی عظیم بروی غلبه کرد وبیامد
ودر پیش امیر بایستاد وگفت پناه می برم بخدای یا امیرالمؤمنین از آنچه بمن گمان می بری از تو در
خواست می کنم که بفرمای تا دستهای مرا قطع کنند یا مرا بزشت ترین وجهی قتل کنند امیر گفت
تا کشته را قصاص نتوان کرد ولیکن رسول خدای صلی الله علیه وسلم مرا خبر داده است که کشنده تو
مردی از قبیله مراد باشد وترا از برای مراد خود حضرتی نزد او بمراد خود نرسد ابن ملجم همچنان استغا
می کرد واستغاثه می نمود امیر گفت من ترا از سرّی خبر دهم که تو بران مطلع باشی ودایه تو در هیچ
کس دیگر از ان وقوف ندارد بخدای بر تو سوگند که تربیت کننده تو در طفولیت زن
بوده گفت آری امیر ع فرمود که روزی آن یهودیه از تو در غضب شده بود وگفت ای بچه
ترا از ان کسی که ناقه صالح را پی کرده همچنین بود گفت آری وسر در پیش انداخت امیر بگریست
گریستنی که محاسن مبارکش تر شد وحضار مجلس نیز بگریستند پس گفت ای قوم مپندارید که من
از مرگ می ترسم فی فی من همیشه آرزومند مرگ بوده ام وانتظار شهادت خویش برده ام
زیراکه مثنوی مرگ ما را زندگی دیگر است ❊ زهر مرگ از شهد شیرین خوشتر است
مرگ ساغر وخمر صافی زو است ❊ تا رساند دوست را نزدیک دوست ❊ اما گریه من برای
فرزندان مظلوم وجگرگوشگان محروم من است که حالا بدرد غریبی مبتلا اند وبعد از من بسوز
یتیمی نیز گرفتار خواهند شد پس فرمود که ای حاضران بغایبان برسانید که چون فرزندان

را شهید کنند و خبر آن بشما رسد در مصیبت ایشان بگریید و از حسرت ایشان بنالید که گریهٔ شما
بر اولاد من ضایع نخواهد بود پس ای عزیزان درین ایام غم انجام جهد کنید تا قطرهٔ چند آب از دیده
بیارید که آب دیدهٔ بنده غضب ربانی را فرو نشاند هر که درین روزها از سر لذت نفس برخیزد بماتم
فرزندان رسول صلی الله علیه وسلم بنشیند و گل اندوه در باغ سینه بشگفانه و مرغ ندامت را
بر شاخسار ملالت بنغمه درآرد امید هست که فردا در ریاض بهشت پاکیزه سرشت ریاحین مرادش
از بساتین امید شگفتن گیرد و رخسارهٔ حالش بخط نجات و خال رفع درجات زیب و بها
پذیرد **نظم** هر که امروز از برای آن شهیدان غم خورد ⁂ باشد از اندازه بیرون شادی فردای او ⁂
ای عزیزان یک زمان از حال حسن یاد آورید ⁂ گشته تلخ از زهر دشمن لعل شکرخای او ⁂ پس براندیشید
از قتل حسین بن علی ⁂ وز غم اولاد پاک عترت والای او ⁂ تشنه لب خسته جگر مجروح تن پرغصه دل
در میان خاک و خون پنهان رخ زیبای او ⁂ القصه امیرؑ از منبر فرود آمد و شبی در خانهٔ حسن
افطار می کرد و شبی در منزل حسین و زیاده از سه لقمه تناول نمی فرمود گفتند یا امیر چرا زیاده
طعام نمی نوشید فرمود نزدیک رسید که بدرگاه حق باز گردم می خواهم که چون امر حق در رسد
آلوده نباشم پس ابن ملجم در همان شب بخانهٔ قطام رفت و قطام وردان تیمی را پیدا کرده بود
از قبیلهٔ خود و ابن ملجم با شبیب بن بجیره اشجعی سخن گفته بود و او را بمعاونت خود بر قتل علیؑ
راضی ساخت پس هر سه خارجی دران شب بحضور قطام بر قتل امیرؑ بیعت کردند و ابن ملجم بفرمود
تا شمشیر او را بزهر آب دادند و منتظر فرصت می بودند تا شب نوزدهم رمضان درآمد امیرؑ همه شب
بطاعت مشغول بود و مطلق خواب نفرمود و هر ساعت بمیان سرای آمدی و در آسمان نگریستی و گفتی
**صَدَقَ رَسُوْلُ اللّٰهِ** والله که هرگز رسول خدای صلی الله علیه وسلم دروغ نگفت پس چه چیز
باز می دارد کشندهٔ مرا از کشتن من و بهمین منوال می گذرانید تا وقت آن آمد که بمسجد رود
وضو تازه کرد و میان در بست و در حال میان بستن فرمود **مصرع** اُشْدُدْ حَیَازِیْمَکَ
لِلْمَوْتِ فَاِنَّ الْمَوْتَ لَاقِیْکَا میان را سخت در بند برای مرگ که مرگ ترا ملاقات

خواهد بود **مصرع** وَلَا تَجْزَعْ مِنَ الْمَوْتِ اِذَا حَلَّ بِوَادِیکَا وجزع مکن از موت چون
بوادی تو فرود آید که رقم خلود بر صحیفهٔ حال هیچ مخلوقی نکشیده اند و شربت حیات جاو
ید جام هیچ یک از موجودات نچشانیده **بیت** آری اساس خانهٔ عمر استوار نیست ٭ دار
محل ثبات و قرار نیست ٭ پس چون امیر عزیمت بیرون رفتن فرموده بمیان سرای رسید مر
غی چند که در آن خانه بودند پیش آمدند و فریاد در گرفته دامن آنحضرت ع را گرفته نمی گذاشتند که
بیرون رود دختران امیر خواستند که ایشان را دور کنند امیر گفت دست از ایشان بدارید که
ایشان نوحه کنندگانند بر من و در روایتی آمده است که فرمود هُنَّ صَوائِحُ تَتْبَعُهَا
نَوائِحُ حالا اینها فریاد کنندگانند در فراق من و بعد از اینها نوحه کنندگان از پی در خواهند آ
مد برای مصیبت من آن شب امیر در خانهٔ حسن افطار کرده بود چون امیر این کلمه گفت شاهزاده
فرمود که یَا اَبَتَاهُ این چه فال است که میزنی و این چه حدیث است که میگویی که دلهای ما
دردمند و جانهای ما مستمند شد گفت ای فرزند این فال نیست تا دلم گواهی می دهد که درین
ماه از جملهٔ کشتگان خواهم بود پس یک یک از فرزندان را به سبیل وداع کلمه می گفت و گویا
از درد دل او آواز اَلْفِرَاقُ اَلْفِرَاقُ استماع می افتاد **مثنوی** رخت بربستیم و دا
غ برداشتیم ٭ صحبت دیرینه را بگذاشتیم ٭ وقت شد کز غصه و غم وارهیم ٭ بر غم و شاد
ی تمام پا نهیم ٭ تا بکی بار دل ویران کشیم ٭ تا بکی خونابه زین ویران چشیم ٭ صید روح
بهر ما آراسته ٭ ما درین زندان محنت کاسته ٭ پس امیر روی بمسجد نهاد و گفت
خَلُّوا سَبِیلَ الْمُؤْمِنِ الْمُجَاهِدِ ٭ فِی اللهِ لَا یَعْبُدُ غَیْرَ الْوَاحِدِ ٭ یعنی
راه بدهید مومن جهاد کننده را در راه خدای که غیر معبود یکتا را پرستش نکرده و چون بدر مسجد
رسید بانگ نماز گفت و مردمان را برای نماز آواز داد و قدم در مسجد نهاده بنماز ایستاد و ابن ملجم
خارجی آن شب همه شب در خانهٔ قطام شراب خورده بود و در آن وقت مست خراب افتاد
چون قطام آواز بانگ نماز امیر شنید ابن ملجم را بیدار کرد و گفت برخیز که وقت رسید و ا

بمسجد آمد و دم بدم است که مردم روی بمسجد خواهند نهاد و زود برود و حاجت من روا کن و بزودی باز آی و در فراق مرا هم بشربت وصال من دوا کن ابن ملجم برخاست و تیغ زهرآلود خود را برگرفت و گفت بروم تن هلاک و بدبخت و باز آیم بدیده آنچه نتوان دید که من و می روز از علی شنیدم که گفت رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود که بدبخت ترین پیشینیان قدار بن سالف بود که ناقه صالح را پی کرد و بدبخت ترین پسینیان کشنده علی بن ابی طالب خواهد بود و این بگفت و روی بمسجد نهاد و خود را درمیان خفتگان انداخت اما چون مرتضی علی از ادای تحیت مسجد فارغ شد و گرد مسجد برآمد و خفتگان را برای نماز بیدار می کرد ابن ملجم بر روی خفته بود امیر سر پای بروی زد که قُم وَصَلِّ یعنی بیدار شو و نماز گذار و از وی درگذشت و باز پیش محراب آمد و در نماز ایستاد ابن ملجم برخاست و دست یار خود را گرفت و گفت برخیز که فرصت فوت می شود و در تاریخ طبری و بعضی کتب مذکور است که امیر هنوز بانگ نماز می گفت که آن سه خارجی بدر مسجد آمدند شبیب و وردان هر دو بر در مسجد نشستند هر یکی از طرفی و گفتند هر دو شمشیر بزنیم اگر یکی خطا شود دیگری بجای رسد و ابن ملجم را گفتند تو بدرون مسجد رو و اگر ما را کاری بر نیاید تو کار خود بکن اما چون امیر از اذان فارغ شد قدم در مسجد نهاد شبیب شمشیر بر طاق در مسجد آمد و بشکست و وردان هم تیغ فرود آورد و بر دیوار آمد ایشان هر دو بجستند ابن ملجم گفت وَافْضِيحَتَاهُ همین زمان مردم در رسند و ما را بگیرند شمشیر بکشید و پیش محراب آمد و امیر در نماز بود صبر کرد تا سجده اولی بجای آورد و همین که سر از سجده برداشت آن شقی شمشیر فرود آورد و قضا را بران موضع آمد که روز حرب خندق عمرو بن عبدود زخم زده بود و چون این ضربت بر محل آن ضربت رسید تا مغز سر مبارکش شگافته شد و آوازی از امیر برآمد که فُزْتُ بِرَبِّ الْكَعْبَةِ یعنی باز رستم و فیروزی یافتم بخدای کعبه ابن ملجم که این صدا شنید از مسجد بیرون گریخت و آوازه در افتاد که قُتِلَ اَمِیْرُالْمُؤْمِنِیْنَ اهل کوفه بیکبار روی بمسجد نهادند و حسن و حسین که این خبر شنیدند جامه صبر چاک کرده و عمائم

باب ۷.

شکیبائی از سر برداشته بمسجد آمدند پدر بزرگوار خود را دیدند در پیش محراب افتاده
پدر افتادند و کف پای مبارک وی بر دیده روشن می نهادند و امیر بدست خود خون سر
فرا می گرفت و در روی و محاسن می مالید و می گفت بدین حالت رسول خدای را صلی الله
وسلم ببینم بدین صفت با فاطمه زهرا ملاقات کنم بدین هیات عم حمزه سید الشهدا را
مشاهده نمایم بدین صورت برادرم جعفر طیار را بنظر درآرم حسن و حسین می گریستند و اعیان
و اعاظم کوفه واویلاه وامصیبتاه می گفتند **قطعه** افغان که راحت دل
آرام جان برفت ؛ شاه زمان و قدوه خلق جهان برفت ؛ غم شد محیط مرکز عالم ز هر طرف
کان مرکز محیط کرم از میان برفت ؛ یکی گفت یا امیر المومنین که با تو این معامله کرد فرمود که
صبر کنید که همین ساعت از در درآید درین سخن بودند که شبیب که اول مقصد کرده بود سرا
و سرگردان از در مسجد درآمد وی را گفتند مگر تو ضربت زده بخواست که گوید نی بی اختیار گفت
آری مردمان در روی افگندند و لگد بر وی میزدند تا هلاک شد و ابن ملجم گریخته بسیر
ابن عم خود شد و سلاح از تن باز می کرد که پسر عمش درآمد وی را مشوش دید گفت مگر قا
علی تو بی خواست که گوید لا بر زبانش رفت که نعم پسر عم گریبانش گرفته کشا
بمسجد آورد و قولی آنست که شبیب را پسر عمش بمسجد آورد و ابن ملجم از مسجد بیرون
می رفت یکی از قبیله همدان بوی رسید دید که شمشیر کشیده میرود و آن مرد قطیفه
داشت بر روی ابن ملجم افگند و او را فرو گرفت و مردم مدد کردند و دست و گردنش
بسته بمسجد آوردند و امیر المومنین فرزند خود حسن را فرمود که با مردم نماز بامداد بگذارد اما چون ا
ملجم را بمسجد درآوردند امیر را چشم بر روی افتاد و گفت یَا اَخَا مُرَادٍ مگر من امیری بود
شما را گفت مَعَاذَ اللّٰهِ یَا اَمِیْرَ الْمُؤْمِنِیْنَ گفت پس ترا چه برین داشت که فرزندانم
ساختی و رخنه در ارکان خاندان من انداختی و من با تو نیکوئی کرده بودم گفت بلی واقع
آنچه واقع شد وَکَانَ اَمْرُ اللّٰهِ قَدَرًا مَقْدُوْرًا امیر فرمود که وی را بزندان

زنده ام از مطعومات و مشروبات هر چه من میخورم و در انبر همان بدهید و خورش از وی باز
ملیرید پس اگر من بزیم هر چه رای من در باب وی تقاضا کند بجای آرم و اگر درگذرم او را یک
ضربت بیش مزنید که مرا یک ضربت بیش زیادت نزده است پس امیر را بر گلیمی خوابانیدند و
سر گلیم حسن بر دوش گرفت و سر دیگر حسین چون از مسجد بیرون آوردند صبح دمیده بود جهان
روشن شده امیر فرمود که مرا روی بجانب مشرق بدارچنان کردند فرمود که وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ
ای صبح بدان خدای که بفرمان او بر آمدی و بحکم او نفس زدی که روز قیامت از تو گواهی درخواهم
خواست و باید که چون صادقی براستی گواهی دهی که از ان روز باز که رسول خدای صلی الله علیه وسلم
در اول جوانی خود نماز کرده ام تا امروز هرگز مرا خفته نیافته و من ترا تا آمده یافته ام آنگه
سجده کرد و گفت بار خدایا تو گواه باش وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا که فردای قیامت
صد و بیست و چهار هزار پیغامبر حاضر باشند و ملایکه و صدیقان و شهیدان بعرش عظیم ناظر
باشند گواهی بدهی که از ان ساعت که بدست حبیب و صفی تو ایمان آورده ام هر چه فرموده بجان قبول
کرده ام و هر چه از ان نهی کرده مباشر آن نگشته ام و خلاف سخن تو و سخن پیغامبر تو نشنیده ام
و در خاطر نگذرانیده ام بزرگان کوفه که حاضر بودند خروش بر آوردند و فغان از کافه کوفیان
بر آمد **نظم** دلها تمام از آتش حسرت کباب شد ؛ جانها اسیر سلسلهٔ اضطراب شد ؛
لب تشنگان بادیهٔ اشتیاق را ؛ دریای صبر و بحر سلامت سراب شد ؛ اما چون امیر را بخانه
در آوردند خروش از دختران فاطمه زهرا رضی الله عنها و سایر فرزندان بر آمد ناله وَا أَبَتَاهُ
وَا عَلِيَّاهُ از روی زمین بپای چرخ برین رسید ؛ **رباعی**
شاید از شور در جهان فگنیم ؛ غلغلی در جهانیان فگنیم ؛ رستخیزی ز جان برانگیزیم
گریه بر پیر و بر جوان فگنیم ؛ یک یک از فرزندان امیر می آمدند و در دست و پای پدر
می افتادند و بوسه بر قدم مبارک او می دادند و می گفتند ای پدر این چه حال است که مشاهده
می کنیم ای کاشکی مادر ما فاطمه زهرا زنده بودی تا ما را درین محنت تسلی دادی کاشکی مادر در مدینه بر سر

تربت جد خود می بودیم تا در دل خود بر سر روضه بشرح باز می گفتیم این چه حالت ست که ما
افتاده غریبی و یتیمی با هم جمع شده راوی گوید از گریه و زاری فرزندان امیر آتش حسر
برافروخته شد که دلهای حاضران بسوخت و هر که ناله ایشان می شنید خون از دیده می بار
**بیت** هر کرا بینم ازین سوز و الم می گرید ٭ هر کرا یابم ازین آتش غم می سوزد ٭ امیر یک
از ایشان را در بر می گرفت و بوسه بر سر و روی ایشان می داد و می گفت صبر کنید
شکیبائی پیش آرید که بنزدیک جد شما مصطفی صلی الله علیه وسلم ونزد مادر شما فاطمه ا
رضی الله عنها می روم و من درین شبها حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم
که باستین مبارک غبار از روی من پاک می کرد و می گفت یا علی آنچه بر تو بود بجای آوردی این
خواب دلالت بران می کند که نقاب جسم از پیش چهره روح من برخواهند داشت تا
جلوه کنان بمنظر قدسیان برآید ٭ **بیت** حجاب چهره جان می شود غبار تنم ٭
خوشا دمی که ازین چهره پرده برفکنم ٭ زمانی برآمد عمرو بن نعمان جراح را از در حجره درآورد
چون دیده جراح بر جراحت امیر افتاد عمامه از سر برگرفت و جامه برتن چاک زد و گفت
**واویلاه** این شمشیر را بزهرآب داده بوده اند واین جراحت مرهم نپذیرد ٭
دریغ چون تو مقتدائی دریغ چون تو پیشوائی دریغ چون تو عالمی دریغ چون تو حاکمی ٭
دریغ چون تو امیری دریغ چون تو امامی ٭ برای شرع مشیری برای ملک نظامی ٭ دیگر
فریاد از خاندان امیر برآمد در روایتی آمده که پیش از آمدن جراح بسر بالین امیر ام کلثوم
آن خانه رفت که ابن ملجم محبوس بود و گفت ای شقی تو در دام افتادی و امیر را از آن ز
هیچ باک نیست ابن ملجم گفت ای دختر برو و گریه را ساز کن که من آن شمشیر را بهزار در
خریده بودم و هزار درهم صرف کرده ام تا بزهرآب داده ام و اگر فرضا این زخم بر همه اهل
واقع شدی یک تن جان نبردندی آخر یک کس با چنین زخمی چه کند و این صورت در شب
آدینه نوزدهم ماه رمضان واقع شد و امیر در شب یکشنبه بیست و یکم درگذشت

روصیت نامه نوشت و فرزندان را وداع فرمود و چون شب یکشنبه درآمد فرمود تا
وی را به حجرهٔ خاص بردند و ام کلثوم را گفت یَا بُنَیَّةُ غَلِّقِی عَلَى أَبِیكِ الْبَابَ ای دختر
را بر روی پدر خود بند کن ام کلثوم از خانه بیرون آمد و در را بند کرد حسن و حسین بر
ون در نشستند ناگاه آواز هاتفی آمد که أَفَمَنْ یُلْقَى فِی النَّارِ خَیْرٌ أَمْ مَنْ یَأْتِی آمِنًا
یَوْمَ الْقِیَامَةِ و شنیدند که هاتفی دیگر گفت در جواب که بَلْ مَنْ یَأْتِی آمِنًا یَوْمَ الْقِیَامَةِ
راوی گوید که چون امیر را در آن حجره بردند در فراز کردند ناگاه آواز لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ شنیدند
شاهزادگان را طاقت برسید در باز کردند و بدان حجره درآمدند امیر بجوار رحمت ملک کبیر پیو
و در شواهد آورده که امیر المؤمنین حسن روایت کرده که چون حضرت امیر وفات یافت شنیدم که قائلی
می گوید که بیرون روید و این بندهٔ خدای را با ما گذارید بیرون رفتیم از درون خانه آواز آمد
محمد صلی الله علیه وسلم درگذشت و داماد او شهید شد نگاه بانی امت که تواند کرد و دیگری
هر که سیرت ایشان در روی روی ایشان کند چون آواز ساکن شد درآمدیم
وی را دیدیم غسل داده و در کفن پیچیده بروی نماز گذاردیم و روایتی هست که امیر فرمود که
چون من از دنیا بروم از زاویهٔ خانه لوحی پدید آید مرا برآنجا خوابانید و بشوئید و از آستانهٔ خانه
کفن و حنوط پدید آید مرا کفن کنید و در تابوت نهید و تابوت را در میان خانه وضع کنید و
فرزندان را بیارید تا پدر خود را وداع کنند و یکبار حسن بر من نماز گذارد و یکبار حسین و چون
تابوت از زمین برخیزد و شما پس تابوت را بردارید هرجا که سر تابوت بزمین آید تابوت مرا
آنجا بگذارید و بکنید تابوتی از ساج پدید آید مرا آنجا دفن کنید و در شواهد مذکور است که امیر
حسین را وصیت کرده بود که چون درگذرم مرا بر سریری نهید و بیرون برید و بعرین
رسانید که آنجا سنگ سفیدی خواهید یافت که از وی نور درخشان باشد آنرا بکنید که در آنجا لوحی
خواهید یافت مرا در آنجا دفن کنید پس بحکم وصیت حضرت امیر را به شب در همین موضع که
حالا به نجف مشهور است دفن کرده قبر مبارک وی را مستور ساختند تا زمین هموار ساختند و کسی

بران اطلاع نداشت مگر جمعی از اهل بیت و همچنان پوشیده مانده بود تا در زمان
بنی عباس روزی هارون الرشید شکار کنان به ناحیه ساخت غرین رسید آنجا پشته بود
آهوان پناه بدان پشته بردند هرچند چرغ بر ایشان انداختند و سگان بر ایشان سر دادند
بازگشتند و بسر آهوان نیامدند هارون از آن صورت متعجب شد و بفرمود تا پیری از
مردم آن دیار از سر آن معنی پرسیدند پیر گفت از پدران ما بما چنین رسیده است که قبر
امیر المومنین بدانجاست هارون ترک شکار گرفته آن موضع را زیارت فرمود و تا زنده بود
هر سال بزیارت آن مقام لازم الاحترام می آمد القصه چون شاهزادگان امیر را به شب برداشته
از کوفه برون بردند و در موضعی که وصیت فرموده بود دفن کرده بازگشتند جمعی از
محبان و موالیان که خبر یافته از عقب می رفتند چون دیدند که حسن و حسین می آیند سرها
برهنه کرده در پای ایشان می افتادند و می گفتند ای مخدوم زادگان امیر المومنین
را چه کردید و امام المتقین را کجا گذاشتید صاحب ذوالفقار کو شاه دلدل سوار کو
نظم شهریست پر ز حسرت و غم شهریار کو :: کار یست بس خراب خداوند کار کو ::
اختر و چهار گهر در مصیبت اند :: واحسرتا خلاصه هشت و چهار کو :: ور روزگار دو
روز امید بود :: آن روز خوش کجاست و آن روزگار کو :: پس آن جماعت بسیاری
تاسف خوردند و هرچند دران صحرا گشتند از تربت امیر نشان نیافتند راوی گوید که
دران وقت که حسن و حسین رضی الله عنهما از دفن پدر بزرگوار بازگردیدند بدر
کوفه رسیدند از میانه ویرانها ناله زاری شنیدند برا اثر ناله برفتند غریبی ضعیفی نحیفی را
دیدند دران ویرانه تنها بر خاک افتاده و خشتی زیر سر نهاده می نالید و می زارید و آب
حسرت از دیده می بارید گفتند چه کسی که چنین زاری می نالی گفت مردی غریبم و مهجور و
عاجز و حزین و رنجور بهر کاری در مانده و از همه کس باز مانده و نه مادری دارم و نه پدر
خویشی دارم و نه برادری نه زنی دارم نه فرزندی نه غمخواری نه پیوندی گفتند پس تیمار

گفت یک سال است که من درین شهرم هر روز مردی بیامدی و بر بالین من بنشستی چون پدر مشفق مرا تیمار داشتی وچون برادر مهربان غمخوارگی من کردی گفتند نام آن کس می دانی گفت نه گفتند هیچ باز ازوی نپرسیدی گفت آری پرسیدم گفت ترا با نام من چه کار است حال نواز بهر خدا می کنم نه از بهر شهرت و ریا می کنم گفتند ای پیر رنگ وروی و هیات وی چگونه بود گفت من نابینا ام از آن نشان نتوانم داد اما سه روز است که نزد من نیامده و تعهد من نکرده ندانم تا وی را چه افتاد گفتند ای پیر هیچ نشانی از گفتار و کردار او می دانی گفت نشانی او آن است که پیوسته تهلیل و تسبیح کردی وچون آواز تسبیح بر داشتی گویا درهای آسمان گشاده شدی وصدای تسبیح وتهلیل می شنیدم وچون نزدیک من بنشستی گفتی

جالس ... ادرویشی ست که با درویشی همنشینی می کند غریب جالس غریبا غریبی است که با غریبی مجالست می کند شاهزادگان و هم نگریستند و زار زار بگریستند گفتند این نشانه بابای ما علی بن ابی طالب است کرم الله وجهه پیر گفت آنحضرت را چه شد که درین سه روز پیدا نیست گفتند ای پیر بدبختی اورا ضربتی زد و آواز دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود و ما حالا از دفن وی می آییم پیر بعد از استماع این واقعه بخروشید و خود را بر زمین می زد و می گفت مرا چه محل آنکه امیر المومنین علی رض تعهد حال من کند حسن وحسین رضی الله عنهما آن پیر غریب را تسلی می دادند و اواضطراب بسیار می کرد و می گفت **قطعه**

نمیدانم چه کار افتاد ما را ۞ که آن دلدار ما را زار بگذاشت ۞ درین ویرانه این پیر حزین را ۞ غریب و عاجز و بی یار بگذاشت ۞ پس گفت ای مخدوم زادگان بحق جد بزرگوار شما صلی الله علیه وسلم و بروح مقدس پدر شما سوگند بر شما که مرا بسر قبر امیر برید تا زیارت وی کنم حسن برخاست و دست راست آن پیر را بگرفت وحسین دست چپ وی را ه یاوری دند تا بسر قبر مقدس امیر آن پیر بروی قبر در افتاد و زاری بسیار کرد و گفت ای الهی بحق صاحب این روضه که جانم بستان که من طاقت فراق وی ندارم دعای پیر

سوانح حکم قضا افتاد فی الحال بر سر روضهٔ امیر النحل جان شیرین بداد
ذره بود بخور شید رسید؛ قطره بود بدریا پیوست؛ حسن وحسین رضی الله
بسیار بروی بگریستند وبه تجهیز او قیام نموده درحوالی روضه‌اش دفن کردند وا
روایات آنست که امیر دران وقت شصت ساله بود وازین زیاده وکم نیز گفته اند ؛
ودیگر حسن علیه السلام در مسجد کوفه بمنبر برآمد وخطبهٔ بلیغ ادا نمود وگفت ای مردمان هرکه مرا داند وا
وهرکه مرا نداند بداند که أَنَا ابْنُ الْبَشِيرِ النَّذِيرِ منم پسر پیغامبر بشارت دهنده وبیم
یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم وفرزند علی مرتضی ام ومادرم فاطمه زهرا است جدم شما را براه
راست دعوت می کرد وپدرم شما را بدین خدای می خواند ومن نیز شما را بهمان می خوانم پس
الله بن عباس رضی الله عنهما برخاست وگفت ای مردمان این مرد پسر پیغامبر شما وفرز
امام وراهبر شماست با وی بیعت کنید وبه امامت وی اقرار دهید وعهد کنید که از وی
نگردید مردمان همه گفتند سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا شنودیم وفرمان می بریم پس دست
بدادند وبر امیر المومنین حسن بیعت کردند آنگه کس فرستادند تا ابن ملجم را از بند
در پیش منبر بداشتند آنگه گفت ای بدبخت ترین این امت این چه بود که کردی
رخنه در دین افگندی ابن ملجم سر برآورد که ای حسن رفتنی رفت وبودنی بود مصرع
کنون ناله وآه وافغان چه سود مرا کش تا حاکم شام که دشمن پدر تو بوده وحالا دشمن
بکشتم حسن او را سخن نگذاشت وشمشیر بکشید ونوک شمشیر بسینهٔ وی فرو برد وفرا
خود کشید ضربتی بر گردن وی زد که سرش دو قدم از تنه دور افتاد پس مردمان
وی را از مسجد بیرون برده درمیان بوریا پیچیده وآتش دروی زدند تا بسوخت
شاهزادگان بتعزیت مشغول گشتند ومردمان می آمدند واهل بیت را تعزیت
می گفتند نظم زین مصیبت جای آن دارد که چشم آفتاب ؛ دامن گردون تا
آلاید بخون ؛ لیک با حکم قضا جان را چو می افتد رجوع ؛ مرجع دل نیست جز انا الیه را .

# ع ششم در بیان فضایل امام حسن رضی الله عنه و بعضی

از احوال وی از ولادت تا شهادت در شواهد آورده که وی امام دوم ست از ایمه اثنا عشر کنیت وی ابو محمد ست و لقبش تقی و سید و ولادت وی در مدینه بود در نیمه رمضان سنه ثلث من ... و جبرئیل نام وی را بهدیه پیش رسول صلی الله علیه وسلم آورد بر قطعه از حریر بهشت نوشته و در صحیفه رضویه مسطور است که اسما بنت عمیس رضی الله عنها حدیث کرد که من قابله فاطمه بودم بحسن و حسین رضی عنهما در وقتی که اختر تابنده وجود امام حسن رض از برج ولایت طلوع نمود و گوهر رخشنده ذات صافی صفاتش از درج عصمت و طهارت ظهور فرمود **قطعه**

| | |
|---|---|
| مهی گشت از افق طالع که پیش طالع سعدش | کرچون تو امان است اینخورشید جهان آرا |
| ملک تا مهد اطفال فلک رامی دهد جنبش | نخواهد زاید ازین ماهی درین گهواره مینا |

خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید فی الحال بیامد و گفت ای اسما بیار فرزند مرا پس من شاهزاده را در خرقه زرد پیچیده بیاوردم و در کنار آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهادم آنحضرت صلی الله علیه وسلم خرقه زرد را بدور انگند فرمود که نه باشما عهد کرده ام که فرزندان مرا در خرقه زرد مپیچید من برفتم و خرقه سفید بیاوردم و امام حسن را برهنه در آن خرقه پیچیدم و بر کنار حضرت نهادم پس سید عالم صلی الله علیه وسلم بانگ نماز در گوش راست وی گفت و قامت در گوش چپ وی و از علی پرسید که وی را چه نام نهاده علی گفت یا رسول الله من نبودم که پیشی گیرم بر شما بتسمیه فرزندامّا بخاطر می گذرانیدم که اگر اجازت دهید او را حرب نام کنم و در روایتی آنست که او را مسمی باسم عم خود حمزه گردانم حضرت صلی علیه وسلم فرمود که من هم نیستم که سبقت کنم بر حکم خدای خود بنام نهادن او در ین حال جبرئیل فرود آمد و گفت یا محمد حضرت العلی الاعلی ترا سلام می رساند و می گوید علی که از تو بمنزله هارون است از موسی الا انکه بعد از تو پیغامبری نخواهد بود پس این پسر را بنام پسر هارون مسمی گردان پیغامبر صلی الله علیه و سلم از جبرئیل علیه السلام پرسید که نام پسر هارون چه بود گفت شبر حضرت صلوت الله و

سلامه علیه فرمود که ای جبرئیل زبان من عربی است واین لغت عبری است گفت معنی شبر بعربی
حسن است پس او را حسن نام نهاد و در روز هفتم عقیقه کرد ازوی بدو کبش املح و زان کبش
بقابله داد و سر او را بتراشید و بوزن آن نقره تصدق فرمود و امام حسن شبیه ترین مردمان
بود برسول صلی الله علیه وسلم از سینه تا بفرق سر واز انس بن مالک رضی الله عنه منقول است که
گفت نبود هیچ کس مانندتر برسول خدای صلی الله علیه وسلم از امام حسن بن علی رضی الله عنهما و مرویست
که روزی در مرض الموت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فاطمه رض دست حسن وحسین گرفته نزد رسول
صلی الله علیه وسلم آورد و فرمود که هٰذانِ ابناكَ ایشان فرزندان تواند فورثهما
شیئًا پس ایشان را میراث ده چیزی حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود امام حسن بهره سیرت
وسیادت من است ونصیب امام حسین جود وشجاعت من ودر صحیحین مذکور است مرفوع به براء بن
عازب رضی الله عنه که دیدم حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم وحسن بن علی رضی الله عنهما بر دوش
وی بود وآنحضرت صلی الله علیه وسلم می فرمود اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُحِبُّهٗ فَاَحِبَّهٗ بارخدایا من
او را دوست می دارم پس تو نیز وی را دوست دار ودر روایتی آنست که او را دوست می دارم و
دوست می دارم کسی را که وی را دوست می دارد واز ابوهریره رضی الله عنه منقول است که هرگز
امام حسن بن علی رضی الله عنهما را ندیدم الا که از شادی القای او آب از چشم من ریزان شد بجهت آنکه
روزی با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بسوی قینقاع رفته بودیم وبعد از مراجعت بمسجد
در آمدیم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که لکع را بخوانید زمانی برآمد امام حسن در رسید وخود را
در کنار آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه افگند ودست بدرون محاسن مبارک آنحضرت
صلوات الله وسلامه علیه در می آورد وسید عالم صلی الله علیه وسلم دهان مبارک در دهانش
می نهاد ومی گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُحِبُّهٗ وَاَحِبَّ مَنْ یُّحِبُّهٗ شیخ عطار قدس سره در کتاب
گل وهرمز آورده **مثنوی** امامی کو امامت را حسن بود ٭ حسن آمد که جمله حسن ظن بود
همه حسن همه خلق وهمه حلم ٭ همه لطف وهمه جود وهمه علم ٭ شب از موی سیاهش تیره مانده

رویش ماه روشن چهره مانده ٭ لبش قایم مقام حوض کوثر ٭ که بودی چشمه نوش پیمبر ٭ ا
ن نوشی بزهر آلوده کردند ٭ دلش خون و جگر پالوده کردند ٭ ز زهرش چون جگر شد پاره پاره ٭
ز غصه گشت خونین سنگ خاره ٭ و در سنن ترمذی مرفوع با بن عباس رضی الله عنهما مروی است
که رسول صلی الله علیه وسلم حسن بر دوش خود نشانده بود و مردی گفت نِعْمَ الْمَرْكَبُ رَكِبْتَ
غُلَامُ نیکو مرکبی است که سوار شده ای پسر حضرت صلوات الله وسلامه علیه فرمود وَنِعْمَ الرَّاكِبُ
هُوَ و او نیز نیکو سواری است و در شواهد آورده که روزی رسول صلی الله علیه وسلم بمنبر برآمد و حسن
باوی بود و گاهی بمردمان نظر می کرد و گاهی بسوی وی و می گفت این پسر من سید است و زود ب
باشد که خدای تعالی اصلاح کند بواسطهٔ وی میان دو گروه از مسلمانان و احادیث صحیحه
در مناقب حسن و حسین رضی الله عنهما بسیار است و همین یک نکته که هُمَا رَيْحَانَتَايَ مِنَ
الدُّنْيَا مستبصر مثال را کافی است و خبر اَلْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ
اَهْلِ الْجَنَّةِ دلیل فضلی وافر وافی ابو علی الفضل بن حسن الطبرسی در کتاب اعلام الوری
آورده منقول از ابن عباس رضی عنه که ما نزدیک رسول خدای بودیم صلی الله علیه وسلم که
فاطمه بیامد گریان و حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که چه چیز می گریاند ترا گفت یا رسول الله
حسن و حسین از حجره بیرون رفته اند و تا این وقت باز نیامده اند و علی اینجا نیست و من کسی ندارم
که بطلب ایشان فرستم و نمی دانم که ایشان کجا باشند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که مگری ای
فاطمه که خدای که ایشان را آفریده است بدیشان مهربان تر است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم
دست بدعا برداشت و گفت بار خدایا اگر در صحرا باشند ایشان را نگاهدار و اگر در دریا اند
بسلامت بکناره آر فی الحال جبرئیل آمد که یا احمد هیچ غم مخور و اندوهگین مباش که ایشان فاضلان
در دنیا و بزرگانند در آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان و ایشان حالا در حظیره
بنی النجار اند و حق سبحانه دو فرشته بدیشان موکل ساخته تا نگاهبانی ایشان می کنند
ابن عباس رضی الله عنه گوید آنحضرت صلی الله علیه و سلم برپای خاست و ما با او برخاستیم

تا بحظیرهٔ بنی النجار رسیدیم حسن و حسین را دیدیم دست در گردن یکدیگر کرده و فرشته یکبال فراش ایشان ساخته و دیگر بال ایشان را پوشیده و پس رسول خدای صلی الله علیه وسلم حسن را برداشت و آن فرشته حسین را و مردم چنان می دیدند که رسول صلی الله علیه وسلم هر دو را برداشته است ابو ایوب انصاری رضی الله عنه پیش آمد و گفت که یا رسول الله یکی ازین هر دو را من بردارم تا تو سبکبار شوی گفت بگذار که ایشان بزرگانند در دنیا و در آخرت و پدر ایشان بهترست از ایشان و برآئینه امروز مشرف سازم ایشان را بآن چیزی که خدای تعالی اشرف ارزانی داشته ایشانرا پس خطبه ادا فرمود و گفت أَيُّهَا النَّاسُ خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که جد ایشان رسول الله است و جده ایشان خدیجه بنت خویلد پس گفت خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت پدر و مادر گفتند آری یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که پدر ایشان علی ابن ابی طالب است رضی الله عنه و مادر ایشان فاطمه بنت محمد صلی الله علیه وسلم ای مردمان خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم بن رسول الله و خاله ایشان زینب بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت عم و عمه گفتند آری یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر بن ابی طالب است و عمه ایشان ام هانی بنت ابی طالب ع کجاست در همه عالم بدین شرف نسبی ؛ و چه نیکو گفته اند

**مثنوی** هست بر اهل معرفت روشن ؛ صفت حضرت حسین و حسن ؛ آن یکی تابنده ؛ وان دگر گوهری است رخشنده ؛ آن یکی نور دیدهٔ نبوی ؛ وان دگر شمع جان مرتضوی ؛ روی آن صاف تر ز لمعهٔ بدر ؛ گیسوی این نمونهٔ شب قدر ؛ آن یکی ماه کمال ؛ وان دگر سرو بوستان جمال ؛ و امیر المومنین حسن رض فضایل بسیار و مناقب بیشمار از جمله آنکه روزی یکی از اولاد زبیر رضی الله عنه در سفری همراه بودند و در نخلستان خشک شده نزول فرمودند خادمان برای امیر المومنین حسن در پای یک نخل

اختند و برآنجا قرار گرفت و پسر زبیر بسایهٔ آن نیز در پای نخلهٔ دیگر فرود آمد نزدیک بحسن و
کاش برین نخله خرمای تر بودی تا تناول کردی حسن فرمود که خرمای تر می خواهی پسر زبیر
گفت آری شاهزاده دست بدعا برداشت و در زیر لب چیزی گفت که کس ندانست فی الحال یک
سبز شد و برگ برآورد و خرمای تر بار آورد ساربانی که با ایشان بود گفت والله که این
سحرست پسر زبیر گفت این سحر نیست لیکن دعای مستجاب که از فرزند پیغامبر صلی الله علیه وسلم
واقع شده است پس بر آن نخله بالا رفتند و آنچه بار آورده بود ببریدند همه را کفایت کرد و آنچه
در مناقب وی از علم و عبادت و کرم و جود و غیر آنها از مکارم اخلاق در کتب اکابر مسطورست
و بصحت رسیده نه بر وجهی است که استقصای آن توان کرد لاجرم در تفاصیل آن خوض شروع
نانموده بر چند بیت که صاحب ترجمه مستقصی ایراد کرده اختصار نموده می آید **مثنوی**

اگر عمری بیارایم سخن را ؛ نشاید نظم من نعت حسن را ؛ سخن گیرم که جز در عدن نیست ؛
سزای وصف اخلاق حسن نیست ؛ سخن گر بگذرد از چرخ اخضر ؛ هنوز از وصف او باشد فروتر
کمالش گرچه نزد ماست ظاهر ؛ زبان ما زمدح اوست قاصر ؛ دو گیتی را وجودش زیب و زینت
نظیر او اگر جوئی حسین است ؛ اما راوی اخبار گوید که چون مرتضی علی رضی الله عنه بجوار رحمت
ایزدی انتقال فرمود حسن علی بمنبر برآمد و خطبه در غایت فصاحت و نهایت بلاغت ادا کرد و گفت
ای مردمان امشب از میان شما مردی بیرون رفته است که متقدمان مثل او ندیده اند و متاخران
مانند او نخواهند دید و در شبی متوجه حضرت عزت و قاصد بارگاه صمدیت شد که موسی بن عمران
در آن شب وفات یافته و عیسی بن مریم را در آن شب عروج بآسمان اتفاق افتاده و وی امت
را بدین خدا دعوت می کرد و من هم بطریق هدی می خوانم القصه مردم بآنحضرت بیعت کردند اول
کسی که دست اعتصام در دامن متابعت وی زد و قدم اخلاص در راه متابعت او نهاد قیس بن
سعد عباده انصاری بود بعد از وی دیگران نیز بیعت کردند و قریب چهل هزار کس بدولت بیعت
او رسیدند و چون خبر شهادت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه بحاکم شام رسید با شصت هزار

مردم بعزم تسخیر ممالک عراق عرب روان شد و امام حسن بر این حال اطلاع یافته با چهل هزار کس از کوفه
آمد و بدیر عبدالرحمن نزول فرمود و قیس بن سعد را با دوازده هزار سوار نامدار مقدمهٔ لشکر تعیین فر
و چون بساباط مداین رسیدند دران موضع توقفی واقع شد تا چهار پایان آسوده شوند از توقف
شاهزاده جمعی از لشکریان چنان فهم کردند که او داعیه حرب ندارد و بارها می فرمود که مرا با کسی
نیست و امن و سلامت و جمعیت و فراغت مسلمانان و اصلاح ذات البین نزد من دوست تر ا
از تفرقه و پریشانی مردم و فتنه و تشویش خلق بدین سبب سپاه بر وی بشوریدند و بسرا پرده
وی در آمده هرچه یافتند غارت کردند حتی لباطی که بر آن نشسته بود از زیر پای وی کشیده
و ردای ویرا از گردنش برون کرده بردند آنحضرت سوار شده روی بمداین نهاد و در
اثنای راه جراح بن قبیصه اسدی که در کمین نشسته بود بیکبار بیرون تاخت و خنجری بر ران
مبارک آنحضرت زد که تا استخوان برسید و عبد بن فضل طائی با یک یاری دیگر خنجر از دست
جراح بیرون کرده او را پاره پاره ساختند و آنجناب رنجور و نالان در قصر ابیض مداین
نزول فرمود جراحان بمعالجهٔ زخم وی اشتغال نمودند تا شفا یافت و امام حسن چون دید
که کوفیان با پدرش چه کرده بودند و با وی چه کردند دلش از ایشان سرد شد و با معاویه
بشرطی چند که تفاصیل آن طولی دارد صلح فرمود و هرچند از اطراف و جوانب طرح فتنه انگیختند
کردند بجای نرسید و از ملامت مردم اندیشه نا فرموده همه را ناشنیده انگاشته با
خواص خدم و حشم روی بمدینه نهاد و در خبرست که روزی در مدینه علی بن بشیر همدانی
با وی گفت یا ابن رسول الله با والی شام صلح نمی بایست کرد حسن فرمود که خاموش
باش که ما خازنان گنجینهای خدائیم نه بزر و سیم ولکن باسرار علم او و ما دانیم آنچه غیر ما آن
نداند و من مصالحه که کردم غرض آن بود که خون دوستان من ریخته نگردد زیرا که اهمال
نهادن ایشان در قتال دیدم و بیقین دانستم که اگر صلح نکنم جمیع شیعه من در معرض
آیند و ترا معلوم هست که اهل کوفه که لشکر من بودند پدر مرا کشتند و بارگاه مرا غارت کردند

مرهم خنجر مجروح گردانیدند و بخدای سوگند که اگر با تمام جبال و اشجار بجنگ معاویه می رفتم عاقبت
این امر را بدو تفویض می بایست کرد چنانچه خواب حضرت جدم صلی الله علیه وسلم بران دلالت می کرد و
شواهد آورده که امیر المومنین حسن فرمود که خدای تعالی ملک بنی امیه را برسول صلوات الله وسلامه علیه
وو دید الیشان را که بر منبر وی بالا میروند یکی بعد از دیگری این معنی برسول الله صلی الله علیه وسلم
شوار آمد خدای تعالی سوره انا اعطینک الکوثر بر وفرستاد یعنی ترا جوی عطا کردیم
در بهشت که آنرا کوثر گویند و دیگر سوره انا انزلناه فی لیلة القدر نازل گردانید و
فرمود که لیلة القدر بهتر است از هزار ماه و مراد بالف شهر ملک بنی امیه است راوی گوید که مدت ملک ایشان را حساب کردم هزار ماه بود
چون از زمان مصالحه روزی چند منقضی شد امرای شام صلاح وقت دران دیدند که امام حسن از منزل حیات قدم در بادیه
وات نهد به تهیه اسباب آن اشتغال نمودند و اول جمعی را از اوباشان بصره برانگیختند تا بر
طایفه از ملازمان حسن که دران بلده بودند شبخون آورده سی وهشت تن از ایشان بقتل
رسانیدند و گروهی که باقی ماندند گریخته بشاهزاده التجا کردند و چون صورت حال بموقف عرض
رسید و آنحضرت رایحه نقض عهد از اهل شام استشمام نمود با عبدالله عباس رضی الله عنه از
مدینه متوجه دمشق شد و بهر جا که می رسید مردم استبشار نموده طریق خدمت مرعی میداشتند
تا بشهر موصل نزول اجلال واقع شد و رئیس موصل عم مختار بود و او را سعد موصلی گفتندی
فی الحال که از قدوم امام حسن خبر یافت با نزول و علوفه بسیار بخدمت شتافت و در پای آنحضرت
افتاده وظایف نیاز بعرض رسانید و گفت آیا این چه سعادت است که مساعد سعد تندر رباعی
شد بخت نکو مساعد این بیدل ٭ کو گشت بموصل وصالت واصل ٭ گفتم که بوصل با تو بسپارم
دل ٭ اینک من واینک دل واینک موصل ٭ و بعد از چند روز متوجه دمشق شده با حاکم آنجا
ملاقات فرمود و شکوه که از سرهنگان و عیاران بصره داشت باز نمود و جوابهای تنافی
که مرضی خاطر مبارکش بود استماع کرد و باز متوجه مدینه شده گذرش بر موصل افتاد و او را
در موصل دوستی بود که دعوی یک جهتی و هواداری کردی ولاف فرمان بری و هوا خواهی زدی

ن در خانه وی نزول کرده قبل از وصول آنحضرت ابن معاویه او را بمال دنیا فریب داده بو
و شیشهٔ زهر قاتل بوی فرستاده تا بوقت فرصت در مطعومی یا مشروبی کرده بخورد حسن د
ان بی سعادت برای حطام فانی نظر از نعیم باقی بر دوخته و دین درست را بنا درستی چ
بی ثبات و بی اعتبار بفروخته آن کار را قبول کرده بود چون امام حسن بخانه وی نزول
کرده میان بخدمتگاری بربسته سه نوبت از ان زهر بوی خورانید و کارگر نیامد شاهزاده
هر بار رنجور می شد و چیزها در خاطر مبارکش می گذشت و بر بیوفائی میزبانی دلایل روشن
مشاهده می نمود و بزبان حال مضمون این مقال ادا می نمود **نظم** از کس وفا مجو که بعالم وفا نما
بنشین غریب وار که یک آشنا نماند ٭ حرمت کرانه کرد وفا از میان برفت ٭ زین هر دو دل
ببر که در ایام ما نماند ٭ چندانکه بنگری بجهان گزاف کار ٭ جز رنج و درد و محنت و جور و جفا نماند ٭
القصه هر بار که شاهزاده رنجور شدی دعا فرمودی و خداوند تعالی شفا ارزانی داشتی میزبان درمانده
بباعث آن قضیه نامه نوشت که من سه بار ویرا زهر دادم کارگر نیامد این نوبت نامه بوی نو
و مقداری سمّ هلاهل فرستاده در نامه ذکر کرده بود که سعی نمای تا ازین زهر قدری بوی چشانی
اگر قطره ازین در دریای محیط افتد همه جانوران آبی بی جان شوند قضا را آورنده نامه بیا
رسیده از شتر فرود آمده و طعامی تناول کرده و درد شکم بروی مستولی شده بخود گردید
درین محل گرگ سیاه گرسنه از بیابان برآمده او را هلاک کرده و شترش خواست که گریزد مهارش
بدرختی بپیچید و بوده همانجا بماند مقارن این حال ملازم امام حسن از جائی می آمد بدین موضع
رسید و این حال مشاهده نموده شتر را از درخت باز کرده متاع صاحبش را جست و جوی می فر
این نامه و شیشه زهر بیرون آمد فی الحال برداشته بموصل آمد و نامه و شیشه را نزد شاهزاده
آنجناب نامه را مطالعه کرد و تا کسی بران مطلع نگردد و موجب خجالت میزبان نشود در زیر مصلی
نهاد و بکس نمود اما رنگ مبارکش برافروخته شده بود و تغیری عظیم در روی پیدا آمده و هر
حضار مجلس استفسار نمودند که این چه نامه و این شیشه چیست حسن جواب ایشان باز

جد بزرگوار خود صلی الله علیه وسلم نقل می کرد و مردم را بدان مشغول می داشت و خود هم
مشغول شده بود که سعد موصلی آهسته دست در زیر مصلی آنجناب در آورده نامه را بیرون
و بعد از مطالعه بر خود بلرزید و از جای برجسته دست و پای حسن را ببوسید و گفت یا ابن رسول الله
[illegible] تا ازین میزبان تو بپرسم که صورت این واقعه چگونه است حسن فرمود که من این عمل
جهت آنکه سبب خجالت و انفعال وی می شود و من نمی خواهم که بعد از چندین خدمت که ازو
شرمندگی از جهت من بدو رسد سعد درین باب مبالغه از حد گذرانید و بی اجازت امام
رض او را طلبید و گفت یا فلان از تو سوالی دارم مرا جواب ده گفت بگوی تا چه می پرسی سعد
گفت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با تو چه جفا کرده است آنکس گفت که من بخدمت آنحضرت صلی
الله علیه وسلم نرسیده ام وحاشا که از وی بمن جفا رسیده باشد گفت امیر المؤمنین علی رضی الله
تعالی عنه از وی چه رنج کشیده و در باره تو از وی چه جور رسیده گفت هیچ ملازم وی
و هرگز غبار ملالی از وی بخاطر من ننشست گفت چرا با فرزند و جگرگوشه مصطفی و مرتضی این بی
وفایی می کنی و با وی این قصدها می اندیشی اینک خط تو که بنام تو نوشته که سه بار وی را زهر دادم
نمیرد و اینک جواب خط تو و شیشه زهر هلاهل که فرستاده اند آن شخص انکار کرد و گفت
والله من ازین خبر ندارم فی الحال ملازمان سعد او را گرفتند و بیرون بردند و هلاک شد و امام حسن رض
[illegible] از موصل بیرون آمد و بمدینه رفت و والی مدینه در آن وقت مروان حکم بود و او بسیار
با امام حسن دشمنی داشتی و بظاهر دقیقه از دقایق خدمتگاری فرو نگذاشتی اما ضمنا در مقام رفع
بوده در هلاک وی می کوشید و تدبیرها می اندیشید تا روزی کنیزکی رومی الیسونیه نام که
دلالی کردی و بهمه خانها آمد و شد نمودی و بمنزل مروان در آمد مروان وی را پرسید که
[illegible] بخانه حسن بن علی آمد و شد میکنی و با زن او جعده بنت اشعث آشنایی داری گفت
آری جعده در مدینه با ما مشهور بود مروان گفت با تو رازی در میان خواهم نهاد و اگر
[illegible] داری و راز مرا آشکارا نکنی هزار دینارت بدهم و پنجاه ورق مصری برای تو طلب نمایم

اینک بجانه صد دینار زر بستان الیسونیه چون زر دیده و وعدهٔ جامه شنید سوگند آن
غلاظ شداد خورد که افشای راز مروان نکند و بهر مهمی که وی را فرماید در اتمام آن بجان کوشد
پس مروان گفت می خواهم که دل اسما را از حسن بگردانی و گویی که آوازهٔ حسن وجمال وطنطنهٔ غنج ودلال
تو بشام رسیده است و یزید که پسر حاکم شام است بر تو عاشق گشته و از غم تو نزدیک بهلاکت ر
**رباعی** نادیده ترا کسی که نام تو شنید ؛ دل نامزد تو کرد و مهر تو گزید ؛ با نقد غمت صبر و خرد را
بفروخت ؛ جان و دل خود بداد و مهر تو خرید ؛ پس او را بگوی که اگر زن یزید شوی عراق و
شام و رخت و تصرف تو آید و ملکهٔ عالم باشی اگر بینی که اسما سر بدین کار در می آرد مرا خبر ده
تا درین باب فکری کنم الیسونیه گفت منت دارم پس از اینجا بیرون آمده روی بخانهٔ شاهزاده نهاد
و قضارا امام حسن با برادران بمنزل عقیق رفته بودند و جعده تنها در خانه نشسته بود الیسونیه
در آمد و از هر جا سخنی در میان آورد از انجا که مکر زنان و تدبیرات فریبندهٔ ایشان باشد
سخن را بسر حد مطلوب کشید **مثنوی** زنان زافسون و از افسانهٔ خویش ؛ فرو ریزند
نوش صافی از نیش ؛ که موم فریبی از دم گرم ؛ همی سازند سنگ خاره را نرم ؛ ز نیرنگ
سخن صد رنگ سازند ؛ بیک داو دغا صد نقش بازند ؛ وفاداری مجوی از خوی ایشان
وفا را نیست ره در کوی ایشان ؛ یکی از اکابر علما فرموده که مکر شیطان رجیم در کتاب کریم
بصفت ضعیف مذکور است که اِنَّ کَیْدَ الشَّیْطَانِ کَانَ ضَعِیْفًا و مکر زنان بی دین
در کلام مبین بسمت عظمت مسطور است که اِنَّ کَیْدَکُنَّ عَظِیْمٌ **نظم**
شیطان زند از عصیان هر لحظه ره مردان ؛ در مکر و حیله اما شاگرد زنان باشد ؛
از مکر زنان دون بسیار کسان بینی ؛ کین جامه دران گردون زان نعره زنان ...
القصه الیسونیه بمقدمهٔ افسون آتش فریب بر افروخت و برشتهٔ دابهٔ وصله دل اسما را برجا
محبت یزید دوخت و قصهٔ عشق یزید و وعدهٔ مملکت و تصرف در خزاین بگوش هوش او
فرو خواند اسما بسودای ملک و مال جام دوستی یزید نوش کرد و حق صحبت دیرینهٔ حسن

او فراموش کرد **بیت** مبادا کس که از زن مهر جوید ؛ که از شوره بیابان گل بروید
نیه چون دید که اسما در دام مکر او گرفتار گشت از انجا بیرون آمده صورت حال بمروان باز
مروان دیگر باره پیغام فرستاد که تا امام حسن علی خود در حیات است این مهم متمشی نمی
شد اسما گفت من طریق دفع او می دانم و مجاهرت برین صورت اقدام نمودن نمی
انم القصه قدری زهر بدو فرستادند و او عزیمت قتل جگر گوشه مصطفی را صلی الله علیه
وسلم با خود تصمیم داد و از ان زهر قدری با عسل آمیخته بوی خورانید و مضمون این سخن بر
ظهور بجلوه آمد **رباعی** ای دل قدح زهر دمادم می کش ؛ گر بیش رسد بلا و گر کم
می کش ؛ چون نیست شکر جام هلاهل می نوش ؛ چون دست نمی دهد فرح غم می کش ؛ پس
ن از خوردن آن عسل شب همه شب قی می نمود و درد شکم می کشید و چون صبح بدمید
روضه مقدس حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که دار الشفای دردمندانست توجه نموده خود را
عتبه علیه مالید و شفا کلی یافته بمنزل شریف باز آمد و در حق جعده بدگمان شده دیگر در خانه
و چیزی نمی خورد بلکه از خانه مادر یا قاسم یا از خانه حسین طعام چاشت و شام وی می آوردند
روزی بخانه اسما در آمد اسما گفت ای سید از خرما نخلستانهای حوالی مدینه قدری رطب
ورده اند اگر میل دارید بیارم شاهزاده بخرمای تر میل تمام داشت فرمود که بیار اسما برفت
تا رطب آورد و بعضی را بزهر بیالوده و علامتی که همین خود می دانست بران کرده و بعضی را
ن بر حال خود بگذاشته چون طبق رطب حاضر شد حسن فرمود که اسما تو هم در خوردن
رطب موافقت کن اسما خرمای بزهر ناآلوده می خورد و شاهزاده ملاحظه نانموده از هر دو
ع تناول می نمود تا هفت خرمای زهرآلود نوش فرمود دل مبارکش بهم برآمده و دست
ن باز کشیده بخانه برادر آمد و از آن شب تا بروز فریاد می کرد و چون روز شد دیگر باره
روضه مطهره رفت **بیت** بادشاها درگهت دار الشفای رحمت است ؛
مستمندانیم اینجا بهر درمان آمده ایم ؛ بار دیگر به برکت روحانیت جد بزرگوار خود

صلوات الله وسلامه علیه شفا یافته بازگشت وبخانهٔ اسما آمد وگفت ای جعده از دیروز که در
خانهٔ تو آن رطب خورده ام در خود حالهای عجب مشاهده می کنم اسما هم بیامد وگفت ای سیده
سرطبق پوشیده بودم مرا با شما نیز در خوردن مشارکت نمودم ندانم حال چیست حسن خشم
آلوده برخاست وازان خانه بیرون آمد وبه لسان حال می گفت رباعی

بس ناخوش وتیره روزگاری دارم — بس درهم وبسته کار وباری دارم
غرقه شده ام میان گرداب بلا — با آنکه من از جهان کناری دارم

پس برادران را طلبید وگفت ای عزیزان دو سال است تا من درین شهرم یکروز
تندرست نبوده ام حالا می خواهم که دو سه روزی به موصل روم وآب وهوا را تبدیل کنم باشد که
صحتی روی نماید وجز؟ بقیهٔ دلم از کید اعدا باز رسته بیاساید پس با ابن عباس رضی الله
وجمعی از خواص خدم خود روی بموصل نهاد اما چون اهل شام خبر وصول آنجناب بموصل شنیدند
اولیا مبتهج ونازان ... اعدا محزون وگدازان گشتند آورده اند که در دمشق نابینائی بود
بغایت دشمن اهل بیت چون شنید که امام حسن بموصل آمد با خود گفت این دشمن ودشمن
زادهٔ من است ومن جز بقتل وی راضی نیستم وکسی بمن گمان فتنه نبرد هیچ بازان نیست که
بموصل روم وبا او طرح دوستی افکنم وبوقت فرصت کاری که مقدور من باشد بکنم پس سنان
عصائی که داشت بقدر موئی تا بزهر آب دادند وبرداشته روی بموصل نهاد وچون برسید بمسجدی
آمد که امام حسن رض آنجا نماز می گذاردی واظهار خلوص عقیدت کرده هر روز آمدی ودر عقب حسن رض
نماز گذاردی وحدیث وی استماع نمودی وبهانهای گریستی وپیوسته درین اندیشه بود که آیا کی
باشد که من این سنان را بعضوی از اعضای وی رسانیده باشم وآن زهر در بدن وی نفوذ
کرده باشد واگر هزار جان داشته باشد یکی نبرد تا روزی شاهزاده نماز دیگر گذارده از مسجد
بیرون آمد وبر دکانی در مسجد نشسته پای راست بر بالای پای چپ نهاد وبا یاران بسخن
مشغول شد آن کور بی بصیرت از مسجد بیرون آمد وحسن را دعا می گفت وسر عصا بر زمین

قضارا آن سنان بر پشت پای حسن رسید و کور دریافت که سر عصا بر پشت پای
حق برچه تمام تر آن سنان را بپای وی فرو برد حسن آهی کرد و بیفتاد و فی الحال پای مبارک
و خون از سر زخم روان شد عبدالله عباس و یاران کور را گرفتند تا بجا نشد امام رض
ست از و باز برید که همچنانچه بچشم ظاهر کور است بدیده باطن نیز نابینا است و روز قیامت
ری مبعوث خواهد شد اما کور را نگذاشتند شتاب رفتن گرفت و از چشم مردم غایب
و شاهزاده از درد پا آغاز فریاد کرد و می گفت خواستم که دو سه روزی از محنت و بلا
مشقت و عنا و کید اعدا و جور اهل جفا بهم خود هر جا که میروم محنت قرین است و رنج و بلا همنشین
رباعی غم می نزند بی قدم ما قدمی ؛ سبحان الله زهی وفادار غمی ؛ امروز چه
و سوخته می طلبم ؛ تا برد و بدرد دل بنالیم دمی ؛ پس جراح را آوردند چون تا چشمش
زخم افتاد گفت این آهن را زهر آب داده اند و صاحبش این زخم را بقصد زده است
گفت یابن رسول الله نگذاشتید تا آن کور را بجزا و سزا برسانیم حسن گفت که او خود مکافات
خود خواهد یافت ولا یحیق المکر السیئ الا باهله بیت
را بکردگار بسپار ؛ تا از و انتقام بستاند ؛ القصه جراح مرد دانا بود و
به مشغول گشت و آن زهر را از عروق شاهزاده بکشید و یاران در طلب آن نابینا بودند
جای پنهان شده بود تا چهارده روز بگذشت و صبح پانزدهم بیرون آمد براه دمشق
فت قضارا عباس علی رض دران وقت متوجه خانه سعد موصلی بود دید که آن کور همان
در دست گرفته می رود چشم عباس بروی افتاد از خشم بلرزه درآمد و عصا را از دست
و بسر و روی می زد تا پاره پاره گشت پس غلامان را فرمود تا سرش باز بریدند
بقتل آن شقی در موصل افتاد و سعد با برادرزاده خود مختار بیامد و مقدار هیمه بیاوردند
بسوختند و شاهزاده باز متوجه مدینه شد و روایتی آنست که بشام رفت
آنجا سخنان گفت و بروی حجتها ثابت کرده بازگشت و بمدینه آمد و همچنان

بجوهر بود و بجا را سما آمده شد نی کرد و دیگر بارا سوده مقداری الماس سوده وعقد جواهر از پیش
دان بنه و… پیش وبتهر نزگرواب و گفت یزید از عمر تو بخورست و پیغام فرستا
به نوای آرزومندی وچون مشغول یافته جز یاد وصال منطق نشود و هوادار اشواق بنوشتا
هیجان آمده که جز بشربت ملاقات تسکین نیابد بیت شبها که در هجر توای ماه می‌گشتم تا
نا روز ناله می‌کنم و آه می‌کشم ؛ زود تر که هی بسازد از کار حسن باز پرداز تا نسیم راحت از
گلشن عشرت در وزیدن آید وصبح مراد از افق آرزو دمیدن گیرد و دولت ملاقات و سعادت
مقالات دست دهد بیت ادراک وصال تو که مطلوب من است ؛ بر وفق مراد
دل محصل گردد ؛ ای اسما چون ما این الماس مقداری در آب یا جلاب بوی دهی کردنی شک
زدند غم او باز رهی اسما چون درج جواهر دید و این کلمات مهرانگیز شوق آمیز شنید در کار خود
فریفته گرگشته بند بر قتل آن امیر کبیر مشغول گردید با هر چند می‌کوشید و حیله می‌اندیشید فرصت
نمی‌یافت و مجال نمی‌دید بیرکه بجهت وی منظری ساخته بودند که شب و روز آنجا بودی تا
یکبار در شب آدینه بیست و هشتم صفر سما قدری الماس برگرفته روی بدان منظر
نهاد و با خود گفت اگر کسی مرا بیند و پرسد گویم که مرا بیش ازین طاقت هجران حسن نمانده بود
بخدمت وی آمدم و اگر کسی مرا نه بیند کار خود بسازم و باز گردم پس بالای آن منظر
برآمد و نگاه کرد و دید که شاهزاده تکیه گرفته است و در خواب رفته و دختران و خواهرانش
پیرامن وی و کنیزکان در پایان پای ایشان خفته اند و همه در خواب رفته پس جعده
آهسته آهسته بیامد و کوزهٔ آبی که بر سر بالین حسن بود برگرفت دید که سر کوزه را بر کوتی
بسته اند و مهر کرده آن الماس را بران رکوه ریخت و با انگشت بمالید تا برکوه فرو شد و
مهر را هیچ خللی نرسید آنگه از منظر فرود آمده بمنزل خود رفت و کسی او را ندید با اندک
زمانی امام حسن از خواب درآمد و خواهر خود زینب را آواز داد و گفت یا اختاه جدم
مصطفی صلی الله علیه وسلم و پدرم مرتضی و مادرم فاطمه زهرا را در خواب دیدم قدری آب بیا

سازم وخود دست فراز کرد و آن کوزهٔ آب را که بر سر بالین وی بود برگرفت ونگاه کرد وی بود ودمی آب درکشید وگفت آه این چه آب بود که از سر حلقم تا ناقم پاره پاره شد پس کس فرستاد وحسین را بخواند وچون حسین بیامد حسن انجل باز کرده وبرادر کنار گرفت وگفت پدرود باش که دیدار با قیامت افتاد **رباعی** ما بار فراق بر نهادیم وشدیم ‌؛ چشمه زخون دل کشادیم وشدیم ؛ کام دل ما تو بودی اندر عالم ؛ ما کام بناکام بدادیم وشدیم ؛ ای برادر حالی جد وپدرم ومادرم را در خواب دیدم که دست من گرفته بودند ودر ریاض بهشت می گردانیدند وحور بی قصور وقصور وافر النور بمن می نمودند وجدم می گفت که ای فرزند وباش که از دست دشمنان خلاصی یافتی واز رنج اعادی برکران شده فردا شب نزد ما اهی بود وبیدار شدم واز این کوزه نیز آبی بیاشامیدم از حلق تا ناف من برهم برید حسین رض زه برداشت وگفت تا من بچشم که این چگونه آبی است حسن رض کوزه از دست وی بستد بر زمین زد تا بشکست وآبها بریخت وآن موضع که آب بدو رسیده بود بجوش آمده خ شاخ بشکافت آنگاه شاهزاده را شکم مبارک درد گرفت ودر زمین می غلطید تا افتاب برآمد قی بروی افتاد وطشتی در پیش وی نهادند وپاره پاره جگر واحشا از حلق مبارکش بر می آمد ودر طشت می افتاد تا هفتاد پاره جگر وبقولی صد وهفتاد پاره در طشت افتاد وابن حسام فرماید **غزل** گر ریخت سونش الماس ریزه در قدحش زهر گشت از آن آب خوشگوار حسن ؛ دراندرون صد وهفتاد پاره شد جگرش ؛ ز راه گلو ریخت در کنار حسن ؛ برنگ گونه الماس شد زمرد فام ؛ مفرح لب یاقوت امدار حسن ؛ جگر بسوخت شفق را چو لاله ز آتش دل ؛ ز حسرت جگر خستهٔ فگار حسن ؛ که مایه تریاک بود شد پر زهر ؛ فغان ز تلخی شهد شکر نثار حسن ؛ ستاره خون مذ ریختم اگر بیند ؛ جراحت جگر وچشم اشکبار حسن ؛ بباغ عترت پیغامبر ز خزان ستم لاله ونسرین رنگ بهار حسن ؛ بنفشه بین سر حسرت نهاده بر زانو.

زموی غالیه بوی بنفشه وار حسن ؛ اما چون آفتاب بلند شد رنگ مبارک حسن
گشت حسن پرسید که روی من بچه رنگ برآمده است گفتند بسبزی میل کرده حسن روی
بحسین کرد و گفت ای برادر حدیث معراج ظاهر شد حسین گفت آری و دست در گردن برادر
کرد و روی بر روی او نهاد و هر دو برادر بگریه درآمدند و خروش از حاضران برآمد گفتند
یا ابن رسول الله ما را از حدیث معراج خبر دهید حسن فرمود که جد ما صلی الله علیه وسلم ما را
خبر داد که شبی که مرا به روضات الجنات درآوردند و منازل و درجات هر کس از اهل ایمان
بمن می نمودند دو کوشک دیدم پهلوی یکدیگر بیک اندازه و بر یک قانون یکی از زمرد سبز
که شعاع آن چشم را خیره می کرد و دیگری از یاقوت سرخ که صفای آن چون شعاع آفتاب
جهان تاب لامع و ساطع می نمود من از رضوان پرسیدم که این کوشکها از آن کیست گفت
یکی از حسن است و دیگری از حسین گفتم چرا هر دو بیک رنگ نیست ؛ رضوان خاموش شد
حضرت فرمود که چرا جواب نمی گوئی جبرئیل گفت یا رسول الله او شرم می دارد که بگوید
قصر سبز از آن حسن است که او را زهر دهند و در دم آخر رنگ رویش سبز گردد و کوشک سرخ
از آن حسین است که او را شهید کنند و در روز آخر رخساره او بخون سرخ شود حسن
این بگفت و حسین را تنگ در بر گرفت و روی در روی هم مالیدند و بوسه بر جبین یکدیگر
می دادند و چنان بزاری می گریستند که هیچکس را طاقت مشاهده آن نبود و حاضران نیز باتفاق
ایشان گریه می کردند و گویا در و دیوار در آن گریه و زاری موافقت می نمودند و اشجار
و احجار چون سحاب اشک بار گریان بودند **بیت** بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران
کز سنگ گریه خیزد روز وداع یاران ؛ والحق در مثل این وقایع گریه را منع نتوان کرد
و در مانند این مصایب گرینده را معذور توان داشت و آیا کدام دل را تحمل
کشیدن این بارگران تواند بود و کدام دیده از عهده اشک ریزی در
این مصیبت تواند برون آمد ؛ **غزل** ؛

سوزش من چشم من بگریستی مرغ و ماهی در غم من تن بتن بگریستی * زهره کو تا زهر دشمن آورد وی بیاد * ور ز حسرت چو زهرا حسن بگریستی * خال یاقوت لبش کز زهر شد رفام و گر بدانستی عقیق اندر یمن بگریستی * لعل اگر آن خورده الماس دیدی بر لبش * شدی و ز سوز آن فخر زمن بگریستی * زان جگر کو پاره پاره گشت اگر آگه شدی * مرغ بکردی و برباب زن بگریستی * در شواهد مذکور است که در وقت وفات امام حسن رض حسین رض بر سر بالین وی بود فرمود که ای برادر بر که گمان داری که ترا زهر داده است ی آن می پرسی تا وی را بکشی گفت آری فرمود که اگر آنکس باشد که من گمان می برم عقوبت خدای با دازهمه سخت تر است و اگر نباشد دوست نمی دارم که بی گناهی را برای من بکشند حضرت خواجه پارسا در فصل الخطاب آورده که امیر المومنین حسن را شش بار زهر دادند پنج بار زنکرد بروی و در بار ششم کارگر آمد و حسین رض ببالین برادر حاضر شده گفت ای برادر اگر دانی ترا زهر داده است مرا خبر کن تا اگر ترا کاری افتد با وی خصمی کنیم گفت ای برادر پدر ما علی رض زنبود و مادر ما فاطمه زهرا غمزنکرد و جد ما حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم غمازی نفرموده ما خدیجه کبری رضی الله عنها بغمز شهرت نداشت از اهل بیت ما غمز نیاید و از ما غمازی نیاید * **بیت** رفتیم و غم عشق تو در سینه نهفتیم * با هیچکسی حال دل خویش نگفتیم * در خبر آمده است که اسما بخلوت طلبید و گفت ای بانوی ناساز کار من وای یار بیوفای من بدانکه کرم و رزیدم و فرزندان و برادرانم را از حال و کردار تو واقف نگردانیدم و پرده روی کار تو بر نداشتم و مهم ترا بمحکمه قیامت گذاشتم از خدای هیچ شرمت نیامد و از من هیچ آزرمت دامن نگیرشد آخر دوستان با دوستان این کنند و با همچون یاری داری بی سببی و جهتی این چنین کنند. **رباعی** ای یار کسی بی سببی یار کشد * چون منی یار وفادار کشد * تو دوست مگو دشمن خود گیر مرا * کس دشمن خویش را چنین زار کشد * پس روی از وی بگردانید و گفت برو که دانم بمراد نرسی و مقصود و مطلوبی که داری نیابی پس

حسین را آواز داد و همه فرزندان و برادران طلبید و بتقوی و طاعت وصیت فرمود و نقلی هست
ام کلثوم را گفت ای خواهر نامدار من و یادگار ما در بزرگوار من فرزندم قاسم را حاضر گردان ام کلثوم
بفرمود تا قاسم را آوردند حسن او را برگرفت و روی بر روی وی نهاده بهای های بگریست بعد از
دست قاسم بگرفت و بدست حسین داد و گفت ای برادر رفا نه دختر ترا نامزد پسر خود قاسم کر
چون وقت آید بوی سپاری و از وی نظر بدری و شفقت باز نداری پس چون شب شنبه
بیست و نهم صفر در آمد حال بر آنحضرت بگردید و دیده مبارک برهم نهاد و برادران و خواهران و
فرزندانش همه جمع بودند بر سر بالین وی چون دو پاسی از شب بگذشت چشم مبارک باز کرد و
گفت ای حسین برادران و فرزندان را بتو سپارش می کنم و ترا بخدای می سپارم و کلمه شهادت
بر زبان مبارک راند و نفس وَمَا عِنْدَ اللّٰهِ خَيْرٌ لِّلْأَبْرَارِ در نصب العین خاطر عاطر داشته
و رایت وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَىٰ وَحُسْنَ مَآبٍ برافراشته **مصرع**
دوست بر دوست رفت یار بر یار **نظم** واحسرتا که سرو روان از چمن برفت
یعنی که نور دیده زهرا حسن برفت از شوق گیسویش جگر نافه گشت خون در نافه جگر ز دو ریش
آب رخ نسترن برفت لیعقوب وار دیده نرگس سفید شد گز مصر ناز یوسف گل پیرهن برفت
برادران به تجهیز و تکفین وی قیام نموده و بر سریر کرامت مسیر نهاده به بقیع بردند و نزد جده اش
فاطمه بنت اسد دفن کردند و عمر عزیز آنحضرت بقول اصح چهل و هفت سال بوده و باندک
زیاده هم گفته اند اما بعد از مراسم تعزیت مروان حکم با خود اندیشید که حسین علی مردی غیورست
التحمل نخواهد کرد و در پی قاتل برادر خود خواهد رفت و اگر اسما را بگیرد و اسما از ترس خود گوید که زهر و الماس
مروان فرستاد حسین خاموش نگردد و بنی هاشم در خروش آیند و این فتنه گردد که هیچ تدبیر تسکینه
نتوان داد و آتشی افروخته شود که آب دریای محیط فرو نتوان نشاند پس باسما پیغام فر
که چه نشسته برخیز تا پای داری بگریز که حسین در فکر تست و اسما خود نرسیده بود واز عمل
خود پشیمان گردیده اما پشیمانی سودی نداشت فی الحال بگریخت و پناه بخانه مروان برد و مر

غلام و سه کنیزک بشام فرستاد و نامه نوشت که البته البته این زن را پنهان کنند
زینهار او را جائی فرستید که کسی نه بیند و نداند که اگر رمزی ازین قصه فاش گردد فتنهٔ خفته
رو بیدار شود و شمشیرهائیکه در نیام آسیده از غلاف بیرون آید پس فکر آن باید کرد کاسما این
آشکارا نکند و پنهانی مارا بر ملا نیفگند اما چون نامه واسما بدمشق رسید و خبر تعزیت شاهزاده
ماازان رسیده بود والی شام بفرمود تا دکانهارا در بستند و درهای دروازه شهر را سیاه
وخود با همه اعیان و اعاظم ولایت سیاه پوشیده و سه شبانه روز تعزیت بندگان بداشت
ان اسمارا طلبید وازکیفیت احوال بازپرسید اسما در ایستاد و هرچه کرده بود از اوّل
زهر در طعام کردن تا آخر الماس در آب افگندن بتفصیل بازگفت و تقریر کرد که او بجهت
دی تو و به محبت یزید چگونه بکشتم و خشم خدای و رسول و عذاب دوزخ اختیار کردم حاکم
لعنت خدا بر تو باد از خدای شرم نداشتی و از غضب رسول وی نه اندیشیدی
آی تافته یافته مشکبار عنبر نثار او رحم نکردی و از رخسار چون ماه وی و از روی سیاه
تباه خود یاد نیاوردی تو چه لایق مصاحبت یزید باشی تو آخر با جگرگوشه رسول خدای صلی الله
وسلّم این نوع معامله کردی معلوم است که با یزید چها کنی رباعی
جور و جفا نیاید از تو * جز فعل خطا نیاید از تو * از تو طلب وفا محال است * البته
نیاید از تو * آن بی دولت بخت برگشته ساعتی سر در پیش افگند و از روزگار مصاحبت
ندیشید و خلق و لطف و حلم و کرم و ملایمت و مجاملت او یاد آورد و زار زار بنالید و
در آمد والی شام گفت که اکنون که خود را بدوزخ افگندی و خدای و رسول را بیازردی
می کن تا چشمت از گریستن نابینا شود راوی گوید سه شبانه روز می گریست نه آب خورد و نه
و می گفت وای بر من که دین از دست بدادم و دنیا خود بدست نیامد و نفرین شاهزاده
اثر کرد و رقم خَسِرَ الدُّنْیَا وَالْآخِرَةَ ذٰلِکَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِیْنُ بر صفحه حال من
و شد مصراع از بن عصه گر خون بگریم رواست * بعد از سه روز پنهان کس فرمودند

تا او را در دم اسب بسته می زدند و می بردند و حکم شد که او را بجزیره فیل برند و دست و پایش بربسته در دریا اندازند چون بیک فرسخی آن جزیره رسیدند طوفانی پدید آمد و بادی غبار آمیز ظاهر شده او را در ربوده بدان جزیره افگنده و دیگر کسی از و نشان نداد **مصرع** وانرا که چنان کند چنین آید پیش ❊ **بیت** هر که دین را بهر دنیائی ز دست داده بی شکی محروم ماند از دولت دنیا و دین ❊

## باب هفتم در مناقب امام حسین

رضی الله عنه و ولادت وی و بعضی از احوالش بعد از وفات برادر در شواهد آورده که او امام سیم است از ائمه اهل بیت و ابو الائمه است کنیت او ابو عبدالله و لقب وی زکی و شهید و سید و سبط ولادتش در مدینه بود روز سه شنبه چهارم ماه شعبان و گفته اند پنجم ماه سنه اربع من الهجرة و گویند مدت حمل وی شش ماه بوده است و هیچ فرزند شش ماه متولد نشده که زیسته باشد مگر وی و یحیی بن زکریا علیهما السلام و میان ولادت امام حسن و علوق فاطمه بامام حسین پنجاه روز بوده است پس شاهزاده حسین بهفت ماه و بیست روز از برادر بزرگوار خود خورد تر بوده باشد و در وقتی که آن نهال حدیقه ولایت بارادت سبحانی بر طرف جویبار الولد سر لابیه بالاکشید و آن غنچه چمن هدایت بمشیت ربانی در گلشن وطهارت جا و دانی بنسیم هب لی من لدنک ولیا بشگفت روایح ارتیاح بر جان پاک مرتضی رضی الله عنه وزید و بشایر فرح و ابتهاج بدل جگرگوشه مصطفی صلی الله علیه وسلم رسید **قطعه** طلوع کرد بتائید حق ز برج کمال ❊ مهی خجسته رخ و اختری مبارک فال ❊ ازین نهال شرف تازه گشت گلشن دین ❊ چنانکه تازه شود برگ گل ز باد شمال ❊ مژده قدوم بحضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات رسیده بخانه فاطمه تشریف آورده و اسما بنت عمیس او را در خرقه پیچیده برکنار آنحضرت نهاد و سرور عالم صلی الله علیه وسلم بانگ نماز در گوش راست و قامت در گوش چپ او گفت و فرمود که یا علی این فرزند را چه نام نهاده گفت مرا جرات آنکه بر حضرت شما سبقت کنم بنام وی نبود اما در خاطر می گذشت که او را حرب نام کنم و قول

بنام برادر خود جعفر مسمّٰی گردانم حضرت فرمود که من نیز در تسمیه او بحق سبحانه و تعالیٰ سبقت نمی کنم
مقارن این حال جبرئیل علیه السّلام فرود آمده و گفت یا رسول الله آن پسر را بنام یک پسر
هارون نبی علیه السّلام مسمّٰی گردانیدی این فرزند هم باید که هم نام دیگر پسر او باشد حضرت صلی الله
علیه وسلم پرسید که پسر دوم هارون چه نام داشت گفت شبیر گفت ای جبرئیل این لغت عبریست
و مرا حق سبحانه لسان عربی مبین کرامت فرموده چگونه فرزند خود را بلغتی دیگر نام نهم جبرئیل ع
فرمود که یا رسول الله معنی شبیر بلغت عربی حسین است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را الحسین
نام نهاد و در روز هفتم عقیقه کرد از وی بدو گوسفند چنانچه از برادرش کرده بود و بفرمود تا
سرش بتراشیدند و بوزن آن نقره تصدق فرمود آورده اند که چون حسین متولد شد حق سبحانه
جبرئیل را بفرستاد و گفت برو حبیب ما را تهنیت برسان و بعد از آن خبر ده او را از قتل حسین
و تعزیت آن هم بوی برسان چون جبرئیل بیامد و حسین بر کنار رسول بود صلی الله علیه وسلم و
.. نت بوسه بر حلق او می داد پس جبرئیل ع تهنیت فرمود و آغاز تعزیت رسانیدن نمود حضرت ع
سوال کرد که سبب تهنیت معلوم است موجب تعزیت چیست گفت یا رسول الله این موضع
حلق این پسر که حالا بوسه گاه تست بعد از وفات مادر و شهادت پدر و برادر به تیغ جفا
و ح خواهند گردانید و شمه از واقعه کربلا بعرض خواجه رسانید مصطفی صلی الله علیه وسلم
گریان شد مرتضی علی حاضر بود گفت یا سید المرسلین سبب این گریه چیست آنحضرت صلوات الله
سلامه علیه جبرئیل را با وی بازگفت و علی را نیز سیلاب خون از فواره دیده ریختن گرفت و هیجان
یان دو دریغ گویان بحجره فاطمه در آمد چون فاطمه علی را گریان دید گفت ای پسر عم و ای سرور
پر غم امروز روز شادی و بهجت است نه زمان اندوه و محنت این گریه اگر از شادیست
ی و اگر از غم است موجب آن را باز نمای مرتضی ع فرمود که ای فاطمه گریه من از غم حسین است
پدر بزرگوارت خبر قتل او از زبان جبرئیل خبر می دهد فاطمه که این سخن استماع فرمود خروش
آورده و چادر عصمت بر سر افگنده بحجره پدر در آمده و فریاد برکشید که ای پدر علی مرا خبر داد که

شما از قول جبرئیل چنین تقریر فرموده اید که جمعی از جفاکاران امت وبی رحمان دون همت که خلق نورانی حسین را که بوسه گاه ماست به تیغ جفا مجروح گردانند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که آری جبرئیل چنین گفت فاطمه نالان آغاز کرد که حسین من چه گناه کرده باشد که درطفولیت بروی چنین ظلمی برود خواجه صلعم فرمود که ای فاطمه این صورت در سن کودکی وجوانی نخواهد بود بلکه درو واقع خواهد شد که نه تو باشی ونه من ونه علی باشد ونه برادرش حسن فاطمه دیگر باره بخروشید که ای مظلوم مادر وای شهید مادر وای بی کس مادر چون دران زمان پدر ومادر وبرادر نباشند که باشد که بمصیبت تو قیام نماید وشرایط تعزیت تو بجای آرد کاشکی من زنده بودمی تا اقامت مراسم مصیبت تو نمودمی راوی گوید که هاتفی آواز داد که ماتم او را مصیبت زدگان تا آخر الزمان خواهند داشت که هر سال چون آن موسم درآید که او را شهید کرده باشند ایشان تعزیت وی را تازه گردانند وشرط مصیبت او را بجا می آرند اشک ندامت از دیده بیارند آه جگرسوز از سینه برکشند بیت زین مصیبت داغها بر سینه سوزان ماست ؛ زین عزا صد شعله غم بر دل بریان ماست ؛ شیخ مفید آورده که در وقتی که جبرئیل به تهنیت ولادت حسین می آمد فرشته دید بر روی زمین افتاده وزار زار می نالید جبرئیل نزد وی آمد او را بشناخت که از ملایکه آسمان سیم بود مقدم هفتاد هزار ملک وقطرس نام داشت جبرئیل گفت ای قطرس این چه حالست که بر تو مشاهده می کنم گفت ای روح الامین حق سبحانه مرا کاری فرموده اند تهاونی دران از من واقع شد برق غیرت درآمد وپر وبال من بسوخت دیروز بر مسند عزت بودم وامروز در مهلکه مذلتم بیت دی روز کسی نبد بزیبائی من ؛ وامروز کسی نیست برسوائی من ؛ ای جبرئیل تو کجا می روی گفت مرا بملازمت عالم صلی الله علیه وسلم فرستاده اند جهت تهنیت مولودی که او را واقع شده قطرس نالید که چه شود که مرا با خود ببری شاید که آنحضرت مرا شفاعت کند وپر وبال من بمن رسد تا بمقام خود روم جبرئیل او را همراه بیاورد وبعد از ادای تحیت وتهنیت

رسانید و دران محل مجلس حسین برکنار رسول بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که
پس بیاورد چون او را حسین من بمال فطرس بیامد و خود را در وجود مبارک حسین مالید و پر و
وبال اقبال یافته پرواز نمود و بصومعه عبادت خود باز رفت وبعد از شهادت حسین چون
بدان قضیه مطلع شد گفت الهی چه بودی که مرا خبر شدی تا برفیقان خود بزمین رفتمی و با
دشمنان وی حرب کردمی خطاب رسید که اگر آن صورت وقوع نیافت حالا با هفتاد هزار فرشته
متابع تواند برو و برسر قبر وی ملازم شو و هر صبح و شام برو گریه کنید و ثواب آن آب دیده خود را
بد انها که در مصیبت وی گریانند بخشید فطرس فرود آمد بزمین کربلا و بدانچه او را فرموده اند
ان مشغول است **بیت** زین واقعه دیده ملک گریان است ؛ زین غم دل مهر فلک بریان است
در شواهد آورده که حسین را جمالی بود که چون در تاریکی نشستی از بیاض جبین و بریق رخسار
وی بوی راه بردندی و وی را از سینه تا پا مشابهت بود با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
و حسن از فرق تا بسینه مانندتر بوده بآنحضرت صلعم در سنن ترمذی بروایت یعلی بن مره
رضی الله عنه مذکور است که شنیدم از رسول خدای صلی الله علیه وسلم که می فرمود که حسین از
منا است و من از حسینم خدای دوست دارد آن کس را که حسین را دوست دارد حسین سبطی است
از اسباط و آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه حسین را بسیار دوست می داشت و آن کس را
دوست حسین بودی هم دوست می داشت چنانچه در اخبار آمده که روزی رسول صلی الله
وسلم با جمع یاران در کوچه می گذشت جماعتی کودکان بازی می کردند آنحضرت صلی الله
وسلم فرا رفت و از ان میانه کودکی را بگرفت و بر پیشانی او بوسه داد و او را بر کنار نشاند
از یاران گفتند یا رسول الله این کودک را که بدولت نوازش شما سرفراز شد نمیدانیم
وحالش چیست گفت ای یاران مرا ملامت مکنید که من روزی دیدم که این
با حسین من بازی می کرد و خاک قدم او برمی گرفت و بر چشم خود می مالید
از ان روز باز او را دوست گرفتم و فردا شفیع وی و پدر و مادر وی خواهم بود

باب ہفتم

حکیم الٰہی فرماید **نظم** پسر مرتضی امام حسین ، که چواوئی نبوده در کونین ، مصطفی مرورا کشیده بدوش ، مرتضی پروریده در آغوش ، عقل در بند عهد و پیمانش ، بوده جبرئیل مهد جنبانش شیخ کمال الدین ابن الخشاب رحمه الله آورده و در شواهد نیز هست که روزی حسن و حسین پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کشتی می گرفتند و فاطمه نیز آنجا حاضر بود رسول صلی الله علیه وسلم مر حسن را گفت بگیر حسین را فاطمه فرمود که یا رسول الله بزرگ را می گوئی که خرد را بگیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت که اینک جبرئیل حسین را می گوید که حسن را بگیر و عیون الریاض از حسین روایت می کند که روزی نزدیک جد بزرگوار خود رفتم و ابی بن کعب رضی الله عنه نزد وی نشسته بود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مرا گفت مَرْحَبًا بِكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللّٰهِ يَا زَيْنَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ یعنی خوش آمدی ای آرایش آسمان و زمین ابی بن کعب گفت یا رسول الله کسی جز تو آرایش آسمان و زمین تواند بود حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای ابی بدان خدای که مرا برانگیخته است پیغامبر بحق که حسین بن علی در آسمانها بزرگتر از آن است که در زمین و او را در یمین عرش مصباح هدی و سفینه نجات نوشته اند و تتمه این حدیث صفت اولاد حسین و اسما و ادعیه ایشان است و ابن الخشاب باسناد خود از ابی عوانه رضی الله عنه نقل می کند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حسن و حسین دو گوشواره عرش اند و در آن محل که حضرت عزت تعالی شانه بهشت را بیافرید با وی خطاب کرد که تو مسکن فقرا و مساکین خواهی بود بهشت گفت يَا رَبِّ لِمَ جَعَلْتَنِي مَسْكَنَ الْمَسَاكِينِ ای پروردگار من چرا مرا مسکن مسکینان و منزل درویشان گردانیدی ندا رسید که آیا راضی نیستی که ارکان ترا آراسته گردانم به حسن و حسین بهشت بدین صورت تفاخر کرد و مباهات نمود رَضِيتُ رَضِيتُ خشنود شدم و خورسند گشتم اگر بهشت است ارکان آن آراسته بحسن و حسین است اگر عرش مجید است گوشواره آن حسن و حسین است اگر دل مومن است روشن بدوستی حسن و حسین است یکی از عظمای این امت فرموده **شعر**

...ل الله صدری منورا | وحبهما فی جنة القلب ين...

بهر دو سبط نبی هست دیده ام روشن ؛ هوای هر دو مراهست در دل مسکین ؛ دو در درج کرامت دو بدر برج کمال ؛ دو مهر اوج هدایت دو صدر مسند دین ؛ فلک متابع ملک ثناگر آن ؛ جهان سفر ازان وزمان مزین ازین ؛ در کنز الغرایب آورده که اعرابی بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد وگفت یارسول الله آهو بچه صید کرده ام وهدیه بحضرت تو آورده ام خواجه صلی الله علیه وسلم قبول فرمود ناگاه حسن علی بمسجد درآمد وآهو بچه را دیده بدان میل کرد حضرت صلی الله علیه وسلم آن آهو بره را بحسن داد زمانی برآمد حسین پیدا شد دید که برادرش آهو بره دارد وباو بازی می کند ای برادر این آهو بره از کجا آوردی گفت جد من بمن داده است حسین در مسجد دوید وگفت برادرم را آهو بچه دادی مرا ندادی این سخن را اعاده می کرد ورسول خدای صلوات الله علیه اورا دلداری می داد ودر تسلی خاطر او می کوشید تا کار بگریستن افتاد حسین خواست که ... ناگاه غریو از در مسجد برآمد نگاه کردند ماده آهویی دیدند که بتعجیل می آید وبچه با خود داشت سر و می زد واورا می دوانید تا پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید وبزبان فصیح گفت یا رسول الله دو بچه داشتم یکی را صیادی گرفت ونزدیک تو آورد ویکی با من مانده بود خورسند شدم ... واورا شیر می دادم ندا آمد بمن رسید که بزودی بچه خود را پیش انداز وبخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم برسان که حسین در پیش وی ایستاده است وبرای آهو بره می خواهد که بگرید ملایکه بجهت ... ره اوار صوامع طاعت سر برون کرده اند واگر او بگرید همه مقربان بگریه وفریاد می آیند ... بشتاب وپیش از آنکه اشک بر رخساره مبارک او روان شود این بره خود را برای وی ببر یارسول الله مسافت دور قطع کرده ام وگویا زمین را در نوردیدند تا من زود برسیدم وبحمد الله هنوز اشک بر روی وی فرو نیامده است خروش از صحابه برآمد ورسول صلی الله علیه وسلم آن ... را دعا گفت وحسین آن آهو بره را آیش کرده همراه برادر بحجره درآمدند وصورت واقعه ... وح بعرض فاطمه رسید ای عزیز ملایکه مقربین ورسول رب العالمین نمیخواستند که اشک بر

چہرہ حسین روان گردد آیا احوال آنہا کہ قطرات خون از فرق مبارکش بر رخسارۂ وی رو
ساختند چگونہ خواہد بود **نظم** رخی کہ بوسہ گہ شاہ انبیا باشد، بخاک وخون شدہ پنہان
کجا روا باشد، کسی کہ چشمہ کوثر عطای جد وی است، بدشت کرب بلا تشنہ لب چرا باشد،
بود کہ جگر گوشۂ رسول خدای، فتادہ غرقہ بخون سرز تن جدا باشد، اما اخلاق ستودہ
واوصاف پسندیدہ امام حسین نہ دران مرتبہ است کہ بدستیاری قلم تیز زبان پیرامن تحریر آن
توان گشت وبپای مردی وہم سبک رو بحوالی بساط تقریرش توان گذشت **قطعہ**
خامہ وہم ہوس کرد کہ تحریر کند، صورت مدحتش بر ورق گویائی، خروش گفت کہ آن پایہ
رفعت کہ وراست، تو بدین فہم کی از عہدہ برون می آئی، سخاوتش کہ بارنامہ حاتم راطی کردہ
بر دفاتر روزگار مسطور است وشجاعتش کہ داستان رستم ودستان را منسوخ ساختہ وشمہ
ازان در محاربہ کربلا گذارش خواہد یافت در جرائد اخبار مذکور است کہ آتش قہرش چون برافروختی
بشرارہ تیغ برق آثار خرمن عمر دشمن خاکسار را صاعقہ وار بسوختی وآب سرچشمہ لطفش چون ترشح
نمودی غبار جرایم واوزار را از صفحہ حال ہر گنہگار محو فرمودی، ودر باب حلم کامل وخلق عظیمش
امام نجم الدین عمر نسفی رحمہ اللہ حکایتی در تفسیر تیسیر آوردہ وقتی کہ معنی این آیت را بیان می کند کہ ,,
اُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِیْنَ یعنی بہشت آمادہ کردہ شدہ است برای پرہیزگاران اَلَّذِیْنَ
یُنْفِقُوْنَ آنانکہ نفقہ می کنند فِی السَّرَّآءِ وَالضَّرَّآءِ در آسانی وسختی یا توانگری و
درویشی وَالْکَاظِمِیْنَ الْغَیْظَ وفرو خورندگان خشم را وَالْعَافِیْنَ عَنِ النَّاسِ
وعفو کنندگان از مردمان وَاللّٰہُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ وخدای دوست می دارد نیکوکاران را
مضمون این حکایت راجع است باین کہ روزی آن نوبادہ بوستان ولایت وباکورہ
حدیقہ ہدایت سبط نبی ونجل ولی یعنی حسین بن علی با جمع مہمانان از اشراف عرب وعظمای
با علم وادب بر سر خوانی نشستہ بودند خادمش با کاسہ آش گرم بمجلس درآمد واز غایت دہشت
پایش بحاشیۂ بساط بر آمد وکاسہ بر سر شاہزادہ افتاد وبشکست وآشہا بر سر وروی مبارکش

بخت شاہزادہ از روی تادیب زانہ راہ خشم و تعذیب در ونگریست خادم از ترس
متحیر ماندہ بود کہ ناگاہ بر زبانش جاری شد کہ اَلْکَاظِمِیْنَ الْغَیْظَ حسین فرمود کہ
فرو خوردم گفت وَالْعَافِیْنَ عَنِ النَّاسِ حسین جواب داد کہ عفو کردم خادم تتمہ آیت
اند کہ وَاللّٰہُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ سبط رسول صلی اللہ علیہ وسلم در مقابلہ آن گفت از مال
ت آزاد کردم و مئونت معیشت تو بر ذمہ کرم خود لازم گردانیدم **مثنوی**
در دو سیرت نیکو بود ٭ آدمی از آدمیان او بود ٭ نیکی مردم نہ بنکو رو لیست ٭ خوی نکو مایہ نیکو دیست
ارمجلس ازان خلق و خوی متعجب شدہ بر زبان راندند کہ اَللّٰہُ اَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ
لَتَہٗ خدای می داند کہ چہ می باید داد و بکہ می باید داد و جناب ولایت انتما خواجہ محمد
رسا قدس سرہ در فصل الخطاب ہمین نقل را آوردہ و فرمودہ مناقب آن کسانیکہ بارہ
پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم باشند و خدای تعالیٰ در بارۂ ایشان گفتہ باشد اِنَّمَا یُرِیْدُ
م الرجس اھل البیت ویطھرکم تطھیرا کی بپایان رسد
کان دریا را کنارہ پیدا نیست ٭ وچون مقصود از جمع این اوراق وایراد بعضی از احوال
ت است درین محل ہمین قدر از ذکر محامد و فضائلش اختصار میرود بعضی دیگر بجای خود
ذکر خواہد یافت آوردہ اند کہ چون شاہزادہ حسن علی رخت زندگانی ازین منزل
فی بنزہت سرای جاودانی کشید **بلیت** آن والی خطۂ ولایت گر رفت ٭ زین خانہ
ہ ازین بہتر رفت ٭ والی شام خواست کہ پسر خود را ولی عہد خود گرداند پس از
ہ شام و عراق بیعت وی فراستد و داعیہ نمود کہ اشراف حجاز نیز دران معنی موافقت
اہل مدینہ و مکہ توقف نمودند وقضایای عجیب درین محل روی نمود کہ تفاصیل آن
مبسوطہ توان دانست القصہ ضرورت شد کہ حاکم شام خود بمدینہ آمد و مردم
را راضی ساختہ در جریدۂ اہل بیعت داخل گردانید اما چہار کس ازین صورت ابا نمودند
علی دوم عبد الرحمن بن ابی بکر سیم عبد اللہ بن عمر چہارم عبد اللہ بن زبیر و ہر چند از روی

عنف وغلظت کوشیدند بطریق لطف و رفق وملایمت درآمدند بجائی نرسید ورفقای او
از مدینه طیبه روی بمکه مبارکه زادہما الله تعظیما و تکریما نہادند و والی شام از عقب ایشان بمکه ر...
انجا نیز مہم بیعت فیصلی نیافت و احوال بر ہمین منوال می بود تا وقتی که والی شام ازجام غم انجام
نفس ذائقة الموت جرعه چشیده رخت ازخاکدان دنیا بدار الجزا کشید مصرع
رفت ومنزل بدیگری پرداخت ، ارکان دولت معاویه اجتماع نموده یزید را بر سریر حکومت
نشانیدند و ندای امارت او باستماع خاص وعام اہل عراق وشام رسانیدند و درین اثنا جمعی از
خواص وی بسبیل دولتخواہی گفتند اگر می خواہی که مملکت برتو قرار گیرد و دولت حکومت
پایدار باند ہمان چہار بزرگ حجاز را که در زمان حیات پدرت از بیعت تو اباکردند و بامارت
و ایالت تو سر فرو نیاوردند بہر نوع توانی ببیعت خود درآور اگر در مقام عناد و جدال باشند
در دفع ایشان لوازم جد وجہد بتقدیم رسان یزید این سخن را بتلقی قبول نموده نامه نوشت بو...
بن عتبه که دران ولا والی مدینه بود مضمون آنکه خلیفه روی زمین عالم فانی را وداع کرده روی بسرای
باقی آورد و مرا درحال حیات خلیفه خود گردانید و من از جرئت اولاد ابوتراب و سفک دما...
شاب می ترسم باید که چون مضمون این مکتوب واقف شوی از اہل مدینه بیعت من بستانی و رقعه دیگر
نوشته بود مشعر بآنکه از حسین بن علی وعبد الله بن عمر وعبد الرحمن بن ابی بکر وعبد الله بن زبیر بیعت مرا بستا...
و درین باب اہمال ننمای که محل تسویف و ہنگام تاخیر نیست **نظم** فرصت غنیمت است درجهد بکوشا...
چون وقت فوت شد نتوان اندران رسید ؛ فرصت چو درگذشت و محصل نشد مراد ؛ تا چند
پشت دست بدندان توان گزید ؛ واگر از بیعت من ابا نمایند سرہای ایشان را بدار الملک
شام فرست اما چون نامه بولید رسید و بر مضمون آن اطلاع یافت گفت انا لله وانا الیه
راجعون مرا با پسر فاطمه رضی الله عنہا چکار و از بیم فتنه بتعجیل تمام مروان را که دران زمان
در مدینه ساکن بود طلبید و او را بر کماہی حالات مطلع گردانید و بود دران باب با وی...
کرد مروان حکم گفت ہر چہار کس را فی الحال حاضر کن و بر بیعت تکلیف نمای اگر در مبایعت

متابعت نمودند فهو المطلوب والا به تیغ تیز حکم خود را برایشان روان گردان خصوصاً از طلب و ابن زبیر تا خبر جانیزمار ویش از آنکه خبر مرگ والی شام افشا یابد به بیعت آن دو کس خلافت یزید را مستحکم گردان ولید کس بطلب حسین و ابن زبیر فرستاد و ایشان در مسجد مدینه با یکدیگر سخن میگفتند فرستاده ولید گفت امیر شما را می خواند اجابت کنید ایشان گفتند تو برو تا ما از عقب برسیم فرستاده بازگشت و عبدالله بن زبیر از حسین پرسید که هیچ می دانی که ولید ما را چرا می طلبد حسین گفت بخاطر من می رسد که حاکم شام مرده است چه من امشب در خواب دیدم که منبر وی نگونسار شد و آتش در سرای وی افتاد و حالا این خبر رسید و می خواهند که از ما بیعت یزید بستانند ابن زبیر گفت که اگر حال برین نمط باشد تو چه خواهی کرد حسین گفت من می شنودم که او خمار و زنا ربست ما بقیه اهل رسول لیم چگونه جایز باشد که متابعت چنین کس کنیم ایشان درین سخن بودند که رسول ولید باز آمد که امیر انتظار شما می کشد حسین بانگ بروی زد که این همه تعجیل چیست اگر هیچکس نیاید ما خود می آییم قاصد بازگشته صورت حال با ولید تقریر کرد و مروان گفت ای ولید حسین عذر خواهد کرد و نخواهد آمد ولید گفت خاموش باش که حسین عدار نیست هر وعده که کند بوفا مقرون داند مثنوی کو ملکی بر صفت آدمی است ٭ اوست که سر تا قدمش مردمی است ٭ تاج وفا بر سر او افسر است ٭ افسرش از فرق فلک برتر است ٭ آورده اند که ولید مرد خدای ترس بود و حرمت اهل بیت رعایت می نمود چون صفت وفاداری و پاکیزه روزگاری حسین باز گفت مروان خاموش شد اما چون رسول ولید مراجعت نمود حسین متوجه منزل خود شد و سی کس از غلامان و موالی خود مرتب و مسلح گردانیده فرمود که با من بدار الاماره آیید و بر در سرای ولید بنشینید اگر آواز مرا بلند بشنوید بی تحاشی در آیید و تا بر شما روشن نشود که قصد قتل من دارند هیچکس را تعرض مرسانید پس آنحضرت عصای رسول خدای صلی الله علیه وسلم بدست گرفته روان شد تا بخانه ولید رسید پس وصیت گذشته را با موالی خود مکرر ساخته بدرون خانه در آمد و ولید را دید مروان نشسته چون شاهزاده برسید تعظیم کردند و حسین بجای خود قرار گرفت و گفت

بر طلب من چه بوده ایشان صورت حال از وفات پدر و بیعت پسر تمام در میان آوردند حسین رض جواب داد که مناسب نیست که چون من کسی به پنهانی بیعت کند فردا که این خبر آشکارا گردد و عامه اهل اسلام مجتمع گردند تا هر چه مصلحت باشد بتقدیم رسیده آید ولید گفت یا ابا عبد اللہ سخن سنجیده گفتی بسعادت باز گرد و فردا تشریف حضور ارزانی دار مروان گفت ای امیر دست از حسین باز مدار که اگر او را بگذاری دیگر بروی قادر نگردی او را حبس کن تا بیعت کند و اگر امتناع نماید بفرمای تا سرش بردارند حسین از روی غضب بمروان نگریست و گفت یا ابن الزرقا کرا زهره باشد که مثل این حرکت منسبت من بر خاطر گذراند و تو امر می کنی که سر من بردارند هر که قصد من کند روی زمین را از خون او رنگ کنم پس با ولید خطاب کرد که تو نمی دانی که ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم و خانه ما محل رحمت و مکان آمد شد ملایکه است و یزید که شراب می خورد و علانیه انواع فسق از وی ظاهر می شود چگونه بیعت کنیم فردا که مجلس منعقد گردد آنچه گفتنی باشد بگوئیم و ببینیم که احق و اولی بخلافت کیست و چون آواز حسین بلند شد مردمی که بر در سرای بودند خواستند که پا در دار الاماره نهاده دست بروی نمایند آن جناب تفرس این معنی کرده بتعجیل از خانه بیرون آمد و موالی خود را از دخول مانع شده بمنزل شریف خویش شتافت مروان با ولید گفت ای امیر سخن من عمل ننمودی و حسین از دست برفت بخدای سوگند که دیگر حکم تو بروی جاری نگردد ولید گفت وَیحَکَ یا مروان مرا بکشتن حسین می فرمائی والله اگر شرق و غرب عالم بمن دهند در خون او سعی ننمایم ای مروان فردای قیامت ترازوی اعمال کشنده حسین از حسنات خالی باشد و شخصی که خفت میزان او بدین مثابه بود هر آینه حق عز و علا یوم یقوم الحساب بنظر رحمت در و ننگرد و او را بعذاب الیم و عقاب عظیم معذب و معاقب گرداند **قطعه** روز جزا کشنده فرزند مصطفی بی شبهه لایق درکات جهنم است ؛ پس کور دل کسیکه کند قصد سروری ؛ کو نور چشم سید اولاد آدم است ؛ مروان بعد از استماع این سخنان خاموش شد و ولید کس بطلب

الله بن زبیر فرستاد واو درآمدن تعلل نمود تا شب درآمد و با جمعی از خواص خود براهی که
شارع عام نبود روی بمکه نهاد وکسان از عقب فرستادند و بدو نارسیده بازگشتند و ولید
صورت حال به یزید بازنوشت وجواب رسید که متمردان را باری دیگر دعوت کند و عبدالله بن
زبیر را دست بازدارد که هرجا که رود اثر سخط ما بروی خواهد رسید و سر حسین را مصحوب
جواب نامه بفرستند و بعنایت ما امیدوار باشد که مناصب ارجمند بدو ارزانی خواهیم داشت
وچون رقعه بولید رسید گفت لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ اگر یزید
تمامت ربع مسکون را بمن دهد من درخون فرزند رسول خدای صلی الله علیه وسلم سعی نکنم وهر ضرر که
زمخالفت یزید بمن رسد باک ندارم آورده اند که ولید بدست محرمی مضمون نامه را نوشته
نزد حسین فرستاد و پیغام داد که یابن رسول الله زمان بزمان نامه یزید می رسید و ولی در پی پیغام
بقتل تو می فرماید و من درین قضیه حیران ودر بادیه این واقعه سرگردانم

بیت

ال خویش فرو مانده و پریشانم ٭ ره برون شدن از کار خود نمیدانم ٭ اما چون حسین
ازین صورت آگاهی یافت صبر فرمود تا شب درآمد و به روضه مصطفی صلوات الله وسلامه
علیه رفته سلام کرد و گفت یا رسول الله منم فرزند فاطمه و پسر دختر تو منم آن کس که در وقت
رحلت امت را برعایت من وصیت فرمودی و شرف اولاد خود را در نکته اُذَکِّرُکُمُ اللّٰهَ فِیْ اَهْلِ بَیْتِیْ
بازنمودی ایشان فرمان ترا کَاَنْ لَّمْ یَکُنْ انگاشتند و مرا ضایع و محروم و بی بهره و مهجور
داشتند این مجلی بود از بیوفائی جفاکاران که گفتم وچون باتو ملاقات کنم صورت وقایع را
بتفصیل بازگویم پس بسیاری بگریست و بعد ازان بنماز اشتغال نمود پس از طلوع صبح بمنزل
خود مراجعت فرمود و شبی دیگر باز بر سر تربت مقدس و مشهد معطر منور آنحضرت حاضر شد مصرع
هزار جان گرامی فدای روضه او ٭ و بعد از ادای مناجات و رفع حاجات گریان گریان سر خود را
بر قبر اقدس آن سرور نهاد و بخواب رفت چنان دید که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
با فوج عظیم از ملائکه ظاهر گشت و سر حسین را بر سینه خویشتن منضم ساخته بر میان دو چشمش بوسه داد

وگفت ای حسین گویا می بینم که عنقریب است من در کربلا ترا بکشند و تو دران حال ... باشی و ترا آب ندهند و با وجود این حرکت بشفاعت من امیدوار باشند وایشان در قیا... شفاعت من محروم خواهند بود ای حسین پدر و مادر و برادر تو همه ملول و محزون نزدیک من آ... و بدیدار تو اشتیاق دارند و تو نیز مهموم واندوهناک در پیش من خواهی آمد و ترا در بهشت درجا آنرا بدون شهادت در نتوان یافت امیرالمومنین حسین رضی الله عنه در خواب گفت یا جَدَّاهُ من بمراجعت دنیا احتیاج ندارم مرا بگیر و با خود بقبر در آور آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ترا از رجوع بدنیا چاره نیست تا شهادت یافته بثواب عظیم برسی حسین بیدار شد خیال جمال جد بزرگوار در نظر و بشارت شهادت و مژده وصول بدرجات اعلی در گوش بمنزل شریف شتا... واز مدینه دل برکنده سفر مکه را با خود راست بداشت و اهل بیت خویش را جمع کرده صورت واقعه تحریر نمود اقربا و احبا حزین واندوهگین گشتند حسین شبی دیگر بزیارت برادر خود امام حسن رفت بمقبره بقیع و برادر را وداع کرده بسر تربت مادر بزرگوار خود آمد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْكِ یَا اُمَّاهُ حسین بوداع تو آمده است از بالای روضه آوازی شنید که وَعَلَیْكَ السَّلَامُ ای مظلوم مادر و ای شهید مادر حسین اینجا زمانی بگریست و وداع فرمود و در جوف اللیل بمشهد مقدس حضرت نبوی صلوات الله وسلامه آمد تا شرط وداع بجای آرد چون سلام گفت وطواف فرمود و نماز گذارد و خواب بر وی غلبه کرد دیگر بار حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم در خواب دید که بیامد و سر وی را در کنار گرفت حسین گفت یا رسول الله از جفای امت بیچاره شده ام و بضرورت از زیارت حضرت تو محروم می مانم و چنان می بینم که دیگر بزیارت تو نخواهم رسید حضرت فرمود که نزدیک شد که بمن رسی و می بینم که تشنه و گرسنه بر خاک کربلا افتاده تن نازنین تو مجروح شده و سر مبارکت از تن جدا گشته ای حسین صبر پیش گیر و در کار خود مردانه باش که بسی نگذرد که تو نیز همچون پدر مغموم و مانند برادر مظلوم و مثل مادر خود مهموم بمن رسی با من بر خوان بهشت نشینی و میوه های مراد از نهال عنایت خالق العباد بچینی حسین روایت می کند

در اثنای این حال دیدم که روی گلناری رسول صلی الله علیه وسلم زعفرانی شد و موی مشکبار نثارش پرگرد و غبار گشت من بترسیدم وگفتم یا رسول الله این چه حالت است که بر شما پدید آمد گفت ای نور دیده من وای فرزند پسندیده من این نشانه خاک کربلاست پس حسین از خواب درآمد و بشهادت خود متیقن گشته عزیمت حرم مکه جزم کرده و شب جمعه چهارم شعبان سنه ستین از مدینه بیرون آمده از راه راست و شارع اعظم متوجه مکه گشت و از سرگردانی حضرت موسی کلیم الله و فرار او از مصر و خوف او از فرعون و قصد جماعت قبطیان بوی یاد فرموده این آیت می خواند فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ پس جمعی از موالیان و هواداران گفتند یَا ابْنَ رَسُولِ اللهِ از سر تربت جد خود کجا میروی و ازین روضه بهشت آئین که غیرت خلد برین است چرا می روی جواب داد که من باختیار نمی روم **بیت** بکام عاشق بیدل ز کوی یار نرفت ٭ کسی ز روضه جنت باختیار نرفت ٭ و کلامی که شاهزاده درین باب می فرموده اند ترجمه مضمون آن این بیت است **نظم** برادو دل خود من ز سر قبر نبی ٭ بسوی هیچ سفر و اگر مقید نزدم ٭ بر خزاین سویم از لعل و زبرجد آرند ٭ من بدان لعل و زبرجد زبرجد نزدم ٭ لیکن از جور اعادی زچنین جا و مقام ٭ باید م رفت دگر دم دل خود نزدم ٭ و در بعضی از منازل عبد الله مطیع که از مکه می آمد بوی رسید و گفت یا ابن رسول الله **بیت** کرده عزم سفر لطف خدا یار تو باد ٭ فضل حق از همه آفات نگهدار تو باد ٭ بسعادت و سلامت کجا میروی و چه عزیمت داری حسین فرمود یا عبد الله اکنون باری از دست ظالمان از شهر خود بیرون آمده و وطن و مسکن را پدرود ده و دل از صحبت احباب و اصحاب بر داشته روی بحرم وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا آورده ام که هر روز رنجی و غمی و هر ساعت محنتی و المی بمن می رسد **رباعی** گردون همه اسباب غمم می سازد ٭ در من کس دیگر نمی پردازد ٭ از خاک در جد خود م دور انداخت ٭ چون باد بگرد عالمم می تازد ٭ حالا عزیمت مکه دارم چون بدانجا رسم آنچه مقتضای وقت و صلاح

روزگار باشد بران منوال عمل خواهم کرد عبدالله گفت آثار صحت وسلامت وانوار عنایت ملازمان خاندان این حضرت باد **بیت** اقبال مطیع و بخت یارت باداء توفیق رفیق روزگار بادا؛ مرا چیزی بخاطر رسیده اگر دستوری دهی بذروه عرض رسانم حسین فرمود که تو دوست منی وسخن دوستان بسمع قبول اصغا باید نمود بگوی تا بشنوم گفت یا ابن رسول الله تو امروز سرور عالمی و مهتر وبهتر اولاد آدمی برو و در حرم مکه بنشین که اهل حرم دیگری را بر تو اختیار نکنند و زنهار که بگفتار کوفیان مغرور نشوی و بجانب ایشان قریب نیابی که پدر ترا و برادر ترا شربت شهادت چشانیدند و با برادرت وفا نکرده انواع محنت بوی رسانیدند و من میدانم که ایشان ترا خواهند طلبید واگر بروی ترا تنها خواهند گذاشت وطریقه وفا و درست عهدی نگاه نخواهند داشت **ع** که در جبلت این کوفیان مروت نیست؛ حسین سخن او را تصدیق فرمود و درباره وی دعا خیر کرده وداع نمود وچون منازل و مراحل بیابان رسیده چشمش بر جبال مکه افتاد هم از حال موسی علیه السلام و رسیدن او بمدین یاد کرده تلاوت این آیت وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ اشتغال فرمود وچون اهل مکه از قدوم مبارکش خبر یافتند بطریق استقبال از روی اعزاز و اکرام بشتافتند وبدیدار عزیزش استبشار نموده اظهار مسرت کردند وبزبان حال نغمه این مقال بگوش هوش ارباب وجد وحال می رسانیدند **نظم** دولت وصل تو دایم ز خدا می جستیم؛ کعبه کوی تو از راه صفا می جستیم؛ هر سحرگاه باخلاص تمام از سر صدق؛ دست برداشته بودی ترا می جستیم؛ طاق ابروی تو کان قبله مشتاقان هست؛ گاه وبیگاه بمحراب دعا می جستیم. ودر مکه نزول فرمود فوج فوج بملازمتش میرسیدند وچون خبر رفتن حسین علی وابن زبیر بیزید رسید ولید را بتهمت تقصیر در گرفتن ایشان از امارت مدینه عزل کرد وابن الاشدق را والی ساخت اما والی مکه سعید بن عاص بود وموذن حسین بر پنج وقت بانگ نماز در غایت رفعت ومی گفت وقومی عظیم بروی نماز می گذاردند سعید بترسید که ناگاه در موسم حج که مرد

و جوانب جمع شوند هواداری حسین او را هلاک کنند گریخت و بمدینه برفت و به یزید بی نوشت واز آمدن حسین بمکه و میل مردم بوی در آنجا یاد کرد اما چون اهل کوفه شنیدند کم شام وفات کرده است و حسین بن علی از بیعت یزید امتناع نموده و چون اقامت در مدینه متعذر بوده بمکه مبارکه عظمها الله رفته و آنجا مقیم شده هواداران امیرالمؤمنین علی در سلیمان بن خرد خزاعی جمع شدند و سلیمان گفت ای یاران یزید حسین را بیعت خود میخواند واو اباکرده بضرورت از وطن خود جلا کرده بمکه رفته است و شما شیعه وی و شیعه پدر وید بیائید و ویرا یاری دهید تا حق را در مرکز خود قرار دهد پس هفتاد تن از اشراف کوفه چون مسیب فزاری رفاعه بن شداد و حبیب بن مظاهر و محمد کثیر و ورقا عازب و محمد اشعث و عبدالرحمن بن مخنف و الله عفیف و طارق اعمش و اعمش طارق و مختار ابی عبید و عمر سعد و امثال ایشان بر دست شریح سوگند خوردند که در هواداری آل علی تقصیر ننمایند و حسین با امت برداشته مال و جان فدا کنند پس نامه نوشتند از روی نیازمندی مضمون آنکه فلان و فلان تحیت بی غایت و سلام مالاکلام می رسانند و می گویند که پسر دشمن پدرت می خواهد که بی مشاورت اهل ملت متصدی امر حکومت گردد و ما که دوستان تو و شیعه پدر توایم با مامت و خلافت وی راضی نیستیم و داعیه آن داریم که در رکاب تو با دشمنان مقاتله کنیم و النفس و اموال خود را وقایه ذات بی بدل تو گردانیم پس بوجه اقبال متوجه ما شو بفرح و سرور و بهجت و حبور که تو امام سدید ی و همام رشیدی مطاعی و خلیفه واجب الاتباعی و حالا پیشوا و حاکم ما نعمان بشیر است و او مردی ضعیف حقیر است نه بزرگی از اهل کوفه جمع او می رود و نه در روش سخن او می شنود تنها در قصر امارت نشسته است و غیر از عید و جمعه درهای منزل او بسته اگر شما تشریف قدوم ارزانی می فرمایید و کرم بدین صوب مبذول می نمایید ما نعمان را از کوفه بیرون می کنیم و با لشکر ساخته و پرداخته روی بشام می آریم **نظم** ز تو رایت دولت افراختن ٭ ز ما لشکری بی گران ساختن همی چون آشفته پیلان مست ٭ همه نیزه و گرز و خنجر بدست ٭ چو با تیغ آهنگ خون آورند

ز سنگ آب و آتش برون آورند ؛ چو تیر از کمان بر کمین افگنند ؛ سر آسمان بر زمین افگنند ؛ و هر که از غایت سرکشی چون خیمه پای در دامن اطاعت آنحضرت نکشد مانند میخ خیمه اش طناب در گردن افگنده و سر کوفته بتیغ و تیر و هر که قلم مثال در طریق اخلاص کمر ملازمت آنحضرت بر میان جان نه بندد ؛ بسیاهی سیاه ظفر پناه آب سیاه در چشمه چشمش آورده بند از بند جدا کنیم **نظم** آنجا که گردنان جهان سر برآورند ؛ جز تیغ آبدار تو مالک رقاب نیست ؛ دشمن که در قتال سوالی اگر کند جز از زبان تیر تو او را جواب نیست ؛ القصه مبالغه بسیار در طی آن طومار فرموده بودند و اظهار اشتیاق جمال باکمال شاهزاده نموده **قطعه** ای آرزوی دیده و دل اندر هوای تست جانها اسیر سلسله مشکسای تست ؛ ما جان فدای خنجر تسلیم کرده ایم ؛ خواهی ببخش و خواه بکش رای رای تست ؛ پس آن نامه را بعبد الله بن سلع همدانی و عبد الله بن مسمع بکری دادند و ایشان را بملازمت آنحضرت فرستادند چون حسین نامه را مطالعه فرمود با رسولان از لا و نعم هیچ نگفت و جواب نامه نیز ننوشت و بنا بر آنکه رسولان دیرتر مراجعت می نمودند اشراف و روسای کوفه بشیر بن مسهر صیداوی و عبد الرحمن بن عبید ارحبی را بطلب امام حسین فرستادند و مصحوب ایشان قریب پنجاه مکتوب که عظمای آن دیار ارسال نموده بودند نور الایمه خوارزمی آورده که اهل کوفه صد و بیست نامه بحسین فرستادند و هیچ کدام را جواب ننوشت کوفیان دیگر باره هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبد الله حنفی را با مکاتیب بسیار بمکه روان کردند و بعد از توجه این جماعت شبث بن ربعی و عروه بن قیس و عمرو بن الحجاج و جمعی دیگر که در کوفه اختیار و اقتدار تمام داشتند باتفاق نامه نوشته در صحبت سعید بن عبد الله الثقفی بجانب مکه فرستادند و این طایفه از پی یکدیگر بتقبیل عتبه علیه ولایت پناهی سرفراز گشته مکتوبات را تسلیم نمودند و مضامین همه مکاتیب قریب بمضمون مکتوب ... ین بود و ابو المفاخر خوارزمی در مقتلی که نوشته بیتی چند از منظومات خود از قبل اهل ... فه آورده و دو بیت از آن این است **قطعه** هیچ رای نیست ما را جز وصال روی تو

رای نیست ما را جز خم گیسوی تو بر عدو بگشا کمین و زدوستان نصرت طلب می نهاده حق تعالی فتح در بازوی تو اما چون ارسال رسل و رسایل کوفیان بسر حد افراط رسید امیرالمؤمنین حسین در جواب ایشان نوشت که مکتوبات شما رسید و بر مضمون آنها که مشتمل بر اظهار ... منطوی بر آثار مودت شما بود و نسبت بمن اطلاع افتاد و غایت اشتیاق شما که بقدوم من دارید و نهایت انتظار شما که برای ملاقات من می برید معلوم گشت بدانید که من در اسعاف مطلوب وانجاح مقصود شما اهمال و تاخیر جایز نخواهم داشت و حالا برادر و پسر عم خود مسلم بن عقیل را بآن جانب فرستادم تا کیفیت حال و صدق مقال شما را معلوم کند اگر بر سر حرف سابق باشید با او بیعت کنید و او مرا از بیعت شما اعلام دهد تا بزودی متوجه آن جانب شوم و بر شما باد که مسلم را یاری دهید و جانب او را فرو مگذارید که امامی که بکتاب خدا عمل نماید و عالم و عادل باشد با حاکمی که مصدر فسق و ظلم بود برابر نیست آورده اند که عبدالله عباس با حسین ملاقات کرده در باب مردم کوفه سخنان در میان آورد حسین فرمود که ای پسر عباس تو می دانی که پسر دختر رسول خدایم ابن عباس گفت اَللّٰهُمَّ نَعَمْ اَللّٰهُمَّ نَعَمْ من هیچکس را جز تو در عرصهٔ عالم پسر دختر رسول خدای نمی دانم و پسر دختر پیغامبر صلی الله علیه وسلم برادرت بود و تو و اکنون بر روی زمین غیر از تو مردی که نبیرهٔ پیغامبر صلی الله علیه وسلم باشد نیست و نصرت و معاونت تو بر امت فریضه است حسین گفت یا ابن عباس تو چه گوئی در حق جماعتی که مرا از خان و مان و منشاء و مولد من بیرون کنند و از مجاورت زیارت جدم صلوات الله و سلامه علیه بهجرت رسانند و قصد کشتن من داشته باشند تا در هیچ موضع از خوف ایشان قرار نتوانم گرفت ابن عباس این آیت برخواند که یُخَادِعُونَ اللّٰهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ تا آخر پس گفت یا ابن رسول الله تو از زمرهٔ ابرار و فرقهٔ اخیاری و من گواهی می دهم که از رسول خدای صلی الله علیه وسلم شنودم ... بدان خدای که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست که فرزند مرا در میان هیچ قوم نکشند ... ن نتوانند که او را یاری دهند و ندهند که خدای تعالی میان دلها و زبانهای ایشان ...

خلاف افگندای حسین هر که از تو اعراض نماید او را در جهان هیچ حظی نباشد و نصیبی نه بیند حسین
گفت اَللّٰهُمَّ اشْهَدْ بارخدایا گواه باش ابن عباس گفت جان من فدای تو باد سخن تو
بآن می ماند که از وفات خود خبر می دهی و از واقعهٔ خویشتن مرا آگاه می گردانی و از من نصرت و مدد
طلب می نمائی بخدای سوگند که اگر پیش تو شمشیر زنم تا هر دو دست من بیفتد هنوز حقی از حقوق
تو نگذارده باشم و من حالا توجه مدینه دارم و ترا نیز استدعا می نمایم که بیائی و بر سر تربت جد
بزرگوار خود صلی الله علیه وسلم قرار گیری حسین فرمود که مرا دشمنان کی گذارند که قرار گیرم و من اگر
آنجا تو انستمی بودن هرگز بیرون نیامدمی و از نزهتگاه وصال روی بمحنتخانه فراق ننهادمی
بیدلان را نیست ره در عشرت آباد وصال ؛ بعد ازین ما و فراق و گوشهٔ ویرانهٔ
خان و مان گر گشت ویران شکر کز اقبال دوست ؛ بر سر کوی بلا داریم محنت خانهٔ
ابن عباس گفت ای حسین چون الناس مارا در توجه بمدینه رد می کنی باری برسل و رسایل کوفیان
مغرور مشو و مواعید کاذبهٔ ایشان از حرم محترم بیرون مرو حسین بمقتضای رای خود عمل نموده در
ارسال مسلم عقیل بکوفه یک جهت گشت و چند انچه عبد الله عباس مبالغه کرد بجائی نرسید
چه فایده قضا زمام خاطر عاطر آنحضرت را باهل بیت وی بجانبی می کشید که سعادت شهادت
دران صوب بود **نظم** با قضا بر نمی توان آمیخت ؛ با قدر بر نمی توان آمد ؛ هر دری کز قدر
کشاده شود ؛ جز از ان در نمی توان آمد ؛ اما راوی گوید که چون والی مکه گریخته بمدینه رفت
و بسوی شام نامه فرستاد و از آمدن حسین بمکه و رجوع مردم بوی اخبار نمود یزید را عرق عداوت
اصلی و فرعی در حرکت آمده تمامی همت و بزرگی همت بدفع حسین گماشت و با اهل رای و تدبیر
دران باب مشاورت نمود در کنز الغرایب آورده که سبب عداوت یزید با حسین دو نوع بود
معنوی و معنوی تناکر ارواح است در روز میثاق و صوری دو نوع است اصلی و فرعی
و در حقیقت فروع تبع اصول باشند و صور تابع معانی و بواسطهٔ تناکر ارواح است ا...
در میان اشباح پدید آمد و ملخص این سخن آنست که ارواح انبیا و اولیا و مومنان و مطیعان

ن مظاهر لطف و رحمت حق اند بر تفاوت درجات ایشان و ارواح کفار و فجار و
کان و منافقان و فاسقان مظاهر قهر و غضب حق اند بر اختلاف درکات ایشان و هر ط
چو باصل خود است که کُلُّ شَیْءٍ یَرْجِعُ اِلٰی اَصْلِهٖ پس ارواحی که مظاهر لطف اند و
تناسب معنوی دارند مانند ارواح انبیا و اولیا و اهل ایمان بدان مقدار که بروفق قرب مناسبت
میانه ایشان در روز میثاق تعارف واقع شده درین دنیا میان اشباح ایشان الفت پدید
می آید و بیکدیگر مستانس می شوند و ارواحی که مظاهر قهر اند و مناسبت قرب میثاقی دارند اشباح
ایشان را نیز بمقدار تعارف ارواح تالف و استیناس با یکدیگر هست که فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا
ا اما چون میانه ارواح انبیا و اتباع ایشان از اهل ایمان و میان ارواح کفار و اهل بدع
و هوا قرب و مناسبت نبوده لاجرم در روز میثاق یکدیگر را نشناخته اند و بروفق آن تناکر امر
درمیان ایشان اختلاف پدید آمده که ضد یکدیگر اند وَمَا تَنَاکَرَ مِنْهَا اِخْتَلَفَ و بسبب
این اختلاف آنچه در هر طایفه مضمر است بنسبت یکدیگر بظهور می رسانند و فی المثنوی معنوی
دوستی و دشمنی در بهرها و ؛ ز اختلاف روز میثاق اوفتاد ؛ چون جهان کون درهم بسته شد
با جنس اندر پیوسته شد ؛ رومیان مر رومیان را طالبند ؛ زنگیان در زنگیان هم
راغبند ؛ وانکه جنس هم نبود اندر نخست ؛ این زمان در دشمنی هستند چست ؛ و مخالف کفار
با انبیا و معاندت شرار با اخیار و مشاجرت فساق با صلحا هم ازینجا ناشی شده و آن عداوت همیشه
باقی است لاجرم چون یزید بامارت منشست و قوت گرفت و فرصت یافت با حسین که ضد او
بود کرد آنچه کرد و گفته شد که مخالفت صوری متابع مخالفت معنوی است باز این صوری دو نوع
بود اصلی و فرعی اصلی آنست که میان بنی هاشم و بنی امیه واقع بوده و مجمل این قصه چنان است که
ف چهار پسر داشت دو پسر او هاشم و عبدالشمس توامان بودند یعنی هر دو به یک شکم متولد شد
و پیشانی ایشان بهم چسپیده بود و هرچند سعی می کردند از هم جدا نمی شدند تا آخر الامر بشمشیر روی های
ن را از یکدیگر جدا کردند این سخن بشخصی از عقلای عرب رسید گفت با تیغ بچیزی دیگر جدا کرد

چه بدین سبب همیشه میان اولاد ایشان عداوت خواهد بود و شمشیر مخالفت ایشان با یکدیگر در نیام آرام نخواهد داشت وفی نفس الامر این معنی سمت تحقیق پذیرفت وآنچه میان هاشم وامیه که پسر عبد الشمس بود درباب رفاده واقع شد و هاشم او را از مکه اخراج فرمود وآنچه میان عبد المطلب و حرب از مشاجرات پدید آمد وآنچه میان ابوسفیان وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از محاربات وقوع یافت وآنچه میان معاویه ومرتضی علی بظهور رسید وآنچه یزید درباره حسین کرد همه نتیجه آن عداوت صوری اصلی بود اما عداوت فرعی یزید با حسین بد وسبب بود یکی آنکه حسین از بیعت او ابا نمود و امتناع فرمود نه در زمان حیات پدرش رقم اطاعت بر صفحه حال خود کشید ونه بعد از وفاتش سخن بیعت را بسمع قبول واجابت شنید دوم آنکه عبد الله زبیر زنی داشت که دران عصر بحسن وجمال او نشان نمی دادند وخبر او بیزید رسید نا دیده دلش وابسته محبت او شد وپیوسته با خیال او بزبان حال می گفت که **بیت** بجز عاشق جمال توایم * لاجرم طالب وصال توایم * القصه انواع حیلها ساختند وتدبیرها پرداختند تا ابن زبیر آن زن را بی جهتی طلاق داد واز شام وکالت نامه یزید بابوموسی اشعری رسید که مطلقه ابن زبیر را برای وی بخواهد ابوموسی روزی که بحکم وکالت یزید بسوی آن خاتون می رفت در راه عبد الله عمر رضی الله عنه بوی رسید پرسید که کجا می روی گفت بسوی مطلقه ابن زبیر می روم تا او را خواستگاری کنم ودر خطبه او وکالتی واصالتی دارم ونداتم تا کدام را قبول خواهد کرد عبد الله پرسید که وکالت کیست ومعنی اصالت چیست گفت اصالت از آن من اگر قبول کند ووکالت از آن یزید اگر بپسند در راضی شود ابن عمر رضی الله عنه فرمود که بوکالت من هم سخن گوی واگر با افتد بعقد من در آر گفت چنین کنم ودر راه امیر المؤمنین حسین نیز بابوموسی رسید و بر صورت حال اطلاع یافته فرمود که من هم ترا وکالت می دهم تا بجهت من عقد کنی القصه ابوموسی نزد آن زن آمد وبعد از رسم تحیت دپرسش سخنان از طریق رمز وکنایت درمیان انداخت جانوا ما نگفت کنایت را بگذار وهمی که داری بصریح درمیان آر ابوموسی پرده از روی کار برداشت

زکس بتو راغب اند و من آمده ام تا هرکدام را پسندی برضا دهی تا العقد او در آرم
پرسید که این چهار کس کیانند گفت اول من اگر قبول کنی دوم یزید سیم ابن عمر چهارم حسین بن علی خاتون
گفت من زن جوانم و مال بسیار دارم و مع هذا عبدالله زبیر مرا بی جنایتی طلاق داده است و بسبب
آن از انسم اکنون مرا تنها بودن مصلحت نیست و میل شوهر دارم اما تو مردی پیری و سال خورده و من
ان و نو رسیده میان ما و تو مناسبتی نیست تو پای طمع از میانه بیرون نه و بی غرض شو تا با تو مشورت
کنم ابوموسی فرمود که آنچه در باره من گفتی راست گفتی و من این سودا از سر بیرون کردم و ازین خیال
درگذشتم ؛ **مصرع** تشریف وصال تو باندازه من نیست ؛ زن گفت این زمان مرا راهی نما
و بگوی که ازین سه کس کدام سزاوارترند ابوموسی گفت من عواقب امور ایشان با تو بگویم هرکرا اختیار
تو دانی گفت بگو گفت اگر ملک و سلطنت می خواهی و بجاه و جلال میل داری و مطلوب تو
استیفای لذات و معاشرات است یزید را اختیار کن واگر جوانی زاهد و مردی با حسن و جمال و متقی
می ابن عمر مناسب است واگر در دنیا حسن خلق و لطافت خلق می طلبی و در آخرت نجات از نیران
و وصول بدرجات جنان همنشینی فاطمه و سایر اهل بیت در روضه رضوان اینک حسین که من از
رسول صلی الله علیه وسلم شنودم که فرمود که هر زنی که در حباله حسین در آید و مساس او در یابد آتش
دوزخ بروی حرام گردد واگر می خواهی که عروس فاطمه زهرا و خدیجه کبری باشی خادم حرم حسین شو
چون زمانی فکر کرد و گفت اما مال و جاه دنیا فانی است و آنچه را خدای عطا کرده تا آخر عمر
من بس است واگر جوانی و جمال است اینها به پیری و بیماری زایل می شود اما خدمت اهل بیت موجب
دولت ابدی و سعادت سرمدی است پس ابوموسی بحکم وکالت او را با حسین عقد بست و آن
نیک بخت دنیا و آخرت ملازمت شاهزاده دو جهان اختیار فرمود **بیت**
آن بنده که خدمت او اختیار کرد ؛ او را خدای در دو جهان بختیار کرد ؛ و چون این خبر بشام
رسید عداوت حسین در دل یزید زیاده شد و گفت ما چندین مکر و حیله کردیم تا آن زن از حباله
ابن زبیر بدر آمد و حسین او را عقد کرده حرمت ما نگاه نداشت و چون ابن عداوتهای فرعی علاوه

عداوت اصلی شد که بلاکت حسین بر میان عزیمت بسته به تدبیرات اشتغال نمود، آن نهال
بارور حدیقه رسالت در تیه کربلا به تشنگی پژمرده گشت و جان از آب چشم چشمه چشم دوستان
می طلبد **نظم** دایم زجوی دیده ما آب می رود ؛ بهر نهال تشنه صحرای کربلا ؛ ای دل
فغان بر آر که در ماتم گشته است ؛ شهزاده دو کون لعوغای کربلا ؛

## باب هشتم در شهادت مسلم بن عقیل بن ابی طالب و قتل بعضی از

فرزندان او روایتست از آن همای هوای سعادت و همای سمای سعادت دلیل سبیل
شهادت رفیق طریق وصول به منزل حسنی و زیادت مقتدای زمره یُجَاهِدُونَ
فِی سَبِیلِ اللّٰه پیشوای فرقه فَاتَّبِعُونِی یُحْبِبْکُمُ اللّٰه شهسوار معرکه جَاهِدِ
الْکُفَّارَ وَالْمُنَافِقِینَ صف شکن میدان وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِکِینَ شاه ملک
سیادت و فلک پناه **بیت** ای حق تو ستوده و احمد نهاده نام ؛ جانها فدای نام تو
یا سید الانام ؛ سلطان سریر اصطفا حضرت با نصرت محمد مصطفی صلوات الله وسلامه علیه
وعلی المقربین لدیه المنتسبین الیه که إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا سَبَقَتْ لَهُ یعنی که بنده از
بندگان حق که پیشی گرفته باشد برای او مِنَ اللّٰه از نزدیک خدای مَنْزِلَةً لَمْ یَبْلُغْهَا
بِعَمَلِه منزلت و مرتبه که بنده بعمل خود بدان نرسد یعنی بر بنده شایسته که از آن مشهور
وصول بمنزلتی بزرگ و نزول بدرجه رفیع نامزد و در نوشته شده باشد و از فضل بی دعنام
نامتناهی آنچنان عزتی و کرامتی برای وی مقرر گشته و رفعت آن درجه و عظمت آن
مرتبه از آن زیادت بود که بنده باقدام اقدام اعمال ستوده بدان تواند رسید پس بحکمت بالغه
ابْتَلَاهُ اللّٰه مبتلا گرداند خدای تعالی آن بنده را برای یافتن آن منزلت و جهت رسیدن
بدان مرتبت فِی جَسَدِه در تن او یعنی تن او را بامراض و اعراض و اسقام و آلام
گرفتار گرداند أَوْ فِی مَالِه یا اندر مال او یعنی مال و منال او که آنرا در عرصه تلف گردانند

احتیاج و بی برگ و نوا سازد اَوْ فِی وُلْدِه یا آن امتحان در فرزندان او باشد یعنی میوهٔ باغ
دلش را بخزان فنا از شاخسار زندگانی بریزاند و پرتو چراغ چشمش را بصرصر فوات و هلاک فرو
نشاند ثُمَّ صَبَّرَ عَلٰی ذٰلِكَ پس آن بنده را صابر گرداند برین بلیات و توفیق شکیبائی
کرامت فرماید بر تحمل این اذیات حَتّٰی یُبَلِّغَهُ الْمَنْزِلَةَ الَّتِیْ سَبَقَتْ لَهٗ تا او را
بواسطهٔ صبر و برکشیدن بار این محنتها برساند بدان منزلت که از حکم ازلی برای او سبقت گرفته و
در دیوان ارادت لم یزلی مقرر و مقدر شده ای عزیز منزلتهای رفیع و منصبهای منیع و
درجهای بلند و مرتبهای ارجمند نامزد بلاکشان بادیهٔ محنت و نامرادان زاویهٔ مشقت کرده اند
**شعر** هر بلائی را عطائی در پی است ✽ هر کدورت را صفائی در پی است ✽
زیر هر رنج است گنجی معتبر ✽ خار دیدی چشم بکشا گل نگر ✽ و نه از عبث است که شرارهٔ آتش محنت
در جانهای اولیا انداخته و بتاب شعلهٔ حسرت جگر صدیقان را خون ساخته گاهی خون مدعیان
کرمحبت بر سر میدان هیبت به تیغ غیرت می ریزد و گاهی سر سروران ممالک عشق و مودت
بچهارسوی سیاست بتارموئی می آویزد پس مرد راه و عارف آگاه و جویندهٔ قرب این
درگاه آنست که هر کجا متاع خواری بیند بخریداری برخیزد و هر کجا طپانچهٔ بلا بیند رخسارهٔ
تسلیم پیش آرد و هر جا خنجر محنتی از نیام ریاضت برکشند جان را باستقبال فرستد **رباعی**
در راه هوای تو گرفتارمنم ✽ غمهای ترا بجان خریدارمنم ✽ جان بازی عشاق گرت هست هوس
اول که قدم نهد درین کارمنم ✽ فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا خوش بشارتیست حسین
منصور عارفی مشهور است روزی در مناجات خود می گفته که خدایا بحق حقیقت تو سوگند بر تو
در خزانهٔ بلا بر من بگشائی و چهرهٔ محنتهای گوناگون بمن نمائی خلعت اندوه در من پوشانی
و جرعهٔ غم و ملال بمن نوشانی بلاها بر من مضاعف گردانی و تحفهٔ رنج و کلال در هر دم و در
قدم بمن رسانی دلم را گوی میدان بلیت سازی و بچوگان قهر بر هر طرف که خواهی می اندازی
و چون مرا هدف تیر محن و نشانهٔ سهام الم و حزن ساخته باشی بمن نظری فرمای اگر دلم در هوا ز دوستی تو

عدول کرده باشد حکم کن که حسین حلاج در تند رفت است و در دعوی خود دروغ گفته بخدای تو کراگر
بمقراض ریاضت ذره ذره از اجزای وجودم قطع کنند جز در از دیار محبت نخواهم کوشید و جز کوی
محبت بر سر کوی تمنا فرو نخواهم کوفت **بیت** آنجا که منتهای کمال ارادت است ؛ هر چند
جور بیش محبت زیادت است ؛ **ضَرْبُ الْحَبِیبِ زَبِیبٌ** ؛ شربت جفای دوست لبس شیرین
باشد و در روح الارواح آورده که عزیزی بعیادت درویشی رفت او را دید که بانواع بلاها
مبتلا و باصناف محن ممتحن است بر سبیل تسلیه گفت ای درویش در دعوی دوستی صادق
نیست هر که بر بلای دوست صبر نکند درویش گفت ای عزیز غلط کرده در محبت صادق نیست
هر که از بلای دوست لذت نیابد آری عاشق آنست که اگر در هر نفسی هزار بلای گوناگون بدو
متوجه شود هر زمان شور عشق و ذوق وجد در دل او زیادت گردد **مثنوی**
هر بلا کز دوست آید راحت است ؛ وان بلا از روم صد منت است ؛ آن بلاهای تو
آرام دلم ؛ حاصل از درد تو شد کام دلم ، درد عشقت را خریدارم بجان ؛ منت از درد تو بیدارم
بجان ؛ جانم از درد و غمت شادان شود ؛ در بلایت سینه آبادان شود ؛ درد باشد چاره درمان ما
درد می بخشد بسر دساسان ما ؛ درد کان و عشق آن جانان بود ؛ درد نبود مایه درمان بود ؛ غرض
ازین تشبیب ایراد شمه از بلاکشی اهل بیت رسالت است و ذکر مظلومی و محرومی و رنجوری و مهجوری
ایشان عبد الله مبارک رحمه الله نقل کرده است که وقتی بعزیمت حرم توجه نموده بر توکل می رفتم
و تنها در بادیه قدم می زدم ناگاه کودکی را دیدم تخمینا در سن ده و یازده سالگی با روی چون ماه
و گیسوی سیاه پیاده و تنها می رفت گفتم سبحان الله این چه کس باشد درین بادیه **قطعه**
این کیست این کیست این یوسف ثانی است این ؛ یا نور ربانی است این یا فیض سبحانی است
این ؛ این لطف و رحمت را نگر در ساحت این بادیه ؛ خضر است و الیاس این نگر یا آب
حیوانی است این ؛ فرا پیش رفتم و سلام کردم جواب داد گفتم تو کیستی گفت **عَبْدُ اللّٰهِ** من بنده
خدایم گفتم از کجا می آئی گفت **مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ** از نزدیک خدا می آیم گفتم کجا می روی گفت ا

خدا می روم گفتم چه می طلبی گفت مرضاة الله خشنودی خدای طلبم گفتم زاد و راحله
تو کو گفت وَزَادِيَ التَّقْوَى توشه من تقوی من است وَرَاحِلَتِي رِجْلَايَ و راحله من هر دو
ی من است گفتم بیابانی بدین خونخواری و تو نورسیده بدین خردی چگونه می کنی جواب داد که هیچ
ـن را دیده که بزیارت کسی توجه کند و آن مزدور را بی بهره و محروم گذارد گفتم تو اگرچه بسال خردی
بمقال بزرگی نام تو چیست گفت یا ابن المبارک از محنت زدگان روزگار چه می پرسی و از
نام ایشان چه نشان می جوئی **قطعه** منم در محنت بیدلی ناتوانی ؛ نه اسمی نه رسمی نه جسمی نه جانی ؛
ز تحقیق عشقش احرابی ؛ بصورت حقیقت معنی گرانی ؛ گفتم اگر نام نمی گوئی باری بگو از کدام قوم
و قبیله آهی سرد از جگر پر درد بر کشید و گفت نَحْنُ قَوْمٌ مَظْلُومُونَ ما قوم ستم رسیده گانیم
نَحْنُ قَوْمٌ مَطْرُودُونَ ما گروهی از وطن و مسکن رانده گانیم نَحْنُ قَوْمٌ مَقْهُورُونَ
ما طایفه بدست قهر دشمن در مانده گانیم گفتم مرا هیچ معلوم نشد بیان زیادت کن بیتی چند خواند
مضمونش این که ما آب دهنده گانیم از حوض کوثر آینده گان را که توجه بما نمایند و بسعادت ورود
بنزدیک ما مستسعد گردند و هرکه نجات یابد خبر بوسیله ما بدان مراد نرسد و هرکه بدوستی ما دم زند
هرگز بی بهره نماند و هرکه حق ما را غصب کرده باشد روز قیامت در محکمه جزا وعده گاه ما و اوست
این بگفت و از نظر من غایب شد من بسی تأسف خوردم که ندانستم که این کیست چون بمکه رسیدم
روزی در طواف جماعتی مردم دیدم حلقه زده و غلبه خلایق بر پای ایستاده فرا پیش شدم آن
ـدک را دیدم که مردمان بر وی جمع شده بودند و از مسایل حلال و حرام می پرسیدند و
دقایق قرآن و حدیث استفسار می نمودند و ایشان را جواب می داد و بزبان فصیح و بیان ملیح
ـه از مشکلات ایشان می کشاد از یکی پرسیدم که این کیست گفت وَيْحَكَ این را نمی شناسی
او آن کس است که سنگ ریزه های بطحا نیز او را می شناسند او آدم آل عبا و قرة العین شهید
کربلا علی بن الحسین زین العابدین است اما عبدالله مبارک که این سخن شنید برفت و دست و پای
شاهزاده را ببوسید و گریه کنان گفت یا ابن رسول الله آنچه از مظلومی و مقهوری اهل بیت

خود گفتی راست گفتی درین امت با هیچ جماعتی آن جفا نرفته که با اهل بیت حضرت رسالت صلی الله
وسلم روز و شب با رنج و تعب قرین بوده‌اند و دمادم با غصه و الم همنشین اگر خرقه پوشیده‌اند در و بخیه قهر
بوده و اگر لقمه نوشیده‌اند دران تعبیه زهری بوده بعضی خسته زهر قهر شده‌اند و بعضی کشته تیغ بلی و دریغ
در عراق و خراسان تا اقصای بلاد ترکستان تا مشاهد و مقابر ایشان است در هر دیاری مزار شهریاری
بر سر هر راهی علم قد شاهی ببالای برشته اند اول پیغامبر صلی الله علیه وسلم گشته و از جمله حکایات شهیدان
اهل بیت قصه پر غصه مسلم بن عقیل بن ابی طالب است که پسر عم امیرالمؤمنین حسین بود و قبل ازین گذ
که چون شاهزاده دید که رسل کوفیان و رسایل ایشان از حد متعدی شد متجاوز شد حسین در جواب نوشت
که این نامه ایست از من بگروه مومنان و مسلمانان اما بعد نامهای شما رسید و هرچه نوشته بودید
بدانستم و گفته بودید که بدین جانب توجه کن که ما را امامی و پیشوائی نیست من حالا پسر عم خود را که بزیور
علم و حلم آراسته است و من او را بجای برادر می‌دانم و می‌دارم بدان جانب فرستادم اگر او بمن نامه
نویسد و از رغبت مهتران شما آگاهی دهد هر چند زودتر بیایم والسلام آنگاه مسلم را با گروهی از آن
که از کوفه آمده بودند روان کرد هنوز یک منزل قطع ناکرده صیادی از دست راست ایشان در پیچ
آهوئی بیامد و او را بگرفت و ذبح کرد مسلم چون آن بدید بازگردید و نزد حسین آمد و گفت یا ابن رسول
رفتن من بکوفه مصلحت نیست که در راه چنین و چنین حالی دیدم و آنرا بفال بد پسندیدم حسین
گفت یا ابن عم مگر بترسیدی و اگر ترا رغبت نیست من کسی دیگر را بفرستم مسلم گفت هزار جان من فدا
تو باد من این صورت که در راه دیده بودم خواستم که بعرض تو رسانم و از آن ترسیدم که از حضرت تو دور ما
و اگر نه من چگونه قدم از دایره حکم تو بیرون نهم و بچه وجه از اشارت عالی و فرمان جهان مطاع تو
سر پیچم **قطعه** تا بر سر فرمانت اگر تیغ زنی بردم ؛ مرا عید آن زمان باشد که قربان ر
گردم ؛ من اول روز دانستم بمهمان خانه عشقت ؛ که جز خون جگر خوردن غذائی نیست د
یا ابن رسول الله می‌روم فاما مرا در گمانست و مظنه من چنان است که دیگر دیدار مبارکت نخواهم دید
گشتم تا یکباری دیگر **مصرع** دیده روشن کنم از روی جهان افروزت ؛ پس د

بوسید و آغاز وداع کرده گریان گریان گفت چنان می دانم که این دیدار بازپسین است

وداعت می کنم جانان وداع آخرین از دل ؛ که از کویت می روم و ز غصه دارم قصه مشکل
ندارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری ؛ عجب دردیست بی درمان عجب کاریست بی حاصل ؛
ز حاصل مراد من گرت بینم ولی دیدن ؛ چه سان آید ز مهجوری بخون آغشته زیر گل حسین
گریان شد و او را در بر کشید و بسیاری بنواخت و دعا کرد مسلم روی براه آورده می گریست
می رفت گفتند ای مسلم از مرگ می ترسی که می گریی گفت نی از مفارقت حسین می گریم که
با او خو گرفته بودم و هرگز از خدمت او دور نرفته بودم می ترسم که دیگرش نبینم و از بوستان
وصلش میوه لقا نچینم لاجرم ؛ **نظم** می روم و ز سر حسرت بقفا می نگرم ؛ خبر از پای ندارم
که زمین می سپرم ؛ می روم بیدل و بی یار یقین میدانم ؛ که من بیدل بی یار نه مرد سفرم ؛ پای می پیچم
چون پای سرم می پیچد ؛ بار می بندم و از بار فرو بسته ترم ؛ سوز فراق سوخته داند که بداغ هجران
یاری گرفتار شده باشد و درد افتراق را کسی شناسد که در بیمارستان جدائی سر بر بالین هلاک
نهاده بود **نظم** نوای درد من مرغی شناسد ؛ که او از بوستانی دور ماندست ؛ چگونه
آتش حسرت نسوزد ؛ دلی کز دوستانی دور ماندست ؛ القصه مسلم بمدینه شد و در شب
درآمده بروضه حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم رفت و نماز و زیارت گذارده و شرایط
وداع بجای آورده روی بمنزل خود نهاد و او را دو فرزند خرد بود که ایشان را بسیار دوست
داشتی و بر مفارقت ایشان صبر نتوانستی کرد با خود همراه ساخت و سایر اهل بیت و عیال را پدرود
کرده دو دلیل بمزد گرفت تا او را از راه بادیه بکوفه رسانند قضا را دلیلان راه گم کردند و از تشنگی
هلاک گشتند و مسلم با فرزندان بهزار محنت بآب رسید اما ز آتش هجران حسین می سوخت
می زنم هر نفس از درد فراقت فریاد ؛ آه اگر ناله زارم نرسد بتو یاد ؛ چکنم گر نکنم
ناله و فریاد و فغان ؛ کز فراق تو چنانم که بداندیش تو باد ؛ اما چون مسلم بکوفه رسید در سرائی که
بدار مختار مشهور بود فرود آمد و دوستان خبر یافته نزد وی مجتمع گشتند و وی نامه امام حسین به ایشان

خواند و آنجماعت با آواز بلند گریسته فریاد و واشوقا برکشیدند و روز بروز مردم کوفه بخدمت او می رفتند و اظهار اطاعت و انقیاد می کردند تا جمعی کثیر بدایره بیعت در آمدند و مسلم نامه نوشت بحسین که ای پسر رسول الله اهل کوفه رغبت بسیار مینمایند به بیعت و هژده هزار مرد جنگی بیعت کردند و این کار رونقی تمام دارد هرگاه که خاطر مبارک خواهد بدین صوب توجه نماید که حضور ایشان را حالی دیگرست ..

ای خوش آن روز یکه از الطاف رب العالمین ؛ وصل او روزی شود و الله خیر الرازقین ؛

اما نعمان بشیر که از قبل یزید حاکم کوفه بود از این معنی آگاهی یافته بمسجد جامع رفت و باستحضار کوفیان فرمان داد و بعد از انعقاد مجلس بمنبر بر آمده گفت ای اهل کوفه تا کی فتنه انگیزید و نفاق کنید آخر نمی دانید که تهیج فتنه موجب بلا و سبب سفک دما باشد از خدای بترسید و برخود رحم کنید من ابتدا بکار بر نمی کنم و فتنه خفته را بیدار نمی کردانم و بیدار را نمی ترسانم اگر شما از جرایم خویش و توبه کنید من شیمه عفو شعار خود سازم و اگر نه بالله الذی لا اله الا هو که شمشیر بکشم یا کشته شوم یا همه را بکشم القصه نعمان بمجرد تهدیدی اکتفا نموده و از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و جمعی از جواسیس یزید که در کوفه بودند نامه بشام نوشتند و احوال مسلم و میل مردم بوی و بیعت کردن به حسین و ضعف نعمان بشیر در روی درج کردند و این معنی را بذکور رسانیدند که اگر ترا بکوفه احتیاج داری مردی بهیبت و سیاست را بامارت فرست که تواند در دفع دشمنان کمر اجتهاد بر بستن و در تنفیذ اوامر و احکام تو بر مرصد تقویت نشستن اما چون یزید بر مضمون نامه اطلاع یافت با سرجون رومی که مدبر مملکت و وزیر او بود مشاورت نمود سرجون گفت از عهده این کار بغیر از عبید الله زیاد کسی بیرون نیاید و حالا از قبل تو در بصره حاکم است و صلاح در آن می بینم که منشور ایالت کوفه بنام وی نویسی و فرمان دهی تا از کسان خود نایبی در بصره گذاشته بکوفه رود و این فتنه را فرو نشاند یزید این رای را پسندید و به پسر زیاد نوشت که مرا اعلام کرده اند که مسلم عقیل بکوفه آمده است و بجهت حسین علی بیعت می ستاند باید که روی بکوفه آری که امارت آن نیز بتوار زانی داشتیم و مسلم عقیل را طلب کنی و در ساعت بقتل رسانی و سرش نزدیک من فرستی و چون مطلقا

رتو پیش من مسموع نیست تعجیل نمای و توقف جایز مدار چون مکتوب یزید به پسر زیاد رسید
بغایت شادمان شد و به تهیهٔ رفتن بکوفه مشغول گشت و درین اثنا خبر بوی رسید که امیرالمؤمنین
ین رض مکاتیب باشراف بصره نوشته است و غلام خود سلیمان نام را فرستاده و مضمون
هر مکتوبی آنست که من شما را باحیای معالم حق و اماتت مراسم باطل دعوت می کنم اگر اجابت کنید
راه راست یابید **نظم** هر که او راه راست می طلبد ٭ گو بیا رو بجانب ما کن ٭ قدمی
در حدیقهٔ دین نه ٭ روضهٔ قدس را تماشا کن ٭ و اینک من بجانب کوفه می روم باید که
هواداران من متوجه آن طرف شوند والسلام چون پسر زیاد برین امر مطلع شد کسان
بر گماشت تا سلیمان را پیدا کردند و بوعده و وعید از وی اقرار کشیدند که مکتوب از برای چه
کسان آورده پس آن مردمان را طلبید و گفت رسول حسین با من گفت که مکتوب بفلان و
فلان آورده ام و شما می دانید که من پسر زیادم و در سیاست و خون ریختن متابعت پدر می نمایم
والنون منشور ایالت کوفه بمن رسیده است و مرا فرموده اند که بدان جانب روم و مسلم عقیل و
سایر هواداران حسین را بقتل رسانم و من فردا عزیمت خواهم کرد و برادر خود را از قبل خود
خواهم گذاشت باید که فرمان وی برید و اطاعت او بجای آرید و اگر بسمع من رسد که یکی از شما طریق
مخالفت سپرده است او را با همه کسان او بسیاست رسانم و بآتش قهر و غضب دود از
دودمان او برآرم **مثنوی** بیک سو نهم مهر و آزرم را ٭ بجوش آورم کینهٔ گرم را ٭
سری کو درآید ز روی ستیز ٭ من و گردن او و شمشیر تیز ٭ اهل بصره چون این سخن شنیدند
وعید آن ستمکار و تهدید او بترسیدند و او فی الحال سلیمان را طلبید و فرمود تا بقتل رسانیدند
و روز دیگر از معارف بصره هر که حسین رض بدو مکتوب نوشته بود همراه خود ساخته روی
فه نهاد و در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که چون پسر زیاد نزدیک کوفه رسید توقف نمود
تا دو ساعت از شب بگذشت پس عمامهٔ سیاه در سر بسته طیلسان بسر و روی فرو گذاشت
و شمشیر حمایل کرده کمان در بازو افگنده ترکش در قربان بربسته قضیبی در دست گرفته و بر

اشتری سوار شده با اصحاب و خدم و حشم روان گشت و از راه بیابان بکوفه درآمد و آن شب ماهتابی روشن می تافت و مردم کوفه شنیده بودند که حسین بن علی خواهد رسید چون آن کوکبه دیدند گمان بردند که حسین است فوج فوج می آمدند و رسم تحیت بجای می آوردند و می گفتند مرحبا بک یا ابن رسول الله آمدی بهترین آمدنی **بیت** خیر مقدم ای بهدیت دیده را صد مرحبا ؛ چشم جان را نور بخشیدی و مردم را صفا ؛ عبید الله زیاد جواب سلام ایشان می داد و دیگر سخن نمیگفت اما از غضب دندان بر دندان می خایید راوی گوید که چون پسر زیاد بدار الاماره رسید نعمان بشیر در را فروبست و بر بام رفت و چون فرونگریست و آن کوکبه را مشاهده کرد پنداشت که حسین است گفت یا ابن رسول الله بازگرد و فتنه مینگیز که یزید این شهر را بتو نگذارد و امشب برو و بمنزلی دیگر نزول کن تا فردا بنگریم که مهم بکجا می انجامد و مردم کوفه نعمان را دشنام میدادند که در باز کن که این فرزند پیغامبرست صلی الله علیه وسلم آخر مسلم بن عمرو باهلی نعره زد که ای اهل کوفه این امیر عبید الله زیادست و پسر زیاد نیز طیلسان از سر برانداخته سخن گفت و مردم او را بشناختند و پراگنده از دار الاماره بازگشتند و نعمان بفرمود تا در بگشادند و پسر زیاد بکوشک فرود آمد دیگر روز بمسجد جامع رفت و اعیان و اشراف کوفه را طلبید منشور ایالت خود برایشان خواند و مردم را وعدهای خوب داده امیدوار گردانید و روز دیگر هم مجمعی ساخت و درین روز قاعده تهدید را التمهید نموده اهل کوفه را بترسانید اما چون مسلم عقیل از آمدن پسر زیاد خبر یافت خوفی عظیم بر دل او مستولی گشت بشب از سرای مختار بیرون آمده بخانهٔ هانی عروه رفت و گفت ای هانی من درین شهر غریبم و تو مردم کوفه را امید و پناه بتو آمدم تا مرا حمایت کرده از شر دشمن نگاهداری هانی قبول فرموده حجره در حرم خود برای او مرتب داشت و گفت بسعادت درآی و بسلامت قرار گیر **بیت** رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست ؛ و چون شیعه را خبر شد که مسلم کجاست گروه گروه نزد او می آمدند و او بیعت امیر المؤمنین حسین رض از ایشان می ستاند و با ایشان عهد در میان

ن آورد که بیعت دفا کنند و از غدر پرهیز ندو آن جماعت سوگند خورده پیمان را بایمان غلاظ موکد می گردانیدند تا زیادت از بیست هزار مرد به بیعت شاهزاده سرافراز گشتند و روایتی آنست که نام هژده هزار کس در جریده بیعت مرقوم شده بوده **بیت** دلیران و گردافگن و شیرگیر بود زدستنده با جوشن و تیغ و تیرها اما پسر زیاد در طلب مسلم بود و چندانچه سعی می نمود پی بمنزل مسلم نمی برد آخر بحیله که او را روی داد در عقب آن کار برفت و حیله آن بود که غلامی داشت معقل نام و بعضی گویند نام او روزبه بود آن روز تبر را بخواند و سه هزار درم بدو داد و گفت برو با شیعه علی اختلاط کن و خود را از ایشان بدایشان نمای و بگو که یکی از دوستداران حسین بن علی منم و مبلغی زر برای مسلم آورده ام توقع آنکه مرا پیش او برید تا دیدار مبارکش ببینم و آن زر بدست خود تسلیم وی نمایم تا اسپ و سلاح بخرد و با دشمنان اهل بیت کارزار کند و چون این عمل کنی و منزل مسلم را بیابی مرا خبر کن تا ترا از مال خود آزاد کنم و دل ترا بانواع رعایتها شاد گردانم معقل آن زر را در حوزه تصرف آورده از نزد پسر زیاد بیرون آمد و در مسجد اعظم رفت و در تفکر افتاد که چگونه دران امر شروع کند ناگاه نظرش بر شخصی افتاد که جامهای سفید پاک پوشیده بود و بسیار نماز می گذارد و در نماز رعایت مراسم خضوع و خشوع بجای می آورد با خود گفت که شیعه جامه سفید پاک می پوشند و در نماز اکثار می کنند غالب آنست کراین شخص ازان طایفه باشد **بیت** آن راکه نشان عشق مولاست ؛ برچهره او چو نور پیداست ؛ پس چندان توقف کرد آن مرد از نماز فارغ شد آنگاه نزدیک او رفته و سلام گفته بسخن درآمد و گفت جعلت فداك جان من نثار تو باد من مردی ام از اهل شام و خدای تعالے برمن منت نهاده محبت اهل بیت و مودت دوستان ایشان در دل من افگنده و سه هزار درم نذر کرده ام که بدان دولتمند دهم که درین شهر آمده بدعوت حسین که فرزند پیغامبرست صلی الله علیه وسلم اشتغال می نماید اگر مرا بدو راه نمائی تا این مال را تسلیم نمایم غایت کرم باشد آن شخص گفت که از همه مردم که درین مسجد اند چگونه مرا اختیار کردی و صاحب سرخود ساختی معقل گفت آنچه دو

فلاح وانوار رشد وصلاح در بشرهٔ تو دیدم وبخاطرم رسید که تو از محبان اهل بیت رسولی آن
مرد ساده دل پاک طینت بود فرمود که ظن تو خطا نیست من دوستدار اهل بیتم ونام من مسلم بن
عوسجه است بیا با خدای عهد وپیمان کن که این سر را پیش هیچکس فاش نکنی تا من ترا بمقصود تو
نشان دهم معقل سوگند مغلظه خورد که هر سر بمن سپاری در افشای آن نکوشم مسلم
ابن عوسجه گفت امروز برو وفردا بمنزل من آی تا ترا فردا نزد صاحب خویش یعنی مسلم بن عقیل
برم وخانهٔ خود مرا ورا نشان داد روزی دیگر معقل بخانهٔ وی رفت وابن عوسجه اورا نزد مسلم
بن عقیل برده صورت حال تقریر کرد معقل در دست وپای مسلم افتاد وآن درمها نزدیک
وی نهاد مسلم فرمود که مصحف بیارید تا وی را سوگند دهیم پس مصحف آوردند ومعقل سوگند
خورد که سر شما را فاش نکنم واز مکر وحیله ودغا دور باشم پس بیعت کرد وآن روز تا شب در
سرای هانی بود وبر کاهی احوال شیعه اطلاع پیدا کرده از آنجا بیرون آمد ونزد پسر زیاد رفته
بر جمیع حالات او را صاحب وقوف گردانید روزی دیگر اسما بن خارجه ومحمد اشعث بمجلس ابن
زیاد آمدند ابن زیاد از ایشان پرسید که هانی عروه کجاست که چند روز شد که او را نمی بینم گفتند مدتی
شد که او بیمارست ابن زیاد گفت می شنوم که درین روزها بهتر شده وبر در خانهٔ خود می نشیند
آیا اورا چه چیز مانع است که بسلام ما نمی آید ما مشتاق دیدار ویم ایشان گفتند ما برویم واگر
سوار تواند شد او را بخدمت شما آریم پس نزد هانی آمدند ومبالغه والحاح تمام اورا سوار
کرده روی بدار الاماره نهادند هانی چون نزدیک کوشک رسید گفت ای یاران خوفی
ازین فرود در دل من پیدا شده محمد اشعث واسما بن خارجه در تسکین وی کوشیده گفتند این
معنی از وسوس نفسانی وموجب شیطانی است هانی بتقدیر ربانی رضا داده متوجه ب
آن دو شخص بمجلس ابن زیاد در آمد ابن زیاد کلمهٔ کنایت آمیز گفت هانی فرمود که ایها الامیر
چه واقع شده گفت واقعه ازین عظیم تر چه تواند بود که مسلم عقیل را بوثاق خود راه داده
وخلقی انبوه را به بیعت حسین ؑ در آورده بتصور تو چنانست که من از کید وغدر تو غافلم

انکار این معنی مرد پسر زیاد معقل را طلبیده با هانی گفت که این شخص را می شناسی هانی
نظر کرد معقل را دید دانست که وی جاسوس مکار بوده نه مخلص دوستدار از این جهت
انفعال وخجالت در ناصیه وی پیدا شد گفت ای امیر بخدا سوگند که من مسلم را بخانه خود
م ودر احداث فتنه سعی ننموده ام اما او در شبی ناخوانده بخانه من آمد و زینهار خواست
مرا حیا مانع آمد که او را نا امید سازم اکنون سوگند می خورم که مراجعت نموده او را از منزل خود
عذر خواهم پسر زیاد گفت هیهات هیهات تو از پیش من بیرون نروی تا مسلم را حاضر نکنی
هانی گفت این هرگز نکنم و در آئین شریعت وطریقت مروت چگونه جایز باشد که زینهاری را بدست
م دهم وفا عهده وفاداری وعهد وپیمان را برطرف نهم ـ **بیت** ـ صفت عاشق صادق
بحقیقت آنست ٭ که گرش سر برود از سر پیمان نرود ٭ هرچند پسر زیاد وندیمان او درین باب
هانی سخن گفتند بجای نرسیده او را در کوشک محبوس گردانیدند اما اسما بن خارجه روی به
پسر زیاد کرد وگفت ای غدار ناکس ما این مرد را باشارت تو آوردیم وتو در اول سخنان نیکو میگفتی
وچون پیش تو آمد با وی خواری که وی را محبوس ساخته وعید قتل می کنی این چه کردار ناصواب
ست از تو صادر می گردد پسر زیاد در غضب شد وفرمود تا اسما را چندان بزدند که از حیات
مایوس شد وگفت ای هانی خبر مرگ خود بتو می رسانم اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ
چ ابن زیاد دیگر باره هانی را طلبید وگفت ای هانی جان خود را دوست می داری یا جان
م بن عقیل را هانی گفت هزار جان من فدای مسلم باد ویلك ای پسر زیاد تو امیری
ا وصاحب اختیار مسند ایالت کن تا بیابی از من چه می طلبی گفت من مسلم را می خواهم ودر خانه تو یافتم
ن بخدای که عقابین او را از پهلوی تو بیرون کشم یا خود را فدای وی کنی پس بفرمود تا
ا تازیانه وعقابین بیاوردند وجامه از تن وی بیرون کردند وهانی هشتاد ونه ساله بود ٭
بصحبت رسول خدای صلی الله علیه وسلم رسیده ومدتها با مرتضی علی مصاحب بوده او را عقابین
ش وگفتند را بیارند تا بزنی هانی جواب داد که بخدای که اگر هر عضوی که از آن بدنم

نباشد با من بکنی و ستم وره بر قدم من باشد قدم از وی برندارم و تزاید و نشان نهم تو ندانسته که ما روز اول که قدم در راه محبت اهل بیت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم نهاده ایم محنتهای عالم را با خود راست کرده ایم و جانها را بر سر آن بر طبق نهاده بیت ما بر سودای علم روزیکه می افرشتیم. بر سر کوی تو اول دل ز جان برداشتیم پسر زیاد بفرمود تا او را با لقد تا به بزدند و ای بیهوش شد مادر خواست کردند که این پیر بزرگوار از اصحاب سید مختار است صلی الله علیه وسلم بفرمای تا او را از عقابین فرود آرند پسر زیاد بفرمود تا او را فرو گرفتند و فی الحال برحمت خدا پیوست و روایتی آنست که او را بر سر بازار برده گردن زدند و تنش بردار کرده سرش با پسر زیاد بردند اما چون این خبر بمسلم رسید عرق عصبیتش در حرکت آمده بر دو پسر خود را بخانه شریح قاضی فرستاد و ملازمان را فرمود تا ندا کردند که ای دوستداران اهل بیت همه جمع شوید قریب بیست هزار مرد مسلح مکمل مجتمع شدند و مسلم سوار شد و این جماعت در رکاب دولت او روان گشته روی بقصر امارت نهادند پسر زیاد با طایفه از اشراف کوفه که در مجلس وی بودند و با جمعی از ملازمان و لشکریان که داشت در کوشک متحصن شدند و مسلم با لشکر خود گرداگرد قصر در آمده بین الفریقین جنگ و جدال دست داد و نزدیک بدان رسید که قصر را بگیرند ابن زیاد بترسید و حکم کرد تا رؤسای کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد اشعث و شمر ذی الجوشن و شبث بن ربعی بیام کوشک برآمده اهل کوفه را تخویف نمودند کثیر گفت ای کوفیان وای بر شما اینک لشکر شام و سیدم می رسند و امیر سوگند می خورد که اگر همچنین بر محاربت خود ثابت باشید روزیکه بر دست یابم بی گناه را بجای گنهگار بگیرم و حاضر را بعوض غایب عقوبت کنم ای مردمان بر خود ببخشائید و بر عیال و اطفال خود رحم کنید کوفیان که این کلمات شنودند خوفی عظیم و هراسی بزرگ بر دلهای ایشان مستولی شد و بنا بر عادت قدیم رسم بیوفائی پیش آوردند و از خدا و رسول او شرم نداشته و عهد و پیمان را نا کرده و انواع سوگندان را نا خورده انگاشتند روی بمنازل خود آورده مسلم را تنها بگذاشتند هنوز آفتاب غروب نکرده بود که همه بر

سی کس و بروایتی ده کس مانده بود پس مسلم بازگشت و برای ادای نماز بمسجدی درآمد
نماز گذارده از مسجد بیرون آمد آن جماعت نیز رفته بودند مسلم حیران باند و گفت
چه حالست که من مشاهده می کنم و این چه صورتست که معاینه می بینم دوستان را
شد که روی از راه وفا برتافتند و بقدم بیوفائی در راه غدر روی بر وی نشتافتند ای
دریغ که کوفیان از روش راستی بهزار مرحله دورند و از سلوک منهج وفا بهمه روی ملول
نقض رباعی اندر اول خودنمائی می کنند ♦ وندر آخر بی وفائی می کنند ♦ چون چنین
جلدند در بیگانگی ♦ پس چرا آن آشنائی می کنند ♦ پس مسلم سوار شد بدان نیت که از کوفه بیرون
رود ناگاه سعید بن احنف بن قیس بوی رسید گفت ایها السید بکجا می روی گفت از کوفه
بیرون می روم تا در جائی استقامت کنم باشد که جمعی از شیعیان بمن پیوندند سعید بن احنف
زنهار زنهار که همه دروازه ها را فرو گرفته اند و راه داران بر سر راهها نشسته ترا طلبند
گفت پس چگونه کنم گفت همراه من بیا تا ترا بجائی برم که در پناه گیرند پس مسلم را بیاورد تا
بسرای محمد کثیر داد و درا آواز داد که اینک مسلم بن عقیل را آوردم محمد کثیر پای برهنه بیرون دوید
و دست و پای مسلم ببوسید گفت این چه دولت بود که مرا دست داد و این چه سعادت
که روی بمنزل من نهاد قطعه گذر فتاد بسر وقت کشتگان غمت ♦ هزار جان گرامی فدای
مت ♦ فکند سر و قدت بر من از کرم سایه ♦ مباد از سر من دور سایه کرمت ♦ پس محمد کثیر مسلم را
درآورده و در منزل نیکو بنشاندند و اصح آنست که در زیر زمین خانه داشت و ویرا آنجا در
ن کرده بواسطه غمازان این خبر به پسر زیاد رسید که مسلم در خانه محمد کثیرست ابن زیاد
پسر خود خالد را با جمعی فرستاد تا محمد کثیر و پسرش را گرفته بیارند و مسلم را در خانه او بجویند
اگر یابند بدار الاماره حاضر سازند خالد که پسر ابن زیاد بود بیامد و ناگاه سرای ابن کثیر را فرو گرفت
و او و پسرش را بدست آورده نزد پدر فرستاد هر چند در آن سرای طلبیدند از مسلم نشان
نیافتند اما چون پسر زیاد را چشم بر محمد کثیر افتاد آغاز سفاهت کرد محمد کثیر بانگ بر وی زد که ای پسر زیاد

من ترا نمی شناسم پدر ترا بستم برابو سفیان بستند ترا چه زهره آنکه با من سفاهت کنی ایشان
درین سخن بودند که از یک گوشهٔ شهر کوفه آواز کوس حربی و ناله نای رزمی برآمد و آن چنان بود
قوم و قبیله محمد کثیر بسیار بودند چون شنودند که ابن زیاد او را با پسر او را گرفته در سلاح شدند
و قریب دو هزار کس روی بکوشک نهادند و غوغای عام با ایشان یار شدند کار بر پسر زیاد
به تنگ رسید بفرمود تا محمد کثیر و پسرش را بر بام کوشک نهادند و بدان مردمان نمودند و
خیال آن مردم آن بود که مگر ایشان را کشته اند چون ایشان را زنده و سلامت دیدند دست
از جنگ باز داشتند و محمد کثیر را اجازت شد که بیرون آید و لیسر را آنجا بگذارد و مردم را
تسکین دهد محمد کثیر بیرون آمد و قوم خود را باز گردانید و بمنزل خویش آمده از مسلم خبر گرفت
پس بشب سلیمان بن صرد و مختار بن عبیده و رفاعة بن عازب و جمعی از مهتران کوفه پیش
وی آمدند و گفتند ای بزرگ دین فردا پسرت را از کوشک بیرون آر تا مسلم را برداریم و از
کوفه بیرون رفته بقبایل عرب بگردیم و لشکری عظیم جمع کرده بملازمت حسین رویم و
باتفاق وی کمر حرب دشمنان بر میان جد و جهد بندیم برین اتفاق کردند قضا را اول بامداد
بود که عامر بن الطفیل با ده هزار مرد از شام آمده با پسر زیاد پیوست و او بدان لشکر
مستظهر گشته محمد کثیر را طلبید و ملازمان خود را فرمود تا همه سلاح پوشیدند و محمد کثیر رو
بدار الاماره نهاد و قوم او با غوغای عام قریب سی چهل هزار مرد گرد اگرد قصر فرو گرفتند چون
محمد کثیر بیامد پسر زیاد روی بوی کرد که بگو جان خود را دوست میداری یا جان مسلم بن عقیل را
جواب داد که ای ابن زیاد باز پرس این حدیث یعنی جان مسلم را خدا نگاه دارد و جان من
اینک با سی چهل هزار شمشیر است که حوالی تو فرو گرفته اند ابن زیاد سوگند یاد کرد که بجان
یزید که اگر مسلم را بدست من باز ندهی بگویم تا سرت از تن بردارند محمد کثیر گفت یابن
مرجانه ترا زهره آن نباشد که موئی از سر من کم کنی ابن زیاد منفعل شد و دواتی پیش او نهاد
برداشت و بیفگند بر پیشانی محمد کثیر آمد و بشکست ابن کثیر تیغ برکشید و قصد ابن زیاد کرد

آن بود که حاضر بودند درآویختند و تیغ از دست او بیرون کردند و خون از پیشانی وی می چکید
نه کرد معقل جاسوس که بحیله و مکر حال مسلم را معلوم کرده آنجا ایستاده بود و تیغی حمایل کرده دست
برد و آن تیغ را برکشید و بر میان آن ناکس غدار زد و چون خیار زنرش بدو نیم کرد و ابن زیاد از
تخت برخاست و در خانه گریخت و غلامان را گفت این کس را بکشید غلامان و ملازمان قصد
وی کردند و او تیغ می زد تا ده کس را بینداخت آخر کار پایش بشادروان درآمد و بسقط و غلامان
از هر روی درآمدند و او را شهید کردند پسر محمد کثیر که آنچنان دید با شمشیر کشیده غران و غریوان
روی بدر کوشک نهاد هر که پیش می آمد فی الحال بعرصه عدم می فرستاد القصه بپای مردی شجاعت
دست بردی نمود که هر که از دوست و دشمن می دید آفرین می کرد **بیت** تا جهان رسم دست
برد نهاد ❊ دست بردی چنین ندارد یاد ❊ و تا بدر قصر رسیدن بیست سردار را از پای درآورده
بود ناگاه غلامی از عقب وی درآمده نیزه زد بر پشت او که سر سنان از سینه اش برون آمد
آن نوجوان از پای درافتاد و ودیعت جان بقابض الارواح داد خروش از درون قصر برآمد
و لشکر که در درون بودند برون آمده بر قوم محمد کثیر حمله کردند و ایشان پیش حمله آنها بازآمده
درهم آویختند ❊ **نظم** چو دریای هیجا درآمد بجوش ❊ ز مردان جنگی برآمد خروش ❊
ز خون دلیران و گرد سپاه ❊ زمین گشت سرخ و هوا شد سیاه ❊ قوم کوفه دلیروار می کوشیدند
لشکر شام در حرب ایشان خیره می ماندند پسر زیاد فرمود که جنگ ایشان برای محمد کثیر و پسر او دست
سر هر دو را از تن جدا کرده در میان ایشان افکنید تا دل شکسته شده ترک کارزار کنند
پس آن هر دو سر را از تن جدا کردند و در معرکه افگندند و چون کوفیان آن سرها را بدیدند در رمیدند
و چون شب درآمد از ایشان دیار نمانده بود و پسر مختار دید که کار از دست بیرون رفت برنشست
و با قومی از بنی اعمام خود راه قبیله سعد پیش گرفت و سلیمان صرد خزاعی نیز بمحله بنی زید رفت و در قفای
بنی عازب پناه بمحله شریح قاضی داد که در آن محله شیعه اهل بیت بسیار بودند اما چون مسلم خبر شهادت
وی و پسرش شنود بغایت ملول و محزون شد و بشب از خانه ایشان برون آمد و سوار شده

را دروازه می طلبید که برون رود ناگاه در میان طلایه پسر زیاد افتاد و ایشان دو هزار سوار بودند و سپه سالار ایشان حکم بن
الطفیل بود ناگاه مسلم را بدید نزدیک او آمد و پرسید که تو کیستی گفت مردی ام از عرب از قبیله فزاره می خواهم که میان قوم خود باز روم
آن کس گفت بازگرد که این دروازه بسته است مسلم بازگشت و چون بدر ربیع رسید دید که خالد پسر ابن زیاد با دو هزار مرد ایستاده است از آن
طرف برگشت چون بکناسه رسید حازم شامی را با دو هزار مرد آنجا بدید دلیروار بگذشت و روی
ببازار درودگران نهاد و در آن محل صبح دمیده بود و هوا روشن شده حارس کناسه مسلم را
دید بر مرکبی نشسته و نیزه در دست گرفته و دراعه پوشیده تیغ قیمتی حمایل کرده آثار شجاعت و
سطوت از و ظاهر و امارت جرات و شوکت از سواری او لایح و باهر — نظم
سواری همچو برق باد می راند ٭ که باد از رفتن او باز می ماند ٭ چو دیگ از آتش بیداد جوشان ٭
ز باد کینه چون دریا خروشان ٭ حارس را در دل آمد که این سوار نیست الا مسلم بن عقیل
فی الحال بدر سرای پسر زیاد آمد و نعمان حاجب را گفت ای امیر من مسلم را دیدم که ببازار درود
گران می رفت روی بدروازه بصره نهاده بود نعمان با سواری پنجاه بدان جانب روان شد
ناگاه مسلم بازپس نگریست جمع سواران را دید که از عقب او می آیند فی الحال از اسپ فرود آمد
و بانگ بر اسپ زد اسپ بر شارع عام بازار روان شد و مسلم روی بمحله نهاد و گمان می برد که
از آنجا راه بیرون می رود و آن کوچه خود پیش بسته بود و مسلم بدان کوچه درون رفت
مسجد ویرانی دید بدان مسجد در آمد و در گوشه نشست اما چون نعمان پی اسپ گرفت و
میرفت تا بمحله طلا جان اسپ را باز یافت و از سوار هیچ اثر پیدا نبود نعمان حاجب خیره
فرو ماند و اسپ را گرفته بازگشت و پیش پسر زیاد آمده صورت حال باز نمود و ابن زیاد
بفرمود تا دروازه ها را مضبوط کردند و در محلها منادی زدند که هر که خبر مسلم یا سر مسلم بـ
او را از مال دنیا توانگر گردانند مردم در تکاپوی افتادند و قدم در راه جستجوی نهادند
و مسلم در آن مسجد ویران بود گرسنه و تشنه تا شب در آمد قدم از مسجد بیرون نهاد
نمی دانست که کجا رود با خود می گفت که ای دریغ در میان دشمنان گرفتارم و از میا

طاقت زمان حسین برکنارم نه محرمی که با او غم دل بگذارم و نه همدمی که از سینه و غم دیرینه با او درمیان آرم
ی دارم کنار سوزناک در دآمیز من بحسین رساند نه یاری که پیغام غم زده محنت انگیز من
بپارگاه ولایت پناه آنحضرت معروض گرداند **قطعه** نه قاصدی که پیامی بر تر دیار برد ❊
نه محرمی که سلامی بدان دیار برد ❊ فتاده ایم بشهر غریب دیاری نیست ❊ که قصهٔ زغریبی بشهر یار برد ❊
مسلم سرگشته و حیران دران محله می رفت ناگاه بدر سرائی رسید پیرزنی دید آنجا نشسته تسبیحی
دردست می گردانید و کلمه از اذکار الٰهی بر زبان می گذرانید و نام آن زن طوعه بود مسلم گفت
یا امة الله هیچ توانی که مرا شربت آب دهی تا حق تعالیٰ ترا از تشنگی قیامت نگاه دارد که من
بغایت سوخته دل و تشنه جگرم طوعه بطوع و رغبت جواب داد که چرا نتوانم و فی الحال برفت
دوزهٔ آب خنک ساخته بیاورد مسلم آب بیاشامید و همانجا نشست که کوفته و مانده بود و
در اندیشه می کرد که چندین هزار کس او رامی جو یند نباید که در دست کسی گرفتار گردد اما چون مسلم بنشست
پیرزن گفت شهریست پرآشوب برخیز و بوثاقی که پیش ازین می بوده باز رو که نشستن تو اینجا
درین وقت موجب تهمت من می شود مسلم گفت ای مادر من مردی ام غریب از خاندان عزت
شرف و غربت زده از یار و دیار خود دور افتاده نه منزلی دارم و نه جائی نه بقعهٔ نه سرائی
آری **رباعی** در کوی بلا ساخته دارم وطنی ❊ در منزل در دخسته جانی و تنی ❊ هرچند
ز خویش دوری کرم ❊ محنت زدهٔ نیست بعالم چو منی ❊ اگر مرا در خانه خود جای دهی امید
آنست که حق سبحانه و تعالیٰ در روضه بهشت جای دهد طوعه گفت چه نام داری و از کدام قبیله
گفت از محنت زدگان ستمدیده و گریبان جفا کشیده چه می پرسی طوعه مبالغه از حد در گذرانید
مسلم بضرورت اظهار فرمود که من مسلم بن عقیلم پسر عم حسین بن علی کوفیان با من بیوفائی کردند و
مرا در ورطه بلا گذاشته جان بسلامت بیرون بردند و حالا درین محله افتاده ام و دل بر
بلا نهاده و با این همه تکرمات از یاد حسین غافل نیستم و ندانم که حال او با این مردمان
آنجا مد طوعه چون دانست که او مسلم بن عقیل است در دست و پای وی افتاد و فی الحال

او را بخانه در آورده منزلی پاکیزه جهت وی مهیا ساخته از مطعومات و مشروبات آنچه داشت حاضر گردانید و با بهجت نامتناهی وظایف شکر الهی بر مشاهده لقای وی بتقدیم می رسانید و بزبان نیاز مضمون این مقال ادا می نمود **قطعه** مگر فرشته رحمت در آمد از در ما که شد بهشت برین کلبه محقر ما ٭ مقربیست که فراش قدسیان امشب ٭ ٭ چراغ حور فروزد ز شمع منظر ما ٭ مسلم طعامی بنوشید و نمازهای گذشته را قضا کرده سر به بالین آسایش نهاد اما چون پاره از شب بگذشت پسر آن پیرزن بخانه در آمد مادر را دید که دران خانه درون می رفت و بیرون می آمد و می گریست و می خندید گفت ای مادر امشب ترا حالی عجیب است و دران خانه تردد بسیار می کنی چیزیست مادر گفت آری چیزیست تو بخود مشغول باش پسر ابرام نمود که البته مرا برین قصه اطلاع می باید داد مادر گفت بگویم با تو بشرط آنکه سوگند خوری که این راز را باکس نگوئی پسر سوگند خورد و قبول کرد که این سر باکس نگوید مادر گفت ای پسر مسلم بن عقیل است که پناه بما آورده و او را درین خانه نشانده ام و مراسم خدمت و لوازم ملازمت او بجای آورده ام و بدان از خدای تعالی ثواب جزیل طمع می دارم پسر خاموش شد و در خواب رفت و مسلم خفته بود ناگاه خواب آشفته دید بیدار شد و از هجران حسین و فراق اهالی و اولاد خود یاد فرمود و گریه بر در آمد و از دیده غمدیده دریاب گریه در کار و بار محنت روزگار مدد می طلبید **قطعه** بیا ای اشک تا بر روزگار خویشتن گریم ٭ چو شمع از محنت شبهای تار خویشتن گریم ٭ ندارم مهربانی تا کند بر حال من گریه ٭ همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم ٭ اما چون روز شد پسر پیرزن روی بدر خانه پسر زیاد نهاد در وقتی رسید که ابن زیاد با حصین بن نمیر می گفت که گرد محلات کوفه برای او منادی کن که امیر می گوید که هر که خبر مسلم بنزد من آرد ده هزار درم بدو دهم و مرادات و حاجات آنکس نزدیک من باجابت اقتران یابد و اگر کسی پنهان سازد و در خانه او بیابند آن خانه را غارت کنند و صاحب خانه را بقتل رسانند چون پسر پیرزن وعده درم و وعید قتل بشنود و پیش دوید و صورت واقعه

اشعث تقریر کرد و ابن اشعث نزدیک پسر زیاد رفته تمامی حال باز نمود و ابن زیاد خوشدل شده عمرو بن حریث مخزومی را گفت سیصد مرد از سرهنگان خاص من بمحمد اشعث ده که او آن سرای را می داند تا بروند و مسلم را گرفته بیارند محمد اشعث سوار شده با آن سپاه روی بسرای طوعه نهادند و بیک بار در و بام او را فرو گرفتند اما مسلم نماز بامداد گذارده بود و بر جای نماز نشسته که آواز سم اسپان بگوش وی رسید دانست که بطلب وی آمده اند برخاست و اسلاح بر خود راست کرد و شمشیر کشیده از خانه بیرون آمد آن گروه بیکبار روی بوی نهادند و مسلم چون شیر خشمناک بر آن قوم حمله کرد و دران حمله چند کس را بیفگند و این خبر پیش پسر زیاد بردند وی بمحمد اشعث پیغام داد که ترا با سیصد کس فرستادم تا یک شخص را گرفته پیش من آری این چه عجز و ضعف است که تو داری اگر چه مردی دلیر است آخر یک تن بیش نیست ابن الاشعث باب فرستاد که ترا تصور آنست که مرا بگرفتن حلاجی یا جولاهه فرستاده والله که مرا بجنگ شیر ژیان و ببر دمان فرستاده این دلاوری ست که بحسام انتقام خون مبارزان بر خاک هلاک می ریزد و صفدری است که بضرب خنجر خاک معرکه را با مغز دلیران برمی آمیزد **بیت** چو بر جوشد از خشم چون تند میغ ✤ در آب آتش انگیزد از برق تیغ ✤ عبید الله فرستاد که او را امان داده نزدیک من رسان که جز بامان بر مسلم دست نتوان یافت و چون حدیث امان مسلم پای اشعث رسید با مسلم خطاب کرد که ای مسلم خود را در مهلکه میفگن و دست از شمشیر باز دار و بنزد من آی که امیر ترا امان داده است مسلم گفت مرا بامان احتیاج نیست چه قول شما اعتماد را نشاید و از کوفیان رسم وفا نیاید **بیت** ندیدم من از هیچ کوفی وفا ✤ ز کوفی نیاید بغیر از جفا ✤ این بگفت و باری دیگر بر ایشان زد و چند کس دیگر را مجروح و مقتول ساخت لشکریان درماندند و بعضی پیاده شده ببامها شدند و سنگ بجانب مسلم انداختن گرفتند و تن نازنین او را بسنگ کوفته و مجروح گردانیدند او با خود می گفت ای نفس مرگ را آماده باش که در دفع اعدا کوشیدن و سبب بلاک

نوشیدن و خلعت شهادت پوشیدن دولتی است جاوید و سعادتی ابدی سرمدی **بیت**
چون شهید راه او مرد هر دو عالم سرخ روست — خوش دمی باشد که ما را کشته زین میدان بر
ناگاه حرامزاده سنگی بینداخت بر پیشانی مسلم آمد و خون بر روی مبارکش فرو دوید **بیت**
خون جگرم ز دیده بر رخ پالود ؛ رخساره کجا برم چنین خون آلود ؛ پس روی بجانب مکه کرد
و گفت یا ابن رسول الله خبر داری که با پسر عمت چه می رود و من در راه حق از اینها باکی ندارم ؛
**رباعی** گر سنگ آید بمن چو باران ابدل ؛ دست من و آستین جانان ابدل ؛ یا گوی بسر بر
ز میدان ای دل ؛ یا در سر کار دل کنم جان ابدل ؛ ناگاه سنگی دیگر بیفگندند بر لب و دندان
مبارکش آمد و خون بمحاسن شریفش فرو دوید **مصرع** دامن پاکش بخون آلوده گشت ؛ و این
معنی بزبان حال او جاری شد **قطعه** هر نشان کز خون دل بر دامن چاک من است ؛ همچنین
اهل دل دلیل دامن پاک من است ؛ شد تنم آسوده زیر سنگ ز جور کوفیان ؛ کشته عشقم من و
این سنگها خاک من است ؛ پس مسلم از بسیاری زخم که یافته بود پشت بر دیوار سرای بکیر بن
عمران باز نهاد و او از سرای بیرون آمده شمشیری حواله فرق مسلم کرد و شمشیر فرود آمد
لب بالای او را ببرید مسلم همان گرمی تیغی بر بکیر براند و سرش را ده قدم دور انداخت و
باز پشت بدان دیوار آورد و می گفت یا رب خدایا مرا یک شربت آب آرزوست کوفیان
بنظاره ایستاده بودند و آن سخن می شنودند و هیچکس یارای آن نداشت که او را آب دهد
آخر پیرزنی از خانه بیرون آمد و قدحی از آبگینه پر آب کرده بدست وی داد چون مسلم آن
قدح را بر لب نهاد پر خون شد بریخت باز پر آب کرده بدو داد دیگر باره پر خون گشت
آنرا نیز بریخت بار سیم که قدح بر لب نهاد دندانهای مبارکش در قدح بریخت مسلم قدح را از
دست بنهاد و گفت آب خوردن من با قیامت افتاد و پس یکی از عقب مسلم در آمد و نیزه
بر پشت مسلم زد که روی بر روی در افتاد و مردمان از اطراف و جوانب در آمده او را بگر
و پیش پسر زیاد بردند و در آن محل او در کوشک امارت بر سر پایلت نشسته بود چون

در وند سلام نکرد گفتند چرا بر امیر سلام نکردی گفت زیرا که درین سلام نه سلامت دنیا
و نه سلامت عقبی مشاهده می کنم امان چون مسلم را در آوردند پسر زیاد مدتی سر در پیش
افکنده بود آنگاه سر بر آورد و گفت چرا بر امام زمان بیرون آمدی و این همه فتنه انگیختی مسلم
امام زمان حسین بن علی است و من بفرمان او بدین شهر آمدم و آنچه کردم دران رضای حق
اما اهل شقاوت نگذاشتند که حق بمستحق رسد یا ابن المرجانه یقین می دانم که بکشتن من امر
الهی گذشته پیش ازان صورت کسی را بفرمای که از قبیله قریش باشد تا نزد من آید و وصیتی
که دارم بشنود پس باز نگریست عمر سعد را دید ایستاده گفت ای پسر سعد بنابر قرب قرابت
مرا با تست سه وصیت می کنم ملتمس آنکه وصیتهای مرا قبول کنی وصیت اول آنست که
درین شهر هفتصد درم وام دارم و اسپ من نعمان حاجب دارد و از وستانی و سلاحی که
بردارم آنرا برداری و سلاح مرا با اسپ من بفروشی و وام من ادا کنی عمر سعد قبول کرد و
زیاد گفت اسپ و سلاح ازان تست هیچکس مانع نخواهد شد که از مال تو دین ترا باز
دهند پس فرمود وصیت دوم آنست که چون مرا شهید کنند می دانم که سر مرا بشام
خواهند فرستاد تن مرا از پسر زیاد درخواهی و در محلی که مناسب می دانی دفن کنی پسر زیاد
این سخن بشنید گفت چون ترا کشته باشیم هرچه با جسد تو خواهند گو بکنند پس گفت وصیت
آنست که بحسین بن علی نامه نویسی و درآنجا ذکر کنی که کوفیان بیوفائی کردند و پسر
کشته شد زینهار تا بکوفه نیائی و بقول این مردم فریب نیابی پسر زیاد گفت اگر
قصد ما نکند ما نیز قصد او نکنیم و اگر متعرض ما خلافت گردد خاموش نباشیم و روایتی
است که گفت اگر حسین ما را نطلبد ما نیز و برا نطلبیم و سخنان دیگر میان پسر زیاد و مسلم
که گفتن و شنودن آن موجب ملال است القصه ابن زیاد آواز داد که از اهل
من کیست که مسلم را بر بام کوشک برد و سرش از تن جدا کند پسر بکیر بن عمران گفت
این کار من است که امروز پدر مرا کشته پس دست مسلم گرفت و او را بالای بام

لو شنک برآورد و مسلم چندانکه میرفت بحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم درود می فرستاد.
اللهم احکم بیننا وبین قومنا بالحق بارخدایا حکم کن میان ما و میان قوم ما براستی که ما را
بخواندند و چون بیامدیم فروگذاشتند و ما براستی سخن گفتیم و ایشان ما را دروغ گو پنداشتند پس
چون ببالای بام رسید روبجانب مکه آورد و گفت السلام علیک یا ابن رسول الله آیا
از حال مسلم بن عقیل هیچ خبری داری و بیتی چند ادا فرمود که ترجمه اش بفارسی این است **نظم**
ای باد صبا ز روی یاری * سوی حرم خدا گذر کن * شهزاده حسین را چو بینی * بنشین و حکایت مختصر کن
هر بد که ز کوفیان بدیدی * فرزند رسول را خبر کن * برگوی که مسلم ستم کش * شد کشته تو چاره دگر کن *
مغرور مشو بقول کوفی * وز فتنه شامیان حذر کن * پس گفت یا ابن رسول الله آرزوی من آن بود
که یکبار دیگر دیده محنت دیده خود را بدیدار مبارکت روشن سازم خود عمر امان نداد و وعده دیدار
با قیامت افتاد **بیت** جان دادم و هوای لقای تو در دلم * رفتم بخاک تخم وفای تو در گلم *
نور الائمه خوارزمی در مقتل خود آورده که مسلم از بام قصر فرو نگریست مردم بسیار دید از اهل کوفه
ایستاده بودند و نظاره وی می کردند روی بدیشان کرد و بیتی چند عربی ادا فرمود که ترجمه آن
این است **نظم** ای کوفیان چو سر ز تن من جدا کنید * باری تن مرا بسوی خاکدان برید *
هر کاروان که جانب مکه روان شود * پیراهن مرا بسوی آن کاروان برید * گویند کز برای خدا هر یادگار
نزد حسین جامه پر خون نشان برید * رحمی بر آب چشم یتیمان من کنید آندم که یاد کشتن من بر زبان برید
چون طفلگان من خبر من طلب کنند * از من تحیتی سوی آن طفلگان برید * و چون مسلم سخن تمام کرد
دست بدعا برآورد و گفت خدایا نصرت ده دوستان را و قهر گذار دشمنان را آنگه کلمه بگفت و
متوجه قتل بایستاد و پسر بکیر بن عمران خواست که تیغ بر مسلم براند دستش خشک شد و حیران
فرو ماند خبر به پسر زیاد بردند او را طلبید و سؤال کرد که ترا چه شد جواب داد که یا امیر مردی را دیدم
مهیب که در برابر من برآمد و انگشت خود را بدندان می گزید و در وایتی آنست که لب خود را بدندان
گرفته بود و من از آن شخص چنان ترسیدم که بهمه عمر خود از هیچ چیز نترسیده بودم ابن زیاد

چون بخلاف عادت خود خواستی کاری کرد دهشت بر تو استیلا یافته خیالی بنظرت در آمد یکی
را فرستادند چون ببالای بام رسید صورت مصطفی صلی الله علیه وسلم بنظر وی در آمد که آنجا
ت ده است زهره اش بترقید و بمرد مرد شامی را فرستاد بیاید و مسلم را شهید کرد و قول اصح
آنست که بکیر او را بقتل رسانید و سرش نزدیک پسر زیاد برد و تنش از بام کوشک بزیر انداخت
ل فغان از عالم بالا برآمد ٭ خروش از عرصهٔ غبرا برآمد ٭ غبار از ساحت آفاق برخاست ٭ ببام
مخضرا برآمد ٭ بسی دمهای آتش بار کز غم ٭ بجای موج از دریا برآمد ٭ از آن زاری که جان مرتضی کرد
نیوا از مرقد زهرا برآمد ٭ ز بهر ماتم آل محمد ٭ ز روح انبیا غوغا برآمد آنگه پسر زیاد بفرمود
تا تن مسلم و جسد هانی را در بازار قصابان از دار درآویختند و سرهای ایشان را بدمشق فرستاد و
از کماهی احوال که روی نموده بود اعلام کرد یزید نامه او را مطالعه کرده فرمود تا آن سرها را از
دروازهای دمشق درآویختند و جواب مکتوب ابن زیاد نوشت که تو نزدیک من پسندیده
و عوض دیدنی نداری و هر چه از تو صدور یافته مرضی و مستحسن است و چنان شنودم که حسین بن علی رض
عزیمت عراق دارد باید که نیک احتیاط کنی و راهها را مضبوط گردانی و هر کرا از وی صدد فسادی
متصور است بقتل رسانی والسلام چون این نامه به پسر زیاد رسید خوشدل و خرم گردید اما راوی
یدکه بعضی از غمازان پسر زیاد را گفتند که مسلم را دو پسر درین شهر پنهانند چون صد هزار نگاه نه ماه
شعاع روی ایشان دارد و نه سنبل تاب گیسوی ایشان می آرد **بیت** روی چگونه روی روی
چو آفتابی ٭ موی چگونه موی هر حلقه پیچ و تابی ٭ ابن زیاد بفرمود تا منادی کردند که پسران
م بن عقیل در خانهٔ هر کس پنهان باشند و نیارد و بمن نسپارد و مرا معلوم گردد بفرمایم تا آن
خانه غارت کنند و آن کس را بخواری تمام بکشند و آن جوانان در خانه شریح قاضی بودند که
مسلم در روز جنگ ایشان را بدانجا فرستاده بود و در محافظت و مراقبت ایشان داد
مبالغه داده بعد از قتل مسلم چون این منادی برآمد شریح ایشان را پیش خود طلبید و چون چشمش
بر ایشان افتاد بی اختیار نعره زد و آغاز گریه کرد و آن دو شاهزاده از قتل پدر خبر نداشتند چون

گریهٔ شریح قاضی دیدند تسلی در دل ایشان آمد و گفتند ایها القاضی ترا چه شد که چون ما را دیدی فریاد
برکشیدی و بدین سوز گریه می‌کنی و آتش حسرت در دل ما غریبان می‌زنی قاضی چندانچه خواست
این راز را مخفی دارد طاقت آن نداشت **بیت** ناله را چندانچه میخواهم که پنهان بکشم ؛ سینه
می گوید که من تنگ آمدم فریاد کن ؛ قاضی خروش در گرفت و گریه از سر گرفت و گفت ای مخدوم
زادگان **قطعه** بنیاد دین زسنگ حوادث خراب شد ؛ دلها بدرد و داغ جدائی کباب شد
مهر شرف در ابر ستم گشت مختفی ؛ بحر کرم زصدمت دوران سراب شد ؛ بدانید که خلعت شادی
دنیا مطرز بطراز غمست و شربت سور بلا علیناش آلوده بزهر ماتم مشرب بی‌رنجی نکدر بشوب
تعزیتی و گلستان هر عشرتی پیوسته بخار زحمتی **بیت** هیچ روشن دلی درین عالم ؛
روز شادی ندید بی‌شب غم ؛ اکنون بدانید که پدر بزرگوار شما که اختر سپهر معالی بود از اوج اقبال
بحضیض ارتحال انتقال نمود و شهباز روح مقدسش ببال شهادت بجانب ریاض سعادت
پرواز فرمود **بیت** دیدی بهشت و رحمت پروردگار یافت ؛ در روضهٔ بهشت بجزیلی فرایا
حق سبحانه و تعالی شما را صبری جمیل و جزای جزیل کرامت کناد پسران مسلم که این سخنان را
استماع نمودند بر دو بیهوش بیفتادند و بعد از زمانی که با خود آمدند جامها پاره کرده و عمامها
از سر برداشتند و گیسوان مشکین پریشان ساخته آغاز فریاد کردند که ای قاضی این چه خبری دلسوزست
و این چه سخنی غم اندوزست **قطعه** چه حالتست همانا بخواب می‌بینم ؛ که قصر دولت دین را
خراب می‌بینم ؛ بدرد دل زسبب شرع ناله می‌شنویم ؛ زسوز جان جگر دین کباب می‌بینم ؛ ناله
وا ابتاه و خروش واغربتاه برآوردند قاضی فرمود که حالا محل این فریاد و فغان نیست
که کسان عبیدالله زیاد شما را طلب میکنند و منادی می‌کنند که ایشان در هر منزلی که باشند اگر ما را
خبر ندهند آن منزل را غارت کنیم و صاحب آن منزل را بقتل رسانیم و من درین شهر بمحبت اهل بیت تهمت
زده ام و دشمنان در تفحص و تجسس حال منند و من بجان شما و جان خود می‌ترسم اکنون فکری کرده ام
که شما را بکسی سپارم تا بمدینه رساند ایشان از ترس ابن زیاد از حال پدر فراموش کرده خاموش

وقاضی ہر یکی را اینجا ہ دینار زر بر میان بست و بسر خود واسد را گفت که امروز شنودم کہ بیرون
نه ه عراقین کاروانی بوده و عزیمت مدینه داشته اند ایشان را بسر یکی از مردم کاروان که
ی صلاح در جبین او ظاهر باشد بسپار تا بمدینه برند اسد بشب تاریک ایشان را پیش گرفت
از دروازه عراقین بیرون برد قضارا کاروان ہمان زمان کوچ کرده بودند وسیاہی
یشان می نمود اسد گفت ای جوانان اینک قافله می نماید زود تر بروید تا بدیشان رسید ایشان
اندہی کاروان روان شدند واسد باز گردید اما چون قدری راه رفتند سیاہی کاروان از نظر ایشان
غائب شد و سراسیمه گشته راه گم کردند ناگاه عسس چند گرد شهر می گشتند بایشان باز خوردند
دانستند که فرزندان مسلم بن عقیل اند فی الحال گرفته بربستند وامیر عسسان دشمن خاندان بود
ایشان را ہم در شب پیش ابن زیاد آورد وابن زیاد بفرمود که ایشان را بزندان برند و ہم
زمان نامه نوشت بیزید که پسران مسلم بن عقیل را که دو طفل اند در سن ہفت و ہشت
سالی بعد از قتل پدر ایشان گرفتم و در زندان محبوس ساختم ومترصد فرمانم تا چه حکم صادر شود
یا بکشم یا آزاد کنم یا زنده بخدمت فرستم والسلام نامه بیکی داد و بجانب دمشق فرستاد
اما راوی گوید که زندانبان مردی بود نیک اعتقاد و دوستدار اہل بیت ونام او مشکور چون آن دو
شاهزاده را بزندان آورده وبوی سپردند و دانست که ایشان چه کسانند در دست و
پای ایشان افتاد و بمنزل خود نشانده طعامی حاضر کرد تا تناول فرمودند ہمه روز کمر
ست بربسته بود و در مقام ملازمت ایستاده تا شب در آمد و غوغای مردمان فرونشست
یشان را از زندان بیرون آورده بسر راه قادسیه رسانید و انگشتری خود بدیشان داد
این راه امن است بروید تا بقادسیه رسید آنجا برادر مرا طلب کنید و این خاتم را نشانی
ہی دہید تا شمارا بمدینه رساند ایشان مشکور را دعا گفتند و روی براه نهادند و چون بحکم
تا قدرتی رئیلہ گره تقدیر را بسر انگشت تدبیر نمی توان کشاد و بفحوای لامعقب
مقتضای قضا را بچاره گری تغیر و تبدیل نمی توان داد

بیت

قضا بتلخی و شیرینی ای پسر رفت است ؛ اگر بترش بنشینی قضا چه غم دارد ؛ وحق سبحانه چنان مقدر و مقرر کرده بود که آن دو یتیم غریب ہر چند زود تر بہ پدر مظلوم مسموم خود رسند لاجرم باری دیگر راه گم کردند و آن شب تا روز می گردیدند و چون روز روشن شد نگاه کردند ہنوز بر در شہر بودند برادر بزرگتر با خرد تر گفت ای برادر ہنوز ما بر در شہریم مبادا کسی بما رسند و باری دیگر ایشان گرفتار گردیم پس بنگریستند بر دست چپ ایشان خرما ستانی بود در وی بدانجا نہادند و برلب چشمه درختی دیدند سال خورده و میان تہی شده بمیان آن درخت درآمده قرار گرفتند و چون وقت نماز پیشین در آمد کنیزکی حبشی می آمد آفتابه در دست چون بلب چشمه رسید و نگاه کرد عکس صورت آن دو جوان در چشمه مشاہده نموده حیران بماند **بیت** دل صورت زیبای تو در آب روان دید ؛ بیخود شد و فریاد برآورد که ماہی ؛ کنیزک بالا نگریست چه دید **مثنوی**
دو گل از گلشن دولت دمیده ؛ دو سرو از باغ خوبی قد کشیده ؛ دو ماه از برج آبی رخ نموده ؛ ز دیده چشمه باران کشوده ؛ یکی تابنده مہر از دلربائی ؛ یکی چون آب خضر از جان فزائی ؛ گل رخسار شان زیر کلاله ؛ شده از گریه خونین چو لاله ؛ لب آن کشته خشک از آتش غم ؛ رخ این مانده تر از اشک ماتم ؛ چون کنیزک را نظر بر جمال با کمال آن دو اختر فرخنده فال اوج عزت و اقبال افتاد و تماشای آن دو آفتاب برج ہدایت و رشاد آفتابه از دست نہاد و پرسید که شما چه کسانید و چرا در میان این درخت نہانید ایشان فریاد برکشیدند که ما دو کودک یتیم در دو یتیمی کشیده دو محزون غریبیم درد و محنت غریبی چشیده از پدر دور افتاده راه گم کرده ایم و پناه بدین منزل آورده کنیزک گفت پدر شما که بود ایشان که نام پدر شنودند چشمہای آب حسرت از دیده کشودند **بیت** خدایا ای رفیق از منزل جانان مده یادم ؛ که من در وادی ہجران ز حال خود بفریادم ؛ کنیزک گفت گمان می برم که شما فرزندان مسلم بن عقیل اید ایشان فریاد برکشیدند که ای جاریه آیا تو بیگانه یا آشنا دوست با وفائی یا دشمن پر جفا کنیزک جواب داد که من دوستدار خاندان شمایم و بی بی دارم که از فرط محبت شما میمیرند و جان خود را نثار

اهل بیت می کند شما باید با من تا نزدیک او ردیم دمتر سید و غم مخورید که هیچ دغدغه نیست
پس ایشان را برداشت و روی بمنزل نهاد و چون نزدیک رسید بخانه درون دوید و بی بی را
بشارت داد که اینک پسران مسلم بن عقیل را آورده ام **بیت** باغ را باد صبا بس خبر رنگین کرده
مژده آمدن یاسمن و نسرین کرده بی بی مقنعه از سر برکشید و بمژدگانی پیش کنیزک انداخت و گفت
ترا از مال خود آزاد کردم پس سر و پای برهنه پیش پسران مسلم باز دوید و در دست و پای ایشان
افتاد و بر خواری مسلم و گرفتاری فرزندانش بگریست پس یک یک از ایشان را در بر گرفته
بوسه بر سر و روی می نهاد و چون مادر مهربان نوحه می کرد که ای غریبان مادر وای یتیمان
مادر وای بی کسان مظلوم وای بیچارگان محروم وای بی کسانی که تنها بی پدر و فراق پدر مبتلا ساختند
و در میدان کینه اهل بیت رسالت علم عناد و افساد برافراختند آنگاه ایشان را بخانه در آورده
طعامی که مهیا داشت حاضر کرد و کنیزک را گفت این راز را پنهان دار و شوهرم را ازین قضیه آگاه
مساز ؛ **ع** که در حرم اهل وفا محرم نیست ؛ راوی قصه گوید چون مشکور زندان بان
بجهت رضای خداوند آن دو مظلوم را از زندان رها کرد و علی الصباح آن خبر به ابن
زیاد رسانیدند مشکور را طلبید و گفت با پسران مسلم چه کردی گفت ایشان را برای رضای خدا آزاد
کردم و خانه دین خود را بدان عمل معمور کرده پسندیده آباد کردم ابن زیاد گفت از من نترسیدی
گفت هر که از خدای تعالی ترسد از غیر او نترسد گفت چه ترا برین داشت مشکور گفت ای ستمگار
نابکار پدر بزرگوار ایشان را بستم کشتی چه تقریب داشت آن دو کودک نارسیده بی گناه
را که داغ یتیمی بر جگر داشتند بمحنت بند و زندان مبتلا ساختی من برای حرمت روح سید کونین
و صدر ثقلین محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ایشان را از بند رهائی دادم و بدین چه کرده ام
امیدواری شفاعت آن سرور دارم و نوازان دولت محرومی پسر زیاد در غضب شد و
گفت همین لحظه سزای تو بدهم گفت هزار جان من فدای ایشان باد **رباعی** من در رداد
بخاک مرا اند ؛ جان چیست که بهر او فدا نتوانم ؛ یک جان چه بود هزار جان بایستی ؛ تا جمله یکبارگی بر افشانم ؛

پسر زیاد جلاد را فرمود تا او را بر عقابین کشید و گفت اول پانصد تازیانه اش بزن آنگه سرش
از تن جدا کن جلاد فرمان بجای آورد و تازیانه اول که زد مشکور گفت بسم الله الرحمن الرحیم
و چون دوم بزد گفت خدایا مرا صبر ده و چون سیم بزد گفت خدایا مرا بیامرز و چون چهارم فرود آورد
گفت خدایا مرا برای محبت فرزندان رسول تو می کشند پنجم تازیانه بزد گفت الهی مرا برسول
و اهل بیتش در رسان آنگه خاموش شد و تا ذکر و تا پانصد تازیانه اش بزدند پس چشم باز کرد
و گفت یک شربت آبم ده سیراب شوم زیاد گفت آبش مدهید گردنش بزنید عمرو بن حریث برخاست
و او را شفاعت کرد و بخانه برد و خواست که بعلاج او مشغول شود که مشکور دیده از هم بگشاد و
گفت مرا از حوض کوثر آب دادند این بگفت و جان بحق تسلیم کرد **بیت** جانش مقیم روضه
دار السرور باد * گلشن سرای مرقدش پر نور باد * اما راوی گوید که چون آن مومنه صدوقه
هر دو کودک را بسرای درآورد و خانه پاکیزه برای ایشان ترتیب کرد و فرشهای پاک
بستر د و چون شب درآمد ایشان بخوابیدند و دلنوازی می نمود تا در خواب رفتند پس از آن
خانه بیرون آمد و بر جای خود قرار گرفت زمانی گذشت شوهرش از در درآمد کوفته و نالان زن گفت
ای مرد کجا بودی و این روز که بخانه دیر آمدی گفت صباح بدر خانه امیر کوفه رفته بودم منادی
برآمد که مشکور زندانبان پسران مسلم بن عقیل را از زندان آزاد کرده است هر کس که ایشان را
یا خبر ایشان را بیارد امیر او را اسب و جامه دهد و زر و مال دهد تا توانگر گرداند مردمان روی
بجستجوی ایشان آوردند من هم در طلب ایشان ایستاده ام و در حوالی و نواحی شهر می گردیدم
و جد و جهد می نمودم آخر اسبم هلاک شد و مقداری راه پیاده برفتم و از مقصود اثری نیافتم زن
گفت ای مرد از خدای بترس ترا با فرزندان رسول خدای چه کار است گفت ای زن خاموش باش
که پسر زیاد مرکب و خلعت و درم و دینار بسیار وعده کرده است آنکس را که پسران مسلم را نزد
وی برد زن گفت چه ناجوانمردی باشد که آن یتیمان را بگیرد و بدست دشمن سپارد و از برای
دنیا دین را از دست بگذارد مرد گفت ای زن ترا با این سخنان چه کار طعامی اگر داری بیار

بدم زن بیچاره خوان بیاورد و آن پیرزن سعادت طعامی بخوردند و برروی جامه خواب چون
بی‌هوشان بیفتادند و در خواب شدند که تردد بسیار کرده بودند و مانده و کوفته شده اما چون از
پاره بگذشت آن برادر بزرگتر که نامش محمد بود از خواب بیدار شد و برادر کهتر را که نامش ابراهیم
وگفت ای برادر برخیز که ما را نیز بخواهند کشت که درین ساعت پدر خود را در خواب دیدم که
مصطفی صلی الله علیه وسلم و مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی رض در بهشت می خرامیدند ناگاه نظر
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر من و تو افتاد و ما از دور ایستاده بودیم حضرت روی بپدر ما
کرد که ای مسلم چگونه دلت داد که این دو طفل مظلوم را در میان ظالمان بگذاشتی پدرم باز
نگریست و ما را بدید گفت یا نبی الله اینک در قفای من می آیند و فردا نزدیک من خواهند بود
برادر خردتر که این سخن شنید گفت ای برادر بجان که من همین خواب دیدم پس هر دو برادر دست
در گردن یکدیگر کرده می گریستند و روی بر روی هم می نهادند و می گفتند وا ویلاه وا مسلماه
وا مصیبتاه از آواز گریستن و خروش و افغان ایشان حارث بن عروه که شوهر آن
زن بود بیدار شد و زن را آواز داد که این خروش و فغان چیست درین خانه ما کیست زن
عاجز فروماند حارث گفت برخیز و چراغ روشن ساز زن چنان بخود شده بود که بدان کار قیام
نمی توانست نمود آخر حارث خود برخاست و چراغ روشن کرد و بدان خانه در آمد دو
کودک را دید دست بگردن هم در آورده وا ابتاه می گفتند حارث پرسید که شما چه
اید ایشان تصور کردند که آواز دوستان است گفتند ما فرزندان مسلم بن عقیلیم حارث
گفت وا عجباه ع یار در خانه و ما گرد جهان می گردیم من امروز در طلب شما تاختم تا
می که اسپ خود را از تاختن هلاک ساختم و شما خود در منزل من ساکن و مطمئن بوده اید ایشان
این سخن بشنودند خاموش شده سر در پیش انداختند و آن بی رحم سنگین دل ترکی را طپانچه بر
رخسار نازنین زده و گیسوهای مشکین ایشان که حبل المتین متمسکان عروة الوثقی دین
بود ایشان را بهم باز بست و بیرون آمد و در خانه را مقفل ساخت آن زن پا در دست و پای وی

می‌افتاد و سر خود بر قدم او می‌نهاد و بوسه بر دست و پای او می‌داد و زاری می‌کرد و می‌گفت: **مثنوی**
بیداد مکن بر این یتیمان * لطفی بنما چو مهربان * این ها به فراق مبتلا اند * در شهر غریب و بی‌نوا اند *
بلند به سر جفای ایشان * رحمی بکن از وفای ایشان * بگذر ز غم محنت آلود * آتش بجهان درافکند
حارث بانگ بر زن زد که ازین سخن بگذر و زبان درکش والّا ع هر جفائی که به بینی همه از خود بینی *
زن بیچاره خاموش شد تا چون صبح بدمید و جهان روشن گشت آن تیره روی سیاه دل برخاست و تیغ
و سپر برداشته و آن دو کودک را پیش انداخته روی به لب آب فرات نهاد و زنش پای برهنه از پی می‌دوید
و زاری و درخواست می‌نمود و چون نزدیک رسیدی آن مرد تیغ کشیده روی بوی نهادی و آن
زن از بیم تیغ بازگشتی و چون ایشان دور رفتندی باز از پی بدویدی برین منوال می‌رفتند تا
لب آب فرات رسیدند حارث غلامی داشت خانه زاد که با پسرش شیر خورده بود غلام از عقب
خواجه می‌آمد چون بدانجا رسید حارث شمشیری برهنه بدست وی داد که برو و این دو کودک را سر از تن
جدا کن غلام شمشیر بستد و گفت ای خواجه کسی را دل دهد که این دو کودک بی‌گناه را بکشد حارث
غلام را دشنام داد و گفت برو هر چه ترا می‌گویم چنان کن **بیت** بنده را با این و با آن کار نیست * پیش
خواجه قوت گفتار نیست * غلام گفت مرا یارای قتل ایشان نیست از روح مقدس حضرت رسالت
صلّی الله علیه وسلّم شرم می‌دارم که کسانی را که منسوب بخاندان وی باشند هلاک کنم حارث گفت اگر تو
سر ایشان برنداری من سر تو بردارم غلام گفت که پیش از آنکه تو مرا بکشی من ترا بهمین شمشیر تو هلاک
کنم حارث مردی بود دست بزد و موی سر غلام بگرفت غلام نیز دست فراکرد و ریش او گرفته پیش کشید
چنانچه حارث بروی درافتاد و غلام خواست که زخمی بروی زند که حارث قوت کرد و تیغ از دست
غلام بدر آورد و غلام تیغ خود را از نیام بدر آورد و بر خواجه حمله کرد و خواجه سپر پیش آورد و حمله او را رد
کرد و شمشیر بزد و دست راست غلام بیفکند غلام بدست چپ گریبان او را بگرفت و خود را بدو چسپانید و باز
نگذاشت که دیگر زخم بروی زند و هر دو بهم برآویخته بودند که ناگاه زن و پسری در رسیدند پسر پیش پا
دوید و میان غلام گرفته او را بازپس کشید و گفت ای پدر شرم نداری این غلام برادر دست

با هم شیر خورده ایم شما در مرا بجای فرزندند ازوی چه می خواهی حارث جواب نداد و تیغ کشیده
روی بغلام آورد و ضربتی بروی زد که هلاک شد پسرش گفت سبحان الله من از تو هرگز سخت دل
تری ندیده ام و جفاکارتری نشنیده ام **قطعه** جفاکاران بسی هستند اما ؛ بدین تندی جفاکاری
ندیدست ؛ نداری بلی شیوه جز آزار دلها ؛ چنین شوخی دل آزاری که دیدست ؛ حارث گفت ای
پسر سخن کوتاه کن بگیر این تیغ و برو سر دو را سر ببر پسر گفت لا والله هرگز این کار نکنم و ترا هم نگذارم
که مرتکب این امر شوی و این شاهزادها زاری می کرد که مکن و خون این بی گناهان در گردن مگیر ایشان را زنده پیش
پسر زیاد ببر تا مقصود تو که داری محصل گردد گفت اکثر اهل کوفه هواداران این مردم اند اگر من ایشان را
زنده پیش پسر زیاد برم تا که عوام غوغا کنند و ایشان را از من بستانند و رنج من ضایع گردد
پس خود تیغ برکشید و آهنگ شاهزادگان کرد و ایشان می گریستند و می گفتند ای پیر بر یتیمی و
غریبی ما رحم کن و بر زندگی کسی و درماندگی ما بخشائی ؛ **بیت** سنگ را دل خون شود از نالهای زار ما ؛
این دل فولاد تو یکذره سوهان گیر نیست ؛ حارث گوش بسخن ایشان نکرده پیش دوید تا یکی را از ایشان
بگیرد و هلاک کند زن در آویخت که ای ناخدای ترس مکن و از جزای روز قیامت براندیش حارث در غضب
شد و شمشیر بزد و زن را مجروح ساخت اما چون پسر دید که مادرش زخم خورد و حارث خواست
زخمی دیگر بروی زند فی الحال برجست و دست پدر گرفت و گفت ای پدر با خود آی و آتش غضب را
بآب حلم فرو نشان حارث تیغ حواله پسر کرد و بیک ضربت او را نیز بکشت اما چون زن پسر خود را کشته
غریو از نهاد او برآمد و بواسطه زخمی که خورده بود قوت برخاستن نداشت همین فریاد بر می کشید و هیچ جائی نمی رسید **بیت**
جائی رسید ناله که از آسمان گذشت ؛ با او هیچ جا نرسید این فغان ما ؛ پس به نزدیک کودکان آمد گفتند ای امرو ما را زنده
نزدیک پسر زیاد بر تا او هرچه خواهد درباره ما بجای آرد گفت شما را داعیه آنست که من بشهر در آیم و غوغای عام
شما را از من بستانند و مالی که ابن زیاد وعده داده بمن نرسد گفتند اگر مراد تو مال است گیسوان
ما را بتراش و ما را بفروش و زر بستان آن ناکس در حمیت جاهلیت افتاده گفت البته شما را
بکشم گفتند بر کودکی ما و ضعیفی رحم کن گفت در دل من هیچ رحم نیست گفتند بگذار تا وضو

سازیم و دو رکعت نماز بگذاریم گفت والله که نگذارم گفتند بدان خدای که نامش بردی
او را سجده کنیم گفت نگذارم گفتند ای این چه عداوتست که می ورزی و این چه
کر با ما ظاهر می کنی دریغ که درین گرفتاری نه کسی بفریاد ما رسد و نه یاری و مددگاری نفسی برآرد
یک همنفسی نیست بعالم ما را ؛ فریادرسی نیست درین غم ما را ؛ پس حارث قصد یکدام می کرد آن
دیگری می گفت اول مرا بکش که من برادر خود را کشته نتوانم دید القصه سر برادر بزرگتر را که محمد بود
جدا کرد و تن او را در آب فرات انداخت برادر خوردتر که ابراهیم بود برجست و سر برادر را برگرفت
و روی بر روی او می نهاد و لب بر لب او می مالید و می گفت جان برادر تعجیل کن که من هم می آیم حارث
سر او را بعنف از برادر بستاند و سر او را نیز از تن جدا کرد و تنه اش بآب افگند در آن محل خروش از زمین و
زمان برآمد و فغان در مناظر آسمان افتاد و افسوس از آن دو نهال گلشن اقبال و کامرانی که در اول
نوبهار جوانی بخزان اجل پژمرده شدند و حیف از رخسار آن دو گل بوستان نازکه نگارستان حادثه
جان گداز خراشیده گشت **قطعه** دریغا که خورشید روز جوانی ؛ چو صبح دوم بود کم زندگانی ؛
دریغا که ناگه گل نوشگفته ؛ فرو ریخت از تند باد خزانی ؛ اما چون حارث جفاکار سرهای آن دو
شاهزاده نامدار را از تنه جدا کرد و در توبره نهاده واز قربوس زین در آویخته روی بخانه عبید الله
زیاد آورد نیم چاشتی بود رسید و هنوز دیوان مظالم قایم بود که بقصر امارت در آمد و آن توبره را پیش
پسر زیاد بر زمین نهاد ابن زیاد پرسید که درین توبره چه چیزست گفت سر دشمنان تست که بتیغ تیز
از تن ایشان جدا کرده ام و بطمع رعایت و عنایت تحفه پیش تو آورده پسر زیاد حکم کرد که آن سرها
را شسته و در طشتی نهاده پیش وی آوردند نگاه کرد رویها دید چو قرص ماه و گیسوها مشک
تر چون مشک سیاه گفت این سرهای کیاست گفت از آن پسران مسلم بن عقیل ابن زیاد را بی اختیار
آب از دیده ها روان شد و حضار مجلس نیز بگریستند پسر زیاد پرسید که ایشان را کجا یافتی گفت ای امیر دی همه روز در طلب ایشان
واسب خود را هلاک کردم و ایشان خود در خانه من بودند من خبر یافته ایشان را بستم و صباح بلب آب فرات بردم هرچند زاری کردند
بر ایشان رحم نکردم القصه ایشان را کشتم و تن ایشان را در فرات افگنده سر ایشان را اینجا آوردم پسر زیاد گفت ای لعین از خدا

نترسیدی واز عقوبت حق سبحانہ نه اندیشیدی ونترا بر رخساره های دل آویز وگیسوای عنبر بیز ایشان رحم نیامد ومن بیزید نامه نوشتم که ایشان را گرفته ام اگر بفرمائی زنده بفرستم اگر حکم یزید در رسد که ایشان را بفرست من چگونه کنم آخر چرا ایشان را زنده پیش من نیاوردی گفت ترسیدم که عوام شهر غوغا کرده ایشان را از من بستانند وطمعی که بامیر داشتم حاصل نشود گفت چرا ایشان را نی مضبوط نساختی وخبر بمن نیاوردی تا کس فرستادمی وایشان را پنهان نزد خود آوردمی آن شقی خاموش شد پسر زیاد روی بندیمان کرد ودر میان ایشان شخصی بود مقاتل نام واز دل وجان دوستدار خاندان بود پسر زیاد بعقیده او اطلاع داشت اما تجاهل میکرد زیرا که مقاتل عدیم قابل بود او را پیش طلبید وگفت این شخص را بگیر ولب آب فرات بر وهمانجا که این دو طفل را شهید کرده است بخواری وزاری که خواهی او را بقتل رسان واین سرها را نیز ببر وهمانجا که تنهای ایشان در آب افگنده است اینها را نیز بیفگن مقاتل بغایت شادمان شده دست او را گرفت وبیرون آورده با محرمان خود گفت بخدای که اگر عبید الله زیاد تمام پادشاهی خود بمن ارزانی داشتی مرا چنین خوش نیامدی که کشتن آن مردود را بمن فرمود پس مقاتل حکم کرد تا دستهای حارث را باز پس ببستند وسرش برهنه کرده میان بازار کوفه برآوردند وآن سرها را بمردمان می نمودند غریو از خلق برمی آمد وبرآن شخص لعنت می کردند وخار وخاشاک برسر وروی وی می ریختند وبرین منوال مقاتل او را می آورد تا بموضعیکه مقتل ایشان بود نگاه کرد زنی دید مجروح افتاده وجوانی چون سرو آزاد کشته شده وغلامی همه اعضای او پاره پاره کرده وآن زن نوحه می کرد بر فرزندان مسلم وبر پسر نوجوان نازنین خود ومی گفت **بیت** ای دریغ آن سرو باغ زندگی من که شد ۞ در جوانی همچو گل پیراهن عمرش قبا ۞ مقاتل پرسید که چه کسی گفت زوجه این بدبخت بودم واز ین کار او را منع می فرمودم وپسر وغلام من با من درین کار متفق بودند آخر الامر پسر وغلام مرا بکشت ومرا زخم زد وبحمد الله که نفرین آن طفلان بی گناه در وی رسید پس روی بشوهر کرد ای لعین برای طمع دنیا پسران مسلم را بکشتی ودین را بدین قتل ناحق که عمدا از تو صادر شد از دست دادی **مصرع** نه دین داری درین صورت نه دنیا ۞ پس حارث مقاتل را گفت که

دست از من بدار تا در خانه خود پنهان شوم و ده هزار دینار نقد بتو دهم مقاتل گفت اگر مال همه
عالم از آن تو باشد و تمام بمن دهی دست از تو باز ندارم و ناچار چون تو بر ایشان رحم نکردی من
بر تو رحم نکنم و ترا هلاک سازم و از حق تعالی ثواب عظیم امیدوارم پس مقاتل از مرکب فرود آمد و چون
چشمش به خون فرزندان مسلم افتاد فریاد برآورد و بسیاری بگریست و خود را در خون ایشان غلطانید
و دست بدعا برداشته از حق سبحانه آمرزش طلبید و آن سرها را نیز در آب انداخت راوی گوید بکرامتی که
اهل بیت رسول را صلی الله علیه وسلم می باشد آن تنها از آب برآمدند و هر سری بر تنه خود چسپید و دست
در گردن یکدیگر آورده بآب فرو رفتند و در روایتی که هر دو را از آب بیرون کرده در آن ساحل
قبر کردند تا امروز زائران زیارت کنند آنگاه مقاتل غلامان را فرمود تا اول دستهای او را ببریدند
آنگاه پایهایش را و پس هر دو گوشش قطع کردند و هر دو چشمش برکندند و شکمش بشگافتند اعضای بریده
وی را در آن نهادند و بر چوبی بسته بآب در انداختند زمانی برآمد آن آب بموج درآمد و او را بکنار
انداخت تا سه بار این صورت واقع شد گفتند آب او را قبول نمی کند چاهی بکندند و او را در
افگندند و پر خاک و سنگ کردند اندک فرصتی زمین بلرزید و او را بیرون افگند و تا سه نوبت
این معنی دست بده افتاد گفتند خاک نیز آن مردود را قبول ندارد پس بدان خرماستانها رفتند و هیزم
خشک شده از خرماستان آوردند و آتشی برافروختند وی را در آن انداختند تا بسوخت و خاکستر شد
بر باد دادند پس دو جنازه حاضر کردند و پسر پیرزن و غلامش را با آن خوابانیده بشهر بردند و آنجا که
بنی خزیمه است با جامه پر خون دفن کردند و هواداران اهل بیت به پنهانی ماتم شاهزادگان داشتند

دریغ و درد که آن هر دو نوجوان رفتند + بصد ملامت و حسرت از این جهان رفتند + چو عندلیب سزد گر کنم ناله زار
کنون که یاسمن و گل ز بوستان رفتند + ز غم تیغ بغربت نمودشان در خور ده + بجانب پدر خویشتن روان رفتند

## باب نهم در رسیدن حسین رضی الله عنه بکربلا و محاربه نمودن با اعدا

و شهادت آنحضرت و اولاد و اقربا و سایر شهدا رضوان الله علیهم اجمعین حقاله شرح ا

نکات بمرتبه ایست که باعانت قوت تقریر در مکان امکان نگنجد و ثبت این قصه منطوی بغم و غصه نشاید
بوسیلهٔ صورت تحریر بحیز ظهور در نیاید نه قلم زبان را طاقت اظهار است و نه زبان قلم را قوت گفتار **قطعه**
ما ترسیم که اندر وقت تقریر ۞ زبان از آتش حسرت بسوزد ۞ وگر تحریر خواهم آن زمان هم ۞ قلم بشگافد و کاغذ
بسوزد ۞ نه سامع را قوت شنودن اخبار استعدای نوایر این حکایات است و نه قایل را استطاعت بیان
استیلای شداید این روایات **بیت** فریاد که یارای سخن نیست زبان را ۞ بربست غم و غصه ره نطق بیان را ۞
اعلام صورتی که یَضِیقُ صَدْرِی نتیجهٔ اوست و اخبار از واقعه که وَلَا یَنْطَلِقُ لِسَانِی خاصیت
ع بهیچ وجه بر منصهٔ تبیین و تفصیل ظاهر و هویدا نتواند شد **قطعه** ز دست گریه کتابت نمی توانم کرد ۞
که می نویسم و مشغول می شود فی الحال ۞ ز آه و ناله حکایت نمی توانم کرد ۞ که صد گره بزبان می فتد بوقت مقال ۞
آری شهادت حسین رضی الله عنه اندک واقعه نیست و مصیبت اهل بیت کم حادثه نی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
ازان صورت خبر داده بودند و قبل از وقوع داغ این مصیبت بر دل زهرا و مرتضی نهاده در کنز الغرایب
آورده که جبرئیل امین پنج نوبت بحبیب رب العالمین از شهادت حسین خبر داده بود اول در روز اول که
متولد شده بود و جبرئیل به تهنیت و تعزیت نزول نموده و شمه ازان در اوراق سابقه مذکور شده دوم
در چهار ماهگی و چنان بود که از ام الفضل بنت الحارث رضی الله عنها روایت کنند که فرمود شبی در خواب
دیدم که پارهٔ از تن مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ببریدند و در کنار من نهادند از خواب درآمدم
ترسان و هراسان و نزد سید عالم صلی الله علیه وسلم رفتم و گفتم یا رسول الله خوابی مهیب دیده ام و از هول
و هراس آن آرام از دل من رفته است و صورت خواب را تقریر کردم آنحضرت صلی الله علیه وسلم تبسم کنان
گفت یا ام الفضل نیکو خوابی دیده فاطمهٔ من حامله است به پسری و آن پسر پاره ایست از من چون او متولد
شود ترا دایه سازم و او را در کنار تو نهم بعد از چند روز حسین متولد شد او را بام الفضل سپردند و برضاع او
مشرف شد ام الفضل گوید روزی سرور عالم صلی الله علیه وسلم بخانهٔ من درآمد ع وز مقدم او کلبهٔ من
خلد برین شد ۞ پس گفت بیار جگر گوشهٔ مرا حسین را بر کنار پیغمبر صلی الله علیه وسلم نهادم حسین ا[illegible]
و قطره ازان بر جامهٔ آنحضرت چکید و آنحضرت روی بر حلق وی می مالید و بوسه بر روی وی می نهاد

وبعد از زمانی من بعنف او را از رسول خدا واستدم چنانکه حسین گریست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود "
مَهْلاً یَا اُمَّ الْفَضْلِ مَهْلاً آهسته باش ای ام الفضل کاین قطره آب پاک گردد واین رنج که جگر گوشه
من رسید بچه چیز برخیزد جبرئیل فرود آمد که ای سید تو طاقت گریستن حسین نداری وقتی که حلق تشنه او را
آبدار ببریده باشند وجسد نازنین او را غرقه خون ساخته حال چون خواهد بود وحضرت خواجه صلوات الله وسلامه
علیه ازین حال محزون شد وبغایت اندوهگین گردید پس هر که درین مصیبت اندوهناک باشد مقررست
که با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم موافقت نموده واینجا گفته اند که ارواح انبیا علی نبینا وعلیهم السلام
بجهت موافقت با آنحضرت همه در واقعه حسین محزون ومغموم گشتند

## غزل

آدم درین عزا بغم وغصه مبتلاست ❊ کشتی نوح غرقه طوفان ابتلاست ❊ هان ای خلیل آتش نمرود
دیده ❊ این شعله بین که در جگر شاه کربلاست ❊ رنگین چراست پیرهن موسوی زنیل ❊ وز دست غصه
جبه عیسی چرا قباست ❊ گویا برای ماتم سلطان دین حسین ❊ چندین خروش وولوله در خیل انبیاست ❊
انبیا غم از برای دل مصطفی خورند ❊ آن خود چه حسرتست که در جان مصطفی است ❊ گر مرتضی بگرید ازین
غصه در خواست ❊ در فاطمه بنالد ازین حال هم رواست ❊ شورش نه بر زمین بود وبس که بر فلک ❊
د هر که بنگری بهمین داغ مبتلاست ❊ واین حکایت ام فضل در کتاب مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول
از کمال الدین ابن طلحه منقولست ودر شواهد از ام الحارث نقل کرده والله اعلم سیم خبر شهادت حسین رض
در سه سالگی واقع شد واین حکایت را امام طبری در سیر کبیر آورده که یکی بوده از یاران رسول صلی الله
علیه وسلم که او را دحیه کلبی گفتندی جوانی زیبا روی نیکو خوی بود وبعضی اوقات او بتجارت میگذشت
وهرگاه که بنزدیک آن سرور صلی الله علیه وسلم آمدی او را گرامی داشتی وهر باری که بیامدی دست تهی
ننمودی بلکه از جهت حسن وحسین میوه های که در آن زمان بودی بیاوردی وشاهزادگان چنان
خو کرده بودند که چون دحیه بیامدی هر دو براه وی بمسجد یا بحجره آنحضرت تشریف فرمودندی و
دلیر وار بر کنار وی نشستندی ودست بگریبان وآستین وی درآوردندی اما جبرئیل امین علیه السلام
گاه گاه بصورت دحیه که جمال با کمال داشت نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وسلم می آمد روزی جبرئیل بصورت

پیغامبر صلی الله علیه وسلم مگر بر سجده نشسته بود که حسن و حسین در آمدند و جبرئیل را بصورت دحیه دیدند چنان تصور فرمودند که دحیه
نه در آمده بر کنار روی نشستند و دست در آستین وی می کردند و بگریبان وی در می آوردند روی مبارک آنحضرت
الله علیه وسلم بر افروخت و از جبرئیل شرم داشت و خواست که ایشان را دور کند جبرئیل فرمود که ای سید ایشان را هیچ مگو
پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود که ای جبرئیل چون هیچ نگویم و ایشان ترا نمی دانند و حرمت بجا نمی
آرند و ترا دحیه می پندارند از آن گستاخی می نمایند جبرئیل گفت ای سرور عالمیان بسیار بوده که
فاطمه نماز تهجد گذارده بوده و در خواب رفته و ایشان در گهواره بیدار شده اند و خواسته اند که
بمویند از آفریدگار عالم فرمان رسیده که ای جبرئیل تعجیل برو و گهوارهٔ ایشان را بجنبان که فاطمه
دوست تا زمانی بیاساید یا رسول الله من گهوارهٔ ایشان را بسیار شبها جنبانیده ام و صدای
إِنَّ فِي الْجَنَّةِ نَهْرًا مِنْ لَبَنٍ ۞ لِعَلِيٍّ وَحُسَيْنٍ وَحَسَنٍ ۞ بگوش ایشان رسانیده
می سید من بسی دستاس فاطمه کشیده ام که او از ماندگی دستاس کشیدن در خواب بوده و چون من
اس کشش و گهواره جنبان ایشانم اگر بر کنار من آیند عجب نباشد اما درین حیرانم که در گریبان و آستین
چه می جویند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که چون ایشان ترا دحیه پنداشتند و هرگاه دحیه اینجا
آمدی برای ایشان میوه یا تبرکی دیگر در گریبان و آستین خود داشتی ایشان از تو تبرک و میوه می جویند
جبرئیل دست بیازید به بهشت و یک خوشه انگور و اناری از اشجار بهشت باز کرده پیش ایشان
بنهاد و چون خواستند که تناول فرمایند سائلی بر در مسجد آمد که ای اهل بیت مرا از آنچه می خورید بدهید
از آن انگور که مدتیست در آرزوی آنم حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم خواست که از آن انگور
قدری بوی دهد جبرئیل دست آنحضرت گرفت و گفت یا رسول الله این ابلیس است آمده تا از میوهٔ بهشت بخورد و این
اما چون ابلیس بدانست که او را بشناختند نا امید باز گشت پس شاهزادگان میوه می نوشیدند و پیغامبر
الله علیه وسلم در ایشان می نگریست جبرئیل گفت این دو میوه باغ ترا و این دو چشم چراغ
شربت شهادت خواهند چشانید یکی را بزهر قهر مقتول خواهند گردانید و دیگری را به تیغ بی دریغ بخواهند
و مصیبت ایشان ترا سبب زیادتی شفاعت است ابن حسام گوید بیت

بروز حشر بهشتی بدست پیغامبر ؛ کلید گنج شفاعت بجو بهای حسین است و در مصابیح القلوب آورده که
جبرئیل از بهشت اناری و سیبی و بهی نزد آورد حسنین را داد ایشان شاد شدند و حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که این میوه را پیش پدر و مادر خود برید و بپدر و مادر بدهید تا هر یک چیزی بخورند همچنان
کردند روزی دیگر که باز بر آن رفتند درست شده بود و بحال خود باز رفته پس هر گاه که از آن چیزی
بخوردندی و قدری باقی گذاشتندی روزی دیگر درست شده بودی و چون فاطمه از دنیا
رحلت کرد آن انار گم یافتند و چون مرتضی را شهید کردند بهی نیز ناپیدا شد اما سیب نزد حسین بود
و پیوسته با خود داشتی چون در کربلا از تشنگی بر وی غلبه کردی آن سیب را بوییدی تشنگی او کمتر
شدی و چون حسین را شهید کردند آن سیب نیز غایب شد اما بوی آن سیب از تربت مقدسه او
می شنوند و از امام زین العابدین روایت است که زائران مؤمن مخلص که در موسم حسین را زیارت کنند
بوی آن سیب از مرقد وی می شنوند و بوی تربت آنحضرت خود هزار بار از مشک تر و طیب عبیر
خوشتر است مصرع سلام علی الترب الذی ضم جسمه ؛

گرم قاصد جنت بپایش گذری یار ؛ ؛ شمیمش در مشام جان ز بوی مشک تر خوشتر
هوای مشهدش چون روضه فردوس روح افزا ؛ فضای آستانش چون سرای خلد جان پرور

چهارم خبر شهادت او در چهار سالگی و وقوع پیوسته و آن چنان بود که جبرئیل علیه السلام نزد پیغامبر
صلی الله علیه وسلم آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم حسین را بر کنار داشت و بوسه بر روی و حلق او
می داد و سر مبارک او را بسینه با سکینه خود باز می نهاد جبرئیل پرسید که یا رسول الله این نو
باوه باغ نبوت و این باکوره حدیقه ولایت را دوست میداری فرمود که نعم اولادنا اکباد
راوی گوید که تعویذی بر رشته وابسته در گردن حسین بود و اثر آن رشته بر گردن نازنینش مانند
خطی پدید آمده جبرئیل در آن خط می نگریست و سر می جنبانید سید انبیا صلی الله علیه وسلم فرمود
ای برادر سبب چیست که در اثر آن رشته می نگری جبرئیل علیه السلام گریان گریان گفت یا رسول الله روزی
باشد که در کربلا اثر همان رشته گردنش خون آلود گردد و جای ای اهل بیت بمصیبت آن شهید

م عمزده و محنت فرسود گردد • رباعی ملک را جان ازین آتش بسوزد • فلک را هم جگر زین
زند • بدان سان آتشی گردد فروزان • که از یک شعله اش آدم بسوزد • پنجم اعلام از واقعهٔ هائله
حادثهٔ نازلهٔ شاه شهیدان و پنج سالگی بوده آورده اند که صباح عیدی بود که شاهزادگان سجرهٔ
عالمیان در آمدند و گفتند ای جد بزرگوار امروز روز عیدست و بزرگ زادگان عرب را می بینیم
جامهای نو پوشیده و در تزیین لباسهای رنگارنگ کوشیده و ما را لباس نو نیست روی بجانب
تو که تاج لعمرك بر سر و خلعت یا ایها المدثر در بر داری آورده ایم تا عیدی بستانیم و عیدی
جامهٔ نومی خواهیم خواجه عالم صلی الله علیه وسلم تامل فرمود جامه که مناسب ایشان باشد در خانه نبود و
ناامیدی و محرومی ایشان نیز لایق نمی نمود متوجه بارگاه احدیت شد و سر خود را بحضرت صمدیت فرستاد
فی الحال جبرئیل آمد و دو حله سفید دوخته مناسب قد و قامت ایشان از حلل بهشت بیاورد و گفت
ای سید ملول مباش و این لباس در فرزندان عزیز خود پوش حضرت رسول صلی الله علیه وسلم شاهزادگان
را طلبید و گفت اینک جامهای که خیاط قدرت فراخور قد و قامت شما دوخته از غیب رسید **بیت**
خلعت قد که خیاط کرامت آراست • بر قد و قامت اقبال شما آمد راست • اما چون حسن و حسین
آن خلعتها را سفید دیدند دیگر باره بزبان نیاز گفتند ای جد دلنواز همه کودکان عرب جامهای
رنگین دارند ما را نیز هوای لباس ملون است حضرت رسول صلی الله علیه وسلم متفکر شد جبرئیل گفت
یا رسول الله خاطر جمع دارید که استاد کارخانهٔ صبغة الله این مهم را فی الحال بسازد و دل
جگرگوشگان شما بهر رنگی که خواهند بنوازد بفرمایید تا طشت و آفتابه بیارند پس حضرت بفرمود
تا طشت و ابریق آب بیاوردند و جبرئیل گفت یا رسول الله من آب برین جامهای ریزم و تو دست
مبارک در ان می مالی تا هر رنگی که مطلوب ایشان باشد بظهور رسد آن سرور یک حله را در طشت
نهاد و جبرئیل آب ریختن آغاز کرد و پیغامبر صلی الله علیه وسلم روی بجانب حسن آورده فرمود که
ای نور دیده جامهٔ خود را بچه رنگ می خواهی گفت برنگ سبز آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست
ندمالید بقدرت الهی لونی چون زمرد سبز گرفت آنرا برون آورده بحسن داد تا در پوشید

و دیگر حله را در طشت نهاده روی بحسین ع کرد و او دران وقت پنج ساله بود گفت ای جان جد تو بکدام رنگ مایلی گفت برنگ سرخ فی الحال باثر دست خواجه انبیا صلی الله علیه وسلم آن حله برنگ یاقوت رمانی برآمد و حسین آنرا دربرکرد و جبرئیل بعد از مشاهده این حال گریان شد شاهزادگان شاد شده و جامها پوشیده روی بحجره مادر نهادند و سید عالم صلی الله علیه وسلم جبرئیل را گفت درین وقت فرزندان من شاد گشتند تو چرا غمگین شدی گفت ای سید مگر قصه بهشت و قصرها که بنام حسن و حسین ساخته بودند بر خاطر مبارک نمانده که کوشک حسن از زبرجد سبز بود و از آن حسین از یاقوت سرخ اینجا نیز اختیار هر یک از ایشان رنگی را موافق آن حالست والبته حسن را زهر دهند و در آخر عمر رنگ مبارکش از اثر سموم سبز شود و حسین را شهید کنند و رخساره دلفریبش از خون وی سرخ گردد ÷ **بیت**

سبزه رو بر خاک مالد از غم زهر حسن ÷ لاله گون گردد شفق از خجلت خون حسین ÷ و در شواهد از عایشه رضی عنها نقل می کند که روزی رسول صلی الله علیه وسلم با جبرئیل علیه السلام نشسته بود حسین بن علی درآ جبرئیل پرسید که این کیست فرمود که پسر من است و او را بر کنار خود بنشاند جبرئیل گفت زود باشد که ویرا بکشند رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که ویرا که کشد گفت جمعی از امت تو و اگر خواهی من ترا بگویم که ویرا در کدام زمین خواهند کشت پس جبرئیل اشارت کرد بجانب کربلا و قدری خاک سرخ برگرفت و بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نمود و گفت این خاک مقتل وی است و بخون او رنگین خواهد شد

**نظم** خاک را کز خون آن شهزاده رنگین کرده اند ÷ حله حوران سرمه چشم جهان بین کرده اند ÷ توده خارا سنگها بر سر زند گر بشنود ÷ آنچه آن سنگین دلان با آل یسین کرده اند ÷ وه چرا بر خاک میدان غرق خون افتاده اند ÷ شهسوارانیکه فتح قلعه دین کرده اند ÷ راویان این اخبار جگرسوز و ناقلان این حکایات غم اندوز برین وجه نقل فرموده اند که در مبدء حال که مسلم بن عقیل بکوفه رسید و اشراف و اعیان بدو رجوع نمودند تا عهده بیعت را تمهید دادند و هژده یا بیست هزار مرد قرار کردند تا سر ارادت بر خط هواداری و متابعت نهادند و کتابتی بحضرت شاهزاده فرستاد و صورت حال بموقف عرض رساند و استدعای قدوم شریف الشان نموده بمضمون این کلام مبالغه نما اد

همای اوج سعادت بدام ما افتد * اگر ترا گذری بر مقام ما افتد * چون این مکتوب بحسین رسید رفتن عراق سازکرد و در وقتی تهیه اسباب سفر آورد و دوستان و هواداران او را این صورت افق نمود اما هرچند آن جناب را از رفتن منع فرموده مدعای خویش را باقامت دلایل و براهین مؤکد مفید نیفتاد و بآخر عبدالله عباس بخدمتش شتافته گفت یا ابن عم می شنودم که عزیمت کوفه داری فرمود که آری ابن عباس گفت یا ابن رسول الله انکه بیرون مرو و مفارقت حرم خدا اختیار مکن کر رت ترک حرمین کرده بعراق توجه فرمود ندیدی که بدو چه رسید و اهل کوفه همان مردم اند که برادرت کرده جهات وی را غارت کرده زخم بروی زدند ترا از ایشان امین مباش و بر قول ایشان اعتماد مکن که سخن ایشان وثوق را نشاید و از ایشان وفا و عهد نباید بلیت وفا مجوی از ایشان وگر نمی شنوی * بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا می باش * حسینؓ فرمود که این قضیه آنها نسبتی ندارد و چه مسلم بن عقیل را نامه فرستاده و از بیعت بیست هزار مرد مردانه خبر داده و مردم کوفه مکاتیب بسیار نوشته اند التماس نموده که متوجه آن جانب شوم نشاید که کار حق تمشیت یافته مهم باطل در هم شکند و حالا بر من حق لازم شده که اگر نروم عند الله چه جواب توانم گفت ابن عباسؓ فرمود که هنوز والی یزید در شهر است و آن مملکت در تصرف کسان اوست اگر کوفیان حاکم خود را از شهر اخراج کنند و ولایت را متصرف شوند بدان صوب توجه نمودن صواب است و اگر چنین نکنند ترا هر آئینه با لشکر یزید جنگ باید کرد و مبادا که از ایشان دران واقعه صورت نصرت بظهور نیاید و شمار کس و بی فریادرس باشد حسینؓ گفت کو درین سخن اندیشه کنم و فردا جواب باز دهم ابن عباسؓ برفت و حسین برای رفتن کوفه از مصحف فال گشاد این آیت برآمد که کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة گفت که صدق الله وصدق رسول الله جد بزرگوار خود که در خواب دیدم م پروردگار خود کرم تعالی شنودم هر دو مؤید شهادت من اند و مرا ازان چاره نیست

ع

منع تقدیر بتدبیر نشاید کردن * روزی دیگر ابن عباس باز آمد و گفت یا ابن رسول الله چه فرمودی گفت عزیمت سفر عراق را تصمیم داده ام و دل بر قضای ربانی و حکم سبحانی

نهاده ع آنچه مراد حق بود هست رضای ما همان * عبدالله عباس گفت ای حسین اگر البته میل توجه بولایت یمن کن که مملکت عریض و عرصه فسیح است و حصون و قلاع بسیار دارد و قبیله همدان تمام شیعه پدر تو اند و دیگر دوستداران و هواخواهان اهل بیت دران نواحی بی شمار است و چون دران ولایت قرارگیری داعیان خود را باطراف واکناف ممالک روان سازی تا خلایق را به بیعت تو دعوت بلند و بشکری در هم بندند آنگاه هرچه مدعا باشد بدان قیام نمای حسین ع فرمود که ای پسر عم کمال شفقت ترا در باره خود می دانم و خلوص نصیحت ترا بنسبت خود می شناسم اما عزیمت من بسوی کوفه مصمم گشته است و هیچ نوع فسخ آن صورت نمی بندد و درین سفر سری هست که بظهور خواهد آمد و من می دانم که مرا چه واقعه در پیش است و از جد و پدر خود شنوده ام و تو می دانی که پدرم بارها بر سر منبر می فرمود که اوتیت علم المنایا والبلایا اکنون آن کتاب پیش ماست و مبلغ اعمار و آجال اهل بیت را می دانیم دیگر درین باب مبالغه منمای و در فسخ این عزیمت الحاح مفرمای که بجائی نمیرسد و من درین سفر بی اختیارم و زمامم در دست دیگریست قطعه بارها گفته ام و بار دگر می گویم * که من دل شده نه ره نه بخود می پویم * من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست * که از آن دست که می پروردم می رویم *
عبدالله عباس گفت اگر البته این عزیمت با مضا خواهی رسانید و ترک رفتن عراق نخواهی کرد باری زنان و فرزندان را همراه مبر حسین فرمود که ایشان را کجا بگذارم و بکه سپارم اولی آنکه با من باشند ابن عباس گفت یا ابن رسول الله مرا داعیه بود که در رکاب تو باشم اما قاید قضا عنان عزیمت من بجانب مدینه می کشد و شاید که چون در کوفه قرارگیری من بملازمت توانم رسید و نمی دانم که با مفارقت چگونه توانم کشید و جام غم انجام مهاجرت بکدام قوت توانم چشید قطعه تو می روی و من خسته باز میمانم * درآنکه بی تو بمانم عجب همی مانم * تو بادپای عزیمت چو باد میرانی * من آب دیده گلگون چو آب می رانم * پس امیرالمؤمنین حسین ع برادران و خویشان و هواداران خود را جمع کرد و برای نسوان و اطفال محملها ترتیب داد و در روز ذوالحجه که قضا را مسلم بن عقیل درهمان روز بقتل رسیده بود از مکه بیرون آمده روی براه

اند پ از دوستان مخلص ومحبان خالص ایشان گفت یا ابن رسول الله بسوی کوفیان رفتن مصلحت
که قول ایشان را وفائی ووفای ایشان را بقائی نیست حسین جواب داد که از الزام حجت
ن اندیشه مندم واینجا از بیم اعادی در گزندم بدین جهت بار سفر می بندم که کند از غیب در افگنده ام
ن گرفتار آن کمندم بیت چکنم من که گرفتار کمندم که ازین سوی ببندم گه ازان گوشه
م اما چون بمنزل صفاح رسید فرزوق شاعر را دید که از جانب عراق می آید چون
فرزوق را دیده بر جمال جهان آرای حسین افتاد فی الحال از مرکب پیاده شد در دوید و ران و
ر کاب را بوسید حسین گفت ای فرزوق از کوفه می آیی گفت آری یا ابن رسول الله گفت
مردم کوفه را چون گذاشتی جواب داد که دلهای ایشان با تست که راه حق تو داری اما شمشیرهای
ایشان با بنی امیه است که مال دنیا ایشان دارند حسین فرمود که راست می گویی پس فرزوق وداع
نموده بجانب حرم رفت وچون حسین ببطن الرمه رسید مکتوبی بقیس بن مسهر داده او را بکوفه فرستاد
ومضمون آنکه نامه مسلم بن عقیل بمن رسید مشتمل بر اتفاق شما بخلافت من وتشویق وآرزومندی شما بقدوم
خدا شما را جزای خیر دهاد وسعی شما را در حق من ضایع مگرداناد واین صحیفه از بطن الرمه سمت ارسال یافت ومن
عنقریب در عقب مکتوب خواهم رسید والسلام قیس نامه آنحضرت گرفته روی بکوفه نهاد وچون بقادسیه
رسید حصین بن نمیر با جمعی از لشکر شام در آن مقام آرام داشت وسبب آن بود که چون حسین از مکه بیرون
آمد جمعی از اعادی نامها به پسر زیاد نوشته او را از عزیمت شاهزاده اخبار کردند پسر زیاد تمام سر راههای
بمردان کاری ودلیران کارزاری سپرده بود وحصین وملازمان ایشان ازین کار آگاهی نداشتند
چون قیس بقادسیه رسید حصین او را گرفته بکوفه فرستاد وابن زیاد بادی غلظتها کرده عاقبت
فرمود که او را از بالای قصر بزیر انداختند وهلاک شد ونور الایمه آورده که ارسال نامه بکوفه از
... بود وعنقریب آن نقل سمت ذکر خواهد یافت وچون حسین بذات عرق رسید بشر بن غالب را
که می آمد پرسید که ای بشیر از کوفیان چه خبر داری بشیر گفت یا ابن رسول الله نشنیده که
... لایوفی فرمود که راست گفتی وازانجا درگذشت بمنزل در رود رسید از یک جانب

بلندی دید خیمه آنجا نصب کرده پرسید که صاحب خیمه کیست گفتند زهیر بن القین البجلی واو دران وقت از مکه می آمد حج گذارده واز مناسک آن فارغ گشته بکوفه می رفت امام حسین رض اورا طلبید واول تعلل نمود وبعد از تامل تمام بخدمت فرزند خیر الانام علیه الصلوة والسلام توجه فرمود حسین رض گفت ای زهیر هیچ سر آن داری که مرکب مجاهدت در میدان محبت الهی بتازی وبآب شمشیر تابدار آتش فساد اهل افساد را منطفی سازی وپروانه وار برحوالی شمع شهادت پروانه نمائی ودوری از خشنودی حق سبحانه برروی دل بکشائی **مصرع** زجان بگذری تا بجانان رسی ۵ روی زهیر از شادی برافروخته بفحوای این سخن مترنم شد که یا ابن رسول الله **قطعه** سری که پیش تو بر آستان خدمت نیست ؛ سریست آنکه سزاوار تاج عزت نیست ۵ بپیش اهل نظر کم بود زپروانه ۵ دلی که سوخته آتش محبت نیست مدتهاست که مترصد این دولت ومترقب چنین سعادت می بودم **مصرع** منت خدای راکه رسیدم بکام خویش ۵ پس از نزد حسین بیرون آمده بفرمود تا خیمه اورا برکنند وقریب بخیمه امام مظلوم نصب کردند پس باصحاب خویش گفت که از شما هرکه آرزوی شهادت دارد باید که با من موافقت ومرافقت نماید وهرکه میل وطن دارد وشهادت را کاره است از من مفارقت اختیار نماید اغلب یاران زهیر از دی اعراض نموده روی بکوفه نهادند آنگاه زن خود را طلبیده گفت ای یار یگانه ما روای همدم وفادار من بخدمت حسین رض میروم تا جان سپاری کنم تو از مال من حق خود برداره مرا بحل کن قولی آنست که زن را طلاق داد واورا همراه برادر بکوفه فرستاد ودر روایتی دیگر چنان است که زن گفت ای مرد مردانه وای صاحب همت فرزانه تو می خواهی که در خدمت پسر مرتضی باشی من نیز می خواهم که ملازم دختران فاطمه زهرا باشم پس هر دو باتفاق کمر خدمتگاری اولاد رسول برمیان بستند وطریق هوا داری اعتماد بقبول اختیار فرموده احراز سعادت هر دوسرا نمودند ع وین کار دولت است خدا تا کرا دهد ۵ پس از انجا برفتند تا بشقوق رسیدند وشخصی از کوفه می آمد حسین تنها نشسته اورا طلبید واز احوال آن طرف استفسار نمود آن شخص گفت بخدای که از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم مسلم بن عقیل وهانی بن عروه را بکشتند وتنهای ایشان را بردار کشیده سرهای ایشان را بدمشق

ستادند که حسین را این خبر بشنود گفت إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ پس آمد و برفت و غیر از
هیچ کسی برین حال وقوف نیافت راوی گوید مسلم دختری داشت سیزده ساله حسین او را بنواختی و مصاحب
ان حسین بود درین منزل که فرود آمده بود آن دختر بعادت خود پیش حسین آمد شاهزاده او را نوازش کرد
اعانی فرمود که هرگز مثل آن واقع نشده بود و بسیار در روی او می نگریست و دست مبارک در سر وی
دختر را شکی در دل پدید آمد و بفراست چیزی معلوم کرد گفت یا ابن رسول الله امشب با من
لطفی می نمائی و رعایتی می فرمائی که یتیمان را فرمایند مگر پدرم شهید شده است حسین رض را تحمل نماند
بگریه در آمد و گفت ای دختر دل تنگ مکن که من پدر تو باشم و زینب خواهر من مادر تو و دختران من همه
خواهر تو و پسران من همه برادر تو دختر فریاد برکشید و مضمون این سخن رجزی که دأب عرب بود
ادا کرد **نظم** ای کاشکی بخت مادر نزادمی ٭ تا این زمان ز دست پدر افتادمی ٭ ای کاشکی
شناختمی خوابگاه او ٭ تا سر چو خاک در قدم او نهادمی ٭ ای کاشکی بگریه شدی راست کار من ٭ تا جوی ها ز چشمه
چشم گشادمی ٭ چون فریاد و فغان آن دختر بر آمد پسران مسلم بن عقیل بران حال مطلع شدند ناله و فغان
در آمده عمامها از سر برداشتند و از زاری و بیقراری دقیقه فرو نگذاشتند و هر یک از ایشان بسوز
دل می گفت ٭ **بیت** من خود از درد دل بفریادم ٭ حال مسلم چه می دهی یادم ٭ امام حسین رض از مصیبت
مسلم بسیار متاثر شده بود و از غدر و معامله اوباش متفکر گشته بسبب زخم خنجر مفارقت مسلم و داغ
بیوفائی کوفیان آب از فوارهٔ دیدهٔ مبارک شاهزاده روان شد و زبان حالش بدین گفتار در ترنم
آمد **قطعه** بدل دردی عجب دارم نمی دانم که چون گریم ٭ دلا خون شو که تا بر حال خود یکلحظه خون گریم
منم پر زخم کاری سینه ام پرداغ بی پایی ٭ گهی از زخم بیرون گاه از داغ درون گریم ٭ آورده اند که
بعضی از رفقاء حسین را سوگند دادند که بر خود و اهل بیت خود رحم کن و از رفتن کوفه درگذشته
بوطن خویش مراجعت نمائی که همه کوفه برین وجه روی نمود و ترا در کوفه یاری و مددگاری نیست
فرزندان و نبیرگان عقیل که همراه بودند گفتند یا ابن رسول الله ما را بعد از مسلم زندگی بچه کار
آید باز نمی گردیم یا انتقام خود بکشیم یا از آن شربت که پدر ما چشیده ما هم بچشیم حسین نیز فرمود

لَا خَیرَ فِی العَیشِ بَعدَ هٰؤُلَاءِ پس از ایشان زندگی هیچ لذتی نباشد **بیت**
زندگی بهر دیدن یار است ؛ یا چون نیست زندگی عار است ؛ و چون ازان منزل کوچ کرده
بزباله رسیدند قاصد عمر بن سعد برسید و مکتوب وی که بشاهزاده نوشته بود رسانید مضمون آنکه
اهل کوفه چنانچه شیمهٔ ذمیمهٔ ایشان است غدر و بیوفائی نموده مسلم را تنها گذاشتند تا رسید بوی آنچه رسید
و هانی بن عروه نیز بتیغ ستم کشته شد حسین را از مکتوب عمر سعد تیقن شد که مسلم بمرتبهٔ شهادت رسیده
و چون این خبر در آورده وی بشاهزاده شیوعی یافت و مردم را بران اطلاعی حاصل شد جمعی که از اطراف
بدو پیوسته بودند طریق مفارقت را بر موافقت اختیار کرده متفرق شدند و چون ازان منزل رحلت
فرموده بقصر بنی المقاتل رسیدند سراپردهٔ دیدند زده و نیزهٔ بزمین فرو برده و شمشیری ازان
آویخته و اسپی بر آخر بسته امام حسین پرسید که صاحب اینها کیست گفتند عبید الله بن الحر الجعفی که
از اعیان کوفه است و از مبارزان زمان و دلیران دوران بقوت و شوکت سر آمده اکفا و
اقران **بیت** در آهنگ چون شیر غران بوده ؛ گه جنگ شمشیر بران بوده ؛ حسین حجاج بن مسروق
جعفی را که از قبیلهٔ وی بود بطلب او فرستاد و حجاج سلام و پیام آنحضرت بوی رسانید عبید الله گفت
ای حجاج حسین مرا چرا می طلبد گفت تا با او همراه باشی اگر در دفع اعدا سعی کنی ثواب عظیم یابی و اگر
ترا بکشند درجهٔ شهادت علاوهٔ آن گردد عبید الله گفت من از میان اهل کوفه بجهت آن بیرون آمده ام
که مبادا حسین بدان دیار رسد و کشته شود و من درمیان کشندگان وی باشم و بدان ای
حجاج که اهل کوفه بنابر محبت دنیا از خاندان نبوت برگشته بپسر زیاد پیوسته اند و مال فانی را به
نعیم باقی گزیده و من نه طاقت حرب ایشان دارم و نه بموافقت ایشان سر همت فرو می آرم
حجاج بازگشته صورت حال بذروهٔ عرض رسانید امام حسین رض خود برخاست و بوثاق وی قدم
رنجه فرمود ابن الحر شرایط تعظیم و لوازم تبجیل وَمَا یَکُونُ مِنْ هٰذَا القَبِیلِ بجای آورده
آنحضرت را بجای نیکو بنشاند و خود در خدمت ایشان بایستاد حسین رض فرمود که معا
شر تو بمن نامها نوشته رسولان فرستادند که ما همه اعوان و انصار و یار و هوادار توئیم مامو

ل آنکه بر جناح تعجیل متوجه این جانب شوی تا ما بشرایط جان سپاری قیام نماییم واکنون می شنوم
ردی از راه هدایت برتافته ببادیه ضلالت وغوایت شتافته اند وتو می دانی ای عبیدالله که هرچه
از خیر وشر بدان مثاب ومعاقب خواهی شد ومن ترا امروز بمعاونت ومناصرت خود می خوانم واگر
جابت کنی فردای قیامت شکر تو پیش جدم مصطفی صلی الله علیه وسلم بگویم عبیدالله جواب داد که مرا بیقین
م است که هرکه متابعت تو نماید در آخرت بهره او از مثوبات کامل ونصیب او وافر وشامل خواهد بود
اما چون کوفیان با تو در مقام معادات اند ودوران دیار ناصری ومعاونی نداری وبا تو معدودی چند بیش
نیستند غالب ظن من آنست که تو مغلوب خواهی شد ولشکر یزید بسیار است ومن یک تنم پیداست که از
یاری من چه آید مرا معاف دار واین مادیان من که ملحقه نام اوست قبول فرمای وبخدا سوگند که این اسپی است
از عقب هر جانوری که تاخته ام بدو رسیده است وهرکه از پی من تاخته گرد مرا نیافته واین شمشیر من هم
صارم است واز مبارزان عرب کم کسی را چنین سلاحی باشد متوقع می دارم که بقبول این تحفه محقر
بر جان من نهی **مصرع** پای ملخ زمور سلیمان قبول کرد : شاهزاده برخاست وگفت من بطمع
اسپ وشمشیر پیش تو نیامده بودم بلکه از تو توقع معونت ومظاهرت می داشتم تو قبول نکردی ومرا
بمال کسی که جان خود را از من دریغ دارد والتفاتی نیست اما راوی گوید که ابدار واقعه آنجناب عبیدالله
جعفی بر تقصیر خویش تاسفها خورده ودر آن باب ابیات درد آمیز گفت چنانچه در تواریخ ابوالمؤید
موفق بن احمد مکی مسطور است وچون در مسوده تالیف این اوراق مقرر شده که متصدی ایراد ابیات
بی نگردد مگر آنچه ذکر آن ضرورت بود وچه استماع آن در اثنای اخبار پارسی زبان را سبب توزیع ضمیر
لاجرم باثبات ابیات جعفی اشتغال نرفت ومضمون آن شعر این است ؛ **نظم**
همی حسرت که چون شاه شهیدان ؛ مرا گفتا قدم در نه بیاری ؛ چرا همراه آن حضرت نرفتم ؛ نورزیدم طریق
ق گذاری ؛ اگر در کربلا می گشتم آن روز ؛ شهید راه او در دوستداری ؛ کا لبسی بودی بفردای قیامت
از لطف او امیدواری ؛ کنون او رفت ومن از روی تقصیر ؛ بمانده در مقام شرمساری ؛ بصد زاری
دم می کشتم آه ؛ ولی سودی ندارد آه وزاری ؛ آورده اند که در منزلی از منازل کوفه که آن را ثعلبه خوانند

حسین فرود آمده بود و سر در کنار خواهرش زینب نهاده در خواب شده ناگاه بیدار گشت و آب از دیدهٔ مبارکش می ریخت خواهرش ام کلثوم گفت ای جگر گوشهٔ مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم و ای نور دیدهٔ مرتضی و ای سرور سینهٔ زهرا ضرچرا می گریی و دیده تو گریان مباد الا بخیر حسین فرمود که درین ساعت جدم مصطفی را صلی اللہ علیہ وسلم در خواب دیدم که می گریست و می گفت ای حسین رسیدن تو بما زود خواهد بود و سواری را دیدم که در پیش من ایستاده می گفت که شما می شتابید و مرگ بر اثر شما می شتابد بیدار شدم و مرا از گریه جد خود گریه دست داد ام کلثوم نیز گریان شد و پردگیان حریم عصمت همه ملول و محزون گشته می گریستند از میانه علی اکبر برپای خواست و گفت ای پدر ما بر حقیم گفت نعم ما بر حقیم و با حق ایم و حق با ماست پس گفت باکی نبود اگر ما بمرگ رسیم یا مرگ بما رسد چه بیقین میدانیم که لباس حیات مستعار است و اساس عمر بغایت ناپایدار هلاک جمله ابنای عالم بشریت بشرب کل شئ هالک الا وجهه مقرر است و مسافران منازل بادیهٔ دنیا را بر ممر اینما تکونوا یدرککم الموت راه گذر ۰ **نظم**

که ریخت تخم امانی بکشت زار جهان ٭ که برق حادثه آتش بخرمنش نفگند ٭ کدام دوحهٔ اقبال سر کشید بچرخ ٭ که صرصر اجلش عاقبت زبیخ نکند ٭ ای پدر ما گلشن فنا را بنفحات ریاحین و للدار الاخرة خیر آراسته می بینیم و گلزار شهادت را بشقایق حقایق یرزقون فرحین مزین و منور می یابیم پس ما را از مرگ چه باک باشد ٭ **مثنوی** مرگ برگ آمد که راه ما در وست ٭ مرگ سازد مغز را پیدا ز پوست ٭ مرگ بردارد حجاب از پیش ٭ تا شویم از فرع سوی اصل خویش ٭ مرگ جانها را سوی جانان کشد ٭ بلبلان را جانب بستان کشد ٭ پس ازان منزل رحلت فرموده بموضعی رسیدند که انرا قطقطانه خوانند شاهزاده درین منزل لشکر خود را گفت ای مردمان شما از من بحلید شما را دستوری دادم باز گردید و هر کجا که خواهید بروید که کوفیان با ما موافقی کردند و مسلم بن عقیل را بقتل آوردند و این کار مرا افتاده است و بر شما حرجی نیست هر که خواهد باز گردد و جمعی که در راه وفا ثبات قدمی نداشتند ملازمت آنحضرت را بگذاشتند و حسین ماند با فرزندان و برادران و خویشان و جمعی اندک از موالیان حسین فرمود که ای دوستان مرا از خویشان و خویشان را از من گزیر نیست اما شما را اجازت است عنان برگردا

لا مجال است بهر طرف خواهید متوجه شوید آن وفاداران حق گذار و هواخواهان سید مختار علیه الصلوات الملک الجبار یکبار زبان اخلاص برگشوده و اظهار صدق نیت و صفای طویت نموده گفتند یا ابن رسول هزار جان ما فدای خاک پای تو باد که تو سپهر ولایت را ماهی و مسند امامت را پادشاهی هر که امروز روی از تو بگرداند فردا بکدام دیده در روی تو نگریستن تواند ٭ رباعی ای قبلهٔ هر که مقبل آمد کویت ٭ روی همه مقبلان عالم سویت ٭ امروز کسی کز تو بگرداند روی ٭ فردا بکدام دیده بیند رویت ٭ یا ابن رسول الله ما چه حجت دست اعتصام از دامن ولای تو باز داریم ٭ و از ملک خدمت و ملازمت تو که سبب پادشاهی جاوید است روی بکدام مملکت آریم بلکه ما ملک آنرا دانیم که سلطانش تو باشی و جانرا از ان دوست داریم که جانانش تو باشی نظم خوشا ملکی که سلطانش تو باشی ٭ خوشا جانی که جانانش تو باشی ٭ نثار روی که در روی تو باشد ٭ خوشا چشمی که انسانش تو باشی ٭ بدرد دل بسر بردیم عمری ٭ ببوی آنکه درمانش تو باشی ٭ ای ریحان روضهٔ رسالت و ای یاسمن گلشن جلالت ما را از بوستان وصال خود بخارستان فراق حواله مکن که اگرچه همه عالم پر گل و گلزار است با خار خار عشق جمالت آنها همه در نظر ما خار است نظم با خار غم عشقت آویخته از دامن کوته نظری باشد رفتن بگلستانها گر در طلبت ما را رنجی برسد غم نیست چون عشق حرم باشد سهل است بیابانها ٭ یا ابن رسول الله ما بحقیقت ترا شناخته ایم و لوای هواداری تو بر سر میدان مخالصت برافراخته ایم و مرکب حق شناسی در مضمار متابعت تو تاخته ایم و رسم بیوفائی و پیمان شکنی که در مذهب فتوت و آئین مروت روا نیست برانداخته ایم اگر تو آستین ملال بر ما فشانی یا دامن صحبت از ما درچینی ما دست از دامن تو باز نداریم و اگر از در برانی از دیوار درآئیم ٭ بیت ٭ گر تو صد بار دامن افشانی ٭ نگذاریم دامنت از دست ٭ بعد از آنکه نعمت خدمت تو دریافته باشیم لوازم شکرگذاری و وظیفه سپاس داری اقتضای آن میکند که تا زنده ایم چنان نعمتی از دست ندهیم بوعده بالشکر تدوم النعم سر ارادت بر خط انقیاد و اطاعت نهیم ٭ بیت دامن دولت جاوید گریبان امید ٭ حیف باشد که بگیرند و رها بگذارند ٭ موالیان در اثنای این سخنان گریه می کردند و حسین نیز می گریست و ایشان را دعای خیر می گفت ۱ اراری گوید ابن زیاد

جاسوسی بمکه فرستاده بود که چون حسین بیرون آید وسوجه کوفه شود مرا خبر کن درین وقت جاسوس در رسید و خبر رسانید که شاهنزاده روز است که حسین از مکه بیرون آمده وامروز در قبیلهٔ بنی سکون است پسر زیاد که این سخن بشنید حر بن یزید ریاحی را با هزار سوار بفرستاد که بهر وجه که باشد حسین را بکوفه رساند و نگذارد که بطرفی دیگر بیرون رود حر راه بادیه در پیش گرفت و حسین را می طلبید اما امام حسین از قبیله بیرون آمده روی بکوفه می رفت که شخصی از بنی عکرمه او را پیش آمد حسین از حال کوفه سوال کرد آنکس گفت که ابن زیاد لشکرها بطلب تو در بادیه سرگردان کرده است واز قادسیه تا عذیب همه صحرا سپاه فرو گرفته است وانتظار تو می کشند مصلحت آنست که مراجعت نمائی و بخدا سوگند که تو نمیروی مگر بجانب تیرها و شمشیرهای ایشان و یقین شناس که بر اقوال وافعال کوفیان اعتمادی نیست بلکه اکثری از آنها که بدست پسر عمت در بیعت تو آمده بودند حالا در محاربه ملازمان این حضرت با لشکر شام اتفاق کرده اند حسین فرمود که جَزَاكَ اللّٰهُ خَيْرًا تو شرط نصیحت بجای آوردی حق تعالی ترا جزای خیر دهد پس حسین از و برگذشت و می رفت تا بمنزل سرات رسید شب آنجا بیتوتت فرمود و علی الصباح روان شد و چون آفتاب بوسط السما رسید لشکر حر را دید که در آن صحرا فرود آمده بودند و در سایهای اسپان خود نشسته چون سپاهی سپاه حسین را دیدند سوار شده در پیش راه ایشان صف برکشیدند حسین کس فرستاد که مهتر این سپاه کیست حر بن یزید پیش آمد و نام و نسب خود بگفت حسین فرمود که یا حر النا ام علینا یاری ما آمده یا بحرب ما حر گفت که بحرب شما حسین گفت لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ آنگه گفت ای حر چه خیال داری گفت مرا پسر زیاد فرستاده که ترا نگذارم که باز گردی و نگذارم که بطرفی دیگر روی بلکه ملازم تو باشم تا دروازه کوفه حسین باز نگریست وقت نماز پیشین بود گفت ای حر وقت نماز است فرود آی و تو با قوم خود نماز گذار تا من بقوم خود نماز گذارم حر گفت یا ابن رسول الله تو فرا پیش رو تا هر دو لشکر در پی تو نماز گذاریم که تو پیشوای ما ئی و امام اهل جهانی و مضمون این بیت ادا کرد نظم

هین واقتدا با تو رهبر نمازی ٭ همین است تا زند نیت من ٭ بمحراب ابر دیتا رند نیاره بکجا در پذیرد خدا طاعت من

ین اورا دعا گفت و فرود آمده نماز پیشین گذارد پس برخاست و بر شمشیر خود تکیه فرمود و خطبه
ادا کرد و گفت ایها الناس من روی بدین صوب نیاوردم و عزیمت این جانب نکردم تا
لان شما متعاقب نیامدند و نامهای شما پی در پی بمن نرسید که بسرعت هرچه تمامتر متوجه دیار ما شو که
امامی نداریم که اقتدا بوی کنیم اگر تو در میان ما باشی مهمات دنیا و آخرت ما انتظام می پذیرد و من بسخن
شما آمدم اگر بر عهود و مواثیق خویش راسخید تجدید آن بپردازید تا من از سر اطمینان قدم در شهر شما
نهم و اگر از مبایعت و متابعت من پشیمانید عنان مراجعت بر تافته بهر جا خواهم بروم حر گفت ای
حسین سوگند بخدای که من ازین مکتوبات خبر ندارم حسین فرمود که جمعی درین لشکر تو اند که نامهای
ایشان با من است پس فرمود که مکاتیب را آوردند و چون خوانده شد بعضی ازان مردم سر در پیش انداختند
و خجل زده و منفعل شدند پس حسین برخاست و نماز دیگر نیز بجماعت ادا کرد ناگاه شتر سواری در رسید
و نزد حر آمده مکتوب ابن زیاد بوی داد مضمونش آنکه در هر موضع که این نامه بتو رسد حسین را در آنجا
توقف داده و را در منزلی که از آب و گیاه دور باشد فرود آر حر نامه را خواند و با امام حسین رض
داد که اینک بنگر که پسر زیاد چه مبالغه دارد در گرفتن تو و من حیران فرو مانده ام اگر چنین نکنم از پسر
زیاد می ترسم و اگر مباشر حرب شوم از خدا و رسول شرم می دارم پس پنهان از سپاه خود با حسین گفت
یا ابن رسول الله دست حر بریده باد اگر بر تو تیغ کشد و دیده اش برکنده باد اگر بخیانت در
تو نگرد و من درین راه که می آمدم بهیچ سنگی و کلوخی نگذشتم الا که آوازی از ایشان بگوش هوش
من میرسید و مرا ببهشت بشارت می دادند و من با خود می گفتم ویلک وای بر تو ای حر بحرب
پسر رسول خدای میروی این چه بشارت است اکنون مخالفان با من همراه اند و بضرورت مرا
با تو می باید بود اگر صلاح باشد ما با یکدیگر سوار شویم و مقداری راه برانیم و چون فرود آییم شما
بهانه آنکه حرم همراه است دورتر فرود آیید و آنگه که مردمان بخواب روند برخیزید و راه بگردانید
و از هر طرف که خواهید بروید و چون روز شود و مردم من بیدار گردند و معلوم شود که شما رفته اید
پاره درین بادیه بگردیم و رفتن شما را بهانه ساخته مراجعت نماییم حسین رض اورا دعا گفتم

وسوار شده بر دولت شکر با یکدیگر میراندند تا دو دانگ از شب بگذشت فرود آمدند و چون لشکر جر بخفتیدند و بخواب غفلت فرو رفتند حسین برخاست و با مردم خود روی براه نهاد و شبی بود بستان و نمی دانستند که کجا می روند تا وقتی که سفیده صبح بدمید **بیت** صبح آمد و علامت خود آشکار کرد آفاق را ز رنگ شفق لاله زار کرد ؛ اسپ حسین ع بزمین هولناک رسید و بایستاد و هرچند شاهزاده تازیانه می زد گام از گام بر نمی گرفت حسین پرسید که هیچکس می داند که این چه زمین است یکی گفت این را ارض ماریه گویند حسین گفت شاید نامی دیگر هم داشته باشد گفتند آری این موضع را کربلا خوانند حسین گفت **الله اکبر ارض کرب وبلاء وسفك دماء** این زمین کرب بلا است این جای ریختن خونهای ماست این محط رحال آل عباست ◊ **غزل**

گر نام این زمین بیقین کربلا بود ؛ اینجا نصیب ما همه کرب بلا بود ؛ اینجا بود که تیغ بر آل نبی کشند ؛ وینجا بود که ماتم آل عبا بود ؛ کار مخدرات من اینجا تبه شود ؛ پشت مبارزان من اینجا دوتا بود ریزند در مصیبت من آب چشم خویش ؛ هر مرغ و ماهی که در آب و هوا بود ؛ علی اکبر پیش آمد که ای پدر بزرگوار این چه فال است که می گیری و این چه مقال است که می گوئی گفت ای جان پدر من با مرتضی علی ع در وقت عزیمت صفین بدین موضع رسیدیم که کربلا می گویند امیر فرود آمد و در کنار برادرم حسن نهاد و من بر سر بالین وی نشسته بودم ناگاه از خواب در آمد گریان گریان برادرم گفت **یا ابتاه** ترا چه شد گفت در واقعه دیدم که دریائی از خون در صحرا و حسین من در آن دریا افتاده و دست و پا می زد و فریاد می کرد و هیچکس بفریاد وی نمی رسید آنگه روی بمن کرد و گفت یا ابا عبد الله ترا درین صحرا واقعه بلید دست خواهد داد چه خواهی کرد گفتم صبر کنم و جز صبر و شکیبائی چه چاره دارم امیر گفت همچنین کن که مرد صبر کنندگان در شمار نمی آید که **انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب** خدا یار با صابران و مارا تمسک بچیزیکه فرموده صبر است پس حسین بفرمود که حالا شتران بخوابانید و بارها باز کنید خیمها بزنید نور الائمه فرموده **نظم** بارگشائید کاینجا خون ما خواهند ریخت ؛ آبروی ما بخاک کربلا

هند ریخت ٭ کودکان جعفر طیار را خواهند کشت ٭ گرد بر رخسار آل مصطفی خواهند ریخت ٭ آن از حیله و روباه بازی و مبدم خون نور دیدهٔ شیر خدا خواهند ریخت ٭ انگه حسین رض پای از بگرد اینده بهانجا فرود آمد اما چون قدم حسین بخاک کربلا رسید خاک را رنگ زرد شد و از و غباری برخاست که گیسوی حسین پرگرد شد ام کلثوم گفت ای برادر عجب حالی مشاهده کنم وازین بادیه هولی عظیم بدل من می رسد **بیت** وادی عشق که جز تشنه درو نایابست پیش از خون دل تشنه لبان سیرابست حسین خواهر را تسلی داد و شهربانو را طلبیده وصیت کرد که ای یار دلنواز وای غمگسار کارساز چون مرا ببینی درین موضع از اسپ درافتاده و سر و روی درهم شکسته و اعضا از زخم تیغ و تیر و نیزه مجروح گشته زینهار تا سر موی برهنه و سینه و روی نخراشی که شماتت اعدا عظیم ترین مصیبتی است اما چون اهل بیت این سخن را بشنیدند همه در خروش و فغان آمده گفتند ای سید و سرور این چه خبر دلسوز جان گدازست می دهی واین چه داغ اندوه و ملال است که بر سینه یتیمان و غریبان می نهی ٭ **بیت**

سخن چیست که دلها همگی خون گردد ٭ دیدها از غم دل دجله و جیحون گردد ٭ شاهزاده فرمود که چون چنین خواهد بود چاره چیست بجز آنکه صبر کنید و پناه بخدای برید آنگاه حسین بهانجا فرود آمده بفرمود تا کسان او خیمه زدند و نزدیک آب فرات قرار گرفتند نور الایمه آورده که امام حسین از کربلا رقعه نوشت بسلیمان بن صرد خزاعی که تو نامه نوشتی و مرا استدعای آمدن کردی و من اینک آمده ام اگر مرا یاری کنی وعهد خود را بوفا رسانی خود قاعده مروت بجای آورده باشی و اگر بیوفائی کنی این صورت از اهل کوفه غریب نیست که با پدر و برادر و پسر عمم همین کردند حالا لشکر مخالف سرراهها برمن گرفته اند اگر یاری کنید نیکو والا من تن برضای خدای داده و بر مرصد الرضاء بالقضاء باب الله الاعظم بقدم اطاعت ایستاده

**ع** در مان ما بحکم رضا دادنست و بس ٭ پس نامه را بقیس اعرابی داد وقیس روی بکوفه نهاد و راه داران او را گرفته پیش ابن زیاد بردند چون چشمش بر ابن زیاد افتاد نامه را از بغل

بیرون کرد و بدرید عبید الله زیاد گفت این چه کاغذ بود که بدریدی گفت نامه بود که من برنده آن بودم گفت
از کجا آورده بودی جواب داد که از پیش امام حسین گفت چرا بدریدی گفت تا تو نخوانی که اسرار محبان بر
دشمنان فاش کردن شرط نیست پسر زیاد گفت ترا از دو کار یکی باید کرد تا از چنگ من رهائی یابی یا نامهای
آنکسان که نامه بدیشان آورده بودی با من بگوئی یا بر منبر روی و حسین را و برادر و پدرش را ناسزا گوئی و
مرا و یزید را ستایش کنی قیس گفت اظهار نام اهل نامه بهیچ وجه ممکن نیست اما این کاری دیگر بکنم قوم را در مسجد
جامع کن و مرا بر منبر فرست تا آنچه دانم بگویم پس منادی کردند تا خلایق بمسجد جامع حاضر شدند و منبر در صحن مسجد
نهادند و قیس بالای منبر بر آمده خدای را بصفات سزا ستایش کرد و بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
درود فرستاد و از ابتلای حق سبحانه مر انبیا و اولیا را حدیثی چند فرو خواند پس گفت ای قوم بدانید که من
رسول امیر المؤمنین حسینم و مرا فرستاده تا این ولایت را بوی رسید که وی از یزید سزاوارتر است بخلافت زیرا که
فرزند رسول خداست صلی الله علیه وسلم پس بسازید بیاری وی که نیند که در کربلا با اندک مردی چند فرود آمده
و لشکر مخالف بسیار است خوشا حال صاحب دولتی که از هجوم بلا اندیشه ناکرده روی بکربلا آرد **بیت**
فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست ؛ کجاست شیردلی کز بلا نپرهیزد ؛ پس درایستاد و مذمت یزید
و ابن زیاد آغاز کرد و خروش از اهل کوفه بر آمد خبر به پسر زیاد رسید کسی فرستاد تا او را از منبر زیر آورد بالای
کوشک بردند و شربت شهادت چشانیدند و چون خبر قتل وی بحسین رض رسید بسیار بگریست و او را دعای
خیر گفت و چون پسر زیاد شنید که حسین رض در کربلا فرود آمد نامه نوشت بوی مضمونش آنکه یزید بمن نامه نوشته
که زنهار اگر حسین را یابی یا خبر او بشنوی بر بستر نرم نخسپی و نان و آب سیر نخوری تا او را به بیعت من در آری
و اگر اباکند سرش برداری و نزد من فرستی اکنون ای حسین من ترا نصیحت می کنم بیا به بیعت یزید در آی و
اگر چنین نمیکنی جنگ را آماده باش چون نامه بحسین رسید برخواند و بینداخت و گفت بدا حال قومی که رضای
مخلوق را بغضب خالق اختیار میکنند **بیت** رو بدنیا آرند و پشت بعقبی کنند ؛ خلق را خوشنود
سازند و خدا را خشمناک ؛ پس رسول عبید الله زیاد گفت جواب نامه نمی نویسید حسین رض فرمود ماله عندی
جواب فقد حقت علیه کلمة العذاب نامه او را نزدیک من جواب نیست و سزای او جز کلمه

بمکیدت آن رسول ابلیس پسر زیاد آمد و چون نامه انداختن و جواب نانوشتن بیاورد غضب او زیادت
می گشت و با مجالس خود گفت که کیست از شما که متصدی حرب حسین گردد و هر بلده از بلاد عراق که طلبد
بدو ارزانی دارم هیچکس جواب نداد و نوبت دوم و سیم نیز کس اجابت نکرد القصه عمر سعد را پیش طلبید
و گفت مدتی شد که می شنوم که تو آرزوی حکومت ری داری و فی الواقع آن ولایت وسیع است و عرصه
فسیح دارد و مداخل اموال او بسیار و بنشاط است حالا می خواهم که منشور ری و طبرستان بنام تو
نویسیم و این آرزوی ترا از خلوت قوة بصحرای فعل آرم عمر سعد خدمت قبول کرد و ابن زیاد بفرمود تا
منشور حکومت ری و ایالت طبرستان بنام وی نوشته بیاوردند و او را خلعت تشریف پوشانید
و مرکبی با ساخت زر پیش وی کشیدند پس گفت ای عمر من ترا سپه سالاری لشکر می دهم و حالا حاکم
ری شدی و پنجاه خروار زر از خزانه نقد بتو می بخشم و این همه بشرط آنست که بکربلا روی و حسین را
بیعت یزید در آری یا سر او و سرهای اتباعش بر داری عمر سعد گفت ای امیر این کار بزرگ است و بی تفکر و
تدبیر در چنین کاری شروع نتوان کرد مرا دستوری ده تا بروم و با اولاد و اصحاب خود مشاورت
کنم پسر زیاد گفت برو و زود خبری بمن رسان عمر سعد جامه خاصه ابن زیاد پوشیده و بر مرکب جنیبی
سوار شده و منشور حکومت ری در دست گرفته بخانه آمد چون فرزندان او او را بدان صورت دیدند
گفتند ای پدر این اسب و جامه از کجاست و این کاغذ در دست داری چیست گفت ای فرزندان
دولتی بما روی آورده است که پایانش پیدا نیست و سعادتی در طالع ما اثر کرده که نهایتش هویدا
نی رباعی امروز بخت نیک بشارت رسان ماست ٭ اقبال رو نموده مرادات ما رواست ٭
زلیست اینکه دل بهزاران دعاش جست ٭ عهدیست اینکه جان بهزار آرزوش خواست ٭ بدانید که
امیر عبیدالله زیاد سپه سالاری لشکر خود بمن داد و تشریف خاص و اسپ جنیبی بمن ارزانی
و منشور امارت ری و طبرستان بنام من نوشت بشرط آنکه بروم و با حسین محاربه کنم پسر کهترش که
این سخن بشنید گفت هیهات هیهات این چه اندیشه بدست که کرده و این چه سودای بی حاصل است
که تو بدای دل در آورده هیچ می دانی که بحرب که می روی و که را دشمنی کدام خاندان بر می بندی

حسین بن علی رض جگر گوشه مصطفی صلی الله علیه وسلم و نور دیده مرتضی و سرور سینه فاطمه زهراست پدر تو که سعد وقاص بود جان فدای جد ایشان میکرد و تو حالا قصد جان ایشان می کنی مکن و از خدای بترس و از شرمسار روز قیامت براندیش و جواب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آماده کن که چون روز قیامت از تو پرسد که چرا با فرزندم خصومت کردی و تیغ در روی او کشیدی چه حجت خواهی آورد و چه عذر خواهی گفت و دیگر آنکه به نامه بدست خود نوشته بدو فرستاده و او را خوانده و او سخن ترا اجابت کرده و بقول تو روی بدین جانب آورده تو اکنون قصد کشتن وی می کنی مردمان ترا غدار و بیوفا گویند و دوستان اهل بیت تا قیام قیامت بر تو ناسزا گویند ع مکن مکن که نکو محضران چنین نکنند ؛ عمر سعد روی از وی بگردانید و پسر مهتر را گفت تو چه می گوئی گفت آنکه برادرم می گوید اگرچه راست است ولی نسیه است و آنچه پسر زیاد می دهد نقد و هیچ عاقل نقد را بنسیه ندهد و حاضر را بر غایب اختیار نکند **نظم**

نقد را رایگان ز دست مده ؛ وز پی نسیه روزگار مبر ؛ گفت صوفی که آنکا مه نقد ؛ از عسلهای نسیه نیکوتر ؛

عمر سعد گفت ای پسر راست می گوئی حالا ما دنیا را اختیار کرده ایم تا حال آخرت چون شود پس روز دیگر عمر سعد بدار الاماره رفت و گفت راضی شدم بحرب حسین رض ابن زیاد شادمان شد و پنج هزار کس بوی داد و جانب کربلا نقل کرد چون از شهر بیرون آمد یکی گفت یا ابن سعد بحرب فرزند رسول خدا می روی گفت آری اگرچه حرب حسین در دنیا موجب عار است و در آخرت موصل بنار است اما حکومت ملک ری نیز سبب ذوق و حضور است و واسطه عیش و سرور ؛ عمر سعد اینجا بیتی چند می گوید که ابو ... ترجمه اش برین وجه آورده **غزل**

مرا بخواند عبید الله از میان عرب ؛ رسید بر دلم از خواندنش هزار ... مرا امارت ری داد و گفت حرب حسین ؛ قبول کن که از و ملک راست شور و شغب ؛ بملک ری دل من مایل است و می ترسم ؛ بکینه چون بکشم پادشاه ملک عرب ؛ چگونه تیغ کشم در رخ کسی کو راست ؛ شجاعت و نسب و علم و حلم و فضل و ادب ؛ سزای قاتل او دوزخ است می دانم ؛ که این چنین عمل آرد خدای را بغضب ؛ ولی چو من نکنم در ری و حکومت آن ؛ همی روند دو لم خوف نار ذات لهب ؛

آورده اند که حمزه بن مغیره که خواهرزاده عمر سعد بود چون دید که خالش عزم محاربت با حسین جزم کرده

نزدیک وی آمد و گفت ای خال توجه بحرب حسین یکی از گناهان بزرگ است مستلزم قطع رحم و موجب
رلغدر و بیوفائی تو مرتکب این امر چرائی عمر سعد گفت ای فرزند اگر چنین نمی کنم ایالت و حکومت
بمن نمی رسد حمزه گفت بخدا سوگند که ترک امارت و خروج از دنیا بهتر از آن است که نزد خدای روی د
ین ع در گردن تو باشد پسر سعد در اندیشه دور و دراز افتاده خواست که عزیمت را فسخ کند
قبت حب جاه دیده بصیرت او را پوشانیده در چاه افتاد و با پنج هزار سوار و پیاده روی بکربلا
دو در برابر امیر المؤمنین حسین رض فرود آمده کس بدو فرستاد که سبب آمدن تو بدین ولایت چیست
حسین ع در جواب فرمود که تو و اقران تو بمن مکتوبها نوشتید و متعاقب رسولان فرستادید و در التماس
قدوم من مبالغه از حد در گذرانیدید من بکلمات واهیه شما روی براه آوردم و شما نقض پیمان کرده
پس علم را یاری ندادید تا بزاری کشته شد و حالا من می خواهم که بازگردم اگر کسی مانع من نشود عمر سعد
زین جواب خوشدل شد و گفت شاید میان حسین و پسر زیاد بصلح بر گذرد و حسین بازگردد و
بحرب احتیاج نیفتد پس مکتوبی با بن زیاد نوشت و از ملتمس امام حسین رض او را آگاهی داد ابن زیاد
بدو نوشت که بیعت یزید بر حسین عرض کن اگر قبول نماید مرا اعلام نمای والا منتظر فرمان من باش
عمر بن سعد دانست که پسر زیاد بمراجعت حسین راضی نمی شود آن نامه را بجنس پیش حسین فرستاد و
آنجناب بعد از مطالعه فرمود که من هرگز بسخن پسر زیاد عمل نکنم و فرمان او نبرم و چون خبر اباء و امتناع حسین
به پسر زیاد رسید غضب بر و مستولی گشته حصین بن نمیر و شیث بن ربعی و شمر ذی الجوشن را با جمعی سوار
و پیاده بمدد عمر بن سعد فرستاده پیغام داد که حسین و اتباع او را از تصرف در آب فرات مانع آید
تا وقتی که به بیعت یزید در آید پس عمر سعد عمرو بن حجاج را با پانصد سوار جهت ضبط آب تعین فرموده
و مردم او را از لب آب دور کردند شاهزاده خیمه بجانب بادیه زد و این صورت بسه روز
تا از شهادت امام مظلوم بود اما چون تشنگی بر ملازمان حسین غلبه کرد برادر خود عباس علی رض را با سی
سوار و بیست پیاده بطلب آب فرستاد و عباس با عمرو محاربه کرد و غالب آمده مشکها پر آب
ند و به لشکرگاه خود بردند شبی دیگر حسین کس نزد عمر بن سعد فرستاد که می خواهم که امشب با من

با من ملاقات کنی عمر سعد قبول کرد و با بعضی از خواص خود از لشکرگاه بیرون آمد و حسین با برادر خود عباس
و پسر خود علی اکبر سوار شده در برابر عمر بن سعد بایستاد و گفت ویحک ای عمر از خداوندی که بازگشت ما
همه بدوست نترسی که با من در مقام مقابله و مقاتله آیی و تو می دانی که من پسر کیستم ازین اندیشه ناصواب
درگذر و بزخارف دنیا مغتر که با هیچکس پایدار نیست مغرور مشو **مثنوی** گنج بقا نیست درین خاکدان
مغز وفا نیست درین استخوان * آنچه برین مائده خرگهیست * کاسه آلوده و دست تهیست * هر که ازو
گفت زبانش بدوخت * وانکه ازو خورد دهانش بسوخت * اینچنین بدنامی بخود مپسند و دل در عروس
عشوه نمای جان ربای دنیا مبند **مصرع** که این عجوزه عروس هزار داماد است * عمر بن سعد گفت
**یا ابا عبد الله** هرچه گفتی حق و صدق است اما می ترسم که اگر بخدمت تو درآیم منازل مرا
در کوفه خراب کنند امام فرمود که عمارت های دنیا چندان محبوب نیست که این همه تعلق با و توان ورزید
اگر قصر منیف ترا آسیب رسانند کوشکهای رفیع در جنت برای تو بنا کنند مع هذا اگر با من باشی سرای
بهتر ازان بتو دهم گفت مرا در ولایت کوفه ضیاع و عقار بسیار است ازان می اندیشم که ابن زیاد
آنرا متصرف گردد حسین فرمود که اگر آن ضیعت ضایع شود من ترا در حجاز مزرعه بخشم که صد ازان ارزد
عمر سعد سر در پیش انداخت و هیچ گونه جواب نداد حسین گفت برو که بفضل خداوند وثوق دارم که
بعد از من بمراد نرسی و آنچنان بود که بر زبان آنحضرت گذشت چه اندک زمانی مختار ابو عبیده او را و پسرش
حفص نام را بجرم آنکه پدر را بر حرب حسین تحریض و در حکومت ری ترغیب می کرد بقتل رسانید و چون
شاهزاده بازگشت بریر بن حضیر همدانی که یکی از جمله زهاد و عباد زمان بود پیش آمد که ای فرزند
رسول خدای چه کردی گفت عمر سعد را نصیحت کردم از قبول آن ابا کرد بریر گفت فردا من بروم
شاید که پنبه غفلت از گوش وی برکشم و موعظه مرا بسمع رضا اصغا نماید امام حسین فرمود که هرچه صواب
دید تو کسی را اعتراض نیست بریر چون اجازت یافت علی الصباح به لشکرگاه عمر سعد شتافت
و او در خیمه بود که برای او نصب کرده بودند بریر همدانی بی اجازت در آمد و سلام نکرد *
عمر بن سعد در غضب شد و گفت **یا اخا همدانی** ترا چه مانع شد که بر من سلام نکردی مگر ا

ر مسلمان نیستم بریر گفت که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که المسلم من سلم المسلمون
من لسانه و یده مسلمان کسی است که مسلمانان از زبان و دست او بسلامت باشند اینجا
ب براهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسته و زبان بمذمت ایشان برگشوده با فرزند رسول خدای ر
ی الله علیه وسلم داعیه حرب کرده و لشکر در برابر عترت پیغامبر صلی الله علیه وسلم آورده ع
از خلق و خدا هیچ ترا شرم و حیا نیست ؛ عمر سعد زمانی نیک سر در پیش انداخت پس سر برآورده
و گفت ای بریر یقین می دانم که هر که با ایشان قتال کند و حقوق ایشان را غصب نماید لامحاله
جای او جحیم و جزای او عذاب الیم خواهد بود اما من ترک ملک ری نمی توانم کرد و دل از حکومت
و ایالت بر نمی توانم گرفت بریر فرمود که یا ابن سعد هر که هوس ملک ری کند هر آینه بساط خدمت
حق را طی کند و مرکب سعادت را بتیغ شقاوت پی کند و مرد نیک بخت و عاقل این چنین کارها
نکند **نظم** گیرم که روزگار ترا میر ری کند ؛ آخر نه مرگ نامه عمر تو طی کند ؛ گیرم که بگذری
تو ز قارون بگنج و مال ؛ باری وفا نکرد جهان با تو کی کند ؛ هر کو کند بدشمنی آل مصطفی ؛ او مرکب
سعادت خود بازپی کند ؛ پس بریر از پیش وی نا امید بیرون آمد و خبر بشاهزاده رسانید که آن
سنیاه گلیم عقاب عظیم را بر نعیم مقیم اختیار کرد **بیت** بآب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد ؛ گلیم بخت
کسی را که بافتند سیاه ؛ اما شمر ذی الجوشن چون شنود که عمر بن سعد در شب رفته با حسین
سخن گفته فی الحال بکوفه رفت و با پسر زیاد گفت که میان حسین و عمر بن سعد رسل و مراسله
واقع است و شب نیز با یکدیگر ملاقات نموده تدبیرها می کنند و حقیقت این حال معلوم نیست ابن
زیاد در غضب شد و نامه نوشت بعمر سعد که من ترا بمحاربت حسین فرستاده ام نه بمصاحبت
او می شنوم که با هم کلام و پیامی دارید اگر این کار از دست تو نمی آید منشور ری که بنام تو نوشته ایم
باز فرست و سپه سالاری لشکر با شمر ذی الجوشن گذار چون نامه برسید عمر سعد اندوهناک
شد و دل بر حرب حسین نهاد راوی گوید که در روز هشتم محرم در لشکرگاه حسین آب نماند و آن لشکر
به تشنگی مبتلا شدند و اطفال فریاد العطش العطش برکشیدند حسین برخاست و بموضعی ا

تشریف فرمود و گفت این زمین را بکنید چون قدری بکندند چشمهٔ آب شیرین خنک و خوشگوار پدید آمد
همه لشکر از آن آب خوردند و مرکبها را سیراب ساختند و مشکها پر آب کردند و باز آن چشمه ناپدید شد
و هرچند طلب کردند از آن نشانی ندیدند و این از جمله کرامتهای شاهزاده بود اما چون این خبر به پسر زیاد
رسید باز نامه نوشت بعمر سعد که حسین را مجال داده تا در بادیه چاره می کند کار بر وی سخت گیر و جای
بر وی تنگ ساز اینک لشکر پی در پی می فرستم اگرچه شمر را با چهار هزار مرد بمدد عمر سعد فرستاد و از
عقب او یزید کلبی را با سه هزار و حصین بن نمیر سکونی را با چهار هزار و در پی ایشان عمرو بن قیس
احمس را با دو هزار و قیس بن حنظله را با ده هزار و در قفای ایشان نصر شامی را با دو هزار و از
پس آن حجاج بن الحر را با هزار کس دیگر تا بغیر ده هزار سوار و پیاده بعمر سعد پیوستند و او پنج
هزار مرد داشت مجموع بیست و دو هزار نامرد جمع شدند و با شاهزاده اندک مردمی بود حبیب
بن مظاهر اسدی گفت یا ابن رسول الله در این نزدیکی قبیلهٔ بنی اسد هست رخصت فرمای تا
بروم و ایشان را بنصرت تو خوانم پس اجازت یافته بمیان قوم رفت و گفت ای مردمان
پسر فاطمهٔ زهرا و جگر گوشهٔ رسول خدا صلی الله علیه وسلم را بیست و دو هزار سوار و پیاده در میان
گرفته اند و شما خویشان منید آمده ام و شما را نصیحت می کنم که اگر شفاعت رسول صلی الله
وسلم می طلبید بیاری حسین روید عبد الله بن المشیر از آن مردمان برپای خاست و گفت
مصرع اول کسی که اجابت کند منم و او باشد که نخست کسی که اجابت دعوت حسین کرده
من بوده ام حبیب گفت بشرك الله یا ابن بشیر بالجنة ای برادر ترا بشارت باد بخدا
ترا بهشت القصه نود کس از بنی اسد بیعت کرده مکمل و مسلح با سپاهان تازی نشسته روی بلشکرگاه
حسین نهادند قضا را یکی از ایشان خبر بعمر سعد برد و او ارزق شامی را با چهار صد کس فرستاد
و آن جماعه در پیش ایستاده آن لشکر را بر ایشان برده در کنار آب فرات بهم رسیده جنگ
در پیوستند و شکست بر مردم بنی اسد افتاد و جمعی کشته شدند و باقی دانستند که طاقت مقاومت
آن لشکر ندارند بقبیلهٔ خود بازگشتند و حبیب نزد شاهزاده خبر رسانید موجب ازدیاد

اهل بیت شد **بیت** هردم افزاید غمی بالای غم ✤ لشکر غم دائمی افتد زهم ✤ وچون پسر زیاد
بهمه که حسین بقبایل کس میفرستد ومدد می طلبید آتش غضب واشتعال یافته کس بعمر سعد فرستاد
درهمین روز بحرب حسین مشغول نشوی ترا وهرکه بانست بسیاست برسانم چون پیغام ابن
زیاد بسپاه عمر وسعد بتر رسید واگرچه روز بیگاه شده بود فی الحال سوار گشته با تمامی لشکر روی بحسین
واین روز نهم محرم بود که تا سوء عاگویند ودران محل حسین سر برزانو نهاده درخواب رفته بود چون
دسپاه ونعرهٔ سواران وقعقعهٔ سلاح پدید آمد اورا بیدار ساختند حسین بران حال وقوف یافته
برادر خود عباس را با بیست سوار پیش ایشان بازفرستاد تا معلوم کند که سبب آمدن آنجماعت
چیست عباس تحقیق نموده بازگشت وگفت عمرسعد است بالشکر خود برحرب اقدام نموده حسین
فرمود که برو واین قوم را بلطف بازگردان که روز بیگاه است وباقی امروز را مهلت طلب و
مشب را که شب عاشورا تا باشد که مراسم طاعت ولوازم اوراد من درین شب برقرار ماند عباس بازگشت
وگفت ای مردمان جگرگوشهٔ مصطفی صلی الله علیه وسلم یکامشب دیگر نیز مهلت می طلبد وچنان میداند که
بازپسین است از عمروی می خواهد که بطاعت وعبادت گذراند ودر اوراد اوکار اخللی
عمرسعد با مرای لشکر مشاورت کرد گفتند ما بجنگ آمدیم وازغضب امیر نیز می ترسیم شمر نعرهٔ زد
ونشارا امان نیست وامهال مجال ندارد ناگاه ابوشعبان کندی ودر روایتی آنست که عمرو بن حجاج ازان
مقاله شرم داشت بانگ بران جماعت زده گفت ای قوم این چه سخت دلی وسست پیمانی است که
می بینید اگر این قوم از روم یا از چین بودندی ومهلت خواستندی مهلت می دادید آخر این اهل بیت
پیغامبر شمایند وشما امت جد وی نه از خالق بترسید یا از خلایق شرم دارید **مثنوی** شما بس سخت روی و
سست دینید ✤ چو شیطان لعین با کبر وکینید ✤ زحق سبحانه شرمی ندارید ✤ زمردم نیز آزرمی ندارید
بد آخر اهل وبیت مصطفی اند ✤ بصد کرب وبلا در کربلا اند ✤ مردمان این سخن استماع کرده دست از
حرب بداشتند وهمانجا فرود آمده نگهبانان برگماشتند وحسین قبل ازین فرموده بود تا گرد لشکرگاه
خندق کنده بودند تا مصاف از یک جانب باشد وحرم نیز از تعرض بیگانه ایمن باشند ودیگر هیزم

ساخته و درین محل فرمود تا آتش در آن زدند تا کسی شبیخون نیارد اما چون آتش زبانه کشیدن
گرفت مالک بن عروه بر اسبی نشسته پیش راند و گفت ای حسین پیش از آتش آن سرای این آتش
در خود زدی حسین فرمود که **کذبت یا عدو الله** دروغ گفتی ای دشمن خدای گمان داری
که من بدوزخ روم و تو به بهشت مسلم بن عوسجه گفت یا ابن رسول الله اجازت فرمای تا تیری
بر دهانش زنم حسین گفت نخواهم که در حرب پیش دستی کنم اما تو نگر تا قدرت خدای بینی پس روی
بقبله آورد و گفت **اللهم جره الی النار** بار خدایا او را بسبب عقوبت در آتش کش و هنوز از
باز گشت او بآتش عقبی او را چاشنی از آتش دنیا بچشان فی الحال بحکم **دعوة المظلوم** اجابة
اثر اجابت ظاهر شد و اسبش را پای بسوراخی فرو رفته او بجانب سفل متمایل گشت و عنان از دست
داده پایش در رکاب ماند اسب بهر سوی دوید تا بکنار خندق آتش رسید او را پشت در میان
آن آتش افکند و خود باز گشت و خروش از مردمان بر آمد و این کرامتی دیگر بود از آنحضرت پس
حسین سجده شکر بجا می آورد آنگه سر برداشت و آواز بلند بیا بچه هر دو لشکر بشنیدند گفت
خدایا ما اهل بیت و ذریت رسول توایم داد ما از ظالمان بستان ابن اشعث آواز داد که ترا با
پیغامبر صلی الله علیه وسلم چه خویشی است که هر ساعت لاف میزنی حسین از روی غیرت بر آشفت
و از سر نیاز با حضرت کردگار بساز و خداوند بنده نواز مناجات کرد که خدایا پسر اشعث نسب
من قطع می کند و مرا فرزند پیغامبر نمی داند **فارنی ذله فی الیوم و لا تاجله** پس
در همین روز خواری بوی نمای و رگ جانش را قطع کن هنوز دعا بهدف آسمان نرسیده بود که
شهباز قضا از فضای عالم تقدیر در رسید و علی الفور در باطن آن ناپاک تقاضای ظاهر
شد و از مرکب فرود آمد بقضای حاجت مشغول گشت کژدم سیاه بامر آفریننده بر عورت او زد و
کاشف العورت در میان نجاست میگردید تا جان پلید از بدن ملوث او جدا شد **مصرع**
و اینچنان بدبندگانی مرده به ه و این کرامتی دیگر از آنحضرت واقع گشت پس جعده مزنی پیش
راند و آواز داد که ای حسین این آب فرات می بینی که چون دریای مواج می رود بخدای که از و

بخشی تا از تشنگی هلاک شوی حسین که این سخن بشنید آب در دیده بگردانید و گفت اللهم امته عطشا یا خدایا او را تشنه بمیران فی الحال بی سببی اسپش در رمید. وی را بینداخت و او برخاسته در پی اسپ میدوید تشنگی بر وی غالب شده می گفت العطش العطش و هر چند آب بلب او می رسانیدند نمی توانست خورد تا دران تشنگی بمرد و این دلایت سیم بود که از آنحضرت ان روز ظهور نمود و لشکر پسر زیاد آن همه کرامات مشاهده می نمودند و همچنان بر صرافت جهل و عناد مستقیم بودند **مثنوی** اشقیا منکر کرامات اند * بر بساط منکرت مات اند * اولیا را چو خویش پنداشتند * سر باهل صفا فرو نارند * این همه بهر انکه جنس نیند * در دو دیوانه نوع انس نیند * القصه آن روز و شب حرب نکردند و ملازمان امام مظلوم روی نیاز بدرگاه حی قیوم آورده همه شب گرسنه و تشنه بذکر الهی و درود حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم می گذرانیدند نور الایمه آورده که چون روز تاسوعا بگذشت و شب عاشورا در آمد سلطان سیارگان در تعزیت خانه غروب مقام گرفت و شب مشکفام بلباس سیاه پیراهن کبود. و ماتم خاندان خورشید خاتونان نانجات بالانظاره شهیدان کربلا آمدند شفق خون دیده در دامن سپهر ریخت عرصه زمین گرد ادبار و خاکستر خسار بر فرق خویش بیخت **بیت** روی ظلام روی زمین را سیاه کرد * مه روی خویش بخراش تباه کرد * دران شب حسین بفرمود تا آن کرسی که از ساج ساخته همراه داشت در میان صحرا نهادند و جمیع لشکر خود را طلبیده بر بالای کرسی نشست و خطبه در غایت جزالت و نهایت بلاغت ادا کرد و بعد از ثنای خداوند تعالی و تعظیم و درود سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که الحمد لله علی السراء والضراء اما بعد بدانید که من هیچکس را از اصحاب خویش با وفاتر نیافتم و هیچ آفریده را از اهل بیت خود رحیم تر و نیکو کردار تر ندیدم فجزاکم الله منی خیرا خدا شما را از جهت من جزای خیر دهد بدانید که امشب ربقه شما را از ربقه بیعت خویش محلی ساختم و این مهلت برای شما خواستم وظن من آنست که چون این قوم مرا بینند طلب شما نکنند و بجستجوی دیگری نپردازند پس هر یک از اصحاب من امشب دست یکی از اهل بیت گرفته در آفاق متفرق گردند تا از محنت رهائی

واز شدت فرح بازماند **بیت** ما شده غرقه گرداب غم آن به که شما // کشتی خود بسلامت سوی ساحل رانید // برادران و فرزندان و خویشان و موالیان جواب دادند که یا ابن رسول الله ما را قوت مفارقت و طاقت مهاجرت تو نیست و بقای خود بعد از وفات تو نمی‌خواهیم و تا جان در تن داریم و رمقی در بدن داریم با اعدای دین و دشمنان اولاد رسول رب العالمین مقاتله خواهیم نمود **بیت**

بقیامت برم آن عهد که بستم با تو // تا نگوئی که دران روز وفایت نبود // حسین ایشان را دعا گفت و روی بفرزندان مسلم بن عقیل کرد و گفت ای ابنای عم ما بمواعید کاذبه و اکاذیب باطله کوفیان اعتماد نموده پدر شما را بکوفه فرستادیم و آن گروه روی دل از کوی مهر و وفا برتافته و باقدام انتقام در طریق تحریک اعضا و انقیاد بر ظلم و بیداد شتافته غرض مضمون [illegible] سهام اغراض ساختند و رسوم حق شناسی اهل بیت نبوت را از روی ناسپاسی بر انداختند الا و لعن الرحمن من کفر النعیم تا شربت شهادت نوشید و خلعت سعادت پوشید حالا شما یادگار مسلم بن عقیلید و مادر شما زخم زده و ماتم زده است برخیزید و مادر خود را برداشته ازینجا بقبیله بنی طی روید و از آنجا بمدینه رفته بنشینید و دل در کرم الهی بسته انتظار برید که دم بدم کسی که انتقام ما از بنی امیه بکشد ظهور خواهد کرد و من این سخن از پدر خود شنوده‌ام و ظاهرا که او از حضرت رسالت شنوده باشد و این صورت برین وجه بوده که حضرت امیر روزی از روزهای حرب صفین ندا فرموده که وا ابا مسلماه یعنی ابومسلم کجاست محمد حنفیه گفت ای پدر وی در آخر صفوف است امیر فرمود که مراد من ابومسلم خولانی نیست مقصود من صاحب جیش شماست که از جانب مشرق با رایات سیاه پدید آید و چندانی محاربه کند که خدای تعالی بواسطه وی حق را در مرکز خود قرار دهد خوشا وقت آنان که با وی موافقت نموده در اعلای دین و نگونساری ظالمان جد و جهد نمایند این نقل بصحت پیوسته و در شواهد النبوه مذکور است و آنجا چنین فرموده که مراد ازین کس صاحب الدعوة ابومسلم مروزیست که با علمهای سیاه از مرو شاهجهان بیرون آمده با بنی امیه محاربه نمود و عالم را از شامت مروانیان بپرداخت القصه چون امام حسین این سخن با اولاد مسلم بگفت که بروید یتیمی دیگر بر بالای جراحت پدر مزید شما را فراق پدر و برادران بس است **ع**

اندرین ره ودی نباید داغ بر بالای داغ ؛ ایشان فریاد برکشیدند که ای شاهزاده **مصرع**
ما ئیم و خاک کویت تا جان زتن برآید ؛ جان را چه خطر باشد که بهر تو فدا کنیم و سر را چه قدر است که
نثار آن خاک پا کنیم پدر ما در وفا داری تو سر در باخت و ما دم هوا داری تو جان درمی بازیم او بغیرت
با دشمنان در ساخت و ما از سر محبت با دوستان جانی درمی سازیم تو نه از آن سروری که با سر می با تو
مضایقه توان کرد و نه آن دلبری که رضای دل ترا بزودی از دست توان داد **بیت**
ما سر زگریبان اجل در نزنیم ؛ ما دست زدامان تو کوته نکنیم ؛ حسین دید که ایشان از روی صدق
و صفا صافی دم و در راه مهر و وفا ثابت قدم اند دعای خیر جهت ایشان بر زبان راند و فرمان داد
که چون مهم اصحاب من برین وجه قرار یافت باید که بروند و بقیه که از شب مانده بطاعت و عبادت گذرانید
و صباح حاضر گردند که نماز آخرین که بجماعت خواهیم گذارد نماز این بامداد خواهد بود و القصه مخادیم
بمنازل خود شتافته باداء وادعیه مشغول گشتند آن شب همه شب ناله و آه از عرصه زمین بعرضه ماه
می رفت و نم اشک غریبان بادیه عنا از چشمه چشمها به پشت ماهی می رسید **بیت**
اشک چشمم تا بماهی رفت و آهم تا بماه ؛ ماه و ماهی را بر اشک و آه می گیرم گواه ؛ نقل است که
آورده که اوایل سحرگاه بود که از بطنان آسمان آوازی می آمد که یَا خَیْلَ اللّٰہِ ارْکَبِی ای لشکر خدای
سوار شوید که هنگام کارزار رسید و برنشینید که وقت رحلت بمنزل دار القرار آمد ام کلثوم از چون
بیهوشان جوشان و خروشان خود را در خیمه حسین انداخت و گفت ای برادر عزیز این صدا شنیدی
از آسمان آمد گفت آری شنیدم و ازین عجیب تر هم دیدم پیش ازین ساعت بیک لحظه نور باصره
از فلک دماغ بافول رسید و مردم چشم از روزن جان بنظاره گلشن ملکوت مشغول شد بحکم وراثت
... صلی اللہ علیہ وسلم که تَنَامُ عَیْنَایَ وَلَا یَنَامُ قَلْبِی چشمم در خواب و دلم بیدار بود سگان
دیدم که بر من حمله کردند در میان آنها سگی پیسه از همه بر من خشمناک تر بود و من با خود می گفتم که او مرا هلاک
خواهد کرد درین اندیشه بودم که جدم صلی اللہ علیہ وسلم پیش من آمد و گفت یَا بُنَیَّ ای پسر من و ای
شهید آل محمد و ای مظلوم ترین فرزندان من اینک انبیا باستقبال روح پاک تو آمده اند و

بمرتبه بزرگ ترا بشارت می دهند جهد کن تا امشب افطار نزد من کنی و توقف و تاخیر جایز نداری و
همراه جدم صلی الله علیه وسلم فرشته دیدم آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه فرمود که ای حسین این کس
را می شناسی گفتم نی فرمود که این فرشته ایست از آسمان فرود آمده با شیشه سبز تا خون ترا دران شیشه
ریزد و نگاه دارد ام کلثوم بگریه درآمد حسین گفت ای خواهر همه اهل بیت مرا طلب کن که محل وداع رسیدا
غزل الوداع ای دوستان کین دم سفر خواهیم کرد ✿ مسکن اصلی خود جای دگر خواهیم کرد ✿ ما بکراهیم
چون یوسف درین زندان اسیر ✿ مصر عزت را عزیز آسا مقر خواهیم کرد ✿ حاصل دنیا متاعی نیست کان را
قیمتی است ✿ زو چو صاحب بینان قطع نظر خواهیم کرد ✿ ما ازینجا شاد و خرم می رویم از بهر آنکه منزل اندر
بقعه زین خوبتر خواهیم کرد ✿ هرکرا عزم تماشای ریاض قدس هست ✿ گو بیا بشنو که ما زینجا سفر خواهیم کرد ✿
پس حرم محترم حسین را و اولاد امجاد او بیامدند حسین فرزندان را در پیش خود جای داد و بوسه بر روی
یک یک می نهاد و روی بر سینهٔ ایشان می مالید و از دل پرخون زار زار می نالید و می گفت ای جگر گوشگان
من جانم برشما می سوزد که هنوز وقت یتیمی شما نیست و در غریبی علاوه حزن یتیمی شده ندانم که چه گویم
و غم شما با که گویم پس روی بشهربانو کرد که ای یار دیرینهٔ من وای نور دیدهٔ من وای سرور سینه من
نمیدانم که با این یتیمان چه خواهی کرد و بعد از من غم ایشان چگونه خواهی خورد خروش و فغان از
اهل بیت برآمد کشتی صبر و سکون در گرداب ضجرت و غرقاب اضطراب افتاد و افواج امواج دریای
مصیبت و احزان متلاطم و متراکم شد دیده دوران از اندوه و بزرگان خاندان گریان گشت
و زبان زنان بدین نغمه دلسوز جگرخراش ترنم آغاز کرد قطعه موج زن می بینم از هر دیده طوفان غمی تا
میرسد در گوشم از هر لب صدای ماتمی ✿ اهل عالم را ندانم چه کار افتاده است ✿ این قدر دانم که در هم
رفته کار عالمی ✿ ام کلثوم بی طاقت شده گفت ای گلدستهٔ باغ لا فتی وای لاله نورسته چمن
هل اتی کرا طاقت شنودن این سخن غم اندوز و یارای استماع این کلام جگرسوز است جد ما حضرت
مصطفی صلی الله علیه وسلم که ازین عالم رحلت فرمود محرم ما پدرت علی مرتضی بود و چون علی بال تنهایی
سوی روضه سعادت پرواز نمود سایه برادرت حسن مجتبی بر فرق ما گسترده شد و بعد از برادر محرم

ه ما مظلومان تو بودی ای یادگار خاندان نبوت چون تو بروی محرم ما که باشد و مرهم راحت بر جراحت
فراق زدگان **بیت** فریاد از امروز که ما بی تو بمانیم در آرزوت عمر بحسرت گذرانیم درین سخن
بسکه ناگاه صبح بدمید و گریبان از غم آن غریبان چاک زد ع فَلَمَّا اَضَاءَ الصُّبْحُ فَرَّقَ بَيْنَنَا
پ سر برنهاد از سپهر کبود و پوشش خراشیده روی ظاهر گشت و آفتاب سرگردان از فلک سرگشته با دل پر
آتش طالع شده و شنه زنان گیسوی شب را در ماتم شهدا ببرید و موی بریدن در مصیبت عزیزان نیست
و دست زنان پیراهن زر حقه فلک را از جیب تا دامن فرو درید و جامه دریدن در تعزیت عجیب نیست
**نظم** هر صبح اگر نه تعزیت مفخر الهداست ÷ پیراهن کبود فلک غرق خون چراست ÷ گر آفتاب شرع نه
او رنجاک می رود ÷ بر قامت سپهر چرا پیرهن قباست ÷ گردد فراق آن رخ گلگون نسوخت زار زار
خورشید را چو رخ لعل و کهربا است ÷ اما چون اثر صبح ظاهر شد حسین بانگ نماز گفت و یاران جمع
ه و تیمم کرده سنت ادا کردند و فرض را بجماعت گذاردند و هنوز دعا نا گفته و اوراد نا خوانده
بانگ کوس حربی و ناله نای رزمی از لشکر مخالفان برآمد جوق جوق از سوار و پیاده مکمّل و مسلح روی
ان نهادند رایتها و علمها نصب کردند و ندای هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ در دادند راست که موالیان
سپاه عراق را که مخالف اهل حجاز بودند با چنان برگ و نوا دیدند عشاق وار کمر خدمتگاری بست
ای خسرو زمان و زمین بر میان جان شیرین لب تند و پیاده و سوار رو بصف کارزار آوردند
سعد تعبیه لشکر پرداخته میمنه با میمون را در عهده عمرو ابن حجاج کرده و میسره با سره الشمر
ذی الجوشن سپرد و علم را بدست مولی خود درید داد و آن قلب سیاه دل در قلب سپاه قرار گرفت
شاهزاده با آنکه معدودی چند بیش نداشت از کثرت لشکر دشمن اندیشه ناکرده میمنه با یمنت را نامزد
زهیر بن قیس بجلی نمود و میسره با سره حبیب بن مظاهر مقرر فرمود و رایت را برادر خود عباس
ابن علی داشت و اگر چه جای قلب صدر باشد آن صدر در قلب جای گرفت مبارزان حسین
در میدان شهادت نقدهای روان بر کف کفایت نهادند ناقف غیبی از عالم لاریبی بگوش هوش
ایشان این ندا می رسانند که **نظم** روز جنگ ست جنگ باید کرد ÷ کوشش نام و ننگ باید کرد ÷

تا نشود مرد عرصه در میدان * تنگ بر اسپ تنگ باید کرد * وقت جوشش شتاب خوش باشد * کوشش و درنگ باید کرد * شکم ماه و پشت ماهی را * زاتشک شمشیر رنگ باید کرد * اندرین بحر غوطه باید خورد * جا بکام نهنگ باید کرد * رزم با این سگان روبه باز * همچو شیر و پلنگ باید کرد * وز پی دیدهای کج بینان * فکر تیر خدنگ باید کرد * اما چون هر دو صف راست شد حسین بخیمه در آمد و عمامهٔ رسول خدای صلی الله علیه وسلم بر سر نهاد و دراعهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم در پوشید و شمشیری که شهسوار میدان انا نبی بالسیف در دست گرفتی حمایل کرد و بر اسپی مرتجز نام که مرکب راکب براق بودی سوار شده روی بمیدان نهاد و شعری آغاز کرد که یک بیت ازان این ست شعر

أَنَا ابْنُ عَلِيِّ الطُّهْرِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ كَفَانِي بِهٰذَا مَفْخَرًا حِيْنَ أَفْخَرُ

و مضمون سخن آنحضرت آنکه ای اهل عراق سوگند بر شما میدهم که میدانید که من نبیرهٔ مصطفی ام صلی الله علیه وسلم و سبط رسول خدایم و جگر گوشهٔ فاطمه زهرا ام و قرة العین علی مرتضی ام برادرم حسن مجتبی است عمم جعفر طیار در هوای فضای جنات العلی است عم پدرم حمزه سید الشهدا است و می بینید که این عمامهٔ رسول خداست که بر سر دارم و این دراعهٔ مبارک اوست که در بر دارم و این شمشیر آنحضرت است که حمایل کرده ام و این اسپ خاصهٔ اوست که بزیر ران در آورده ام نعره ازان لشکر بر آمد که ای حسین بدرستی و راستی که آنچه گفتی حق و صدق است حسین گفت پس بچه وجه خون مرا حلال میدارید و آبی که بر دد و دام و یهودی و نصاری حلال است از من باز میگیرید و حال آنکه پدر من رانندهٔ دشمنان خود است از حوض کوثر همچون کسی که شتران تشنه را از آب باز میگرداند در ین محل آواز گریه و زاری اطفال و نسوان اهل بیت از خیمه بسمع همایون حسین رض رسید از استماع آن متاثر شده گفت لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم پس عباس و علی اکبر را فرستاد که بروید و با ایشان بگوئید که فردا شما را بسیار باید گریست حالا در گریه تعجیل مکنید ایشان خاموش شدند و شاهزاده با سر حرف خویش رفت و گفت ایها الناس بدانید که خداوند تعالی کذب را حرام گردانیده و من هرگز دروغ نگفته ام و وعده خلاف نکرده ام

نزانیا رده وتاقلم تکلیف برمن جاری گشته فرایض الهی را ترک نکرده ام وشما را معلوم است که از ان
حالی که من دارم امروز بر روی زمین هیچکس ندارد ومن مردی بودم از دنیا اعراض نموده و ملازم
جد بزرگوار خود صلوات الله وسلامه علیه گشته مرا در آنجا رها نکردند تا ضرورت ترک مدینه گرفته پناه
م مکه بردم و بعبادت پروردگار خود مشغول شدم تا رسل شما متعاقب ونامهای شما متواتر بمن رسید
ما ترا بامامت احق واولی از غیر تو میدانیم باید که متوجه این جانب شوی **مصرع** تا در قدم تو جمله جان
فشانیم ❊ اکنون که بقول شما آمدم مکرهای نهانی قصدهای ناگهانی میکنید وآبگینه دلهای نازک ما
بیان را بسنگ غدر وجفا درهم میشکنید اگر از نایره مکر شما که متاع صبر وسکون مرا سوخته حرفی بگوش
کوه فرو خوانم فی الحال **صفت وبست الجبال بستا** بروپدید آید واگر از عاصفه جور شما که بنای
بی اصحاب مرا از بنیاد برانداخته رمزی بروز روشن نمایم در زمان اثر **ظلمات بعضها**
**فوق بعض** ازوی ظاهر گردد حالا بسبب شما دار الملک راحت را از یغمای لشکر اضطراب خراب می بینم
وسفینه آمال را بسبب عواصف ملال در غرقاب انقلاب می یابم **قطعه** دریای غصه را بن وپایان
پدید نیست ❊ کار زمانه را سر وسامان پدید نیست ❊ دارم درون جبه دل صد هزار تیر ❊ پنهان
چنانکه یک سر پیکان پدید نیست ❊ پس یک یک از روسای کوفه را که در ان لشکر بودند نام برده گفت
ای عمر سعد وای عمرو بن الحجاج وای شبث ربعی وفلان وفلان شما نامها بجانب من نوشته اید واکنون
برابر آمده قاصد خون من گشته اید ایشان جواب دادند که ما ازین مکاتیب خبر نداریم حسین نامهای
ایشان را همراه داشت وبدیشان نمود وایشان انکار بلیغ نموده گفتند این صحایف را وقوفی اقلّی
حسین از کذب وعذر ایشان متحیر شده فرمود که آن مکتوبات را در آتش افگندند پس فرمود که الحمد لله
المنه که حجت بر شما تمام کردم وشما را بر من حجتی نیست عمر بن سعد پیش آمد وگفت ای حسین این سخنان
نمی باید یا یزید را بیعت میکنی یا ترا بضرب تیغ هلاک میسازیم پس تیری در کمان نهاد وگفت ای
مهما گواه باشید ونزد امیر جلیل عبید الله زیاد اقامت شهادت نمائید که اول کسی که تیر به لشکرگاه
انداخت من بودم پس آن تیر بجانب حسین افگند شاهزاده محاسن مبارک خود بدست گرفت

و فرمود که غضب خدا بر یهود وقتی اشتداد یافت که گفتند عزیر پسر خداست و خشم الهی بر نصاری زمانی مشتد گشت که افترا نمودند که عیسی ابن الله است و سخط پروردگار درین محل برای شما معد و مهیا شد که کشتن فرزند پیغامبر او می کنید و من حالا از نهج شکیبائی که راه سالکان مسالک واصبر وما صبرک الا بالله است انحراف نمی نمایم و بعروه وثقی محبت که بحکم ان الله یحب الصابرین خلعت آن جز بر قامت با استقامت صابران راست نمی آید متمسک می فرمایم که اندک زمانی را نتایج ظلم گنهگاران رسد و عنقریب از اوج جاه و حرمت بقعر چاه ادبار و مذلت گرفتار شوند بیت

کو کردو رہمہ عالم کمان ظلم بزہ ٭ کہ تیر لعنت جاوید را نشانہ نشد ٭ منتظرم که بحکم ان الله یمهل ولا یمهل جزای کردار و سزای گفتار شما بزودی در شما رسد نظم هر که آئین ظلم پیش نهاد ٭ بند بر دست و پای خویش نهاد ٭ چند روزی اگر سرافرازد ٭ و بر شش آخر زپا در اندازد ٭ پس حسینؑ عنان مرکب از میان میدان برتافته بصف لشکر خود باز آمد و دل بر محاربه نهاد و این واقعه روز جمعه بود دهم محرم سال بر شصت و یک از هجرت سید عالم صلی الله علیه وسلم و لشکر مخالف بقول هفده هزار و بروایتی سی هزار بودند و اصح روایات آنست که بیست و دو هزار سوار و پیاده از شام و کوفه دران معرکه حاضر آمدند و ملازمان حضرت حسین بقول هشتاد و دو و بروایت هفتاد و دو تن بود اند بغیر از آنحضرت سی و دو تن سواره و چهل تن پیاده و در اغلب رسایل کہ سخنان این قتل مرقوم شده تفصیل این مبارزان و کیفیت مبارزت ایشان مذکور نیست و بمجرد نامی و شعری اکتفا کرده اند و این کمینه تفحص و تصفح بسیار کرده تفاصیل آن واقعه را بطریقه الکلام درین اوراق ایراد نمود و رجز مبارزی را که می خوانده چون پارسی زبانان را ازان فایده نیست و سر رشته سخن بسبب آن انقطاع می یابد اینجا نیاورد مگر جائی که ضرورت باشد و اشعاری که ترجمه آن رجزها بود از گفتار قدما و مناسب از بان لطیفه اهل زمان نمی نمود آن نیز مطوی شد الا آنچه ایراد آن بی فایده نبود و من الله الاعانة والتوفیق راوی گوید که چون صفوف قتال راست شد از هر دو جانب چشم بیان بر میدان گماشتند تا سبقت حرب که کند

نمود که من از پدر خود یاد دارم که مخالف ابتدا بحرب نکند متعرض حرب او نباید شد اما حر بن یزید بیا
صف لشکر کوفه ایستاده بود چون حال بران منوال مشاهده نمود مرکب نزدیک عمر سعد راند و گفت
ای ابن سعد با حسین بن علی مقاتله خواهی کرد گفت بلی درین قتال تن بسیاری بی سر خواهد شد حر
گفت فردا جواب رسول خدای صلی الله علیه وسلم چه خواهی گفت عمر سعد هیچ جواب نداد حر از وی اعراض
نموده متوجه میدان شد اما لرزه بر اعضای وی افتاده بود و دل در برش می طپید چنانکه هر کس در
پهلوی وی بود آواز آن می شنود و مهاجر بن اوس از قوم حر در روایتی دیگر آنست که برادر او مصعب
بن یزید با وی گفت که من در هیچ معرکه ترا چنین خوفناک ندیده ام تو از جمله مشاهیر دلاوران و مبارزانی
و هرگاه که از دلیران و تیغ گذاران کوفه می پرسیده اند پیش از همه ترا نام می گرفته اند و پیش از همه
ترا می ستوده اند این لرزه تن و طپیدن دل سبب چیست حر گفت ای برادر مرا هیچ ترس نیست اما
نفس خود را میان بهشت و دوزخ مخیر ساخته ام و با خود در اندیشه آنم که چگونه بر آید ناگاه نعره
جگر برکشید و گفت ای برادر بشارت باد که نفس من بهشت را اختیار کرد و پس تازیانه بر اسپ
زد و نزد امام حسین رض آمد و از مرکب پیاده شده رکاب حسین را بوسه داد و روی بر سم مرکب
شاهزاده نهاده و گفت یا ابن رسول الله مرا گمان نبود که این جماعت قصد تو کنند و خیال
کردم که مهم بصلح از هم بگذرد اکنون که تمرد و عصیان و تغلب و طغیان ایشان بر من ظاهر شد بخدمت
مبادرت نمودم آیا توبه من مقبول شود یا نی و عذر گناه من بحیز قبول رسد یا نی **قطعه**

خجالتهای کلی روبراه آورده ام :: جان پر درد و زبانی عذرخواه آورده ام :: بر من بیدل
میفشان دست رد زیرا که من :: بر امیدی روسوی این بارگاه آورده ام :: حسین از بالای مرکب
مبارک بر سر و روی حر مالید و گفت ای حر هر چند بنده گناه کند چون روی بدرگاه خداوند
آورده استغفار نماید و از آن گناه توبه کرده عذر خواهد امید قبول هست وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ
التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ جرمی که بنسبت من کردی ناکرده انگاشتم و تقصیری که تا
غایت از تو واقع شده گذاشتم مردانه باش و دل بر حرب قوی بنه که امروز روز بازار

سعادت است واین میدان جلوه گاه اہل شہادت است حُرّ با دلی پر از محبت حسین رو بمیدان نہاد و در
طریق کرون وجولان نمودن داد مردی داد اما چون مصعب برادر حر دید که حر آخرت را بر دنیا گزیده دوست
ولا در دامن آل عبا زد اسپ برانگیخت و در فتراک خدمت حسین آویخت لشکر عمر سعد گمان بردند که
بجنگ برادر می رود چون بمیدان رسید گفت ای برادر خضر راه من شدی و مرا از ظلمت نکرت بسر چشمه
آب حیات معرفت رسانیدی من ہم با تو موافقت کرده و از اہل مخالفت بیزار شدم فردا گواه معامله ہم باشیم
و باہم از شفاعت حسین بہره گیریم پس حر برادر را بنزدیک حسین رض آورده صورت حال بموقف
عرض رسانید حسین او را در بر گرفت و بنواخت و در مقتل امام اسمعیل آورده که روان نشان که حر نزدیک
شاہزاده آمد گفت یا ابن رسول اللہ شب پدر خود را بخواب دیدم که نزد من آمد و گفت ای حر درین
روزها کجا رفته بودی گفتم رفته بودم که سر راه حسین گیرم پدرم فریاد برکشید که واویلاه ای
پسر ترا با فرزند رسول خدای صلی اللہ علیہ وسلم چه کار اگر طاقت آتش دوزخ داری برو و با وی
حرب کن و اگر شفاعت رسول خدای صلی اللہ علیہ وسلم و رضای پروردگار عالم تعالی وتقدس
وتعظیم می خواہی و ریاض رضوان و غرفات بہشت جا میدان می جوئی برو با دشمنان او مصاف
کن اکنون می خواہم که مرا اجازت دہی که بحرب روم حسین گفت تو مہمان مائی صبر کن تا دیگری بار
حر گفت یا ابن رسول اللہ اول که بمخاصمت تو آمد من بودم دستوری فرمای تا نخستین کسی که بجان
دشمنان تو رود من باشم حسین او را اجازت داد حُر مردی مردانه و دلاوری فرزانه بود و اصلا
در کارزار با ہزار سوار برابر داشتندی و سپه سالار لشکر یزید بود بر مرکبی دونده رونده جہنده
تازی نژاد بمیدان آمد و رجز گویان مبارز می طلبید و ابوالمفاخر ترجمه رجز او برین وجه آورده
نظم منم شیر دل حر مردم ربای ٭ کمر بسته پیش ولی خدای ٭ منم شیر و شمشیر بران بدست ٭
کرداره و بر شیر و شمشیر پای ٭ چون عمر سعد حر را در میدان بدید لرزه بر وی افتاده بُش
بہ پیچید و یکی از مردان عرب را که صفوان بن حنظله گفتندی طلبید و گفت برو و حر را
بنصیحت و ملایمت بجانب ما باز آرد و اگر سخن قبول نکند سرش بشمشیر آبدار از تن بردار صفو

با او وفی تمام و فذ بنی لاکلام در برابر حر آمد و گفت ای حر تو مردی عاقل و پردل و از مبارزان
ملی روا باشد که از یزید برگردی و روی بحسین کنی حر گفت ای صفوان از خردمندی و فرزانگی تو
این سخن عجب است که تو یزید را می دانی که از ناپاک و فاسق است حسین پاک و پاکیزه زاده تزویج
مادرش در بهشت بوده جبرئیل گهواره او جنبانیده پیغامبر صلی الله علیه وسلم او را ریحان بوستان خود
خوانده بیت وصفش از شرح و بیان بالاتر است ✤ هرچه من گویم از آن والاتر است ✤ صفوان
من این همه می دانم در یاد و از این هم می شناسم اما دولت و مال و جاه با یزید است و ما مردم
سپاهی ایم ما را براق و مرتبه و منصب می باید تقوی و طهارت و علم و فضیلت بچه کار می آید حر گفت
ای خاکسار حق را می دانی و می پوشی و شربت شیرین نمای جان ربای غرور باز می نوشی ✤ ع
فردا کند خمار که اکنون مستی ✤ صفوان در غضب شد و نیزه حواله حر کرد و حر نیزه بر نیزه او افگنده
بمردانگی نیزه او را پاره پاره ساخت و در همان گرمی سنان نیزه بر سینه اش زد چنانکه یک گز
از پشتش بیرون آمد پس وی را همان نیزه از صدر زین در ربود و بر سر دست آورد چنانچه همه
لشکر دیدند آنگاه بر زمین زد چنانکه استخوانهای او ریزه ریزه شد و غلغل از هر دو لشکر برآمد اما صفوان را
سه برادر بودند هر سه از غصه قتل برادر بیکبار بر حر حمله کردند حر نعره از جگر برکشید و خدای را
بعظمت و قدرت یاد کرده در تاخت و دوال کمر یکی را گرفت و از خانه زینش در ربوده چنان
بر زمین زد که گردنش خرد بشکست و دیگری را تیغ بر سر زد که تا سینه اش بشگافت دیگری روی
بهزیمت نهاد حر از عقب وی در تاخت و نیزه بر پشتش زد که سر سنان از سینه وی بیرون آمد پس
روی بجانب حسین آورده گفت یا ابن رسول الله مرا بحل کردی و از من خشنود شدی حسین
نعم انت حر کما سمتك امك آری من از تو خشنود شدم و تو آزادی چنانچه مادرت
نام نهاده یعنی فردا از آتش دوزخ آزاد خواهی بود حر این بشارت شنوده با نشاط تمام روی بمیدان
نهاد و حرب در پیوست بهر جانب که در تاختی از کشته پشته ساختی مقارن این حال پیاده در دوید
اسب حر را پی کرد پیاده بحرب در آمد شعله خشم جانسوزش زبانه کشیده نایره قهر غیرت افروخته

اشتغال پذیرفته **بیت** به نیزه صخره را سوراخ می کرد ٭ به پیکان موی را صد شاخ می کرد ٭ لشکر را ازین گونه کارزاری دیده نه پیاده نه سوار از پیش وی دم می رسید ندا اما چون حسین دید که حر پیاده جنگ می کند اسپ تازی با ساز گرانمایه فرستاد تا حر سوار شد چون آن مرکب نزدیک حر آوردند رکابش را بوسه داد و سوار شده بجولان در آمد **بیت** عنان مرکب خود تاب می داد ٭ بخون نوک سنان را آب می داد ٭ چون جمعی را که مانند پروین گرد او در آمده بودند چون بنات النعش متفرق ساخت خواست که بازگردد و نزد حسین آید ناگاه آوازی آمد که ای حر باز گرد که حوران منتظر قدوم تواند پس حر روی بجانب حسین کرد که یا ابن رسول الله نزدیک جدت می روم پیغامی داری حسین گریان شد و گفت ای حر خوش باش که ما نیز در عقب تو روانیم خروش از اصحاب حسین برآمد و حر خود را بر لشکر دشمن زده حرب میکرد تا نیزه او درهم شکست پس تیغ آبدار را بکشید و مخالفان را که برفرق می زد تا سینه می شگافت و هر کرا برمیان میزد دو نیمه میکرد گاهی حمله بر میمنه زده شور از لشکریان برآوردی و گاهی متوجه میسره شده جمع ایشان را پریشان کردی برین سان کارزاری نمود تا خود را نزدیک علمدار لشکر عمر سعد انداخت و خواست که علمدار را با علم بعد زند که شمر بانگ بر لشکر زد که گرد اگرد وی فرو گیرید یکبار لشکر غلبه کردند و از اطراف و جوانب بروی زور گرفتند و حر در میان آن گروه همی جوشید و می خروشید و مردانه می کوشید ناگاه قسوره نامی نیزه بر سینه حر زد که در جای گرفت حر گرم در حرب بود چون زخم خورد در نگریست قسوره را دید که ضرب زده بود و خود از سرش جدا شده شمشیری بینداخت برفرق قسوره که تا سینه اش بشگافت قسوره از اسپ درگشت و حر نیز از مرکب در افتاد و نعره زد که یا ابن رسول الله ادرکنی دریاب حسین مرکب در تاخت و حر را از میان مردان در ربوده تا پیش صف لشکر خود آورد پس پیاده شد و نشست و سر حر برکنار خود نهاده با آستین گرد از رخسار روی پاک میکرد و حر را رمقی باز مانده بود دیده باز کرد و سر خود را برکنار حسین دید تبسمی فرمود و گفت یا ابن رسول الله از من راضی شدی حسین فرمود که من از تو خوشنودم خدای نیز از تو راضی باد حر ازین بشارت شادمان

نثار نمود بیت برین مژده گر جان فشانم رواست * کاین مژده آسایش جان ماست *
برای حر بگریست و اصحاب آن حضرت نیز بر وی گریه کردند و حاکم خثعمی آورده که شاهزاده
تنیه حر سه بیت فرموده است یکی از آن این است شعر لنعم الحر حر بنی ریاح * صبور عند
الرماح و ترجمه ابو المفاخر آورده نظم خوشا حر که آزادانه نام دارد * که جان کرده بر آل
زرخش بخت فرود آمده * شده بر براق شهادت سوار * بعشق جگرگوشه مصطفی * بر آورده
جان دشمن دمار * اما چون مصعب برادر حر دید که برادرش ببال شهادت بروضه قدس پرید باجازت
بمیدان نهاده در خصمان پیچید و بعد از کارزار مردانه کشتن دشمنان از حیات آرزم بیگانه شربت شهادت
نوش کرد و با برادر با جان برابر دست وصال در آغوش کرد آورده اند که حر پسری داشت در میان
کوفه که نامش علی بود چون پدر و عم خود را کشته دید بی طاقت شده غلام خود را گفت بیا تا
میان را آب زهیم هر دو سواره از میان لشکر عمر سعد بیرون تاخته روی بصف لشکر حسین آوردند
علی بن الحر نزدیک شاهزاده رسید از مرکب پیاده شده زمین ادب بوسید و نزدیک آمده روی
وی بپا مالید حسین گفت ای جوانمرد تو کیستی گفت من پسر حرم که در خدمت تو جان نثار کرده بنا
آمده ام که در حضرت تو جان فدا کنم و نکته الولد الحر یقتدی بابائه الغر اشکار کنم بیت
نذارد نشان پدر * تو بیگانه خوانش مخوانش پسر * حسین وی را دعا گفت و علی دستوری
روی بمیدان نهاد و رجز گویان طرید میکرد و جولان می نمود و مبارزمی طلبید مردی از لشکر
آراسته باسلاح تمام برون آمد علی باستقبال او رفته نگذاشت که سخن گوید و بنوک نیزه او را
از زین در ربوده بر زمین زد و گفت * قطعه ریاحی نژادم زمن بنده ام * بسی دشمنان
سرفکنده ام * من از والد خویش شرمنده ام * چو او کشته شد من چرا زنده ام * مبارزی دیگر برابر
آمد و بکین پدر و عم ایشان را بقتل می رسانید و حسین باواز بلند بر او آفرین میگفت و برای او دعا
و بیت آفرین خدای بر پدری * که تو پرورده و مادری کز تو زاد * آخر الامر او را در میان
شهید گردانیدند و به پدر بزرگوار و عم نامدارش در رسانیدند اما غلام حر که عزه نام داشت

در فراق خواجه و خواجگی گریان شد و دلش بر نیران مفارقت و مهاجرت ایشان بریان گشت عنان اختیار از دست داده روی بحر کرآورد و بجدی تمام جنگ در پیوست و بروی خصمان در مهلت دربست تا چند کس را در میدان نبرد روی بدر دانه و عدم روان کرد پس نزد حسین آمده گفت یا بن رسول الله گستاخی کردم بکرم مرا معذور دار که هنوز رسوم و آداب حرب نیاموخته ام و در فراق مولی زاده خود سوخته ام امروز می خواهم که جان در قدمت نثار کنم و فردا در عرصه محشر بدین افتخار کنم **بیت** اگر مرا بغلامی خود قبول کنی ÷ بسا کرشمه که با شاه و شهریار کنم ÷ حسین بر و آفرین کرد و او با سروری تمام و نشاطی لاکلام روی بمیدان آورد و در اندک زمانی را بخواجه و خواجگی خود رسید و بنقد شهادت متاع سعادت جاودانی خرید **مصرع** دیده بر بستا زجهان تا طالع مقصود دید ÷ آورده اند که حسین بعد از قتل این چهار تن دیگر باره میان این هر دو صف بایستاد و آواز داد که ای اهل کوفه و شام من ابتدا بحرب شما نکردم و شما اول تیر در روی من انداختید و من هنوز بر حضور محاربه شما نیستم و حالا از لشکر من کسی کشته گشته و حر و برادر و پسر و غلام از مردم شما بودند که علم نصرت من برافراختند و جان عزیز خود را در هواداری فدا ساختند و باری دیگر بر شما حجت می گیرم تا فردای قیامت شما را بر من حجتی لازم نشود ای گروه مردمان بیائید و با من یکی از سه کار کنید اول آنکه راه دهید مرا تا نزدیک یزید روم و با او مناظره کنم اگر بی مکابره حق بدست او باشد و دانم که چنان است بر وی بیعت کنم و اگر نه او داند و من یکی از اعادی آواز داد که ترا نگذاریم که بسوی یزید روی که مردی شیرین زبان و چابک سخنی مبادا که یزید دل پذیر او را بفریبی و از دست او خلاص شده دیگر باره فتنه انگیزی و در ملک شورش پدید آید حسین فرمود که چون چنین نمیکنید بگذارید تا بسر روضه مقدسه جد بزرگوار خود صلوات الله و سلامه علیه مجاور شده بعبادت قیام نمایم و بزهادت گذرانم گفتند بدین نیز رضا نمیدهیم چه ممکن است که قومی از اجلاف عرب بر تو گرد آیند و باز بیرون آئی و طلب خلافت کنی و دیگر باره فتنه پدید آید فرمود که اگر این هر دو نمیکنید مرا و یاران مرا آب دهید که عامه آدمیان و کا

بست گفتند حدیث آب مکن که اگر ملازمان تو همه وفات شوند آب فرات نیابند
یزید ما را با تو بغیر از حرب هیچ سخنی نمانده است شاهزاده گفت پس بوقت حرب
یگان بیرون آیند تا مردانه نامرد پدید آید و هنری از بی هنر ممتاز گردد گفتند نعم الصفت
فاطمة لو همچنین باش و بدین صورت جهت آن راضی شدند که داب مبارزان عرب آنست که
رسم حرب و قتال نام و لقب خود آشکارا سازند و بمفاخر و مآثر قبیله و عشیره خود لوای مباهات
ارزند والواب تصلف و تکلف بگشایند و هنری که در باب مبارزت دارند بنمایند چون این سخن را
حسین با صف لشکر خود آمد و عمر سعد مردی مبارز نامدار را که سالم ازدی گفتندی بمیدان
و سالم بیامد با مرکب تیزگام بی آرام سوار شده و کسوتی سلاح ملوکانه پوشیده مرکب خود را
ورد و نام خود را در معرکه مبارزان آشکارا کرد و ندای هل من مبارز برکشید درین
زهیر بن حسان اسدی در پیش حسین ایستاده بود گفت یا ابن رسول الله این مردک بمیدان آمده
شکن و دلیری مردافگن است مرا اجازت ده تا با او هم نبردی کنم و بنای لاف و
که در ساحت میدان برافراشته بصرصر قهر در هم شکنم حسین او را اجازت داد و این زهیر
قبیله بنی اسد بود در همان نزدیکی از وطن و مسکن خود بریده و خدمت شاهزاده را از همه عالم
یده و مبارزی مردانه و دلاوری فرزانه و در بزم اقداح راح ظفر نوشیده و در مجالس حرب
طعن و ضرب شربت نصرت چشیده بیت در افگند مرکب بمیدان دلیر به بعزیدیا تند ه
درگرمی تاختن سر راه بر سالم ازدی گرفت سالم چون زهیر را دید انبیم او بلرزید و
را بضیعت در آمده گفت ای شهسوار مضمار محاربت وای نامدار میدان مبارزت شرم نداری
مال و منال و اهل عیال خود را می گذاری و روی بتقویت حسین و تمشیت مهمات او می آری زهیر
ای ناکس دون ترا شرم می باید داشت که شمشیر در روی اهل بیت پیغامبر صلی الله علیه
می کشی و برای نعمت فانی دنیوی عقوبت دایمی اخروی اختیار میکنی سالم خواست که
جگوید نیزه بر دهنش زد که سنان ه از قفایش بیرون آمد فی الحال از مرکب

ودرافتاد وجان بداد پس زهیر در برابر عمر سعد آمد و نعره زد که یا اهل العراق هر که مرا خود شناسد و هر که نشناسد منم زهیر بن حسان الاسدی کیست از شما بیرون آید تا زمانی با یکدیگر بگردیم و ببینیم که بخت کرا یاری می کند و نکبت کرا بر خاک خواری می افگند **بیت** کوی عشقست در زخم بلا پی دری ٭ کو حریفی که قدم بر سر این کوی نهد ٭ اهل شام و عراق که نام آن یگانه آفاق شنیده بودند و قبل ازین آوازه شجاعت و دبدبه ابهت او بسمع ایشان رسیده بود همه سر در پیش افگنده از محاربت با او بترسیدند عمر سعد بانگ بر سپاه خود زد که این چه بی حمیتی ست که شما را دریافته آخر یک کس بمیدان رود و نام خود را در مجمع پهلوانان بلند سازد نصر بن کعب جعفی سواری تمام بود و از رؤسای کوفه و از سرواران عرب که او را برابر صد سوار داشتندی مرکب برانگیخت و در برابر زهیر آمد و گفت ای شجاع عرب از نعمت خود جدا ماندی و بنی عمان خود را دست بداشتی بیا تا ترا پیش امیر جلیل یعنی پسر زیاد برم تا از خارستان عناد بگلزار راحت و بهجت رسی زهیر گفت ای لعین در خدمت آل زیاد خارهای بد در دامن دین من می آویزد و در گلستان خدمت حسین هر زمان نهال معرفتی از کنار جویبار حقیقت می خیزد و من اکنون که از روضه صحبت آنحضرت گلهای مراد چیده ام از خارزار دشمن نابکار هیچ اندیشه ندارم **بیت** ز روی دوست مرا چون گل مراد شگفت ٭ حو سر دشمن بخاره وخاره کنم ٭ نصر اندیشه کرد که زهیر را بسخن مشغول سازد و ناگاه پنجه نیزه وی اندازد زهیر این معنی را دریافته مجال سخنش نداد و بیک زخم نیزه اش بصحرای برادرش صالح بن کعب در میدان آمد زهیر نیزه حواله او کرد صالح بیک طرف اسپ میل نمود او را رو کند اسپش در رمیده او را از پشت خود بیفگند و در آن محل پایش در رکاب مانده مجال پیاده شدنش نماند اسپ می جست و لگد بر وی میزد تا پاره پاره شد پسرش کعب بن نصر از پدر شجاع تر بود با نتقام خون پدر و عم بانگ بر مرکب زده در برابر زهیر آمد هنوز راست نکرده بود که زهیر نیزه بر ناف وی زد چنانچه سنان از پشت وی گذاره کرد

سلاح هیچ از مقتولان التفات نفرمود و خویش را بر پیادگان زد که در پیش صف سواران
و خلقی را از ایشان هلاک کرد و باز مراجعت نموده بمیدان آمد و مبارز خواست هر چند مرد برابر
آمد نیزه که چون غمزهٔ خوبان چین فتنه انگیز و چون مژهٔ عاشقان مشکین خونریز بود خون او
میریخت و با خاک میدان می آمیخت **بیت** عریان بهر جانبی می شتافت * بنیزه دل دشمنان
شگافت * بیک ساعت بیست و هفت سردار را از پا در آورد و عمرو سعد روی بحجر الاحجار
کرد که تو پشت و پناه لشکر منی برو و سر زهیر را بیار تا هر حاجتی که داری بر آرم حجر گفت هیهات روباه
شیر ژیان چه حرب تواند کرد و تیهو در پیش شاهباز پرواز تواند نمود این مبارزی اسد است
و تنها بهزار سوار در می آمیزد و من از جان خود سیر نیامده ام که بمقابله و مقاتلهٔ او آهنگ کنم **بیت**
کی که با شیر بازی کند * بخونریز خود ترکتازی کند * مگر آنکه سه صد سوار از شما به موضع کمین
من بمیدان رفته زمانی با وی بگردم و همین که بر من حمله آرد روی بگریز آورم و بجانبی که کمینگاه
باشد روان شوم و هر آینه او در پی من شتابنده است از عقب من بیاید و آن صد سوار کمین بر وی
بیند و اگر صف ایشان را برهم زند ایشان روی بکمینگاه دوم آورند و همچنین تا سه صد سوار
داد و فرو گیرند و هر یک زخمی بر وی گشایند شاید که در آن محل از پای در آید پس سه صد سوار مکمل
به سه موضع در کمین نشستند و زهیر بن حسان از این بیخبر در میدان ایستاده بود و انتظار مبارز
میبرد و لب از تشنگی خشک گشته و دهان از گرد میدان پرخاک شده که ناگاه حجر بیامد و از دور برابر ایستاد
زهیر گفت یا ابن الاحجار نزدیکتر آی و با من بگرد حجر گفت من نه بمحاربت بلکه بنصیحت آمده ام ای زهیر تو
با چندین همه شجاعت و پردلی و توانائی چرا پیش امیر زیاد نیائی تا ترا از مال دنیا غنی گرداند آخر میدانی
حسین را زیادت مالی و منالی و اختیاری و اقتداری نیست همت بلند اقتضای آن می کند که
با اهل دولت پیوند کنی زهیر گفت ای ملعون دولت از حسین باید طلبید که همای همایون فال
تاج ولایت است و در ملکوت بر منظر می دارد که می دانم که ابن زیاد نابکار است و آنکس که
اختیار بدست او باز داده همه بی دولتان و دون همتانند **بیت**

دولت از مرغ همایون طلب و سایهٔ آن ۞ زانکه با زاغ و زغن شهپر همت نبود ۞ حجر
خاموش گشت و از ترس قدمی پیش می نهاد زهیر عنان بجنبانید و بر وی حمله کرد و ابن الاحجار نیز
شد و بسوی کمین گاه بیرون رفت زهیر او را تیغ می آمد که آن غدار از دست وی بجهد و از کشتن برهد
بانگ بر مرکب زد و از عقب وی تاخت چون ابن الاحجار میان کمینگاه رسید زهیر خود را بوی رسانید
بوی حجر فریاد برکشید که مرا دریابید و خود را از مرکب درانداخت و روان شد زهیر نیزه
کشیده در قفای او می تاخت که یکبار سواران کمین بگشادند و از چپ و راست وی درآمدند
و آغاز طعن و حرب کردند زهیر یکباره اندیشه نکرده و نیزه کشیده بر ایشان تاخت آن گروه
پشت داده روی بکمین گاه دیگر آوردند و او در عقب ایشان می تاخت القصه سه صد سوار
او را در میان گرفتند و شیث ربعی درآمد و نیزه بر دوش وی زد چنانچه زره وی بدرید و سر سنان
بکتف وی رسید زهیر با آن زخم برگشت تا شیث را هلاک کند آن شقی از بیم وی در میان سواران گریخت
و زهیر نیزه از دست بیفگند و تیغی چون برق درخشان برکشید و در میان سواران از چپ و راست
می تاخت و از دشمنان سر و تن می انداخت **بیت** آفرین بر برق تیغت کو بیکدم خصم را ۞ فر
پیدا در میان ترک و مغفر می کند ۞ راوی گوید که پنجاه سوار را بینداخت اما او نیز زخم بر وجود
مبارکش زده بودند چون حسین آن حال را مشاهده کرد جمعی از غلامان را فرمود که زهیر را دریابید
که غلام امیرالمؤمنین علی بود با ده تن از مبارزان رفتند و خود را بران گروه زده برخی از ایشان
سواران بکشتند و زهیر را از آن میانه بیرون آوردند افزون از دویست چوبه تیر در سلاح
او نشسته بود و از بعضی زخمهای او مانند باران قطرات خون می چکید او را بدین گونه نزد
شاهزاده آوردند آنحضرت پیاده شده بر سر بالین او بایستاد زهیر چون چشم باز کرد حسین را
بر بالای سر خود ایستاده دید آن مقدار قوت داشت که روی خود را بر قدم حسین نهاد و بدین
حال میگفت **بیت** خاک قدم دوست شدم نیست کسی را ۞ این عیش که امروز مرا در قدم اوست
حسین فرمود که ای زهیر با من سخنی گوی و آنچه در دل داری ظاهر کن تا بدان بایستم و ترا حق گذاری

نکردی و شرایط مردی وجوانمردی بجای آوردی زهیر گفت ای فرزند رسول خدای برای من جام آب صاف زلال خنک آورده اند صبر فرمای تا آب بخورم آنگه سخن گویم حسین گفت ای یاران جای زهیر بدو نموده اند و آن شراب بهشت است که بوی می نماید بلکه بر می چایند **بیت** در پی آن تیغ که بر سر خورند * شربتی از چشمه کوثر خورند * پس زهیر دهان بهم می زد چنانچه کسی چیزی آشامد آنگه نفسی زد و طوطی روحش از شکرستان یرزقون فرحین پرواز نمود حسین بگریست و گفت طوبی مر زهیر را که دران جهان همسایهٔ من باشد و خدای و رسول از و راضی باشد راوی گوید که چون زهیر شهید شد هر دو لشکر دیده بر گشاده و منتظر ایستاده بودند تا چه کس قدم مبارزت در عرصه محاربت نهد و کدام دلاور داد مردانگی و فرزانگی بدهد از یک طرف لشکر شقاوت اثر کوفیان و شامیان آتش جهان سوز عنا و برافروخته و رایت شرارت سرایت قتال برافروخته **مثنوی** نبرد آزمایان آهن گسل * پر از خشم سینه پر از کینه دل * چو آتش بسوزندگی گشته گرم * نه مهر و وفا و نه آزرم و شرم * و از یک جانب جنود مقترن بسعود شاهزاده کونین و نور دیده نبی الثقلین علیه صلوة الله و سلامه ما اتصل النظر بالعین دست اعتصام در عروة الوثقی حسبنا الله و نعم الوکیل زده و پای ثبات در فقاتلوا التی تبغی نهاده اگرچه اندک می نمودند اما از روی جرأت چنان بودند که اگر شیر شرزه پیش آید جگر او را بسرپنجه مردی بدرند و اگر با پلنگ جنگ باید کرد و بی درنگ او را بچنگ درآرند **بیت** هریکی را نیزه چون شعله آتش بکف * هریکی را ناوکی چون برق سوزان در کمان * ابوالمؤید آورده که درین محل دو مرد از لشکر عمر سعد بمیدان درآمدند بر مرکبان کوه پیکر هامون نورد نشسته و هریکی دست سلاح مزرد پوشیده طریدکردند و اسپان را بجولان درآورده یکی گفت منم یسار مولای زیاد بن ابیه و دیگری نعره زد که منم سالم مولای عبیدالله زیاد و کیست آن خون گرفته و از عمر بسر آمده که بمبارزت ما بیرون آید تا طعن نیزه و ضرب شمشیر ما را از روزگار او برآریم بریر بن حصین و حبیب بن مظاهر خواستند که بمیدان روند نزد حسین آمده استجازه نمودند شاهزاده فرمود که شما توقف کنید ایشان خاموش شدند مقارن این حال عبدالله بن عمیر کلبی

پیش حسین آمده گفت یا ابن رسول الله مرا اجازت ده حسین در نگریست مردی دید بلند گندم گون و
بالا بازوهای قوی و سینه گشاده فر مبارزت از جبین وی می تافت حسین فرمود که کشنده
این دو غلام وی خواهد بود عبد الله را دستوری داد او با آتش آبدار یعنی شمشیر صاعقه بار پیاده
روی بمیدان آن دو سوار نهاد گفتند تو کیستی گفت مردی ام از بنی کلب مرا عبد الله گویند یسار و سالم
گفتند ما ترا نمی شناسیم باز گرد تا زهیر بن قین یا بریر همدانی پیش ما آید عبد الله گفت ای غلامان
ناکس کار شما بدان رسیده و مهم شما بدان انجامیده که سرداران لشکر و مبارزان دلاور طلبید
پیداست که کفو شما بنده باید مانند شما و اگر ضرورت لشکر نباشد ما آزادان را با شما حرب کردن
عارست یسار در غضب شد و نیزه حواله عبد الله کرد عبد الله طعنه او را رد کرده شمشیری بر پای
وی زد چنانچه یسار از پای در افتاد عبد الله با تیغ کشیده بسر وی دوید تا کار او تمام کند
سالم از عقب وی در آمد با تیغی چون قطره آب و قصد کرد تا بروی زند از لشکرگاه حسین
آواز دادند که ای عبد الله از ضرب تیغ سالم حذر کن عبد الله بدان سخن التفات نکرد و سر تیغ به
سینه یسار نهاد و زور کرد چنانکه نوک شمشیر از پشتش بیرون آمد درین محل تیغ سالم بوی رسید
عبد الله دست پیش آورد سالم بزد و نوک انگشتان وی را قلم کرد و عبد الله زره بند پوشیده و
تیغ را از سینه یسار بیرون کشیده خود را بسالم رسانید و بیک ضربت کار او را بساخت غلامان
ابن زیاد بیکبار روی بمیدان نهاده گرد عبد الله فرو گرفتند و آن مردی مردانه بسی از ایشان
بکشت و بسی را مجروح گردانید و آخر شربت شهادت چشید **قطعه** برداشت پای و
روی براه عدم نهاد ٭ وان کیست کو براه عدم پا نمی نهد ٭ شاه و گدا و پیر و جوان و بلند و پست
از دام مهلک اجل کس نمی جهد ٭ نور الائمه فرموده که بعد از آن بریر بن حضیر همدانی زاهدی بزرگ
و پیری پاکیزه روزگار بود با جازت حسین روی بمیدان نهاد و رجزی فصیح و نظمی بلیغ
که نسب خود باز نمود ابو المفاخر ترجمه رجز او برین وجه آورده **نظم** منم بریر پسر حضیرم ٭ منم
در مردی شیرم ٭ بنده آلم و بر خارجیان ٭ تیغ میدان کز سر به ترم ٭ دست در دامن آنها زده ام

ده به دشمن اینها بدرم ؛ جنگی در پیوست که فلک دوار حیران و مریخ خنجر گذار انگشت تحیر بدندان بماند بیت گر آن جنگ رستم بدیدی بخواب ؛ شدی از نهیب ویش زهره آب ؛ همانا که ای طعن وضرب دو در خلال کر و فر می گفت ای کشندگان مسلمانان وای ریزندگان ن فرزند پیغامبر آخر الزمان پیشتر آیید تا سزای کردار شما دکنار رتنا هم هر که پای پیش او نهاد سر و ری می نهاخت و به که عزم رزم او می کرد ار جان شیرین بر می آمد تا آنکه مخالفان بتنگ آمده یزید بن معقل را بر مبارزت او تحریص کردند یزید آراسته بمیدان آمد وچون نزدیک بریر رسید گفت ای بریر گمان تو آنست که از جمله گمراهانی بریر گفت بیا تا مباهله واز خدای در خواهیم که هر که مبطل بود بر دست محق مقتول گردد یزید راضی شد وهر دو دست بدعا برداشته گفتند خدایا آنکه براه راست است اورا بر گمراه نصرت ده پس باهم اویختند وابن معقل شمشیری حواله بریر کرد کاری از پیش نرفت وبریر تیغی بر فرق یزید معقل دتا سینه اش بشگافت ومعیار حرب ومحک کارزار حال هر یک روشن شد بیت ش بود گر محک تجربه آید بمیان ؛ تا سیه روی شود هر که در وغش باشد ؛ بریر بعد از قتل یزید ت حسین آمد حسین اورا ببهشت بشارت داد وآن پیر پاک اعتقاد بدان بشارت شاد ه روی بمیدان نهاد وبحیر بن اوس ضبی اورا بقتل رسانید وحسین فرمود که ان بریر من عباد الله ا ن بدرستی که بریر از بندگان شایسته خدای بود نور الله مرقده ش ه بریر پسر عمی داشت کا اورا عبید بن جابر گفتندی پیش بحیر آمد وگفت ای بحیر بریر ا تی وبخدای که او از جمله مقربان درگاه اله واز زمره خواص اهل الله بود بحیر پشیمان ه از لشکر بیرون رفت وهولی بروغالب گشته فریاد می کرد تا هر دو جهان خون ناحقی صد گاه قیامت برد بیت بعض شهدا در دل وخون در گردن ؛ فکری بکن آخر که خواهی کردن ؛ وبعد از واقعه مبارزت بریر وهب بن عبد الله الکلبی است او جوانی زیبا روی نیکو خوی با رخساره چون ماه وجعدی مانند سنبل تر ومشک سیاه نقاش

قدرت بقلم «وصوّرکم فاحسن صورکم» نقش صوری او بر کشیده و بر لوح «فی احسن تقویم» چهره نمائی کرده؛ **بیت** هیچ بر صفحهٔ اندیشه کشد کلک خیال ٭ شکل مطبوع تو زیبا تر از آن ساخته اند ٭ و او را هفده روز از دامادی او گذشته و هنوز بساط عشرت و کامرانی در نوشته ، مادری داشت که او را می گفتند؛ پیش وی آمد و گفت ای فرزند دلبند و ای جوان ارجمند ای نور دیدهٔ رمد دیده و ای سینهٔ محنت کشیده ای، ای چراغ جان و ای نوباوهٔ باغ روح و روان مرا با تو محبتی هست که نتوانم که یکساعت بی تو نشینم و بصحبت تو الفتی دارم که طاقت آن نیست که یکدم ترا نه بینم ٭ **بیت**

چو در خواب باشم توئی در خیالم ٭ چو بیدار گردم توئی در ضمیرم ٭

اما تامل کن که جگرگوشهٔ مصطفی صلی الله علیه و سلم درین دشت کربلا و صحرای پر بلا با جفای جمع بیوفا درمانده می خواهم که مرا از خون خود تربیتی دهی تا شیری که از پستان من خورده بر تو حلال گردد و تمنای آن دارم که نقد جان بر طبق اخلاص نهاده پیش حسین کشی تا فردای قیامت از تو راضی باشم جان ما در برده پیش آن سرور جان فدا کن و چون مردان راه خدا ترک هوس و هوا کن **قطعه**

سر کویش هوس داری هوا را پشت پا زن ٭ درین اندیشه یکرو باش و عالم را قفائی زن ٭
طریق عشق می جوئی خرد را الوداعی گو ٭ بساط قرب می خواهی بلا را مرحبائی زن ٭

وهب گفت ای مادر مهربان مرا با شاهزادهٔ دو جهان بهمین جانی گر دارم مضایقه نیست اما دلم بجانب آن نوعروس نگران است که درین غربت با ما آمده و هنوز از نهال وصال ما بری نخورده؛ اگر اجازت فرمائی بروم و از وی بحلی خواهم. مادر گفت برو اما زنان ناقص عقل اند مبادا که با فسون و افسانه ترا فریب دهد و تو بسخن وی از سرمدی و سعادت جاویدی محروم گردی. وهب گفت ای مادر خاطر مبارک جمع دار که ما کمر بر میان جان از محبتی بسته ایم که بسر انگشت فریب آنرا نتوان گشود و نقش محبت او بر لوح دل نه بصرصری رقم زده ایم که آب مکر و عذر آنرا تواند زدود **بیت** بر روی صفحهٔ دل ما از وفای دوست ٭ نقشی نوشته اند که نتوان سترد نقش ٭ پس جوان نزد عروس آمد و گفت ای بانوی دمساز ای مونس دلنواز من بدانکه امروز فرزند رسول خدای صلوات الله و سلامه علیه درین دشت کرب

است و غریب و تنها مانده دور از یار و دیار است میخواهم که نقد جان نثار قدمش گردانم و آیت
وت از مصحف شهادت برخوانم تا فردا رضای الهی و شفاعت رسالت پناهی و خشنودی بتول
عذرا و عنایت علی مرتضی قرین حال و رفیق روزگار من گردد نوعروس آهی از دل پرامید برکشیده
ای یار غمگسار من و انیس روزگار من هزار جان فدای بندگان حسین باد کاشکی در شریعت
زنان را حرب کردن رخصت بودی تا من نیز جان فدا کردمی اما الیقین میدانم هرکه امروز جان برای
حسین در بازد فردای قیامت براق کرامت بعرصهٔ بهشت پاکیزه سرشت درتازد و در قصور
بهشت برین با وصال حور عین در سازد بیا تا نزدیک شاهزاده رویم و در حضرت او با من شرط
ج کن فردا بی من پای در بهشت ننهی و این زناشوهری اینجا از سر گیری و رفیق و یار و الیف و غمگسار تو
در ساحت دار القرار من باشم وهب گفت نیکو باشد پس هردو باتفاق نزد حسین آمدند و عروس
بتضرع و زاری و جزع و بیقراری گفت یا ابن رسول الله شنوده ام که هر شهیدی که از مرکب بر زمین افتد
حوران فردوس از کنار خود سر او را بالین می سازند و در قیامت نیز جفت و قرین و رفیق و
…ین او می باشند و این جوان داعیه جان باختن دارد و من از هیچ تمتعی نیافته ام و دیگر
اهل اینجا غریب و بیچاره ام مادری و پدری و خواهری و برادری و خویشی و غمگساری و یاری
و مددگاری ندارم حاجت من آنست که در عرصه گاه محشر مرا باز بطلبد و بی من به بهشت نرود
و دیگر من غربت زده را بشما بسپارد تا مرا بدختران و خواهران خود بسپارید تا در حرم محترم اهل بیت
با کنیزان و خدمتگاران باشم و بیقین دانم که در سراپرده عصمت دست نامحرم بدامن عفت من
…رسد حسین بگریست و اصحاب آنحضرت از سخن آن عورت گریان گشتند جوان گفت یا ابن رسول
قبول کردم که در روز قیامت وی را باز طلبم و چون بدولت شفاعت جد بزرگوارت صلی الله
وسلم رخصت دخول جنت یابم بی وی قدم دران منزل ننهم و سا او را بشما سپردم بجدرات
…ت طهارت سپارید این بگفت و روی بمیدان نهاد با عذاری چون گل شکفته و رخساری چون
…ه دو هفته بر مرکبی چون عمر گرامی رونده و چون اجل ناگهان بر خصم

رسنده سوار شده زرهی داودی پوشیده و خفتان زره النده بر روی او فرو کشیده نیزه
خطی بدست راست گرفته و سپر مکی بر دوش چپ افگنده و رجزی آغاز کرده که اولش این است

نظم

امیری حسین ونعم الامیر ✤ له لمعة کالسراج المنیر ✤

این چه ذوقی است که جان می بخشد وهب کلبی بسگ کوی حسین ✤ دست او تیغ زند تا که کند دار
اشرار چو گیسوی حسین ✤ اسب میراند تا بمیان میدان رسید عنان مرکب باز کشید و قصیده در مدح
حسین ادا کرد و بعد از آن اسب کوه پیکر دران روی دشت بجولان درآورد و لعبتی چند نمود و هنر
چند اظهار فرمود که آشنا و بیگانه و دوست و دشمن بر وآفرین گفتند اما مبارز طلبید و هر که بمصا
وی آمد گاهی به نیزه از پشت مرکب می ربود و گاهی به تیغ بی دریغ ذرهٔ هلاکت بروی می کشود تا
بسیاری مبارزان را بر خاک تیره انداخت و از کشتها در ساخت ناورد گاه پشتها ساخت پیش مادر
درآمد و گفت یا اماه از من راضی شدی گفت آری ای پسر مردانگی نمودی و در رسوم فرزانگی فزودی
و علم نصرت برافراختی و دل مرا بقتل اعادی تازه ساختی اما آن می خواهم که تا جان داری طریقهٔ حرب
فرو نگذاری پسر گفت ای مادر فرمان بردارم اما دلم بطرف آن نوعروس میکشد اگر فرمائی بروم و
وداعی بجای آرم و دیدار باز پسین یکدیگر را ببینیم نظم خدای را مکن ای باغبان مضایقه چندان
که یک نظاره کنم باغ تو شگفته خود را ✤ درانه خواب خوشا ای بخت بد مگر بینیم ✤ بروی همچو مهش
چشم شب نخفته خود را ✤ مادر اجازت فرمود جوان روی بخیمه نوعروس نهاد آوازه شنید
که از سوز فراق ناله می کرد از حرارت اشتیاق آه آتشین از جگر گرم بر می کشید ✤ بیت
نهاده بر دل من روزگار بار فراق ✤ که تیره باد چو شب روی روزگار فراق ✤ جوان را طاقت نماند
خود را از مرکب درانداخته بخیمه درآمد عروس را دید سر بزانوی حسرت نهاده و قطرات عبرات از
چشم کشاده گفت ای دختر در چه حالی و بدین زاری چرا می نالی جواب داد که ای آرام جان
وای انیس دل ناتوان بیت جان غم فرسوده دارم چون ننالم آه آه ✤ آه درد آلوده دارم چون
نگریم زار زار ✤ جوان بنشست و سر او را در کنار گرفته از هر جانبی سخن در پیوست که ناگاه از

میدان آواز آمد که هل من مبارز هیچکس هست که بمبارزت بیرون آید جوان برخاست و
گفت رباعی رفتیم وداع ما ز دل باید کرد ÷ وز آب دو دیده خاک گل باید کرد ÷ گر بد دیدی
همه نکو باید گفت ÷ ور در روی تو بود بحل باید کرد ÷ آنگاه بر مرکب سوار شده عنان بجانب رزمگاه
معطوف گردانید عروس از عقب وی می نگریست و زار زاری گریست و بزبان حال می گفت بیت
از پیش من آن ماه چو تعجیل کنان رفت ÷ دل نعره برآورد که جان رفت و روان رفت ÷ اما چون
شیر ژیان یا ببر بیان یا اژدهای دمان با تیغ آبدار و نیزهٔ جان شکار صاعقه کردار بمعرکه کارزار
درآمد و به سنان نیزه مبارزی را که در میدان بود از پشت مرکب در ربود و او را محکم بن طفیل گفتندی
سواری نامدار و مبارزی با اقتدار بود وهب بیک حمله او را در ربوده بر زمین افگند چنانچه استخوانهاش
درهم شکست غریو از هر دو لشکر برآمد و برابر او دیگر هیچ مبارز نیامد وهب مرکب را نهیب داده
روی بقلب لشکر دشمن نهاد و از چپ و از راست می تاخت و مرد و مرکب را بنوک نیزه بر خاک
معرکه می انداخت تا نیزه او پاره پاره شد دست برد و تیغ نیلوفر فام از نیام انتقام کشید دست و
بازو بگشاد بیت. هر جا که خود و سپر یافتی ÷ بشمشیر برنده بشگافتی ÷ فلک با هزار دیده در
میدان داری او خیره می ماند و ملک با هزار زبان بر تیغ گذاری او آفرین می خواند القصه لشکر مخالف
از جنگ او بتنگ آمدند عمر سعد بانگ بر سپاه خود زد تا گرد وی فرو گرفتند و ضرب و طعن
بجانب وی روان کردند یکی تیری بر مرکب وی زد که از پای درافتاد وهب پیاده بماند و آخر دست
پای او نیز از کار برفت و بر زمین افتاد سر مبارکش بریدند و در پیش صف لشکر حسین انداختند
مادرش در جست و سر پسر برداشته روی بر روی وی می نهاد و می گفت احسنت نیکو کردی
ای جان مادر وای حلال زادهٔ مادر اکنون رضای تام من ترا حاصل شد و بشهدای راه خدا
واصل گشتی پس آن سر را بیاورد در کنار عروس نهاد عروس سیلی برداشت و بدان خون آلوده ساخته
بر چشم کشید و آهی از میان جان برآورد و بهجوم خیل اجل جان و جهان بر سر آورد و جان بسرد
بپیوست و در روایتی ضعیف هست که آن ضعیفه بمیان میدان رفت و خود را در خون

می گردانید و خاک وخون او را در روی می مالید ناگاه شمر را نظر بر وی افتاد و غلامی را بفرمود تا عمودی بر سر وی زد و آن زن هلاک شد و نقلی دیگر آنست که مادرش سر پسر برداشت و بمعرکه آمد و بر سینهٔ کشنده پسر زد و او را بکشت و بازگشت و چوب خیمه برداشته سه کس را بقتل رسانید حسینؑ او را آواز داده بازگردانید و اعتذار کرد که ای فرزند رسول خدای مرا معذور دار که در فراق داماد و عروس سوخته بودم نور الائمه آورده که پیرزن می گفت واویلاه آن نوجوان کجاست تا من باز نمایم که انتقام خون پسر چون باید خواست راوی گوید که بعد از شهادت وهب کلبی عمرو بن خالد ازدی بیرون آمد مردی بلند بالای زیبا لقای بر مرکب تازی نشسته برگستوان منقش در آن مرکب کشیده و دست سلاح ملوکانه پوشیده از تیغ آتش بار آب روی مروان می برد و از شمشیر گوهر دار گوهر مردانگی ظاهر می کرد و از سنان جان ستان لعل منثور می پراگند و بزبان درنثار جواهر منظوم بصورت رجز جمع می نمود ابو المفاخر ترجمه رجز او گفته **غزل** ای نفس عزیز ترک جان کن ٭ ترتیب بهشت جاودان کن ٭ از بهر شهود عرض اکبر ٭ خود را بشهادت امتحان کن ٭ وز شعلهٔ تیغ آسمان گون ٭ اطراف زمین چو ارغوان کن ٭ در معرکه همچو شیر مردان ٭ سرپیش کش خدایگان کن ٭ بعد از محاربت بسیار و قتل جمعی از فجار متوجه ریاض جنت تجری من تحتها الانهار شد بعد از و پسرش خالد بن عمرو بحکم ومن اشبه اباه فما ظلم روی بمیدان نهاده داد مردانگی بداد و رجزگویان در قتال بر روی ارباب عناد و جدال بگشاد خاک میدان را از خون نامردان چون لعل بدخشان درخشان میکرد و صفحه معرکه را بتیغ آتش فشان از قطرات دماء اهل البغی و عدوان افشان می کرد مانند برق خاطف خنجر گذاری می نمود و بر مثال شهاب ثاقب نیزهٔ آتشین را کار می فرمود بعاقبت خالد بن عمرو نیز همچون عمرو خالد بخلد آباد وصال و وصال آباد خلد رسید **رباعی** چون ذره بخورشید درخشان پیوست ٭ چون قطرهٔ سرگشته بعمان پیوست ٭ جان بود میان وی و جانان حائل ٭ فی الحال که جان داد بجانان پیوست ٭ بعد از و سعد بن حنظلهٔ تمیمی که در هیچ معرکه از حروف

ف روی نتافته بود و لمعهٔ شمشیر رخشان غبار میدان شگافته چون عرصه گاه نبرد را دید **بیت** دماغش زگرمی در آمد بجوش * برآورد چون رعد غران خروش * روی بمیدان نهاده مرغ تیر پران را از قفس جعبه آزاد کرد و گوهر تیغ برّان را از معدن نیام بیرون آورد و روی هوا را از بخار حرارت هیجا زنگاری و صحن زمین را از کثرت خون اعدا گلناری ساخت بعد از بسیار و کوشش بی شمار نامردی بروی تاخت و بنیاد حیاتش را بشمشیر قاطع برانداخت ابو المؤید آورده که بعد از و عمرو بن عبد الله مذحجی در دریای هیجا غوطه خورده تیغی چون نیش نهنگ تیز چنگ از نیام انتقام برکشیده و خود را بر سمند باد رفتار چون سمندر بمیان آتش کارزار رساند **بیت** سم سیما تیغ او بر سنگ اگر کردی گذار * همچو سیماب از نهیبش سنگ گشتی بیقرار * آغاز جنگ کرد و ساخت زمین وسیع را بر دشمنان تنگ کرد و صفحهٔ تیغ یمانی را بخون دلیران رنگ نمود و عاقبت از ضربت اعدا مرغ روح پاکش از مجلس خاک با آشیانهٔ افلاک آهنگ فرمود پس از ان حماد بن انس بمیدان در آمده اسپ می تاخت و لوای نصرت بر می افراخت و تیغ مبارزت سر دشمنان از تنه جدا می ساخت و آنرا بچوگان نصرت چون گوی می باخت و بنای صبر و قرار از دل اشرار بر می انداخت بعاقبت خدنگ اجل دیدهٔ املش بربست و بادلی شادان و جانی بمحبت آمادان با شهیدان دیگر پیوست **بیت** هر لحظه باد می برد از گلستان گلی * آشفته می کند دل مسکین بلبلی * بعد از و وقاص بن مالک **بیت** تیز کرد اسپ را چو حجر ضعیف * کل شیٔ من الظریف ظریف * هنوز از دوازده تن اسپش نگذشته بود که ناحفاظی بروی تاخت و بطعن نیزه اش بر خاک انداخت فراش قدرت سایبان عزت وی در عرصه جنان برافراشت و ساقی قضا از جام بقا در محفل رضا او را مست و سر انداز ساخت **بیت** جرعه از جام شهادت چشید * رخت بایوان سعادت کشید * بعد از ان شریح بن عبید روی بمیدان نهاده بر مرکبی تیز گام راه انجام زرین ستام سیمین لجام سوار شده بر چپ و راست می تاخت و مرد را از بالش زین بر فرش زمین می انداخت **نظم** بهر جا که نیزه برافراختی * جهانی ز مردم بپرداختی * بهر سو که مرکب برانگیختی * بشمشیر خون یلان ریختی * ناگاه مرکبش خطا کرد و آن صولت کار

برزمین افتاد جمعی از کردوی درآمده زخمهای متوالی وضربهای متعاقب اعضا واجزای مجتمعه ویرا متفرق ساختند بعد ازان مسلم بن عوسجه اسدی بمیدان آمد او مردی مردانه بود وشجاعی یگانه ثابت رای ولشکر آرای در غزوه آذربیجان کارهای عظیم کرده وکار بر مشرکان تنگ آورده چند نوبت قرآن پیش امیر المؤمنین علی ؓ گذرانیده وخود را بدان درجه که امیر او را برادر خواندی رسانیده و از مضایق خطرات چون تیغ جوهر دار خود در شرخ وی بیرون آمدی و در مهالک غمرات چون نیزه برق آثار خود سرافراز بودی **بیت**

رزا و مغفر شکستی بر سر گردان رزم ؛ تیغ او جوشن دریدی بر تن مردان کار ؛ باجازت حسین ؓ روی بمیدان آورد وطریق مردانه وجولانی مبارزانه کرد رجزی در مدح شاه شهید می خواند ومنقبت قبیله ومحمدت عشیره خود در اثنای آن بزبان می راند مقارن این حال مبارزی از اهل خلاف وجدال بمبارزت وی بیرون آمد چون بحری جوشان ورعدی خروشان وازگرد راه حمله بر مسلم کرد مسلم حمله او را رد نموده نیزه زد بر پهلوی آنکش که سر سنان از جانب چپ بیرون آمد سپاه حسین خروش برآورده تکبیر گفتند ونعره صلوات بفلک اثیر رسانیدند ولشکر عمر سعد طیره و نیزه گشته سر خجالت در پیش افگندند مبارزی دیگر بیرون آمد جانشینی مرگ چشید دیگری روی بمعرکه آورده زود زود بیاران گذشته در رسید القصه مردی می آمد ومسلم می کشت تا پنجاه مبارز را بنیزه بیجان کرد وبشمشیر آبدار و مار از شش کس دیگر برآورد عاقبت زخمی گران یافته از پای در آمد فی الحال حسین وحبیب مظاهر بسر وی رسیدند ودیدند که هنوز رمقی در تن وی باقی است حسین فرمود که ای مسلم طایفه از یاران ما را اجل دریافت وجمعی که زنده اند انتظار آن می برند غم مخور واندوه مدار که ما نیز دم بدم بتو همراه خواهیم شد وهمراه یکدیگر نزدیک نبی وولی خواهیم رفت مسلم که این سخن بشنود دیده باز کرده در شاهزاده نگریست وتبسمی کرد و گوش هوش عارفان دران زمان از تبسم او این نکته می شنود **مصرع** ای خوش آن راهی که در روی چون تو همراهی بود ؛ آنگه حبیب گفت ای مسلم ابشر بالجنة بشارت باد ترا به

آواز ضعیف گفت ابشرک الله بخیر یا حبیب پس حبیب فرمود ای مسلم اگر من می دانستم
بعد از تو زنده می مانم التماس وصیتی می کردم اما یقین دارم که همین لحظه بتو خواهم پیوست و رخت
زندگانی ازین خرابه فانی بر خواهم بست چه وصیت طلبم مسلم گفت وصیت من بتو آنست که دست از حرب
برادران شقی باز نداری و دقیقه از مردانگی و فرزانگی فرو نگذاری و در نظر حسین تیغ زنی تا وقتی که
ان فدای شاهزاده کونین کنی حبیب گفت برب الکعبه که چنین خواهم کرد و این وصیت بجای خواهم
آورد **نظم** به بندگی حسین افتخار خواهم کرد ٭ برای حضرت او جان نثار خواهم کرد ٭ دلیروار بمیدان
خواهم رفت ٭ به تیغ و گرز و سنان کارزار خواهم کرد ٭ درون معرکه شیران دشت هیجا را بطعن
نیزه بیجان شکار خواهم کرد ٭ مسلم او را دعا گفت و روی بجانب حسین آورده فرمود که یا ابن
رسول الله رفتم تا مژده آمدن تو بحضرت جدت رسانم و پدرت را از قدوم تو آگاه گردانم پس
دیده برهم نهاد و نقد جان بقابض ارواح داد راوی گوید که دران زمان که مسلم افتاده بود
بعضی از لشکر عمر سعد آواز برآوردند که ابن عوسجه را کشتیم و شیث بن ربعی زبان بدشنام
ایشان گشاده گفت بکشتن شخصی اظهار شادمانی می کنید که در غزای آذربیجان پیش
از انکه صفوف مؤمن و کافر بهم رسند چندین مشرک را بقتل آورده بود و عجب حالتی که شیث
ان قوم را از شاد شدن بقتل مسلم منع می نمود و خود بقتل سبط ستوده رسول صلی الله علیه وسلم
و پسر پسندیده بتول شادمان و مبتهج بود **مصرع** افسوس که انصاف دران قوم نبود ٭
نور الائمه آورده که پسر مسلم بعد از قتل پدر گریه کنان روی بمیدان نهاد حسین گفت ای جوان
باز گرد که پدرت کشته شد و اگر تو نیز بقتل رسی مادرت ضایع ماند پسر خواست که برگردد مادرش
فریاد کنان گفت ای پسر اگر ازین حرب برگردی هرگز از تو خشنود نشوم پسر روی بمعرکه
آورد و مادرش از عقب او روان شده او را بر جان فداکردن دل میداد و می گفت جان
مادر تا از تشنگی نترسی که همین ساعت از دست ساقی کوثر سیراب خواهی شد جوان بحرب
درآمد و بیست تن را بی سر ساخته آخر از پای درافتاد و سرش بریده پیش مادرش انداختند

آن دل سوخته سر بر داشت و آفرین گویان درونی نگریست و هر که آن حال مشاهده می کرد
زار زار می گریست بعد ازان هلال بن نافع بجلی روی بمیدان نهاد اگر چه نامش هلال بود اما جاش
چون بدر در درجه کمال بود و ران هنریکی خلعت نو دامادی پوشیده و از جام ازدواج شربت
ابتهاج نوشیده وقتی که عزیمت حرب کرد عروس دست در دامنش زد که بمیدان مرو که مباد ا
هلاک شوی هلال گفت ای نادان از بهر من دوره شو چرا من از دیگران کمتر باشم کمر خدمت حسینؓ
بکذاف بر میان جان بسته ام وازروی دعوی بی معنی بخدمت حضرتش پیوسته حالا دل از عالم
بر داشته و علم یکجهتی و هواداری برافراشته **بیت** بعهد محبت وفا می کنم ٭ بخاک درش جان فدا
می کنم ٭ این سخن بسمع مبارک حسینؓ رسید گفت ای برادر دل عیال ابجال تو نگران است نخواهم
که در جدائی بفراق یکدیگر مبتلا گردید هلال گفت یا ابن رسول الله اگر ترا در محنت بگذارم در روی
بعشق بازی و عشرت سازی آرام فردای قیامت با جدت چه جواب گویم و عذر این حال چگونه خواهم
پس از حسینؓ همت طلبیده و آهنگ مصاف کرده خودی عادی فولادی بر سر نهاده و سپری
مدور چون اجرم قمر منور بکتف آورده تندی پرتیر خدنگ زرنگ مزردیکان سفته سوفار عقاب
پر بر میان بسته و تیغی یمانی جوهر دار صاعقه آثار حمایل کرده و این هلال تیر اندازی بود که خدنگ
عقاب صفتش طعمه جز از جگر دشمن نخوردی و شاهین تیز پرش بهنگام شکار جز دل بدخواه
صید نکردی **بیت** برادر چون بهدف چشم برادری کمان ٭ دو گوش ظفر آید ز زبان سوفارش
هلال بن نافع **كَالبَدرِ السَّاطِعِ وَالبَرقِ اللَّامِعِ** بمیان میدان رسیده
و رجزی فصیحانه آغاز کرد و مبارز طلبید از سپاه شام مبارزی قیس نام در برابر وی آمد و
هنوز دولیست قدم دور بود که هلال تیری در بچرکمان پیوسته و شست در دست کشیده
حواله سینه او کرد قیس سپر در پیش کشیده خواست که آن تیر را رد کند اما تیر چنان
بضرب آمد که سپر را بشگافت و بسینه رسید وان از پشتش گذاره کرد و تا سوفار در زمین ا
غرق شد لشکر عمر سعد ازان ضرب تیر بترسیدند و کسی دیگر قدم جرأت پیش نهاد هلال روی

شد بمخالف نهاده بهر تیری امیری از پای در می آورد و بهر خدنگی نهنگی بیجان میکرد **مثنوی**
تیرش سوی خصم پران شدی ٭ دل دشمن از سهم لرزان شدی ٭ چو دستش کمان را بیاراستی ٭
ز هر گوشه برخاستی ٭ آورده اند که هشتاد تیر داشت و بهر یکی از ان یکی را از دشمنان هلاک
کرد و چون تیرش تمام شد تیغ از نیام برکشید و مبارزت می نمود و سر دشمنان را از تن ایشان
می ربود تا طایر جان پاکش از منادی غیب صدای ارجعی الی ربک شنود و بآشیان
فادخلی فی عبادی توجه فرمود بعد از ان عبدالله یزنی بمیدان درآمده بیست و هشت
را بکشت و بوسیله شهادت بقرب عالم غیب و شهادت رسید پس از ان یحیی بن سلیم المازنی تیغ
زد و یحیی مردی پسندیده و مبارزی کاردیده بود حرب می کرد و محیای و مماتی لله
رب العالمین میگفت میمنه لشکر خصم را که ازین خالی بود برهم زد و آتش هیجا در میسره بلی پسر
شن برافروخت آخر الامر ابن سلیم از مقام تسلیم با قلب سلیم از عنایت خداوند سلام بدارالسلام رسید
بعد از و عبدالرحمن بن عروه غفاری رجزگویان روی بمعرکه نهاد و دو سه بیتی از نتیجه رجزاد نور الایمه
فرود **نظم** چون من اندر عرب جوان نبود ٭ در عرب چه که در جهان نبود ٭ چو بدستان حرب آرم روی
رستم زال را امان نبود ٭ جان فدای حسین خواهم کرد ٭ که جزاو راحت روان نبود ٭ همین که بمیدان
تاخت و لوای مقاتله برافراخت بیک ساعت سی کس را از مبارزان خیاره بی جان ساخت
قضا را تیری به پیشانی وی زدند آنرا بیرون کشید و بینداخت و از چپ و راست حمله کرده
با زخمی چنان دوازده تن دیگر بکشت و شهید شد مالک بن انس مالک بدستوری مالک ممالک ولایت
بیرون آمده در برابر عمر سعد بایستاد و گفت ای عمر اگر سعد وقاص رضی الله عنه بدانستی که
روزی از تو این حرکت صادر خواهد شد بدست خویش سرت باز بریدی و عالم را از
ننگ وجود ناپاکت باز خریدی عمر سعد ازین سخن خجل و منفعل گشته بانگ بر
سپاه خود زد که مبارزی بیرون فرستید تا او را خاموش گردانند و بدغدغه
ریزد از سخن حسب و نسب بر وی فراموش سازند مردی بیرون می آمد و مالک

دررود که مهالک می افگند وصبح اقبال اهل شام را بظلمت ادبار تیره می ساخت تا بسعادت شها دت رسید عمرو بن مطاع الجعفی از عقب وی روی بمیدان آورده رجزی بزبان فصیح وبیان ملیح ادا کرده بکارزار مشغول شده بر اعادی کارزاری گران گردانید وبهر طرف که تیغ می راند اثر آدمی نمی ماند چندان کوشش نمود که رخت بسرای آخرت کشید وبعز شهادت فایض گشته دریاران گذشته رسید **بیت** هر زمان یاری دگر بار سفر می بندد ٭ در شادی بدل غمزده ور می بندد ٭ راوی گوید که بعد از عمرو بن مطاع قیس بن منبه چو شکاری و پلنگ کوهساری وی بمیدان نهاد ورجزی آغاز کرد که ترجمه بعضی از ابیات آن این است **مثنوی** من قیس منبه ام که در جنگ ٭ کیوان ترسد ز دار و گیرم ٭ گر رستم زال زنده گردد ٭ گردد بخم کمند اسیرم ٭ در دوستی حسین و آلش ٭ باکی نبود اگر بمیرم ٭ امروز شوم شهید فردا ٭ در خلد برین بود مسرتم ٭ کمان کین در بازوی تمکین فگنده کمند گیر و دار از فتراک ادراک در آویخت وبقوت بازوی توانا خاک میدان را با خون دشمنان برآمیخت سالار کوفی از میسره عمر سعد بمبارزت وی بیرون آمد وطاقت حرب وی نیاورده روی بگریز نهاده راه بیابان برگرفت قیس از روی مرکب از عقب وی درتاخت تا از لشکرگاه بصحرا رسید عمر سعد حکم کرد تا جوقی سواران از عقب بروند بتاختند همین که قیس نزدیک سالار رسید وخواست که نیزه بوی رساند سواران از قفای وی درآمده زخمها بر دگشاده دمار از وی برآوردند وعاقبت الامر بزخمهای پی در پی شهیدش کردند وسالار بسلامت بازگردید وبجای خود آمد درین محل ناگاه از دست راست حسین از میان بیابان سواری بیرون آمد بر خنگ تازی نژاد نشسته وبرگستوانی با جلاجل زرین وسیمین کشیده ومرکبی که در مهاوی معرکه چون قطرات غمام فرود دیدی ودر مصاعد معرکه چون دخان باندک زمانی بدامن آسمان رسیدی **بیت** برق روی ابر دش آنکه برفتار خوش ٭ شام بدی درحبش صبح شدی در ختن ٭ مرکبی بدین زیبائی بجولان درآمده ور اکبش خفتانی لعل چون چهره تیغ درخشان پوشیده وخودی عادی چون افسر کیوان بر سر نهاده نیزه چون مار ارقم در دست گرفته کمانی بلند در بازوی ارجمند افگنده جعبه پر از تیر خدنگ بر میان بسته و کمانی بر

یل دره و سپر یکی از پس پشت درآویخته چون تیر زبان وچون بیربیان بغرش درآمده وسراپای آن برگزیده رجزی می خواند وچون از طرید وجولان فارغ شد روی بسپاه مخالف کرد ونعره زد ای لشکر کوفه وشام وای بی رحمان خون آشام هرکه مرا خود داند داند وهرکه نداند بداند منم هاشم بن عتبه ب برادرزاده سعد وقاص وپسر عم عمر سعد بی اخلاص پس روی به لشکر حسین نهاد وگفت السلام یا ابن رسول الله اگر پسر عمم عمر سعد با دشمنان یار است دل من دوستان شما را هوا دار ودر دوستی شما بغایت وفادار است واین هاشم در صفین حرب کرده بود ودر حرب عجم همراه عم خود بسی دلیریها نموده چنانچه در تواریخ صحابه معلوم است آنگه از شاهزاده همت طلبید وروی بمیدان نهاد و ... نمیخواهم ازین لشکر الا عم زاده خود عمر سعد را عمر که این سخن بشنید وطعنه هاشم گوش کرد لرزه بر اعضای وی افتاد وچون مبارزتهای هاشم را شنوده بود ودلیری ومردانگی او را دانسته روی بلشکر خود آورده گفت ای دلاوران این سوار عم زاده من است ومرا در میدان رفتن پیش او مصلحت نیست کیست که برود ودل مرا از وی فارغ گرداند سمعان بن مقاتل که امیر حلب بود بمیدان آمد واو دران نزدیکی از دمشق با هزار سوار بیاری پسر زیاد آمده بود مردی کاردیده وگرم وسرد روزگار کشیده چون بمیان میدان رسید نعره بر هاشم زد که ای بزرگ زاده عرب پسر عم ترا از پسر زیاد چه بد رسیده حالا ملک ری وطبرستان نامزد اوست وسپه سالار لشکر کوفه وشام است او را گذاشته وبا حسین که نه مملکت دارد ونه حشم ونه خزانه ونه خدم یار شده مکن واز دولت روی وان وبا بخت خویش ستیزه فروگذار **بیت** همت بلند دار ودولت متاب روی ❊ ادبار را می دار ز اقبال سر مپیچ ❊ هاشم گفت ای ناکس این دو سه روزه اختیار فانی را دولت نام نهاده وجاه بی اعتبار دنیا گذران را اقبال لقب داده **بیت** گفتم بکسی که چیست دولت گفتا ❊ رزی دو سه دو باشد وباقی همه لت ❊ نه دولت جهان را اعتباری است ونه اقبال جهانیان را ثباتی وقراری **نظم** اگر دهدت جام جهان نما دنیا ❊ بریم چو مستان صد هزار جام جمش ❊ ه دار قدم در حرم حرمت او ❊ که بسته اند همه نامحرم اند در حرمش ❊ ای سمعان بیا ودیده انصاف ...

بکشای نعیم باقی بهشت رغبت نموده از سر این جیفه از سگان واپس آماده درگذر و کمر خدمت فرزند
مصطفی صلوات الله وسلامه علیه بر میان جان ببند دولت رضای الهی وسعادت نامتناهی بدست
آر بیت چون می توان بمنزل روحانیان رسید حیف است در بوادی غولان قدم زدن سمعان
از استماع این سخنان تیره و بصر بصیرتش از اشعه بوارق این کلمات طیبات بغایت خیره شده گفت
ای هاشم نه از پسر عم شرم می داری ونه از پسر زیاد حسنات می گیری بخیالی مغرور شده و از روش
عقل ومعاش دور افتاده هاشم گفت نفرین بر پسر زیاد باد که پسر عمم را بازی داد تا دین بدنیا
بفروخت من عالی همتم دنیا بآخرت بدل می کنم معیوب فانی می دهم مرغوب باقی می ستانم این
جاه فانی که شما بدو می نازید زود درگذرد وبعذاب الیم وعقاب عظیم گرفتار گردید سمعان دیگر
باره خواست که سخن گوید هاشم در غضب شده وبانگ بر مرکب زده گفت ای ناستوده بجاده
آمده با مقاتله پس بر سمعان حمله کرد و نیزه بر نیزه یکدیگر افگندند تا آخر هاشم نیزه از دست بفگند
وشمشیر کشیده روی بسمعان نهاد سمعان حلبی نیزه بر سینه هاشم راست کرده بود هاشم
شمشیر بر نیزه او زد ونیزه از دستش بیفتاد وخواست که تیغ برکشد هاشم امانش نداد وشمشیر برآ
ورده چون صاعقه آتار خود را بر فرق سرش زد که تا بخانه زین بدو نیم شد آواز تکبیر از سپاه حسین برآمد
و هاشم در پیش صف لشکر عمر سعد بایستاده گفت ای عم زاده پدرت سعد وقاص در روزها
جان فدای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کرده تیری در روی دشمنان دین می انداخت
و اعدا را از آنحضرت دفع می کرد وپیغمبر صلوات الله وسلامه علیه اورا دعا می گفت و پدر من
بن ابی وقاص سنگ بر لب ودندان آنحضرت صلی الله علیه وسلم می زد وبدو مخالفان می کرد امروز
حالتی عجب مشاهده می رود که تو پسر چنان پدری با دشمنان یار شده تیغ در روی فرزند مصطفی صلی
علیه وسلم می کشی ومن پسر چنان پدری اهل بیت آنحضرت را حمایت می کنم ومی خواهم که بنیاد اهل
خلاف وعناد براندازم اینجا سر يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ
ظهور تمام داد آن دو زبان معجز نشان سید عالمیان صلی الله علیه وسلم بر مدرت آیت

می گفت و امروز بر تو نفرین می کند و همان روز بر پدرم نفرین می کرد و می دانم که امروز بر من آفرین را
می گوید عمر سعد که این سخن گوش کرد آهی سرد از دل پر درد برآورد و سر در پیش افگند و آب ندامت از
دیده بی شرمش روان شد اما چون سمعان بدان خواری کشته شد برادرش نعمان بن مقاتل با هزار مرد
که ملازم سمعان بودند یکبار بر هاشم حمله کردند هاشم نترسیده از آن لشکر ذره نیندیشید و پیش حمله ایشان
باز شد و دست و بازو بکار در آورده دست بردی می نمود که اگر رستم دستان بچشم انصاف مشاهده
کردی گرد سم سمند او را توتیای دیده ساختی و اگر سام نریمان آن رزم را بدیدی رشته خدمت او را بجای
طوق مرصع در گردن انداختی **بیت** ترک خنجر دار گردون هر دم از چرخ برین ✽ حرب او می دید
و می گفت آفرین با و آفرین ✽ اما چون شاهزاده دید که هاشم تنها با هزار سوار کارزار می کند روی بیاران
کرد که آن جوان دلاور جگردار را دریابید برادر حسین که او را فضل بن علی گفتندی با نه تن دیگر از اصحاب
حسین که نام ایشان معلوم نیست بمدد هاشم روان شدند عمر سعد دو هزار کس را فرستاد که نگذارید که آن
مبارزان بهاشم پیوندند سواران سر راه بران ده تن گرفته حرب در پیوستند آواز گیرودار بفلک دوار
رسید سلامت چون زه کمان گوشه گیر شد و فتنه چون تیغ انتقام از نیام آشکارا گشت **مثنوی**
جگر تابی و نعرهای بلند ✽ گلوگیر شد حلقهای کمند ✽ ز عکس سر تیغ و برق سنان ✽ سرانداز می رفت
دست از عنان ✽ لشکر دشمن بجهت انبوهی غالب شده نه تن را شهید کردند و فضل بن علی چون
پدر بزرگوار خود به تیغی چون ذو الفقار زبانه دار و بنیزه مانند مار ارقم جان شکار حرب می کرد و مبارز
می کشت گاهی بشعله سنان آتش آهنگ دود جان سوز از سینه یلان برآوردی و گاهی
بخدمت تیغ بی دریغ رخنه در صف دلیران و مبارزان کردی دو هزار کس را آن یک در مانده دست
به تیر کردند **بیت** به پیکان عالمی را زاله بگرفت ✽ ز خون روی زمین را لاله بگرفت ✽ درین تیر
باران اسپ شاهزاده سقط شد و پیاده در میان آن قوم گرفتار گشت و عاقبت از سرای فانی اعتبار
دنیا متوجه منازل دار القرار عقبی شد و اول کسی که از برادران حسین شربت شهادت چشید و تشنه لب و
سوخته جگر بساقی کوثر رسید او بود رضوان الله علیه و چون لشکر عمر سعد این ده تن را شهید کردند روی

بعد دیگری نعمان بن مقاتل آوردند و او با هزار سوار گرد هاشم فرو گرفته بود و هاشم تنها با آن مدبران
دیگر کارزار می‌کرد و دمار از پیاده و سوار بر می‌آورد **مثنوی** نشسته بزین چون یکی اژدها ❊ سر بارگی
کرده بروی رها ❊ نه اسپی عقابی برانگیخته ❊ نه تیغی نهنگی برآویخته ❊ بهر طرف که مرکب می‌راند بوی
مرگ بمشام مقاتلان می‌رسید و بهر جانب که حمله می‌کرد زنگ موت از چهره نظر مخالفان در می‌آمد و نعمان بن
مقاتل بر زبان نعره بر سپاه می‌زد که کوشش کنید و خون برادرم باز خواهید درین حال هاشم و تا نیم
وی دوال کمرش بگرفت و از خانه زینش در ربوده بر زمین زد چنانچه تمام استخوانهاش درهم شکست و
فی الحال مرغ جانش از قفس قالب شومش بیرون جست پس علمدار او را نیز بضرب تیغ بنعمان در رسانید
و علمش نگونسار گردید سپاه نعمان چون وی را کشته و علمش نگون شده دیدند روی بگریز
نهادند و نعرهٔ الحذر الحذر برکشیدند و درین محل لشکر عمر سعد در رسیدند و ایشان را باز گردانیدند قریب
سه هزار کس حوالی هاشم را فرو گرفتند و او مانده شده بود و زخم بسیار خورده و تشنگی برو غلبه کرده
نه راه گریز داشت و نه مجال ستیز و با این همه می‌جوشید و می‌خروشید و مردانه می‌کوشید تا وقتی که
شربت شهادت بنوشید و از جامه‌خانهٔ کرامت سرمدی خلعت سعادت ابدی بپوشید **ع**
زین عالم فانی سوی گلزار بقا رفت ❊ بعد از ان حبیب بن مظاهر دستوری طلبید و این حبیب مردی
با جمال و کمال و پیری کهن سال بود و قرآن مجید تمام حفظ داشت و هر شب ختم کلام کردی و بعد از ادای نماز
خفتن تا دمیدن صبح قرآن را تمام کردی و بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مشرف گشته و از ایشان
احادیث شنوده و بملازمت مرتضی علی رضی الله عنه معزز و مکرم بوده حسین فرمود که تو مرا از جد و پدر یادگاری
و مرا با تو انس تمام است مرا تنها مگذار و دیگر آنکه تو پیر شده و پیران در مشقت مجاهدت و جهاد زود
حبیب گفت ای سید و سرور و ای مهتر و بهتر پیران مراسم حرب بهتر می‌دانند و تجربه ایشان در دقایق
کارزار بیشتر است و نیز می‌خواهم که فردا مرا در زمرهٔ کشتگان راه تو حشر کنند **رباعی**
فردا که مقربان خاکی مسکن ❊ در حشر شوند راکب رکب تن ❊ آغشته بخون جگر آلوده کفن ❊ ناگه ز سر کوی
بر خیزم من ❊ حسین گریان گریان او را اجازت داد و حبیب روی بمیدان نهاده رجزی می‌گفت

دو بیت در ترجمه ابو المفاخر از آن جمله است **رباعی** حبیب مظاهرم منم مرد مرد * بر انگیزم
ز آتش و آب گرد * سری دارم از دوستان پر وفا * دلی دارم از دشمنان پر نبرد * حرب صعب
میکرد و خروش از لشکر بر می آورد ناگاه شخصی از بنی تمیم شمشیری بر وی زد و از پای در افتاد و چون
میخواست که برخیزد حصین بن نمیر شمشیری بر فرق او زد آوازی از وی بر آمد که یا ابن رسول الله دریاب مرا
بنجد انگشت حسین مرکب برانگیخته خود را بدو رسانید حبیب دیده باز کرد و گفت ای شاهزاده
بفرمای و پیغامی که بجد و پدر خود داری باز گوی گویا زبان حال حبیب دران محل مضمون
این دو بیت ادا می نمود **قطعه** ای از ره کشیدم سر در ره سگانت * موی سفید کرده جاروب
ستانت * لعل تو جان دهنده دم رسیده جانی * حرفی بگو که بادا جانم فدای جانت * حسین او را بهشت
بشارت می داد و آن پیر پاک ضمیر بآن مژده دلپذیر روی بسفر آخرت نهاد و در بعضی تواریخ هست
که بدیل بن صریم حبیب را بقتل رسانید و سر او را بریده جای محفوظ ساخت و بعد از آنکه جنگ
باتمام رسیدن آن سر را در گردن اسپ خود آویخته بمکه رفت که آنجا دوستی داشت که دشمن حبیب
بود تا آن سر را بدوست خود نماید قضارا پسر حبیب بر در دروازه مکه ایستاده بود که بدیل
رسید پسر حبیب سری دید از گردن اسپش آویخته پرسید که این سر کیست بدیل ندانست که این
پرسنده پسر حبیب است جواب داد که سر حبیب بن مظاهر است که در کربلا من او را بقتل رسانیده ام
و تحفه برای دوست خود فلان کس آورده ام چون پسر حبیب این سخن بشنود دوادو نهاد و بآ
باآنکه هنوز بحد بلوغ نرسیده بود سنگی برداشت و بر پیشانی بدیل زد چنانکه مغزش پریشان شد
از مرکب در افتاد و پسر حبیب سر پدر را از گردن مرکب باز کرده ببرد و در گورستان معلی دفن
کرد و حالا آن موضع زیارتیست مشهور براس الحبیب والله اعلم بعد از آن حره یا حریر که آزاد کرده
بوذر غفاری بود رضی الله عنهما و بعضی گویند جریر نام داشت بمیدان آمد و پیاده طرید می کرد و
رجز می خواند و مبارز می خواست اگرچه رویش سیاه بود اما دلش روشن تر از مهر و ماه بود و بیتی
چند ترجمه رجز او از نظم ابو المفاخر رحمه الله این است **نظم** چون زن سوی میدان شجاعت بگرد *

پس خصمم که بیجان شود از ضرب حسامم ❊ برگزیده مردانم اگرچند سیاهم ❊ بستوده شاهانم اگرچند غلامم ❊
فردا بود آسان بشفاعت همه کارم ❊ امروز برآید بشهادت همه کامم ❊ حمله مردانه می‌آورد و قتال
مبارزانه می‌کرد تا وقتیکه بقتل آمد و بحیات جاوید رسید ع قتیل راه ترا زندگی جاویدست ❊ پس
یزید بن مهاجر جعفی قدم در میدان مبارزت نهاد و در محاربه و مقاتله داد مردی و مردانگی بداد
آخرالامر از لباس حیات مستعار عاری روی بجامه‌خانه عنایت حضرت باری آورد و ساکنان ربع
مسکون را که در دامگاه بلا افتاده و در شاه راه فنا ایستاده اند یکبارگی وداع کرد بعد از آن
انیس بن معقل اصبحی روی بمحاربه فجار آورد و چون سیل مواج و موج سیال جوی خون از ایشان روان
کرده با حلق تشنه دشنه بر حلق ایشان می‌راند و در مدح امام حسین و مناقب قوم خود رجزی می‌خواند
بالآخره روح مقدسش از تنگنای جسمانی بفضای ریاض روحانی و حدایق رضوانی پرواز نمود بعد از آن
عابس بن شبیب شاکری عازم قتال گشت و از غلام خویش شوذب پرسید که امروز با ما در چه مقامی
شوذب جواب داد که در رکاب تو شمشیر می‌زنم تا کشته شوم عابس گفت ظن من بتو همین بود اکنون
قدم پیش نه که امروز روزیست که طلب کنیم فوز عظیم از خداوند کریم که بعد از امروز ما را دیگر عمل نمی‌آید
غلام گفت ای خواجه بلندهمت چنانچه فرمودی فرصت عمر غنیمت است و هنگام احراز دولت آخرت
است پس هر دو باتفاق عزیمت را بر حرب اهل نفاق تصمیم دادند عابس پیش امام حسین آمد و گفت
یا اباعبدالله بخدا سوگند که بر روی زمین هیچکس نیست که نزد من دوست‌تر و عزیزتر از تو باشد
و من درین مدت خدمتی لایق نکرده‌ام و تحفه فراخور این حضرت بجناب مستطاب نیاورده لاجرم
از خجالت دل ریش و سر در پیش دارم ❊ بیت چگونه سر ز خجالت برآورم بر دوست ❊ که خدمتی بسزا
برنیامد از دستم ❊ و حالا اگر چیزی نفیس‌تر از نفس خود می‌داشتم آنرا وقایه ذات مقدس و نفس مکرم
تو می‌گردانیدم اگر اجازت فرمائی بمیدان مردی علم مبارزت برافرازم و اگر قبول نمائی جان شیرین
فدای راه تو سازم امام حسین بر وی آفرین کرده دستوری داد و عابس باتفاق غلام روی بمیدان
نهاد در مقتل دینوری از ربیع بن تمیم نقل می‌کند که چون من عابس را در معارک دیده بودم و شرها را

مشاهده نموده چون چشم من از دور بروی افتاد که بمصاف می آید بالشکریان گفتم کسی متوجه تماشا شده که بهنگام جنگ بر شیر ژیان و پیل دمان غالب می آید باید که هیچکس تصدی حرب و تکلف قتال او نشود و در اثنای این قیل و قال عابس نزدیک رسیده فریاد بر آورد که من جل بن جل مردی بروی لشکریان بسخن من از مبارزت او ترسیده بودند کسی بمیدان او رغبت نکرد و عمر سعد گفت چون بحرب وی نمی روید یکبار حمله بروکنید سپاه روی بوی نهاده آغاز محاربت کردند عابس که این حال مشاهده کرد خود از سر و زره از تن فگنده روی بلشکر ما نهاد و غلام از عقب پشتش نگاه می داشت بخدای زمین و آسمان که دیدم کرزیاده از دویست کس را در پیش انداخته مارا اند می زد و می کشت ربیع گوید من با وی آشنائی داشتم گفتم ای عابس سر برهنه و تن بی زره خود را در دریای هیجا افگنده از غرقاب هلاک نمی اندیشی عابس جوابی داد مضمونش اینکه **بیت**

چو من در بحر هجرانم ز غم خونریزی نترسانم ❊ کسی کالبش ز سر بگذشت از طوفان چه غم دارد ❊

تا آخر از اطراف و جوانب در آمده زخمهای متعاقب بروی و رفیق وی می زدند تا وقتی که خواجه و غلام از دار الملام روی توجه بامن دار السلام نهادند **مصرع** رفتند رفیقان و رسیدند بمنزل ❊

از پس ایشان حجاج بن مسروق جعفی مؤذن لشکر امام حسین و گفته اند رکابدار آنحضرت بوده بدستوری شاهزاده روی بمیدان نهاد کمان زیبا مانند قوس قزح بزه کرده و خدنگ چون تیر آه مظلومان که سحرگاه از قوس تظلم بهدف قاب قوسین افگنند دران پیوسته رجز خوانان بطریده و جولان در آمد خاک میدان باوج کیوان می رسانید و بآتش شمشیر آبدار باد غرور از سر دشمنان بیرون می برد سپاه مخالف از و تنگ آمده تیر باران کردند زخمی بوی رسید و بهشتش رسانیدند بعد از وی سیف بن حارث بن سریع با پسر عم خود مالک بن عبد بن سریع گریه کنان بنسبت تمام بپای بوس فرزند خیر الانام شتافتند آنجناب پرسید که سبب گریه شما چیست جواب دادند که ما برای تو می گرییم چه می بینیم که دشمنان ترا احاطه کرده اند و دوستان بر دفع ایشان قدرت ندارند امام حسین در شان ایشان دعای خیر گفت و آن دو مبارز کاری چون شیر مرغزاری بکارزار

درآمده داد نامداری دادند و بسی سوار و پیاده را از عرصهٔ حیات بدروازهٔ فنا و فوات فرستادند
آخر ازین ظلمت خانهٔ پر وحشت و ملال روی بنزهت آباد قرب ذو الجلال نهادند شاهزاده بر آن دو
نوجوان که با حسرت ازین جهان رفتند بگریست و آمرزش ایشان از حضرت غفور منان استدعا نمود
و فرمود که با قضا دم مقتضیات تقدیر جبر در ساختن و تسلیم شدن چه تدبیر فَالْحُكْمُ لِلّٰهِ الْعَلِيِّ
الْكَبِيرِ وَاِلَيْهِ الْمَرْجِعُ وَالْمَصِيرُ **بیت** نیست کس را ز دست مرگ نجات ✤ اکثروا ذکر ها
اللذات ✤ بعد از آن غلام ترک که قاری قرآن و حافظ صحیفهٔ فرقان بود با روی رخشنده و چهره
چون آفتاب تابنده پیش امام حسین آمده در زمین افتاد و گفت نَفْسِي لِنَفْسِكَ الْفِدَاءُ
جان من فدای جان باد یا ابن رسول الله چنان می بینم که از لشکر یکی زنده نخواهد ماند دستوری ده
تا من نیز پیش تو جان فدا کنم و خود را با عالم قرب و مقربان مقعد صدق آشنا کنم امام فرمود که
ترا از برای پسر خود زین العابدین خریده ام و به وی بخشیده برو و از و اجازت طلب راوی گوید
که درین روز امام زین العابدین بیمار بود و در خیمه تکیه داشت غلام بیامد و گفت ای مخدومزاده
من از حضرت پدرت اجازت حرب طلبیدم گفت تو از آن نور دیدهٔ منی اختیار تو او دارد و حالی
روی بآستان عرش نشان تو آورده ام و امید میدارم که مرا محروم نگردانی و دستوری کارزار
ارزانی داری امام زین العابدین گفت ترا در راه خدا آزاد کردم دیگر تو می دانی ترک نیکو خصال
پاکیزه جمال صادق نیت صافی طویت بگرد خیمها بر آمد و از همه اهالی و موالی بحلی طلبید و گفت
مراد من آنست که فردای قیامت مرا باز طلبید و هر چند در خدمت تقصیر کرده ام از من فراموش
مکنید غریبوا از اهل بیت بر آمد دیگر باره بملازمت امام حسین رفته صورت حال بموقف عرض
رسانید و از آنحضرت اجازت طلبیده روی بمصاف جای نهاد خبر بامام زین العابدین رسید که
غلام بمیدان می رود فرمود که دامن خیمه برداشتند تا شاهزاده نظر می کرد که آن ترک با عذاری چون
گل شگفته و رخساری چون ماه دو هفته در میان هر دو صف بایستاد و شمشیری چون شعلهٔ برق
درخشان و مانند شهاب ثاقب شیطان سوز آتش در روی آن سیاه رویان بجنبانید و مبارزه

طلبید گاهی بعربی رجز می خواند و گاهی بلغت ترکی کلامی بر زبان می راند و ترجمه رجزهای او بنظم ابوالمفاخر
این است **غزل** ای حسین ای که ریحانی ٭ نسخه مکرمت سبحانی ٭ منم آن ترک که سلطان باشم ٭
گر توام بندوی حضرت خانی ٭ تیغ بر دست من از معجز تو ٭ بر سر خصم کند قربانی ٭ چه شود گر تو بروی
خوش خویش ٭ سرخ روی ابدم گردانی ٭ روی بر روی من غمگین نه ٭ چون کنم ترک سرای فانی ٭
مبارزی آمد بر دست او کشته می شد تا بسیاری از مخالف بقتل رسانید و تشنگی بروی غالب کرده باز گردید
و دیگر باره بدر خیمه امام زین العابدین آمد امام زاده بروی آفرین گفت و مبارزت او بسیار تحسین کرد و
ببشارت شربت کوثر و مژده وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ مبتهج و مسرورش گردانید ترک صادق
دل دست و پای امام زین العابدین را بوسه داده دیگر باره از مخدرات حجرات عصمت بحلی طلبید
و از سوز مفارقت ایشان بهای های بگریست پس روی بمیدان نهاده گرد بلا می انگیخت و خاک
هلاک بر فرق مبارزان تیره روزی می ریخت عاقبت سروش عالم غیبی و منادی عرصه لاریبی
ندای ارجعی الی ربک بسمع روح شریفش رسانید و خطاب مستطاب وادخلی جنتی از فضای
ساحت قرب رب العبا بگوش هوش آن ترک پاک اعتقاد رسید **بیت** روی دل در حدیقه جان
کرد ٭ منزل اندر ریاض رضوان کرد ٭ و در اکثر کتب مذکور است که آن ترک زخم گران یافته از پای
در آمده و امام حسین ع بسر او رسیده او را بدر خیمه امام زین العابدین رسانید و از مرکب فرود آمده سرش در کنار
گرفته روی بر روی وی می نهاد و امام زین العابدین با وجود مرض بر سر بالین وی بایستاد غلام چشم
باز کرد و سر خود در کنار امام حسین دید و امام زین العابدین را بر زبر سر خود مشاهده نمود تبسم کنان بر
پدر و پسر سلام گفته روی بحدیقه دار السلام آورد و بعد از آن حنظله بن سعد عجلی در میان هر دو صف
آمده ندا کرد که من بر شما از عذاب قوم نوح و عقاب گروه عاد و ثمود می ترسم اگر خواهید که مستحق عقوبت
نشوید دست از قتل حسین کوتاه کنید و بمنازل خود باز گردید امام حسین گفت یا ابن سعد این سخن بگذر
که این جماعت را استعداد عذاب الهی و استحقاق عقاب نامتناهی حاصل شده دعوت ترا اجابت نخواهند
کرد و کدام خیر و فلاح و نور و صلاح از ایشان توقع توان نمود که برادر صالح ما را کشته اند و حالا

قاصد جان ما گشته حنظله گفت صدقت یا ابن رسول الله اکنون داعیه دارم که با خوان خود ملحق گردم امام حسین فرمود که برو بمنزلی که بهتر از دنیا و ما فیهاست ابن سعد فرمود که سلام بر تو و بر اهل بیت تو باد امید می دارم که حق سبحانه وتعالی ما را در بهشت بخدمت تو رساند امام حسین آمین گفت و وی روی کرده و بر مخالفان حمله آورده جنگهای مردانه کرد تا بدرجه شهادت دذروه سعادت رسید از عقب وی یزید بن زیاد الشعبا هشت تیر بجانب اهل غدر و نفاق انداخته پنج تن از آنها بر زمین افگند و هر تیری که می انداخت شاهزاده می فرمود که اللهم سدد رمیته واجعل ثوابه الجنة خدایا تیر او را بهدف ثواب رسان و بهشت را ثواب وست مزد او گردان آخر مخالفان غلبه کرده سکار تیر انداز اجل گردید از عقب وی سعد بن الحنفی از اقربای محمد حنفیه بود اجازت طلبیده عزیمت میدان قتال کرد و بر کوه پیکری باد جنبش و زمین نوردی آتش این جوشش سوار شده تیغی چون قطره آب بر میان بسته و نیزه خطی برگوش مرکب راست کرده **بیت** بگردید پیش و پس و چپ و راست ؛ بایستاد و آنگه هم آورد خواست ؛ هر مبارز که بمیدان می آمد اگر دور بودی بطعن نیزه از وجان ربودی و اگر نزدیک آمدی بضرب تیغ نقد حیات از وبستدی عاقبت بحکم لکل اجل کتاب روزنامه حیاتش بانجام رسید و راقم اجل رقم کل من علیها فان بر صحیفه زندگانی او کشید بعد از وجناده حارث انصاری مکمل و مسلح شده بمیدان آمد و بعد از کارزار بسیار از قنطره عبور بمرتبه جبور و سرور رسید پسرش عمرو بن جناده بمضمون کلام حکمت اعلام الولد سر لابیه عمل نموده اقتضای آثار پدر عالی مقدار کرده واندک زمانی را بوصال آن حمیده خصال رسید **مصرع** مرگست که دوست را رساند بر دوست ؛ از پس این دو بزرگ انصاری مره بن ابی مره غفاری چون هزبر شکاری بمعرکه در آمد و بمردانگی از سپاه کوفه و شام سر آمد با تیغ گوهر دار بهر بدگوهری که در آمد فی الحال بضرب تیر و تیغ جان سکارش دود از دل آن تیره روزگار بر آمد عاقبت الامر مجلس دار الانوار بمحفل جنات تجری من تحتها الانهار انتقال نمود و خطا بر عالیه ملکوت را بر منازل فانیه عالم ناسوت اختیار فرمود آورده اند که محمد بن مقداد

نه با یکدیگر از آن سید و سرور دستوری خواسته بمیدان رفتند و حربهای کلی کرده بسیاری
کشته و خسته کردند و خواستند که بملازمت شاهزاده آیند فوجی سوار از لشکر فجار گرد اگرد ایشان
فرو گرفتند سعد که غلام امیر المؤمنین علی رض بود با پنج تن از موالیان و بندگان امام حسین چون قیس بن
ربیع و اشعث بن سعد و عمرو بن قرظه و عنظمه و حماد بودند بمدد ایشان رفتند بواسطه کثرت مخالف
و ضربهای متوالی و مترادف هر شش تن ازین شستند فانی متوجه مناظر هشت گانه بهشت جاودانی
شدند رضوان الله علیهم اجمعین در این محل از یاران و چاکران و ملازمان امام حسین رض
پنجاه و سه تن شربت شهادت چشیده ازین جهان فانی رحلت فرموده بودند و از مردان غیر
از شاهزاده امام زین العابدین نوزده تن باقی مانده شانزده تن از خویشان و برادران و
فرزندان بودند و دو تن از یاران و یکنفر از غلامان چنانچه بتفصیل مذکور می شود **مثنوی**
نوبت بال بهمبر رسید؛ جهان جامه صبر برتن درید؛ زمین شد پر از فتنه و ولوله؛ فلک گشت پر
شورش و غلغله؛ زبان روزگار بزاری زار می گفت **بیت** چیست یارب کاتشی در عرصه
عالم زدند؛ فتنه انگیختند و عالمی برهم زدند؛ و فلک دوار بلسان اضطراب و اضطرار مضمون
این سخن را گوش جهانیان می رساند **بیت** ناشده روز قیامت اهل عالم را چه شد؛ نادیده
صدمه فرزندان آدم را چه شد؛ چون امام حسین رض دید که از یاران و هواداران کسی نماند سوز بر دل
آنحضرت غالب گشته آهی شعله ناک بر کشید و اهل بیت دانستند که ملال آنحضرت برای ایشان است
همه متفق الکلمه گفتند ای نور دیده صدر مسند رسالت و سرور سینه شاه عرصه ولایت هیچ
اندیشه بخود راه مده و داغ ملال بر سینه بی کینه منه که ما زندگی خود بعد از تو نمی خواهیم خواهش ما آنست
امروز در قدم تو سر بازیم تا فردا در میان محشر سر برافرازیم سوخته داغ شوقی و محبت توئیم
ما را از شعله بلا چه بیم غرقه دریای محبت توئیم ما را از سیل هلاک چه باک اگر خانه تن بطوفان محن ویران
برود و چون منزل دل بسعی معمار عنایت تو معمور است چه اندیشه **بیت** ما چو دادیم دل و دیده بطوفان بلا
گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر؛ امام حسین بگریست و دعای خیر ایشان تقدیم فرمود اول کسی که

از اقارب قریبه شاهزاده پیش آمد عبدالله بن مسلم عقیل بود گفت یا ابن رسول الله مرا دستوری ده تا مرکب همت بعرصه آخرت رانم و سلام تو بمسلم عقیل رسانم امام حسین رض گفت ای پسر هنوز از داغ هجران مسلم بر نیاسوده ام و پیوسته در اندوه برادران نو رسیده جهان نادیده تو بوده ام این زمان از سوز فراق خود مرا بر آتش منه و شربت تلخ هجران بر بالای جام زهرآلود مصیبت پدرت بمن مده یادگار مسلم عقیل توئی ترا الم مفارقت پدر بس است مادرت را پیش گیر و هنوز که مجالی هست سر خویش گیر این قوم همه چشم بر من دارند و تا مرا می بینند پروای دیگری نمی کنند عبدالله گفت یا ابن رسول الله بذات پاک معبودی که جد ترا بحق بخلق فرستاده که مرا بمیدان گذار و از کارزار منافقان مدبر باز مدار تا من نیز در خدمت تو درجه پدر دریابم و چنانچه او اول کسی که در وفا داری جان فدا کرد پدر من بود نخستین کسی از اقربا که در هواداری سرور باز و من باشم امام حسین رض او را در کنار گرفت و گفت ای مونس غمگساران روای مرا از پسر عم یادگار چشمم بتو روشن و دلم بتو خرم بود این نیز بر من حرام شد و در دنیا مصاحبت ما با تمام رسید پس وی را وداع کرده دستوری داد عبدالله رجزی آغاز کرده و مرکب را بجولان درآورده مبارز می طلبید گاهی چون مریخ تیغ زن شمشیر آبدار کار میفرمود گاهی چون شهاب ثاقب به نیزه آتش بار حمله می نمود و با تمام پیکر ناپاک ابدان مبارزان را زیر و زبر می کرد و عمر سعد روی بقدامة بن اسد فزاری کرد و گفت ای قدامه تقدیم مراسم حرب کرده بیرون رو و دلیر وار متوجه این جوان هاشمی شو شاید که بلای او از سر لشکر من باز کنی و خود را در میان مبارزان کوفه و محاربان شام سرافراز کنی قدامه با سلاح تمام بر اسپی سوار شد از پی مرکبی تیزگام ره انجام که گرم روی با زرده خورشید همعنان و در طی مراحل و قطع منازل با پیک ماه جهان پیما توامان بودی ملمع

چو اشک عاشقان گلگون و خوش رو ٭ جهان پیماتر از شبدیز خسرو ٭ بسرعت بر فلک پیشی گرفتی ٭ به پویه با قمر خویشی گرفتی

القصه ناران نازان و به لنوازی عمر سعد نازان در برابر عبدالله مسلم آمد عبدالله بر وی به نیزه حمله کرد و قدامه مرکب از جای برانگیخته از پیش او بیرون شد و هرگاه عبدالله بر وی حمله کردی او روی بگریز نهادی و هر چند عبدالله در تعقب او تاختی باو نرسیدی چه مرکب عبدالله دیندار

آب بخشیده بود و خوردنی از دور هم ندیده عبدالله از تاختن فرو ماند نیزه از دست بیفگند و تیغ را برکشیده بر یک گوشه میدان بایستاد قدامه چون دید که عبدالله نیزه ندارد بغایت شادمان شده مرکب برانگیخته نیزه حواله سینه بی کینه آنجناب کرد عبدالله خود را خم داده تا نیزه از وی درگذشت پس بجانب زین باز آمد و قدامه اسپ را باز گردانیده می خواست که حمله دیگر بیاورد که عبدالله تیغی بزد بر دهان او که نیمه کله اش پران شد پس دست بزده کمربند وی بگرفته از پشت مرکبش درگردانید و فی الحال بر مرکب او سوار شد اسپ خود را انعام داد و نیزه از زمین در ربوده مبارز طلبید و رجزی می خواند که ترجمه بعضی از ابیاتش این است ؛ غزل امروز منم جگر سوخته جانها ؛ پیش شه مظلوم کشم روح و روانها ؛ یا دولت جاوید در آغوش درآرم ؛ در روضه فردوس عروسان جنانها ؛ زان پیش که با شیر بخلوت بنشینم ؛ با خاک برابر کنم این جمع سگان را ؛ راوی گوید که چون سلامة بن قدامه شجاعت عبدالله را بدید عمر سعد را گفت ای سپهسالار بدانکه من چه هابیا دیده‌ام و بسیار مبارزان کاری و دلیران کارزاری بجرأت و شجاعت این جوان هاشمی کسی بنظر من درنیامده بیت ؛
سالها لعب نماید فلک حقه باز ؛ تا چنین شاه سواری سوی میدان آرد ؛ اما چون سپاه مخالف آن ضرب و حرب را مشاهده کردند همه از وی ترسان و هراسان شده هیچکس را زهره آن نبود که پیش او بیرون آید عبدالله ساعتی بایستاد و مبارزی در برابرش نیامد از تشنگی بطاقت شده بر میمنه لشکر حمله کرده میمنه را بر هم زده چندین مرد و مرکب را در ورطه هلاک افگند از جمله حمیر حمیری را که از بقیه لشکر خوارج نهروان بود و پسرش کامل بن حمیر را بغرقاب مرگ درانداخت پس از میمنه برگشت و قطره قطره خون از شمشیر او می چکید خود را بر قلب لشکر زد و قرب بیست کس را بقتل رسانید و صالح بن لقیط را هم آنجا کشت و از آنجا روی بمیسره نهاد و داد مردانگی بداد و با قدامه حلبی که پهلوان لشکر سعد بود برابر افتاده شر او نیز کفایت کرد آنگه خواست که بلشکر خود بازگردد پیادگان سر راه بر وی گرفتند و جامع دمشقی ناگاه از عقب وی درآمده بیک ضرب تیغ هر دو پای اسپش را قلم کرد اسپ از پای درآمد و عبدالله سبک از مرکب فرو جسته خود را بر زمین استوار گرفت نوفل بن مزاحم حمیری بطعن

نیزه وگویند عمرو بن صبیح صیداوی بزخم تیر آن خلاصه خاندان عقیل را قتیل ساخت **قطعه**
دریغ و درد که خورشید آسمان کمال ❊ غروب کرد زاوج شرف ببرج زوال ❊ همای روح شریفش کشاده بال و برفت ❊ ازین نشیمن فانی بآشیان وصال ❊ وچون عم او جعفر بن عقیل برادرزاده خود را کشته دید و بخون آغشته دید زار زار بگریست واز امام حسین دستوری خواسته روی بمیدان نهاد ورجزی می خواند که ترجمهٔ آن در نظم ابوالمفاخر این است **نظم**
قرة العین عقیلم من و مولای حسین ❊ دل جان پاک ز آلایش هر تهمت وشین ❊ پسر عم من است این شه وشهزاده که هست ❊ قرة العین نبی چشم و چراغ ثقلین ❊ این حسین بن علی است که جبریل امین ❊ پرورش داده ورا در حلل جنتین ❊ هر مبارز که بمیدان آن صفدر می آمد فی الحال از جان وجهان بر می آمد هال نهاد ایشان را بضرب تیغ از بیخ می کند و بهر گوشه از کشته پشته می افگند چون آن سگان مردم خوار درمانده کار زار او شدند یکباره درمیانش گرفته طعن وضرب بر و کشادند عاقبت سفینهٔ سکینه اش درگرداب اضطراب وکشتی وقار و اصطبارش درغرقاب ضجرت و اضطرار افتاد و در دریای شهادت غوطه خورده گوهر شرف بکف آورد **بیت**
وز فرقت آن نور دل وراحت روح ❊ جانها همه محزون شد و دلها همه مجروح ❊ وچون فرزند ارجمند عقیل از عقیلهٔ دنیا باز رست برادرش عبدالرحمن عقیل بحرب در آمد کمر مردی بر میان بسته و بر مرکب تازی نژاد نشسته شمشیری چون قطرهٔ آب حمایل کرده و حربهٔ چون شعلهٔ آتش بدست گرفته **بیت** دمادم بدان حربهٔ مردکش ❊ بمردم کشی دست می کرد خوش ❊ عاقبت بسهم عبدالله عروه خثعمی از جام سعادت شربت شهادت چشید و عبدالرحمن عندالرحمن بمقعد صدق رسید و چون اولاد عقیل شهید شدند نوبت فرزندان جعفر طیار در آمد و پیش از همه محمد بن عبدالله جعفر نزد آن سرور آمده گفت ای شهباز بلند پرواز اوج ولایت وای عنقای دربای جان فزای قاف قرب و هدایت مرا دستوری حرب ده که آرزوی من آنست و مدعای خاطر فاطرم چنان است که پیش از آنکه با جد پاکیزه سرشت در فضای هوای بهشت طیران کنم و با

دست روحی با آشیان سعادت آرم چنانچه مرغ دانه برمی چیند دانه وجود این چند صفتان
دو برادر او بار را و بوم سیرتان آشیانه انکار را سبقا به کارزار عرضه میدان برچنین امام حسین
او را اجازت داد و محمد روی بمیدان نهاده رجزی آغاز کرد و نورالایمه آورده که ترجمه رجز او این است
ای اهل کوفه و نا اهلان شام **غزل** با شما کارزار خواهم کرد ٭ بر شما کارزار خواهم کرد ٭
وز برای دل حسین علی ٭ جان خود را نثار خواهم کرد ٭ تا کنم دست ظالمان کوتاه ٭ پای جرات استوار
خواهم کرد ٭ شکوه در پیش جعفر طیار ٭ از شما بی شمار خواهم کرد ٭ حرب میکرد و روی میدان
از مغز سر دلیران پر می کرد تا آنکه جانب آشیان قدس پرواز نمود و مرغ روح مقدسش در
حوصله مرغان سبز بال بهشت آرام یافت زینب خواهر حسین در فراق فرزند دلبند خود بنالید
و حسین او را تسلی داده خاموش گردانید! برادر محمد که عون بن عبدالله بود برادر را کشته دید بی اختیار
خود را در میان کشتگان انداخت قاتل برادر را دید بر زبر سر وی ایستاده اول بیک
ضرب کار او را آخر کرد و نزد امام حسین آمده عذرخواهی نمود که ای خال بزرگوار از فراق برادر
بیخود بودم و از حضرت شما استجازه ننمودم حالا کرم نمایید و مرا اجازت فرمایید امام حسین او را
پیش طلبیده در کنار گرفت و وداع فرموده دستوری داد و عون بمعرکه درآمده رجزی
می خواند که ابوالمفاخر ترجمه برین وجه آورده **غزل** ماییم بقوت عیانها ٭ برخاسته از ره
گمانها ٭ در حرص رغبت شهادت ٭ بر دست نهاده نقد جانها ٭ چون اختر تیغ زن کشیده ٭
در دیده اهرمن سنانها ٭ ای قبله طراز دین تازی ٭ ما طایفه نیستیم از آنها ٭ کز خدمت او
ملول گردیم ٭ ور زیر و زبر شود جهانها ٭ یا بفروشیم حاش لله ٭ وصل تو باصل خان ومانها ٭
بلکه برادر مبارز می خواست و به تیغ فولاد شاخ حیات از درخت نهاد ایشان می کاست تا عاقبت
از سر زندگی عاریتی برخاست و منزل بل احیاء عند ربهم را بقدم مبارک خود بیاراست
بعد از شهادت خواهرزادهای امام مظلوم نوبت به برادرزادگان مهموم مغموم رسید اول همه
حسن جوانی بود نوخاسته چون ماه ناکاسته و سرو آراسته پیش عم عزیز خود آمده گفت

خلاصهٔ خاندان رسالت و امامت و نقاوه دودمان ولایت و کرامت مرا دستوری ده که طاقت
فراق خویشان ندارم و بار مهاجرت حرب ایشان را تحمل نمی آرم امام حسین گفت آه ترا چگونه اجازت
حرب کنم و تو مرا یادگار برادری و نزدیک من با جان شیرین برابری عبدالله سوگند بر شاهزاده داد و اجازت
یافته روی بمیدان نهاد و می گفت **شعر** ان تنکرونی فانا فرع الحسن ٭ سبط النبی
المصطفی المؤتمن ٭ و ابیات ابو المفاخر در ترجمه رجز او این است و بس زیبا گفته **غزل**
خواجه هردو جهان جد من است ٭ جد دیگر ولی ذو المنن است ٭ پدر محترم محتشم ٭ نور بینائی
زهرا حسن است ٭ وین شهنشاه گرانمایه حسین ٭ هادی راه حق و عم من است ٭ نائب ذو المنن است
اندر دین ٭ که امروز امام زمن است ٭ تو چه مرغی و ترا خارجیان ٭ روشن و پرورش اندر چمن است
طایر قدس عم و پدرم ٭ شاه طیار و مرصع بدن است ٭ حاصل عمر شما اهل نفاق ٭ طاعت
پیروی اهرمن است ٭ زود رفتن بسقر کار شماست ٭ جان ربودن زبدن کار من است ٭
راوی گوید که چون عبدالله بمیدان در آمد طلب مبارز توقف نکرد و انگر در راه روی بقلب
لشکر عمر سعد نهاد و تا بنزدیک رسیدن به پسر سعد خرمن عمر بیست و دو کس را بباد فنا برداد
عمر سعد از بیم تیغ شاهزاده عنان برتافته در میان سواران گریخت و عبدالله بمیدان
بازگشته زمانی برآسود آنگه مبارز طلبید و چون عمر سعد دید که عبدالله روی بعرصه گاه
میدان آورد باز پیش صف لشکر آمد و مردانرا بر حرب حریص می کرد و وعده زر و خلعت
و غلام و مرکب میداد بختری بن عمرو تامی پیش وی آمد که ای پسر سعد دعوی سالاری سپاه
می کنی و داعیه سپاه سالاری داری نیک می گریختی از تیغ این جوان هاشمی عمر سعد خجل زده
شده گفت ای بختری جان عزیز است و عمر بی عوض اگر نگریختمی جان از کف او نبردمی و عمر
عزیز را وداع کردمی و اگر خواهی که راستی سخن مرا بدانی اینک این پسر در میدان ایستاده و
دیده انتظار در راه مبارز نهاده برو تا دست برد هاشمیان ببینی و از درخت کارزار ایشان
میوه ناکامی و بی سرانجامی بچینی **مثنوی** سر زتاجی از دعوی انگیختی ٭ بناموس رنگی مرا آوری

بروفا ببینی که این مرد کیست ﴿ بدانی که انجام این کار چیست ﴿ چو آنجا رسی بر تو کین آورد ﴿ زتندی گره بر جبین آورد ﴿ خیانت دهد بالش تیغ تیز ﴿ که یا مرگ خواهی ازو یا گریز ﴿ بختری از سخن عمر سعد منفعل شده و آتش غضبش مشتعل گشته با پانصد سوار که خاصه او بودند روی بعبد الله نهادند و از صف سپاه امام حسین محمد بن انس و اسد بن ابی دجانه و پیروزان غلام امام حسن بمددکاری شاهزاده آمدند و پیروزان خود را پیش افگنده در برابر بختری آمد بختری از غایت خشم بر پیروزان حمله کرد و پیروزان نیز باوی بر آویخت عبد الله بن حسن بر غلام خود رسید و نیزه در ربوده روی بدان سواران نهاد و اسد و محمد انس در عقب وی حمله کردند پیروزان چون دید که شاهزاده حمله کرد او نیز از بختری برگشته با ایشان متفق شد و بیک حمله آن پانصد مرد را برداشته می دوانیدند تا بقلب لشکرگاه رسانیدند شیث ربعی با پانصد سوار از صف لشکر بجنبیده بانگ بر هیبت بر بختری زد که شرم نداری که با این همه مردان کاری از پیش چهار تن روی بگریز می آری پس او را با لشکر او باز گردانید و خود نیز با پانصد سوار حمله کرده گرد اگر د آن چهار مبارز فرو گرفتند عبد الله روی بشیث آورده محمد و اسد باوی بودند اما پیروزان دیگر باره بر بختری حمله آورد و لشکر او را زیر و زبر کرد از عمر سعد منقول ست که گفت که من دران روز حرب پیروزان را تفرج می کردم سوگند بخدای که اگر یک شربت آب یافتی لشکر ما را کفایت بودی از غایت شجاعتی که داشت دمی شمردم صد و بیست کس را به نیزه و بیست کس را بشمشیر هلاک کرد راوی گوید که پیروزان از بسیاری حرب کوفته شده برگشت تا بملازمت امام حسین رود که عثمان موصلی از قفای او در آمد و بخنجر نیزه بر کمر وی زد که از اسپ در افتاد و اسپ رم کرده روی بصحرا نهاد و لی پیروزان چون پیاده بانده نیزه بیفگند سپر در سر کشیده تیغ از نیام بر آورد و با آن مدبران بر آویخت اما اسد بن ابو دجانه چون پیروزان را پیاده دید بانگ بر مرکب خود زده حمله کرد و آنها که گرد پیروزان زده بودند چهار ده کس را بقتل آورد و باقی در رمیدند و اسد نزدیک پیروزان آمد و گفت ای برادر جهد کن و بر اسپ من نشین و پیروزان خواست که سوار شود که ناگاه از چهار سوی ایشان در آمده آغاز حرب کردند اسد پیروزان را بگذاشت و پیش ایشان باز شد و دست بحرب برگشاده در

اثنای محاربه بحتری از دست راست اسد در آمد و نیزه بر پهلوی وی زد که سر نیزه از پهلوی دیگر بیرون شد و نیزه از دست اسد بیفتاد و خواست که تیغ بر کشد دستش کار نکرد و ازرق بن هاشم در آمد و بیک ضرب تیغ کار اسد را تمام کرد و اما عبداللہ بن حسن با شیث ربعی بر آویخته بود و در اثنای حرب هفده زخم بروی زده بودند عاقبت بکوشید تا آن قوم از وی گریزان شدند و چون دید که لشکر بر پیروزان و اسد فرو گرفته اند بجانب ایشان تاخت در محلی رسید که اسد شهید شده بود عبداللہ از اندوه وی در آمد و قاتلش را بیک طعن نیزه هلاک کرد و بحتری را مجروح گردانید لشکر از وی در رسیدند و پیش آمد پیروزان او را دید افتاده دست دراز کرد و او را از زمین در ربود و در پیش زین گرفته روان شد اسپ عبداللہ قدمی چند برفت فرو ماند چه فزون از صد چوبه تیر بر وی انداخته بودند و اسپ تشنه و گرسنه بود و اسپان بهر جانب دویده حالا که دو تن بر وی سوار شدند طاقت نیاورد و بایستاد عبداللہ پیاده شده و پیروزان را نیز از اسپ فرو گرفت عمش عون علی چون وی را پیاده دید مرکب بتاخت و جنیبتی بیاورد تا عبداللہ سوار شد و بازوی پیروزان گرفته بدست عون داد عون خواست که براه در آید پیروزان بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد عبداللہ بگریه در آمد و عون نیز گریان شد و بر فوت او دریغ می خورد **رباعی** از غم حسرت یاران وفادار دریغ ؛ ترک احباب گرفتند بیکبار دریغ ؛ با لب تشنه بخون غرقه برفتند افسوس ؛ با ماندیم بصد حسرت و تیمار دریغ ؛ دیگر باره شاهزاده مؤتمن عبداللہ الحسن دست توکل در حبل المتین حسبی اللہ استوار کرده و پای یقین در رکاب وما توفیقی الا باللہ آورده دل از دنیا و ما فیها بر داشته و عنان اختیار بقبضه ارادت پروردگار باز گذاشته **بیت** روان کرد رخش عنان تاب را ؛ برانگیخت چون آتش آن آب را ؛ و روی به لشکر مخالف آورده مبارز طلبید و هیچکس را داعیه حرب او نشد هرچند عمر سعد مبالغه می کرد کس سخن او نمی شنید پسر سعد در غضب شده لشکر خود را دشنام می داد و تقریع می کرد یوسف بن الحجاج اسپ فراپیش راند که یا ابن سعد منشور ملک ری تو گرفته و علم سپه سالاری تو بر افراشته چرا پیش نمی روی و ما را نکوهش می کنی عمر سعد گفت مرا امید جمیل نفرموده که بخود حرب کنم بلکه این لشکر را در فرمان من کرده تا ایشان را بحرب فرستم پس ترا فرا

می باید برد و نه مرا فرمان تو برد و با این پسر حرب کن واگرنه از تو شکایت پیش پسر زیاد کنم
یوسف بن الاحجار بن سعید و مرکب برانگیخته بمصاف عبد الله آمد وازگرد راه نیزه حواله سینه عبد الله
کرد شاهزاده طعنه او را رد کرد و نیزه بر حلقومش زد که سنان از قفایش آشکارا شد و آن
شقی نگونسار از مرکب در افتاد و جان بداد پسرش طارق بن یوسف چون حال پدر بدان گونه مشاهده
کرد روی بمصاف عبد الله آورد و زبان به بیهوده گشاده و رسم حیا و ادب بر یکطرف نهاده
دشنام می داد و سخنان ناسزا می گفت عبد الله را طاقت برسیده به نیزه بر طارق حمله کرد طارق
به سبکدستی تیغ براند و نیزه عبد الله را بدو نیم کرد و خواست که همان تیغ را بر عبد الله فرود آرد که
عبد الله دست مبارک بیازید و سر دست او با تیغ در هوا بگرفت و چنان دستش برتافت که استخوان
ساعدش درهم شکست و تیغش بیفتاد و عبد الله بدست دیگر بند کمرش بگرفت و بهر دو دست
از خانه زینش در ربوده چنان بر زمین زد که همه استخوانهاش خرد شد و ابن طارق را ابن عمی
بود نامش مدرک بن سهل از کشتن پسر عم غبار الم و غم بر دلش نشسته بمیدان آمد و فحش بسیار به
نسبت حیدر کرار و فرزندان نامدار او بگفت عبد الله را تحمل نمانده تیغی منحرف برو فرود آورد که
سر و هر دو دست و یک نیمه از تنش بر زمین افتاد و بعضی از بدن تا پاکش بر زین بماند شاهزاده
در آمد و پایش بگرفته از اسب در انداخت و از مرکب خود فرود آمد بران مرکب گرانمایه تازی
نژاد سوار شد و مبارز طلبید لشکریان از ضرب تیغ او هراسان شده سر در پیش انداختند و هول
و هیبتی از وی در دل دشمنان افتاد و عبد الله چون دید که هیچ مبارز در میدان نمی آید دلتنگ
شد و خواست که خود را بر سپاه دشمن زند ناگاه نیزه قوی در صحرا افتاده دید فی الحال در ربود گرد
سر بگردانید و روی بمیمنه لشکر نهاد و صف ایشان را از جا برکند و دوازده کس را بطعن نیزه
بیفگند و برگشته نزدیک امام حسین آمد و گفت یا عم العطش العطش امام حسین فرمود که ای
روشنائی دیده عم و ای بهجت افزای سینه پر غم حالی جد بزرگوارت ترا آب خواهند داد و در بهشت
جرعه ها ی دل تو خواهند نهاد پس عبد الله بدین بشارت برگشته روی بمیدان نهاد و بیبا

پنج هزار مرد بیکبار بر وحمله کردند و به تیر و تیغ و سنان و ناوک و زوبین و خنجر زخم بروی می زدند تا انکه کار بر او تنگ شد و حمله کرده خواست که بیکطرف بیرون رود راه نکردند عباس علی که علمدار لشکر بود علم را به علی اکبر داد و خود با برادرش عون علی به مدد عبدالله آمده او را از میان لشکر بیرون آوردند و عبدالله زخم بسیار خورده بود و آهسته می راندند ناگاه فیهان بن زهیر از عقب وی در آمد و ضربی بر میان و در سقف وی زد چنانچه از مرکب در افتاد و بدان افتادن قدم در عالم قدس نهاد و عباس بایستی که بایست و آن حال مشاهده نمود و در تاخت و بیکضرب تیغ سر فیهان را ده گام دور انداخت پسرش حمزه بن فیهان خواست که نیزه بر عباس زند که عون علی پیش دستی کرده به تیغ تیز دست و نیزه حمزه را بینداخت و عباس بتیغ دیگر کار آن ناتمام را تمام ساخت و عبدالله را برداشته پیش خیمه امام حسین رض آوردند و مخدرات اهل بیت را دل بر جوانی و جمال او می سوخت و نادرش باد گرم شعله آتش سینه سوز بر می افروخت **بیت** از باغ ناز رفتن سروی چنین دریغ ۰ گنجی چنین نهفته بزیر زمین دریغ ۰ افسوس از ان نهال گلشن کامرانی که در اول بهار جوانی بخزان اجل پژمرده شد و دریغ از ان چشمه آب زندگانی که از هبوب صرصر اجل ناگهانی چون نفس زمهریر بباردی افسرده گشت **رباعی** دردا که دل از حادثه غمناک افتاد ۰ در دیده ز سیل اشک خاشاک افتاد ۰ نوباده باغ عمر از شاخ امید ۰ بی آنکه رسیده بود بر خاک افتاد ۰ راوی گوید که چون قاسم بن الحسن چهره برادر خود را که گل بوستان ناز بود بخار آن حادثه جان گداز خراشیده دید آه از نهاد او بر آمده پیش عم بزرگوار خود آمد گریان و دل بر آتش حسرت بریان و گفت ای شاهزاده دو جهان مرا دیگر قوت مفارقت اقارب نمانده و زمانه از سر پرسرور و جیبم بر خاک اندوه نشانده و دستوری ده تا کینه برادر باز جویم و سوال اهل ضلال را به تیغ زبان و زبان تیغ و سنان جواب گویم امام حسین گفت ای جان عم تو مرا از برادر یادگاری و درین صحرا انیس دل افکاری من ترا چگونه اجازت دهم و داغ فراق تو بر سینه پر غم نهم مادر قاسم نیز از خیمه بیرون دوید و دامن قاسم بر دست پیچید فریاد برکشید **بیت** ای بدلم گرفته جا لطف کن از نظر مرو ۰ مرهم سینه چون توئی مرهم دیده هم توئی ۰

القصه قاسم اجازت حرب نیافت و برادران امام حسین همه محاربه می کردند قاسم بخیمه در آمده سر بزانوی اندوه نهاده ناگاه یادش آمد که پدر تعویذی بر بازوی وی بسته بود و فرموده که در محلی که اندوه بسیار و ملال بیشمار بر تو غلبه کند این تعویذ را باز کن و برخوان و بدانچه در انجا نوشته است کار کن قاسم با خود گفت که تا من بوده ام مرا حالتی چنین نیفتاده و بدین سان ملالتی دست نداده بیا تا تعویذ را بخوانم و مضمون آنرا بدانم پس آن تعویذ را از بازو باز کرده بگشاده و دید که امام حسن بخط مبارک خود نوشته است ای قاسم وصیت می کنم ترا که چون برادرم و عمت حسین را بینی در کربلا بدست شامیان دغا و کوفیان بیوفا گرفتار شده زنهار که سر خود در قدم وی اندازی و جان خود را برای وی روان در بازی و هر چند ترا از مصاف باز دارند تو مبالغه نمائی و در الحاح و ابرام افزائی که جان فدای حسین کردن مفتاح باب شهادت و وسیله اقبال و سعادت است **بایت**

کدام کشته عشق وی است رو بر خاک ۞ که جان کشته بخونش غریق رحمت نیست ۞ قاسم این وصیت نامه فرو خواند و از شادی ندانست چکند. زود از جای بجست و بخدمت شاهزاده آمده نوشته بدست وی داد چون شاه شهیدان آن مکتوب را بدید آه سوزناک از جگر بر کشیده نار زار بنالید و گفت ای جان عم این وصیت پدر است به نسبت تو و می خواهی که بدین وصیت کار کنی و مرا هم درباره تو وصیتی دیگر فرموده و من نیز داعیه دارم که آنرا بجای آرم بیا تا ساعتی بدین خیمه در آئیم و بدان وصیت قیام نمائیم پس دست قاسم گرفته بخیمه در آورد و برادران خود عون و عباس را طلبید و مادر قاسم را گفت جامهای نو در قاسم پوش و خواهر خود زینب را گفت عیبه جامه برادرم حسن را بیار فی الحال بیاوردند و در پیش وی حاضر کردند سر عیبه را بگشاد و دراعه حسن و یک جامه قیمتی خود در قاسم پوشانید و دستار زیبا بدست مبارک خود در سر وی بست و دست دختری که نامزد قاسم بود گرفته گفت ای قاسم این امانت پدر تست که بتو وصیت کرده تا امروز نزدیک من بود اکنون لبتان ابن خضر را با وی عقد بست و دستش بدست قاسم داد و از خیمه بیرون آمد قاسم از یک جانب دست عروس گرفته می نگرد و سر در پیش می افگند که ناگاه از لشکر عمر سعد آواز آمد که هیچ مبارز دیگر مانده است

قاسم دست عروس رها کرد و خواست که از خیمه بیرون آید عروس دامنش بگرفت و فرمود که ای قاسم چه
خیال داری و عزیمت کجا می‌کنی **بیت** بگو گر بر من حرامی روی ÷ مرا می‌گذاری کجا می‌روی ÷
قاسم گفت ای نور دیده عزم میدان دارم و همت بر دفع دشمنان می‌گمارم دامنم بگذار که عروسی و
دامادی ما بقیامت افتاد **ابیات** غباری بر دمید از راه بیداد ÷ شبیخون کرد بر لشکر ن
شاد ÷ بر آمد ابری از دریای اندوه ÷ خزو باریدی ده تا لوه ÷ ز روی دشت باد تند برخاست
هوا را کرد با خاک زمین راست ÷ رسید از عالم غیبی صدائی ÷ صدائی نه ندائی آشنائی ÷ که احسنت
ای زمانه وی زمین زه ÷ عروسان را بدامادان چنین ده ÷ عروس گفت که می‌فرمائی که عروسی
ما بفردای قیامت افتاد ترا کجا جویم و بچه نشانه بشناسم گفت مرا به نزدیک پدر و جدت طلب
و بدین [illegible] دریده بشناس پس دست فراز کرد و سر آستین بدرید عروس از اهل بیت برآمد **بیت**
قاسما این چه ظلم و بیدادیست ÷ این نه آئین و رسم دامادیست ÷ اما چون امام حسین دید که قاسم
بجهاد میرود گفت ای جان عم بپای خود بگورستان می‌روی بدین گونه نتوان رفت دست برد
[illegible] بالنش [illegible] هر دو سر دستارش بدو جانب رویش فرو گذاشت ÷ و لباس بشکل کفن
در پوشاند [illegible] تیغ خود بدست وی داد و بمیدانش فرستاد و قاسم روی بمعرکه آورده آغاز رجز
کرد و ترجمه معنی ابیات رجز او در ترجمه ابو المفاخر برین منوال است **غزل** دل خریدار جاه خواهم کرد
جان فدای [illegible] خواهم کرد ÷ با اساس و لباس دامادی ÷ عزم و ترتیب راه خواهم کرد ÷ بسم مرکب
[illegible] ÷ ماه و ماهی تباه خواهم کرد ÷ آب هندی و باد تازی را ÷ بر شهادت گواه خواهم کرد ÷ بلبل
آذین [illegible] های حزین ÷ بانگ واسیداه خواهم کرد ÷ کبریا را وکیل خواهم ساخت مصطفی را پناه خواهم
کرد ÷ با بتول و علی شکایت قوم ÷ در حریم اله خواهم کرد ÷ طرید می‌کرد و جولان می‌نمود و مبارز
طلب می‌فرمود تا بسیار سر از تن بر بود و از بسیاری که دلیران را از جان برآورد دیگر هیچ مبارزی
آهنگ حرب وی نکرد و قاسم در برابر لشکر آمد و عمر سعد را آواز داد که ای جفاکار بیوفا و تیره روزگار
دور از صفای یاران و هواداران حسین را شهید کردی و از خویشان و اقربای وی هم ما

بیرون آوردی اندک جمعی پریشان حال مانده اند هیچ وقت نیامد که دست از ما باز داری و با این مدبران
روی بکوفه آری و ما را بااین تشنگی و بی برگی بگذاری و از آنچه کردی پشیمان گردی **فرد** دگر بصید
حرم تیغ برمکش زنهار ÷ از آنچه با دل ما کرده پشیمان باش ÷ عمر سعد جواب داد که شما را وقت نیامد
که از سر نافرمانی درگذرید و بعاقبت خود فرو نگرید و در سلامت بر خود بگشایید و به بیعت یزید
و متابعت پسر زیاد در آیید قاسم بر وی و امرای وی نفرین کرد و گفت ای شقی دین را بدنیای دنی
بفروختهٔ و متاع نهانی امانت را بآتش خیانت سوخته بدین عجوزهٔ غدار فریفته گشته و قبالهٔ
خواستگاری او را بدست غرور نوشته ندانسته که او بعقد هر که در آید دو سه روزی بیش
با او نپاید ÷ **فرد** جمیله ایست عروس جهان ولی خوش باش ÷ که این مخدره در عقد کس نمی‌آید ÷
ای عمر امروز اسپ خود را آب داده گفت آری آب داده ام آنگاه برنشسته قاسم گفت ویلک
**یا ابن سعد** وای بر تو ای پسر سعد دعوی مسلمانی می‌کنی و اسپ را سیراب می‌داری و شهسواران
میدان امامت را تشنه می‌گذاری عورات و اطفال اهل بیت را از تشنگی جان آن بلب رسیده
و تو آب از ایشان باز می‌گیری و پند مذکر اذکرکم الله فی اهل بیتی نمی‌پذیری آخر از تشنگی
قیامت براندیش و از شرمندگی در پیش ساقی کوثر یاد کن آتش در دل عمر سعد افتاده جوی
آب از چشمهٔ چشم بگشاد و چون از خاکساری نقد دین بباد داده بود هیچ جواب نداد اما
روی بسپاه خود کرد و که این سوار را می‌شناسید قاسم بن حسن است که در روز رزم اگر شمشیر
الماس فعل زمرد فام [illegible] بلعل خوبان طراز بند است همواره کاری آن میل می‌کند و اگر
تاب و پیچ کمند نبط وی در یابد حلقهٔ چین زلف ماه رخان خط انگاشته بدست بازی آن
رغبت نماید **بیت** سپاه ارچه باشد جهان در جهان ÷ نترسد ز حرب کهان و مهان ÷
شما یگان یگان پیش او مروید و تدبیر آن کنید که او را در میان گیرید لشکر مخالف ترسان
و لرزان عزم آن کردند که روی بقاسم آرند و قاسم از آن حال بیخبر چون دید که مبارز پیش او
بیرون نمی‌آید روی بخیمهٔ عروس نهاد و چون بدر خیمه رسید آواز دختر امام حسین شنید که بر مفارقت

او می نالید قاسم نیز بسیار آرزومند ملاقات وی بود و کلمه بدین مضمون ادا کرد + بیت برون آ
اندکی جانان که بسیار آرزومندم + وداع عمر نزدیکست و دیدار آرزو دارم + عروس آواز قاسم
شنید از خیمه بیرون دوید و گفت بیت خوش آمدی زکجا می رسی بیا بنشین + بیا که می وهمت
بر دو دیده جا بنشین + قاسم از مرکب فرود آمده نزدیک وی رفت و گفت ای دختر عم و
دل پر غم جای نشستن و مجال سخن در پیوستن نیست که سپاه خصم خیرگی و چیرگی می نمایند می خواهم که
بصولت تیغ آبدار آتش جرأت ایشان را فرو نشانم و حقا که بی اختیار از تو مفارقت می نمایم
ز دیدار توام دوری ضرورت میشود ورنه + نخواهد هیچ موجودی که جان از تن جدا باشد + پس قاسم
او را وداع فرمود و عزیمت مراجعت بمیدان حرب نمود و از زبان حال عروس این نکته بگوش هوش
داماد می رسید رباعی باز م زدیده ای گل خندان چه می روی + جانم چو گل فگنده بدامان
چه می روی + سروی و جای سرو بجز جویبار نیست + از جویبار دیده گریان چه می روی + اما چون
قاسم بمیدان آمد و مبارز هیچکس اجابت نکرد و شعله آتش قهرش زبانه زدن گرفت چهار بار
را در میمنه و میسره و قلب زده بسی دلیران را با خاک یکسان کرد و هر بار که از تاختن فارغ می
بمعرکه می آمد و مرد می خواست و درین نوبت که قاسم طلب مبارز می کرد عمر سعد ازرق سعد را که
داو سپه سالار بعضی از لشکر شام بود و پس گفت ای ازرق هر سال ده هزار دینار از یزید می ستانی
و طنطنه شجاعت یا سماع دلاوران شام و عراق می رسانی چرا بیرون نروی و کار این جوان را فیصل
نه سی ازرق گفت ای عمر این سخن از تو غریب است مرا که در ولایت مصر و شام با هزار سوار برابر گرفته
باشند بجرب کودکی می فرستی و می خواهی که نام و ناموس مرا در هم شکنی مرا ننگ آید با وی محاربه کردن
عمر سعد بانگ بروی زد که ای مدبر زبانت لال باد این پسر حسن مجتبی است و نبیره حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم و فرزند فرزند شیر خداست بخدای که اگر ضرورت تشنگی و درماندگی نبودی
او را عار آمدی که با سخن گفتی بر وجه بهانه میار تا پیش یزید محترم و نزد پسر زیاد محتشم گردی
ازرق گفت اگر اعضای مرا بمقراض ذره ذره سازند که من . سوی نروم اما چون تو مبالغه

داری مرا چهار پسر است همه شجاع و دلاور یکی را بفرستم تا بمیدان رفته سر وی را بیارد و دل ترا ازین اندُه فارغ سازد پس پسر مهتر را بجنگ او فرستاد و از مرکب خود فرود آمده او را سوار کرد و شمشیر خود بر میان وی بست پسر ازرق با زره تنگ حلقه و خود فولادی و ساقین و ساعدین روی بمیدان نهاد و کمری از زر سرخ بر میان بسته و نیزه خطی بر دوش و زرهی در دست گرفته با آراستگی تمام بجولان در آمده و بر قاسم حمله کرد قاسم که او را بدان شکوه و آراستگی بدید بمقدار ذره نیندیشید و بآهن بر مرکب زد و پیش حمله او باز رفته نیزه حواله سینه وی کرد وی سپر از فولاد به پیش روی در آورد و نیزه قاسم بر سپر آمده سنانش شکست قاسم خشم گرفته نیزه بیفکند و تیغ برکشید و بوی در آمد او نیز نیزه بیفکند و تیغ از نیام بر آورده حواله قاسم کرد قاسم سپر در پیش آورد تیغ پسر ازرق سپر او را دو نیمه ساخت پشت دست قاسم مجروح گشت اما محمد انس از لشکرگاه امام حسین دید که قاسم سپر ندارد از جای برجست و سپری محکمی فراخ دامن بوی رسانید دیگر قاسم را بر پشت دست زخم رسیده قدری از عمامه خود دریده بر آنجا بست و بلشکرگاه باز گردید و قاسم سپر در دست گرفته آهنگ مدافعه خود کرد پسر ازرق دیگر باره تیغ بر آورد تا بر قاسم زند اسپش بسر در آمده و از پشت مرکب در افتاده سرش برهنه شد و بر سرش موی دراز داشت قاسم از پشت مرکب بیامد و موی او را بر دست پیچیده مرکب برانگیخت و او را از روی زمین در ربوده گرد میدان بگردانید پس از دست بیفکند و مرکب بر وی دوانید چنانچه همه اعضایش در هم شکست پس تیغ او که بس گرانمایه و قیمتی بود برداشت و نیزه در ربوده بایستاد و مبارز طلبید ازرق چون نگاه کرد پسر را دید که بدان زاری و خواری کشته شد بگریست و پسر دومین چون دید که پدر او می گرید اجازت ناخواسته بمیدان رفت و گرد قاسم بر میدان گرفت و گفت ای بی رحم کشتی جوانی را که در همه ولایت شام نظیر نداشت قاسم گفت یا عدو الله هم اکنون ترا به برادرت رسانم و در آمد و نیزه بر پهلوی وی زد که از دیگر جانب بیرون رفت پس دیگر بار مبارز طلبید برادر سیوم که آن بدید جامه بدرید و خاک بر سر کرد و بخروشید و نزدیک پدر آمده دستوری طلبید پدر او را التفات دوست نمی داشت و اجازت نمی داد و وی بگفتار پدر التفات نکرده بانگ بر مرکب

زد و لغزش کنان در برابر قاسم آمد قاسم چون سخنان بیهوده او استماع فرمود نیزه بر شکمش زد که از
پشتش بیرون آمد ازرق دید که دیگر پسرش کشته شد از اسپ فرود آمده خاک بر سر می کرد و می گریست
و سلاح بر تن خود می آراست بعزیمت آنکه بحرب قاسم بیرون آید پسر چهارمی نگاه کرد پدر را بدان حال
دید از بدر پیچ نپرسیده بانگ بر اسپ زده در برابر قاسم آمده آغاز دشنام کرد قاسم بجواب او التفات
نانموده آهنگ حرب فرمود پسر ازرق نیز حواله قاسم کرده شاهزاده تیغی که در دست داشت بزد و
دست راست وی با نیزه قلم کرد آن مدبر برگشته روی بهزیمت نهاد و خون از وی گامی رفت چون
نزدیک لشکر خود رسید از اسپ در افتاد و جان بداد اما چون ازرق هر چهار پسر را کشته دید جهان
روشن بر چشم وی تاریک شد از غایت خشم سلاح بر خود راست کرده بر مرکب تازی نژاد سوار شد چنان
مرکبی که با آهن خائی و گرم روی با آتش رضیع اللبان و از تیز گامی و خوش خرامی با باد سریع العنان بود

**نظم** ز نعل او همه روی زمین گرفته هلال ✤ ز گوش او همه روی زمین گرفته هوا ✤ ز زور مفاصل او
سستی ز تاب رکاب ✤ نه در طبیعت او نفرتی ز باد عنا ✤ و آهنگ میدان کرده در مقابل قاسم بایستاد

و گفت ای سنگدل بی انصاف چهار پسر مرا کشتی که در تمام عراق و شام ایشان را مثل و مانند نبود
قاسم فرمود که چه غم ایشان می خوری هم اکنون ترا بآن منزل رسانم که ایشان نزول کرده اند اما چون
امام حسین دید که ازرق در برابر قاسم آمد بروی بترسید چه آن مدبر بمبارزت شهرتی کامل داشت
پس امام حسین رض دست بدعا گشاده نصرت قاسم از حضرت پروردگار درخواست می نمود و مردم
از دور و نزدیک نظاره آن دو سوار می کردند ازرق بنیزه بر قاسم حمله کرد و قاسم حمله او را قبول
نموده در رسد و رد در آمد هرچه او می بست این میگشاد تا دو آزده طعن در میان ایشان رد شد
ازرق در غضب شده نیزه بر شکم مرکب قاسم زد و اسپ از پای در افتاد قاسم پیاده بماند امام حسین رض
محمد انس را گفت دریاب جگر گوشه برادرم حسن را و این جنیبت لوی رسان محمد انس جنیبت امام حسین رض
را نزدیک قاسم برد تا سوار شد و بر ازرق حمله کرد ازرق بر اسب گلگون افشسته بود چون کوه
پاره و برگستوان مغربی برافگنده کنارهای آن بزر و سیم آراسته به پیش حمله قاسم باز شد و سه طعن

در میان ایشان رد و بدل شد و عاقبت ازرق تیغ برکشید و بقاسم درآمد قاسم تیغ چون برق در
سوزان از نیام برآورد و چون رعد خروشان طنطنهٔ نعره برکشید و گفت بیا تا ببینیم که در چه کاری و
از هنرهای مردان چه داری **مثنوی** بیا تا نبرد دلیران کنیم * درین رزم گه جنگ شیران کنیم *
ببینیم کز ما بلندی کراست * درین کار فیروزمندی کراست * چون ازرق درنگریست وآن تیغ
در دست قاسم بدید گفت ای قاسم من این تیغ را بهزار دینار خریده ام و بهزار دینار دیگرش
به زهر آب داده ام حالا بدست تو چگونه افتاده قاسم گفت این یادگار پسر تست می خواهم که شربت
این تیغ بچشانم وا بفرزندانت دررسانم ای ازرق تو مرد بس پاجی باشی همین که سواری روی تنگ
اسب را احتیاط نکنی تا بدین روز دی سست شده و نزدیکست که زین از پشت اسب درگردد ازرق
پشت خم کرد تا تنگ اسب را نگاه کند که قاسم تیغ تنگ وی درآمد و ضربتی زدش بر میان چون خیار تر
بدو نیم شد غریو از لشکر شام برآمد فی الحال قاسم از مرکب فروجسته بر اسپ او سوار شد و جنیبت
امام حسین را لجام گرفته بلشکرگاه خود آورد و چون بنزدیک امام حسین رسید از مرکب پیاده شده
رکاب سعادت انتساب عم عالیجناب خود را بوسه داد و گفت واعماه العطش العطش حفاکه
یک شربت آب یابم و مارا زین لشکر برآرم امام حسین فرمود نزدیکست که از دست جدت
شربت کوثر نوش کنی و این همه عنها والمها را بکلی فراموش کنی برو که مادرت در فراق تو می گرید و
می زارد و همه اوقات بآه و ناله می گذارد و آتش هجرانت داغ بر سینهٔ آن نامراد نهاده دست
شوق رخسارهٔ تابانت ابواب حرمان برروی آن دردمند گشاده **بیت** *
شرابهاست اندر جانش از دست فراق تو * دلش پیوسته می سوزد زداغ اشتیاق تو * قاسم
وی بخیمه که مادرش با عروس درآنجا بودند روان شد آوازها درشنید که می گفت ای فرزند
دلبند وای آرام دل دردمند آخر کجائی و چرا دیدار عزیز بما نمی نمائی **بیت** رفتی از دیده و من
بی سر و پایم بی تو * تو کجا نیکه ندانم که کجایم بی تو * عروس نیز می نالید و بسیدزاری زاری گفت
**بیت** بی رفتن آن ماه مارا در دل از وی صد هوس مانده * غم هجران او با جان شیرین یکنفس مانده *

قاسم این صداها شنید و خروش برکشید و از روعروس حجره یافته از خیمه بیرون دویدند و در پای قاسم غلطیدند قاسم ایشان را دلداری می داد و بصبر و تحمل ارشاد می نمود و می گفت ای عزیزان امروز زندگیست که نسیم بهجت و سرور بریاض قلوب و صدور نمی وزد و بشمیم فرح و مسرت بمشام ارباب مهر و محبت نمی رسد چنین که حین زندگانی شما را نضارت نمانده گلشن کامرانی من هم بی طراوت گشته است و چنانکه شما را طاقت جدائی نیست از من هم قوت شکیبائی کنار جسته اما این دوری ضروری و اضطراریست و این مفارقت از روی بی اختیاری آب و گل را روی بمیدان است و جان و دل را توجه بجانب جانان **بیت** ما برفتیم و دل آواره در کویت باند ؛ جان نماند از هجر و در دل حسرت رویت باند ؛ و چون قاسم عزم رفتن نمود مضمون این کلام جگرسوز بمحوای این سخن محنت اندوز بر زبان باز ماندگان از صحبت او جاری شد **بیت** دیده از بهر تو خونبار شد ای مردم چشم ؛ مردمی کن مشو از دیده خونبار جدا ؛ اما قاسم بمیدان آمده چشم بر علامت ابن زیاد افتاد که بر زبر سر عمر سعد برداشته بودند عنان بدان صوب معطوف گردانید و همت بر نگونساری آن علم مصروف ساخت و بیکبار روی بقلب سپاه نهاده چشم از آن علم برنمیداشت و می خواست که خود را بعلمدار رساند و علم را نگونسار گرداند پیادگان سر را بروی گرفتند همین که بحرب پیادگان مشغول شد سواران از گرد وی در آمدند و تیر و نیزه و گرز و شمشیر حواله وی کردند قاسم در دریای حرب غوطه خورده قریب سی پیاده و پنجاه سوار را بیفگند و صف سواران را بردریده خواست که بیرون آید مرکبش را تیرباران کردند از اسپ ازپا در افتاد و شیبث بن سعد نیزه بر سینه قاسم زد که سنان از پشت مبارکش بیرون آمده قاسم در آن حرب بیست و هفت زخم خورده بود و خون از همه اعضا رفته از اسپ در گشت و گفت يَا عَمَّاهُ أَدْرِكْنِي آواز او بگوش امام حسین رسید مرکب در تاخت و صف پیاده و سوار را برهم زده قاسم را دید در میان خاک و خون غرق شده و شیبث بر زبر سر وی ایستاده و میخواست که سر مبارکش از تنه جدا کند امام حسین شمشیری بر میان وی زد که بدو نیم شد آنگاه قاسم را در ربود

مادر خیمه آوردند هنوز رمقی در تن وی باقی بود امام حسین ع سرش در کنار گرفته بوسه بر رویش می نهاد و در و عروس آنجا ایستاده می گریستند قاسم چشم باز کرده در ایشان نگریست و تبسمی فرمود و جان بجهان آفرین تسلیم کرد و خروش از بارگاه امام حسین ع برآمد مخدرات اهل بیت بنا له در آمدند مادر قاسم می گفت ای مظلوم مادر دریغ از ماه رخسارت که بر سپهر شباب رشک آفتاب عالمتاب و بیش از آنکه عرصه جهان را باشعه ظهور روشن سازد بمحاق فراق گرفتار گشت و افسوس که از نسیم حیات فایض البرکاتت که منبع رشحات جود و جلال بود قبل از آنکه متعطشان بوادی شوق را سیراب گرداند بخاشاک هلاک مکدر شد **بیت** دریغا که پژمرده شد ناگهانی ✤ گل باغ دولت بروز جوانی ✤ دیده باز کن ای قاسم دختر عمت را ببین حسرت نمود اما دی در دولت بماند **بیت** با حسرت ازین جهان فانی رفتی ✤ نا خورده بری ز زندگانی رفتی ✤ دختر امام حسین ع دست در خون وی می مالید و بر سر و روی خود می کشید و بزبان حالش می گفت **قطعه** میدانی که یار شان بکشتند ✤ سرخ روئی بخون یار کنند ✤ نو عروسان شوی کشته ولی ✤ سر و پا اینچنین نگار کنند ✤ راوی گوید که بعد شهادت قاسم ابوبکر علی پیش امام حسین آمد و گفت ای برادر مرا دستوری ده تا کینه خویشان ازین بدکیشان باز خواهم امام حسین گفت آه یک یک می روید مرا بکه می گذارید ابوبکر گفت ای برادر مدتیست که می خواهم که تحفه بخدمتت آرم و ندانستم که چه تحفه لایق این حضرت باشد امروز می بینم که هیچ هدیه لایق تر از جان نیست خواهم که این تحفه نثار قدم ملازمان کنم **رباعی** امروز که یار من مرا میهمان است ✤ نقد تن جان و دل مرا پیمان است ✤ دل را خصوص میفسد تن ... است ✤ جان افشانم که روز جان افشانست ✤ پس شاهزاده شرف اجازت یافته [illegible] ابوبکر بمیدان آمده طرید کرد و جولان نمود و بچوگان مبارزت گوی سر مبارزان می ربود و رجزی که ترجمه بعضی از ابیات منظم ابو المفاخر اینست ادا می نمود **غزل** شاه و برادر من است اختر آسمان دین ✤ بهتر زمان قبله و قدوه زمین ✤ لاله روضه صفا گلبن باغ مصطفی ✤ چشم و چراغ مصطفی میر و امام راستین ✤

کوهه کمان اجل بی مهر سپهر ابستدی ؛ طره نشان طارها چهره کشای یاسمین ؛ سن نه برادریم خادم و
چاکر ویم ؛ پیش دو دیده شما خار جهان تیر دین ؛ تحفه جان و دل بکف آمده ام بدرگهش ؛ دیده و رخ
به آستان تیغ و کفن در آستین ؛ امام حسین اورا بدعا و آفرین می نواخت و او مرکب تازی نژاد
در تندی برابر و باد سبق بردی و در تیز روی پیک سبک پای وهم را مانده کردی **بیت**
بگرمی چو آتش بنرمی چو آب ؛ گرو برده از آهوان در شتاب ؛ بهر طرف می تاخت و رایت شجاعت
بدست جرأت می افروخت و عرصه میدان را از نامردان تهی می ساخت تا وقتیکه نقد حیات بر سر
بازار شهادت درباخت راوی گوید که ابو بکر را بیست و یک جا زخم رسیده بود و آخر بزخم نیزه قدامه
موصلی و گفته اند بزخم تیر عبدالله بن عقبه غنوی یا زجر بن بدر نخعی **بیت** رخت ازین منزل
فانی بربست ؛ بطرب خانه جاوید نشست ؛ بعد از و عمر علی دستوری طلبیده بحرب درآمد و
بقوت مبارزت از سران معارک قتال بر سر آمد و درر مناقب اهل بیت بالماس فصاحت
می سفت و رجزی مشتمل برین مضمون بزبان نیاز می گفت ؛ **قطعه** ما عافیت نثار رهٔ درد کرده ایم
جان را بمن یزید عدم فرد کرده ایم ؛ زین بحر آبگون چو کسی آب خوش نخورد ؛ دل را ز آب خور دو جهان
سرد کرده ایم ؛ پس از محاربه بسیار بسبب غلبه فجار و اشرار از عالم غدار رخت بربسته در روضه رضای
پروردگار قرار گرفت و بعضی گفته اند عمر علی دران حرب حاضر نبوده و این قول نزد علمای نسب
اصح است اما مشهور آنست که دران روز بسعادت شهادت فایز گشته و بعد از و عثمان علی
باجازت سبط نبی ولی **بیت** تکاور از پیش صف برانگیخت ؛ ز لب مانند دریا کف فرو ریخت
جزلی مردانه در پیوست و دست مبارزان بشوکت مردانگی فروبست و رجزی می خواند که
سه بیت از ترجمه آن این است ؛ **نظم** آمده عثمان بجنگ تیغ یمان در یمین ؛ خورده بقتل
شما پیش برادر یمین ؛ شاه نبی مدبر چرا تیغ کشد بر حسین ؛ نیست دلش را مگر دیده انصاف بین ؛
صبح شهادت دمید وقت صبوح منست ؛ مست شوم دم بدم از قدح حور عین ؛ بعد از حرب
بسیار بزخم گران یزید ابطحی شمع حیات آن چراغ دودمان ولایت بباد اجل منطفی شد و آن

جواهر زواهر معالی بزیر خاک فوات محقق گشت **بیت** رفت وکحل روشنی در چشم عالم بین نما
برگ عیش وکامرانی در دل غمگین نماند ٭ از عقب او عون علی جوانی بود خوبصورت زیبا سیرت
صافی نیت پاکیزه طویت نزد امام حسین آمد و گفت ای برادر مرا ضرورتیست که مبارزطلبیم
دران تاخیر و توقفی میرود و من در قتل اعادی تعجیل دارم اجازتی فرمای و همتی ارزانی دار
امام حسین گفت ای برادر لشکر دشمن بسیارست و مخالف ما از سوار و پیاده بیشمار عون جواب داد
یا ابن رسول الله شیر را از هجوم روباه اندیشه در ضمیر نگذرد و شهباز را از بسیاری کبک ترسی
روی ننماید ٭ **مثنوی** بکوشم درین حرب مردانه وار ٭ چه اندیشه از لشکر بیشمار ٭ دل و
دست و بازو بکار آورم ٭ جهان بر عدو تنگ و تار آورم ٭ این بگفت و مرکب برانگیخت و بر
قلب سپاه دشمن حمله کرد و در دریای هیجا بپشتی بازوی توانا غوطه خورد ابن الاحجار با دو
هزار پیاده و سوار گرد او فرو گرفتند عون علی الشمشیر بلی صف آن قوم را از هم بدرانید و
لشکر را از پیش خود برمانید و عنان بجانب امام حسین منعطف گردانید امام حسین بر و آفرین
فرمود که می بینم مجروح شده برو بخیمه و زخمهای خود را ببند و زمانی بیاسای عون
ای برادر بزرگوار بر دان جدت محمد مختار علیه الصلوات الملک الجبار که مرا از حرب باز نه
که از تشنگی بهلاکت نزدیکم و می بینم که ساقی کوثر جامی پر از شراب بهشت در دست دارد
بمن اشارت می کند و من زودتر می خواهم که خود را از تشنگی برهانم و بعد در فنق طریق شهادت
قافله سالار کاروان سعادتست جگر تشنه خود را بآب زلال فردوس رسانم پس امام حسین فر
مود که اسب او هم را که حضرت امیر در حال حیات بتو حواله کرده بود بفرمای تا زین کنند و بر
پهلوان نکرپتی برافگنند و سوار شو عون بفرمود تا آن مرکب را نگاه داده بیاوردند و سوار
زره داودی پوشید و پیراهن سفید مصقول بر بالای زره در برافگند و تیغ
حمایل کرده و نیزه رمح کردار بدست گرفته روی بمیدان نهاد از زبان زمان این صدا
گاه درافتاد **بیت** چه آفتست که باز این سوار میتازد ٭ کدام سرو ز بالای زین برون آمد

صالح بن سیار را که چشم بروی افتاد بلرزه در آمد و کینه دیرینه او سمت تجدید یافت و سبب عداوت
او آن بود که در زمان خلافت مرتضی علی او را مست بحکمه علیه الیشان آوردند و امیر پسر خود عون را
گفت که او را بستاد و تازیانه بزن تا از حق سبحانه مزد یابی عون او را بحسب شرع و بحکم پدر هشتاد
تازیانه زده بود و کینه آن در سینه او مخفی مانده تا درین وقت که عون بمیدان آمد صالح بد طالع
انجام بانتقام آن صورت تیغ از نیام کشیده و زبان بفحش و دشنام گشاده بر عون از کلمات
سفاهت آمیز او خشم گرفته بیک طعن نیزه از اسپش درگردانید برادرش بدر بن سیار برادر را بدان
خواری افتاده دید بکینه او بر عون حمله کرد و در برابرش آمده خواست که زبان بفحش بگشاید که عون
او را مجال نداد و نیزه بر دهنش زد که سر سنان از قفاش نمودار شد عاقبت هزار سوار از میمنه و هزار
از میسره بچپ و راست وی در آمدند و طعن و ضرب بروی روان کردند و آن سوار نامدار و نقد
صاحب ذو الفقار با ایشان نیزه در آمد و بر هر سو که حمله می کرد دمار از سوار و پیاده بر می آورد
تا زخم بسیار بروی زدند و بطعن نیزه خالد بن طلحه از مرکب درافتاد و گفت بسم الله وبالله
وعلی ملة رسول الله صلی الله علیه وسلم یا بن رسول الله بهوای تو در معرکه دنیا
آمدیم و در وفای تو بمیدان آخرت رفتیم **بیت** گر سرم خاک رفت بر در تو ❊ باد جانا سعادت
سر تو ❊ آنگه برادر دیگر که جعفر بن علی گفتندی از غم برادران سراسیمه گشته باجازت امام حسین روی
بمیدان نهاد و داد مردانگی وجرأت و فرزانگی بداد و اندک زمانی را از همان شربتی که برادران
عزیزش نوشیده بودند جرعه بچشید و بیک چشم زدن در مقعد صدق بدیشان رسید عبدالله
بن علی با دیده گریان و سینه بریان پیش شاهزاده دو جهان آمد و بزبان حال می گفت **بیت**
ای عمت اصل شادمانیها ❊ وصل تو اصل کامرانیها ❊ می روم کوههای غم بر دل ❊ می برو از درت
گرانیها ❊ ای برادر طاقتم از فراق برادران طاق شده و تنم در میدان هجران پایمال خیل فراق
گشته شرف اجازتم بار زانی دار امام حسین او را دستوری داد و عبدالله روی بمصاف جای
نهاد و بعد از آنکه صد و هفتاد کس را در مهلکه فوات افگنده بود در زخم هانی بن ثو ... می از مرکب

افتاده توجه بدرجات جنات نمود بیت نجات یافت ازین وامهای رنج رعنا و نزول دیگر ازجنت المأوا ۞ اما عباس بن علی علمدار امام حسین بود چون احوال برادران بدین منوال مشاهد نمود سیل خون از دیده محنت دیده بگشود و می گفت بیت کایا برادران و عزیزان جدا شدند ۞ در دشت کربلا همه از هم جدا شدند ۞ پس علم برداشته پیش امام حسین آورد و بالای مبارکش برپای کرد وگفت ای برادر علمداری ما بقیامت افتاد عنایتی نمای و اجازتی فرمای امام حسین بگریست وگفت ای برادر نشانه لشکر من تو بودی چنین که تو بروی جمعیتها بتفرقه مبدل برود عباس گفت ای ابن رسول خدای جان من فدای تو باد دلم از دنیا بتنگ آمده و آینه سینه غبار اغیار زنگ گرفته می خواهم که داد خویش ازین ستمکاران بستانم و بتیغ انتقام بعضی را ازین میان کوفه و بدکاران شام بی جان گردانم امام حسین فرمود که چون مراد تو این است باید که بمیدان روی و اول برین قوم حجت گیری و آنچه گویم باایشان بازگوئی واگر نشنوند پس ازان آغاز حرب پس کلمه چند با او بگفت و اجازت داد عباس سوار نامدار شجاعی بغایت عالیمقدار بود و قوت از حیدر کرار میراث داشت و پیوسته در معارک مقاتله رایت نصرت برمی افراشت زین محمل بر مرکبی تیزپای آهن خای رعد صدای برق نمای سوار شده با تیغ مصری و سپر کی و خود می روی بمیدان نهاد بیت برقی گرفته درکف وابروی پیش رمی ۞ ماهی نهاده بر برو چرخی بزیر ران ۞ روی هوا از تراکم غبار چون شب تار گردانید و صحن زمین را از ظهر پدر جولان آن عرصه گلستان منور و مزین ساخت و چون بمیان جنگ جای رسید عنان مرکب بازکشید ای قوم این سید مهرو و این فرزند دلبند پیغامبر صلی الله علیه وسلم می گوید که برادران ایشان و یاران و هواداران مرا کشتید و خون پاک چندین بزرگان دین از صحابه و تابعین رضوان الله علیهم اجمعین برخاک هلاک ریختید اکنون ما را چندان آب دهید که اطفال و عورات و تشنگی ایشان کمتر شود و مرا بگذارید که تا برخیزم و با باقی اطفال که مانده اند برگرفته و یا بر بلاد هند روم و جزیره عرب و ولایت حجاز یا شام گذارم شرط می کنم که من فردای قیامت

بر شما خصمی نکنم و فعل شما را بخدا حواله نمایم تا او هرچه خواهد کند چون عباس این پیغام جگرسوز ادا کرد غلغله
سپاه پسر زیاد برآمد جمعی خاموش شدند و قومی دشنام آغاز کردند و بعضی پشیمانی می خوردند و
گروهی زار زار میگریستند اما شمر ذی الجوشن وشبث ربعی وحجر بن الابجار هر سه پیش آمدند و گفتند ای
پسر ابوتراب با برادرت بگوی که اگر همه روی زمین آب فروگیرد و در تصرف ما باشد یکقطره ازان
نشمانید هیم مگر وقتی که برین بدبیعت کنید و مطیع و منقاد پسر زیاد شوید عباس پریشان گشته باز گشت
و نزدیک امام حسین آمد و آنچه شنوده بود باز ده عرض رسانید امام حسینؑ سر مبارک در پیش افگند
آب در دیده بگردانید که ناگاه از خیمه فریاد و فغان برآمد و صدای العطش العطش بمحیط
آسمان رسید عباس خروش و زاری اهل بیت شنیده بی طاقت شد و مشک و دو مطهره برگرفته نیزه
در ربود و روی بآب فرات نهاد و گفت می روم تاآبی بروی کار باز آرم یا در دریای خون
غرقه گشته از تشنه بودن و تشنه دیدن و افغان تشنگان شنیدن باز رهم رباعی
در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن ۞ یا غرقه شدن یا گهری آوردن ۞ این کار مخاطره است خواهم کردن ۞
یا روی بدین سرخ کنم یا گردن ۞ راوی گوید چهار هزار مرد برآب فرات موکل بودند دو هزار پیاده
و دو هزار سوار چون عباس روی بلب آب نهاد این چهار هزار کس سر راه بروی گرفتند عباس
گفت ای قوم شما مسلمانید یا کافر گفتند ما مسلمانیم عباس فرمود که در مسلمانی کجا روا باشد که
سگ و خوک و دد و دام و چرنده و پرنده همه ازین آب می خورند و شما فرزندان مصطفی صلی
علیه وسلم و جگرگوشگان فاطمهٔ زهرا را محروم می سازید و ازین آب منع می کنید از تشنگی قیامت
اندیشه نمی نمائید و از خجالت و ندامت آن روز یاد نمی آرید و حالا تشما اوقات برلب فرات می گذرد
از حال تشنگان صحرای کربلا خبر ندارید بیت تراکه بود روان باشد زحال ما چه تفاوت ۞ تو سوز
چه دانی که برکنار فراتی ۞ چون نگهبانان فرات این کلمات بشنیدند پانصد پیاده پیش آمده
بر عباس حمله کردند عباس سپر در روی کشیده و نیزه برگوش اسپ نهاده بر ایشان حمله کرد و
هشتاد کس را از پای در آورد و باقی همه را برگردانده و متفرق ساخت تا رسیدن سواران

اسپ خود را در آب افکند درین محل سواران در رسیده آهنگ حرب کردند عباس بانگ بر مرکب زده از آب آمد رجز خوانان بر ایشان حمله کرد و از ترجمه رجز او این ابیات مشهور است **غزل** اسم علی است شیر غازی ٭ از بیشه حسن و حجازی ٭ آورده بزیر ران و در دست ٭ آب یمنی و باد تازی ٭ سری بازم مگر که یابم ٭ نزدیک خدای سرفرازی ٭ بر آل نبی سپه کشیدن ٭ کاری است که نیست ربازی ٭ غافل مشوید از آنکه نبود ٭ بیهوده سخن بدین درازی ٭ دشمنان از خوف نیزه و بیم شمشیر او در رمیدند دیگر باره اسپ در آب راند بار دیگر هزار سوار بر او حمله آوردند عباس نیزه در آب فکند و تیغ برکشید و از آب بیرون راند حمله کرد و به سوی که روی آوردی مردم بر رمیدندی تا وقتی آب از ایشان بستد پس فرود آمد و مشک پر آب کرده خواست که آب خورد و آخر از تشنگی امام حسین و زنان و کودکان اهل بیت یاد کرد و آب ناچشیده سوار شد و مشک در دوش راست کشید سوار و پیاده سر راه بروی گرفتند و او با ایشان حرب در پیوست ناگاه نوفل ابن ازرق خود را بعباس رسانید و او با دیگری مشغول بود آن مدبر حربه حواله عباس کرد و دست راستش از تن جدا شد عباس اینجا رجزی می خواند که یک بیتش این است **شعر** ٭

والله لو قطعتم یمینی ٭ لاحمین صابرا عن دینی ٭ و ترجمه رجز این است **نظم** اگر کاست دشمن ز من دست راست ٭ ز دین در ز مردم چیزی نکاست ٭ زنم تیغ و نندیشم از هیچ ٭ که بی آب برگشتن از من خطاست ٭ اگر آب یابم دگر نه کنون ٭ سر اندر سر آب کردن رواست ٭ پس عباس از روی مردانگی مشک در دوش چپ کشید دست چپش نیز بینداختند آب بدندان در دوش کشید و بر کاب دشمن را از پهلوی خود دور می کرد ناگاه تیری بر مشک و سوراخ شده آبها بریخت زبان حال عباس میگفت آیا چه حکمت است که آبی بحلق ما تشنگان نرسد و منادی غیبی ندا می کرد که شربتهای بهشت برای شما آماده کرده اند حیف باشد که لب تر کنید **نظم** آب بشور جهان تر مکن لب همت ٭ که شربت تو مهیاست از شراب طهور ٭ بیت فنا دل منه که جای دگر ٭ برای عشرت تو برکشیده اند قصور ٭ پس عباس از آن

دو زخم منکر از اسپ در افتاد و گفت یا اخاه ادرک اخاک ای برادر برادرت را دریاب آواز او بگوش امام حسین رسید و دانست که بنزدیک جد و پدر رفته است آهی از امام حسین برآمد که زمین کربلا از هیبت آن بلرزه در آمد. **قطعه** پیر گردون زین مصیبت جامهٔ جان چاک زد ٭ خسرو انجم کلاه خسروی بر خاک زد ٭ قامت گردون دوتا و چهرهٔ مه شد سیاه ٭ برق این آتش مگر بر قبهٔ افلاک زد ٭ در بیشتر تواریخ مذکورست که امام حسین بعد از شهادت عباس فرمود که الآن انکسر ظهری یعنی این زمان پشت من بشکست و قلت حیلتی و اندک شد چارهٔ من **بیت** برفت آن ماه و من بیچاره گشتم ٭ ز کوی خوشدلی آواره گشتم ٭ راوی گوید که محمد انس در پیش شاهزاده ایستاده بود چون آواز عباس شنید و گریه امام حسین مظلوم بدید پیاده روی بدان موضع نهاد که عباس افتاده بود چون بآنجا رسید او را دید میان خاک و خون جان داده و از زندان فنا روی بگلستان بقا آورده و خود را بر روی او انداخت و شیون در گرفت جمعی سوار و پیاده آنجا بودند یکبار بروی حمله کردند و ذره ذره گوشت اعضای او را به سر های نیزه **مصرع** او هم بشهیدان دگر ملحق شد ٭ پس امام حسین ماند و سه پسر او علی اکبر و علی زین العابدین و علی اصغر و گویند او عبد الله نام داشت و بجهت آن کنیت امام حسین ابا عبد الله مقرر شده اما چون امام حسین دید که از یاران و برادران و خویشان کسی نماند سلاح بر خود راست کرد و خواست که بمیدان رود علی اکبر چون پدر را دید که قصد میدان دارد فراز آمد و در دست و پای وی افتاد و گفت ای پدر رحم کن مباد که من یکروز و یک ساعت بی تو در جهان باشم روا مدار میان ظالمان بگذاری چندان حرب خود را در توقف دار که من جان در قدمت ببازم و دل پر خون خود را از غصه این دونان بپردازم حرم امام حسین و خواهران و دختران از خیمها بیرون دویده و در دست و پای علی اکبر افتادند و در منع کردن او از محاربه داد مبالغه بدادند امام حسین نیز اجازت نمی فرمود و علی اکبر زاری و تضرع می نمود و سوگندهای عظیم بر پدر

وقطرات اشک از چشمه چشم می کشاد پس امام حسین از بسیاری ناله وزاری او بدست
رک خود سلاح در وی پوشانید وزره وجوشن بروی راست کرد وکمر ادیم کر از ان حضرت
بود بر میان او بست ومغفر فولادی مرزوبر فرق مبارکش نهاد وبر اسپ عقابش سوار
برداشید ما در وخواهرانش از رکاب وعنانش درآویختند وبجای آب خون از دیدها میریختند امام حسین
فرمود کردست از وی بدارید که عزیمت سفر آخرت دارد **بیت** آن مه بجانب سفر آهنگ میکند
او دوشت بر دل ما تنگ می کند ؛ پس علی اکبر ایشان را وداع کرده روی بمصاف جای آورد
واو جوانی بود هژده ساله با روی چون آفتاب وگیسوی چون مشک ناب واز روی خلق وخلق
اشبیه تر از وی برسول خدای صلی الله علیه وسلم کس نبود وچون بمیدان رسید ساحت آن معرکه از شعاع
رخسار وی منور شد لشکر عمر سعد در جمال وی متحیر مانده از وی پرسیدند که این کیست که تو
ما را بحرب وی آورده **رباعی** این کیست سوار که بالای دل ودین است وصد خانه
برانداخته در خانه زین است ؛ ماهی است درخشنده چو بر پشت سمند است ؛ سرویست
خرامنده چو بر روی زمین است ؛ چون عمر سعد درنگریست واو را بر اسپ عقاب سوار دید گفت
این پسر بزرگ حسین است که در شکل وشمایل بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم می ماند ودر روایتی
آمده است که هرگاه شوق لقای سید عالم صلی الله علیه وسلم بر اهل مدینه غالب شدی بیامدندی ودر روی
علی اکبر نظر کردندی وچون شوق استماع کلام سید انام علیه الصلوة والسلام بر ایشان غلبه کردی
سخن شکر نثار شاهزاده شنودندی جوانی با قامت چون سرو روان وطلعتی افروخته تر از
ارغوان اسب را در عرصه میدان بجولان درآورده می گفت **شعر** انا علی بن حسین بن علی
نحن وبیت الله اولی بالنبی ؛ الی آخر بیت رجزیست که شاهزاده میخواند وداغ حسب و
شرف نسب خود خبر می داد وابو المؤید آورده که علی اکبر بمعرکه مبارزت جلوه کنان درآمد و
حلقه گیسوی مشکین بر روی رنگین افگنده وآن شاهزاده چهار گیسوی بافته تافته بجعد معنبر مسلسل
مسطر داشته که دو از پیش ودو از پس می انداخته وزبان روزگار در وصف آن شهسوار

بدین ابیات نغمه می پرداخته **رباعی** خسروا مشتری غلام تو باد * توسن چرخ در لگام تو باد * سبز خنگ فلک مسخر تست * ابلق روزگار رام تو باد * شاهزاده رجزی در مناقب خود و اهل بیت خود میخوانده که ترجمه بعضی از ان در منظومات نور الائمه خوارزمی برین منوال است **نظم**

منم علی حسین علی که خسرو مهر * فراز تخت فلک کمترین غلام منست * من از نژاد شهی ام که قدار ... که خطبه شرف سرمدی بنام منست * عنان زمعرکه خصم برنخواهم تافت چرا که توسن تند سپهر رام منست *

راوی گوید که هرچند علی اکبر مبارز طلبید کسی در برابر او نیامد شاهزاده خود را بر لشکر خصم زده شور در میمنه و میسره و قلب و جناح آن سپاه افگند و چندان مقاتله کرد که آن گروه انبوه از حرب او بستوه آمدند پس مراجعت نموده پیش پدر آمد و گفت **وا ابتاه** ای پدر بزرگوار **ذبحنی العطش** مرا می کشد هلاک میکرداند تشنگی **واثقلنی الحدید** وگران می سازد و در رنج می افگند مرا آهن سلاح **فهل الی شربة ماء من سبیل** آیا بشربتی از آب هیچ راه توان برد و برای حصول مقداری از ان هیچ چاره توان کرد حقا که اگر قطره آب بحلق من رسیدی و مار ازین قوم برآوردمی امام حسین ع او را پیش طلبید و خاک از لب و دهان او پاک کرده انگشتری رسول خدای صلی الله علیه وسلم در دهان وی نهاد تا بمکید و اندکی تشنگی وی تسکین یافت دیگر باره روی بمیدان آورده و رجزی در صورت حال خود ادا کرد که ابو المفاخر ترجمه آن آورده که **غزل** ساقی کوثر آب میخواهد * میر مجلس شراب میخواهد * بچه شیر بیشه دربطحا * راه آب از گلاب میخواهد * کیست انگور فرط بی نمکی * دل زهرا کباب میخواهد * گیسوان سپید بیضه حیدر * کیست کز خون خضاب میخواهد * مومنان در بهشت و منکرها سوی دوزخ شتاب میخواهد

درین نوبت که شاهزاده مبارز طلبید عمر سعد طارق بن شیث را گفت برو و کار پسر حسین بساز تا من حکومت رقه و موصل از یزید بیار برای تو بستانم طارق گفت می ترسم که فرزند رسول را بکشم و تو برین وعده وفا نکنی عمر سعد سوگند خورد که ازین قول برنگردم و اینک انگشتری من بستان و نگاهدار طارق انگشتری عمر سعد را در انگشت کرد و بآرزوی حکومت رقه و موصل روی بحرب علی ا

تم بمیدان آمده نیزه حواله علی اکبر کرد علی اکبر نیزه او را رد کرده درآمد و نیزه بر سینه وی زده
مقطار دو وجب سنان از پشتش بیرون آمد و طارق از اسپ درگردید علی اکبر مرکب عقاب را
برو راند تا همه اعضای او بسم مرکب ریزه ریزه گشت پسر او عمر طارق بیرون آمد بقتل رسید
دیگری طلحه بن طارق از غم پدر و برادر بسوخت و مرکب برانگیخته چون شعله آتش خود را بشاهزاده
رسانید و فی الحال روی گریبانش گرفته بطرف خود کشید تا از مرکبش در افگند علی اکبر دست
فراز برد و گردن او بگرفت و چنان بر پیچید که خورد بشکست و از زینش در ربوده بر زمین زد و غریو
لشکر برآمد نزدیک بود که مردم از هول و هیبت و شور و شوکت شاهزاده متفرق شوند عمر سعد
بسید و مصراع بن غالب را فرمود که برو و این جوان هاشمی را دفع کن مصراع در برابر آمده گرما گرم
برو نیزه حمله کرد علی اکبر شجاعت از جد و پدر خود میراث داشت نعره زد چنانچه همه سپاه از هول
لرزا و بلرزیدند و بمصراع درآمد و به تیغ نیزه او را قلم کرد و مصراع خواست که شمشیر برکشد که علی اکبر خدا را
یاد کرد و برسول صلوات فرستاد و تیغی زدش بر سر چنانچه تا بروی زین بدو نیم شد و دو یار و از مرکب
درافتاد سپاه در خروش و ابن سعد محکم بن طفیل را با ابن نوفل طلبید و هر یکی را هزار سوار داده
ب علی اکبر فرستاد و ایشان از گرم راه بر علی اکبر حمله کردند شاهزاده بیک حمله آن دو هزار سوار
را برداشته تا بقلب لشکر بدوانید مانند شیر گرسنه که در رمه افتد میزد و میکشت تا شور
در لشکریان افتاد پس بازگشته پیش پدر آمد و فریاد العطش برآورد امام حسین فرمود که ای
جان پدر غم مخور که دمبدم از حوض کوثر سیراب خواهی شد علی اکبر بدین مژده دل شاد گشته بازگردید
و از لشکر اشرار از یمین و یسار برو حمله کردند و زخم بسیار بر وی واقع شد آخر بطعن نیزه ابن
نمیر و گویند بضرب تیغ منقذ بن مره عبدی از مرکب درافتاد و نعره زد که ای پدر این از پای
درآمده را دریاب و دستگیر **نظم** برگذار چو خاکم فتاده هان ای بخت ؛ بدین طرف
ستان نازنین سوار مرا ؛ نمی برم ز غم این بار جان برای خدا ؛ خبر برید ز من یار غمگسار مرا ؛ آواز
بگوش امام حسین رسیده درتاخت و او را از میان صد ربوده بدر خیمه آورد و از مرکب فرود آورد

سرش در کنار گرفت و گفت ای فرزند ارجمند و ای آرام دل دردمند با ما در دیده سخنی بگوی علی اکبر دیده باز کرد و سر خود بر کنار پدر دید و خروش مادر و خواهران شنید گفت یا ابتاه می بینم در های آسمان گشاده است و حوران جامهای شربت بر دست نهاده مرا اشارت می کنند که بیا این کلمه بگفت و ودیعت روح باز سپرد خروش از حرم امام حسین و خواهران و دختر انش بر آمد و امام حسین نیز می گریست و می گفت ای فرزند خود را در آن جهان بدیدی و بنزدیک جد خود رسیدی شربتهای نوشین بنوشیدی و خلعتهای بهشت بپوشیدی ما را در میان اعادی بگذاشتی و خود راه جنات عدن مفتحة لهم الابواب برداشتی **نظم**

ای عزیز پدر کجا رفتی ۔ وز کنار پدر چرا رفتی ۔ برنخورده ز بوستان حیات ۔ سوی کاشانهٔ بقا رفتی ۔ نه گزین کلبهٔ فناستی ۔ لب پر پرده بقا رفتی ۔ مصطفی جد تست می دانم ۔ که بنزدیک مصطفی رفتی ۔ فرع زهرا و مرتضی بودی ۔ سوی زهرا و مرتضی رفتی ۔ شهربانو گفت دریغ از آن نهال چمن شادمانی که طراوت نو بهار جوانی او بصدمت باد خزان اجل پژمرده شد و افسوس از آن جمال زیبا که هنوز از حلوات حیات چاشنی ذوق نیافته چون غنچه از شوکت خار فنا و فوات در پرده شد **بیت** ماه نو را چه اتفاق افتاد ۔ که چنین زود در محاق افتاد

و در روایتی دیگر آمده است که در آن محل که علی اکبر بر تمام لشکر حمله کرد او را در میان گرفتند شاهزاده از نظر پدر غایب شد امام حسین از عقب وی در آمد تا تفحص احوال وی کند و نعره می زد که یا علی یا علی ناگاه آواز علی اکبر بر آمد که یا ابتاه ادرکنی ای پدر مرا دریاب امام مرکب از آنجانب راند و گفت یا علی از طرف دیگر نعره بر آمد که ادرکنی یا ابتاه دریاب مرا ای پدر را امام حسین از عقب آواز رفت و او را ندید باز آواز داد که یا علی جواب نیامد و سبب آن بود که منقذ بن نعمان زخمی بر فرق او زده بود و بدان نزدیک شده که شاهزاده از مرکب در افتد خود را مردی نگاه داشته و یال اسپ را گرفته عنان را با گذاشته اسپ او را بجایی بیرون برد که بجانب لشکرگاه امام حسین بود و چون قدری راه برفت علی اکبر از اسپ در افتاد و

بجانب میدان نهاد تا چون امام حسین نعره زد و جواب نشنید بیطاقت شده صف لشکر را از هم درید
اکبر را ندید و در صحن میدان نگاه کرد او را کشته نیافت قضا را مرکب امام حسین از حوالی لشکرگاه عمر سعد
می بجانب بادیه نهاد هر چند امام حسین عنان او باز کشید اسپ تمکین نکرد تا بمقداری راه از میدان
قتل و معرکه جدال دور شد یا علی یا علی نعره می زد و در آرزوی فرزند دلپسند بدیده آب از دیده محنت
دیده می بارید و بزبان حال می گفت **بیت** ز فرقت تو دلی دارم و هزاران درد ز هجر تو نفسی دارم
هزاران آه ای فرزند دلبند تو کجائی و چراغ نازنین خود به پدر سوخته جگر نمی نمائی ای پسر از
بهر خدا ای دشمن دلی ریشم پدر در دست آخر ز آتش دل مرا تا که هجران در خورد هست **بیت**
و از آزار این سنگین دلان تا زار بودم گشتم اکنون نا زنده و در اثنای این حال نظر
امام حسین بر مرکب علی اکبر افتاد و علی را ندید خواست که اسپ را نگاه دارد اسپ رو به بادیه نهاد و امام حسین
علی اسپ را بر دو رشته میرفت تا بموضعی رسید که اسپ ایستاده بود نگاه کرد علی اکبر را دید افتاده بود
و چون مرغ نیم بسمل می طپید و بخون خود در میان خاک و خون می غلطید امام حسین فی الحال پیاده شد
و پیش او نشست و دست بر پیشانی او نهاد و علی اکبر چشم باز کرد جمال با کمال پدر را دید گفت
**یا ابتاه** می بینی امام حسین گفت چه چیز را بینم گفت لم ادر می بینم که جدم حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم و قدح از شربت بهشت بر دست دارد و بجانب من می بیند که بنوش من نوشیدم بر دو
قدح بمن داده که بعد از این تشنه ام نمی شود یکی ازین لول یک قدح خوش کرد آن دیگر برای پدرت
اماده کرده ام که او نیز با ب تشنه و دل خسته نزد من خواهد آمد این بگفت و نقد جان بجانان تسلیم
، امام حسین او را بر اسپ عقاب بسته تا در خیمه آورد و ماد و خواهرانش بخروش و زاری در گرفتند
برای وی مرثیها می خواندند چنانچه قبل ازین سمت ذکر یافت دریغا که هلال لوکن آسمان ولایت
از افق امامت و هدایت طلوع یافته بود و بمدارج معارج کمال بدریت مرتقی و مشتعل ناگشته
به غروب و نقاب افول محتجب و مختفی گشت و نهال طوبی مثال بوستان کرامت که بر کنار جویبار
ت و شهادت نشو و نما پذیرفته بود پیش از اظهار از هار فضایل و اثمار معالی بصرصر اجل از پای

سرش در کنار گرفت و گفت ای فرزند ارجمند وای آرام دل دردمند با مادر و پدر سخنی بگوی علی اکبر دیده باز کرد و سر خود برکنار پدر دید و خروش مادر و خواهران شنید گفت **یا ابتاه** می بینم که درهای آسمان گشاده است و حوران جامهای شربت بر دست نهاده مرا اشارت می کنند که بیا این کلمه بگفت و ودیعت روح باز سپرد خروش از حرم امام حسین و خواهران و دختر الشن برآمد و امام حسین نیز می گریست و می گفت ای فرزند خود را در ان جهان بدیدی و بنزدیک جد خود رسیدی شربتهای نوشین بنوشیدی و خلعتهای بهشت بپوشیدی ما را در میان اعادی بگذاشتی و خود راه **جنات عدن مفتحة لهم الابواب** برداشتی **نظم**

ای عزیز پدر کجا رفتی * دز کنار پدر چرا رفتی * برخورده ز بوستان حیات * سوی کاشانهٔ بقا رفتی * نه کزین کلبهٔ فنا ستی * لبسار پرده بقا رفتی * مصطفی جد تست می دانم * که بنزدیک مصطفی رفتی * فرع زهرا و مرتضی بودی * سوی زهرا و مرتضی رفتی * شهربانو گفت دریغ از ان نهال چمن شادمانی که طراوت نوبهار جوانی او بصدمت باد خزان اجل پژمرده شد و افسوس از ان جمال زیبا که هنوز از حلوات حیات چاشنی ذوق نیافته چون غنچه از شوکت خار فنا و فوات در پرده شد * **بیت** ماه نو را چه اتفاق افتاد * که چنین زود در محاق افتاد *

و در روایتی دیگر آمده است که دران محل که علی اکبر بر تمام لشکر حمله کرد او را در میان گرفتند شاهزاده از نظر پدر غایب شد امام حسین از عقب وی در آمد تا تفحص احوال وی کند و نعره می زد که یا علی یا علی ناگاه آواز علی اکبر برآمد که **یا ابتاه ادرکنی** ای پدر مرا دریاب امام حسین مرکب از انجانب راند و گفت یا علی از طرف دیگر نعره برآمد که ادرکنی **یا ابتاه** دریاب مرا پدر امام حسین از عقب آواز رفت و او را ندید باز آواز داد که یا علی جواب نیامد و سبب آن بود که منقذ بن نعمان زخمی بر فرق او زده بود و بدان نزدیک شده که شاهزاده از مرکب درافتد خود را بروی نگاه داشته و یال اسپ را گرفته عنان را باو گذاشته اسپ او را بجائی بیرون برد که بجانب لشکرگاه امام حسین بود و چون نه ندری راه برفت علی اکبر از اسپ درافتاده

روی بجانب میدان نهاد اما چون امام حسین نعره زد و جواب نشنید بطاقت شده صف لشکر را از هم بدرید علی اکبر را ندید و صحن میدان نگاه کرد او را کشته نیز نیافت قضا را مرکب امام حسین از حوالی لشکرگاه عمر سعد روی بجانب بادیه نهاد و هرچند امام حسین عنان او باز کشید اسپ تمکین نکرد تا مقداری راه از میدان قتال و معرکه جدال دور شد یا علی یا علی نعره می زد و در آرزوی فرزند پسندیده آب از دیده محنت دیده می بارید و بزبان حال می گفت **بیت** ز فرقت تو دلی دارم و هزاران درد ز هجر تو نفسی دارم و هزاران آه ای فرزند دلبند تو کجائی و چرا رخ نازنین خود به پدر سوخته جگر نمی نمائی ای پسر از جفای دشمن دلی ریشم و درد دوست آزرده ریش دل مرا نمک هجران در خور دوست **بیت** من خود از آزار این سنگین دلان بیزار بودم گشتم اکنون زار تر از دوستان این حال القصه امام حسین بر مرکب علی اکبر افتاد و علی را ندید خواست که اسپ را نگه دارد اسپ رو به بادیه نهاد امام حسین پی اسپ را گرفته میرفت تا بموضعی رسید که اسپ ایستاده بود نگاه کرد علی اکبر را دید افتاده بود و چون مرغ نیم بسمل می طپید و بیخود در میان خاک و خون می غلطید امام حسین فی الحال پیاده شد و پیش او بنشست و دست بر پیشانی او نهاد علی اکبر چشم باز کرد و جمال با کمال پدر را دید گفت **یا ابتاه** می بینی امام حسین گفت چه چیز را بینم گفت بدان ای پدر در نگر و ببین که جدم حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم و قدح از شربت بهشت بر دست دارد و مرا پیش می خواند که بنوش و تشنگیم برد و قدح بمن داده که بغایت تشنه ام می فرماید که ای علی تو این یک قدح بنوش که آن دیگر را برای پدرت آماده کرده ام که او نیز با سبب تشنه دل خسته بنزد من خواهد آمد این بگفت و نقد جان بجانان تسلیم کرد امام حسین او را بر اسپ عقاب بسته تا در خیمه آورد مادر و خواهر ان نغمه خروش و زاری در گرفتند و برای وی مرثیها می خواندند چنانچه قبل ازین سمت ذکر یافت دریغا که هلال نو گستر آسمان ولایت که از افق امامت و هدایت طلوع یافته بود هنوز بمدارج معارج کمال بدر یت ترقی و مشتعل ناگشته بحجاب غروب و نقاب افول محتجب و مختفی گشت و نهال طوبی مثال بوستان کرامت که بر کنار جویبار فتوت و شهادت نشو و نما پذیرفته بود هنوز از اظهار ازهار فضایل و اثمار معالی بصرصر اجل از پای

درآمد بیت تا دامن آن تازه گل از دست برون شد ؛ چون غنچه دلم ته بته آغشته بخون شد ؛
سوزش این درد را غمزده داند که بواقعه غم اندوز فرزندی دلبندی سوخته باشد و مزارشش این زخم را
مصیبت رسیده شناسد که بحادثه جگرسوزی مفارقت دلبندی ارجمندی مبتلا گشته بود بیت
هلاک جان من آن پیر داند ؛ که روزی از جوانی دور ماندست ؛ القصه چون امام حسین دید که از
هیچ طرف یاری و مددگاری روی نمی نماید و از هیچ جانب آواز غمگساری و هواداری نمی آید مخدرات
حجرات عصمت و طهارت خروش برآورده اند و فغان و شیون آغاز کرده فرمود کای پردگیان حرم نبوت
وای پرورش یافتگان و تتق عفت و فتوت خاموش باشید تا دشمنان شماتت نکنند و صبر و شکیبائی را
شعار و دثار خود سازید که در بلا جزع کردن موجب محرومی از ثواب است و ثواب صابران نزدیک حق سبحانه
و تعالی برون از سر حد حساب زبان نیاز زواق زدگان اهل بیت فحوای این سخن را ادا می کرد فرد
دل ندارد طاقت بار فراق ؛ این دل است ای شاه سنگ خاره نیست ؛ و ناطقه حال شاهزاده در
جواب می فرمود که راست می گویند فرد صبر کردن در فراق چون منی ؛ سخت دشوارست لیکن چاره نیست
پس دختر خود سکینه را بنواخت و خواهران را گفت سکینه من امروز یتیم خواهد شد زنهار که بعد از من بانگ
برو نزنید و با او بی التفاتی نکنید که دل یتیمان نازک باشد و پس از واقعه من موی برهنه نکنید و طپانچه
بر چهره نزنید و روی و سینه نخراشید و جامه چاک نسازید که آنها عادت اهل جاهلیت است اما از گریه
منع نمی کنم که شما غریبان و بی کسانید مظلوم و بیچاره شده و محروم و آواره گشته و با این همه مصیبت
من مبتلا خواهید شد و بشهادت من سراسیمه و شیدا خواهید گشت و درین محل زینب و ام کلثوم و
شهر بانو و سکینه بی طاقت شده گریه آغاز کردند بر وجهی که صومعه داران آسمان از آه و ناله ایشان
بفریاد آمدند امام حسین همه ایشان را تسلی داد و بر مرکب سوار شده خواست که بمیدان رود ناگاه
خروش عظیم و غلغله بزرگ از خیمه بسمع مبارک وی رسید از سبب آن پرسید گفتند ای سید
و سرور زمانه ستمگر بر ما خواری می کند و علی اصغر از تشنگی زاری می کند شیر در پستان مادرش خشک شد
و آن طفل شیرخواره بهلاکت نزدیک گشته امام حسین فرمود که او را به نزدیک من آرید زینب او را

برداشته پیش امام حسین آورد و امام مظلوم او را فرا ستده و پیش قربوس زین گرفت و نزدیک صف سپاه مخالفان رفته بر روی دست آورده آواز داد که ای قوم اگر بزعم شما من گناه کرده ام این طفل باری هیچ گناه ندارد وی را یک جرعه آب دهید که از غایت تشنگی شیر در پستان مادرش نمانده آن جفاکاران سنگین دل گفتند ما محال است که بی حکم یزید یک قطره آب بتو و فرزندان تو دهیم د نامردی از قبیله ازد که او را حرمله بن کاهل گفتندی تیری در کشید و بسوی امام حسین انداخت آن تیر بر حلق علی اصغر آمده گذاره کرده در بازوی امام حسین نشست امام حسین آن تیر را از حلق آن معصوم زاده بی نظیر بیرون کشید و خونی که از حلق او می رفت بدامن پاک می کرد و نمی گذاشت که بر زمین ریزد پس روی بخیمه نهاده مادرش را طلبید و گفت بگیر این طفل شهید را که از حوض کوثرش سیراب گردانیدند شهربانو خروش برآورده و خواتین اهل بیت فغان برکشیدند و امام حسین نیز بر حال آن طفل مظلوم گریه می فرمود **نظم** تا جدا گشتی از کنار پدر :: تیره شد بی تو روزگار پدر :: غمگسار پدر تو بودی و گشت :: بی تو بابا تو غمگسار پدر :: تو برفتی ز پیش من و ز تو :: درد دل ماند یادگار پدر :: و شهربانو در فراق نور دیده مضمون این کلمات بر زبان می راند **رباعی** رفتی و سیر ندیده رخ تو دیده هنوز :: گوش یک نکته ز لبهای تو نشنیده هنوز :: چید دست اجل ای غنچه نورسته ترا :: گل از شاخ امل دست تو ناچیده هنوز :: و ابوالمفاخر گفته **رباعی** ای دل و دیده و روان پدر :: تو خور سند بوده جان پدر :: ای گل سرخ ناشکفته هنوز :: زود رفتی ز بوستان پدر :: راوی گوید که با علی اصغر هفتاد و دو تن بودند که شربت شهادت چشیده رخت زندگانی ابدالملک بقا کشیده و با امام حسین هیچکس نماند غیر از امام زین العابدین و اهل بیت چون شاهزاده خود را تنها دید آه سوزناک از جگر گرم برکشید و از یتیمی فرزندان و غریبی و بیکسی ایشان براندیشید خود را از گریه نتوانست نگاه داشت **غزل** ای دریغا دیده انصاف اگر بینا بدی :: سبط پیغامبر چرا در کربلا تنها بدی :: بر غریبی حسین و درد او بگریستی :: حضرت ختم النبیین گر در آن صحرا بدی :: کی توانستی کشیدن تیغ در رویش کسی ::

گر علی مرتضی با ذوالفقار آنجا بدی ٭ فاطمه از حسرت و اندوه آن تشنگان ٭ جامه بر تن چاک کردی
گرد آن غوغا بدی ٭ گر حسن بودی در آن صحرای پر کرب و بلا ٭ از غم و سوز برادر واله و شیدا بدی ٭
راوی گوید که با حضرت امام حسین از مردان یک امام زین العابدین مانده بود و او نیز بیمار بود و چون
پدر را تنها دید از خیمه بیرون دوید و نیزه برداشت اما از غایت ضعف از پی می کشید و از رنجوری
بدن مبارکش می لرزید با چنین حال روی بمیدان نهاد و چون چشم امام حسین بروی افتاد که بمصاف
جانی می رود در عقبش بتعجیل روان شده گفت الله الله ای پسر باز گرد زیرا که نسل من بتو باقی می ماند و تو
پدر یازده امام خواهی بود و نسل تو تا قیامت منقطع نخواهد گشت و من ترا وصی خود ساخته عورات
اهل حرم را بتو سپردم و امانتی که از جد و پدر مانده بمن رسیده اول قرآن که کلام الهی و مجمع حقایق نامتناهی
است دیگر مصحف فاطمه و جفر ابیض و جفر احمر که علم نامتناهی است و مزامیر داود و باقی علوم که غیر ائمه اهل بیت
دیگران اطلاع نیست بامام زین العابدین تسلیم کرد و وصیت نامه را بدو سپرد و بتقوی
و طلب رضای مولی وصیت کرد و انگشتری با او گفت عیبه سلاح مرا بمادر ع که در خیمه گذشت و
نوبت تا نور الابصار زبان شاهزاده گفته **نظم** اینکه آمد نوبت من الوداع ٭
الوداع ای حضرت من الوداع ٭ دیده ام خواهید چون ابر بهار ٭ گریه کرد از حسرت من الوداع ٭
زود دلهای شما خواهد شدن ٭ سوزناک از فرقت من الوداع ٭ پس قبای خز مصری در پوشید
و عمامه رسول الله صلی الله علیه وسلم بر سر بست و سپر حمزه سید الشهدا در پس پشت افگند و ذوالفقار
شاه ولایت حمایل کرد و بر اسب ذوالجناح سوار شده آهنگ میدان نمود پرده نشینان حجله عصمت
ازلی روان و دوان شده گفتند ای شاه واویلاه ما را بکه می گذاری و این غریبان بی کس را
بکدام کس می سپاری امام حسین گفت باز گردید شما را بخدای سپردم و او وکیل من است در مهمات شما و
**کفی بالله وکیلا** اما چون امام حسین بمیدان رسید نیزه بر زمین استوار کرد و رجزی آغاز فرمود
قریب به بیست بیت و از آن جمله پنج بیت بر سبیل تبرک آورده شد **شعر** **خیرة الله من**
**الخلق ابی ٭ ثم امی و انا ابن الخیرتین ٭ فضة قد خلصت من ذهب**

فَأَنَا الفِضَّةُ وَأَنَا ابْنُ الذَّهَبَيْنِ ❊ فَاطِمَ الزَّهْرَاءُ أُمِّي وَأَبِي ❊ وَارِثُ الرُّسُلِ إِمَامُ الثَّقَلَيْنِ ❊
مَنْ لَهُ جَدٌّ كَجَدِّي فِي الوَرَى ❊ أَوْ كَشَيْخِي فَأَنَا ابْنُ العَالَمَيْنِ ❊ ذَهَبٌ فِي ذَهَبٍ فِي ذَهَبٍ
وَلُجَيْنٌ فِي لُجَيْنٍ فِي لُجَيْنِ ❊ ترجمه مضمون این ابیات از کلام عزیزان آورده می‌شود غزل

جد من خیر الوری فاضلترین انبیاست ❊ آفتاب اوج عزت شمع جمع اصفیاست ❊ منقبتهای پدر گر بر شمارم دور نیست ❊ دُرّ درج لافتی و بدر برج هل اتی است ❊ مادرم خیر النسا فرزند خاص مصطفی بر کمال او گواه ام بضعة منی گواست ❊ و برادر مهتر سبط پیمبر هست شاه دین حسن ❊ آنکه سبط مصطفی و نور چشم مرتضی است ❊ هست عمم جعفر طیار کاندر باغ خلد ❊ دائما پرواز او تا آشیان کبریاست ❊ حمزه سرخیل شهیدان باشدم عم پدر ❊ اینچنین اصل و نسب در جمله عالم کراست ❊ ای ستمکاران سنگین دل که اخلاق شما ❊ بی وفائی و نفاق و حیله و جور و جفاست ❊ جمله فرزندان و خویشان و عزیزان مرا قتل کردید این چه آیین است این طغیان کراست ❊ وین زمان بهر هلاک من کمر بر بسته اید ❊ کشتن من در کدامین مذهب و ملت رواست ❊ تشنه لب رفتند یاران و من از پی میروم ❊ در قیامت حضرت حق حاکم ما و شماست ❊

پس گفت ای قوم بترسید از خدائی که شب و روز آورده و بیافریده و بنده گردانیده روزی دهد و جان ستاند اگر بدین خدای اقرار دارید و برسول محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که جد من است ایمان آورده اید بر من ستم مکنید و بیداد روا مدارید و بیندیشید از آنکه فردا در عرصات قیامت جد و پدر و مادرم بر شما خصمی کنند و شما را از حوض کوثر آب ندهند اینک هفتاد و دو تن از برادران و برادرزادگان و اقربا و یاران و موالیان من کشته اید و حالا قصد جان من دارید اگر برای ملک است سر راه مرا بگذارید تا بروم با جمعی یا ترکستان روم و عیال مرا که از تشنگی جگر ایشان کباب است مقداری آب بچشانید تا من بر شما خصمی نکنم و اگر چنین کنید الحکم لله و رضینا بقضاء الله مردمان شام که این سخن بشنیدند از معرکه برمیدند و کوفیان بگریستند و بنالیدند بحیری بن ربیعه و شیث بن ربعی و شمر ذی الجوشن دیدند که کار از دست رفت و نزدیک شد که لشکر با امرای خود بحرب در آیند در برابر امام حسین درآمده گفتند یا ابن ابی تراب قصه بر خود دراز مکن و این کبر از سر خود بنه و بیا تا ترا پیش امیر یزید بریم تا یزید بیعت

کنی و ازین مهلکه خلاص یابی و الا ترا برین وجه می داریم تا از تشنگی هلاک شوی امام حسین رض سر مبارک در پیش انداخت و عمر سعد چون گریه لشکر و فغان ایشان دید بترسید و از قلب لشکر بیرون تاخت با بر پیادگان زو که مگذارید که پسر ابوتراب دیگر سخن گوید و زود تیرباران کنید یکبار مقدار پانزده هزار کس تیرها بر کمان نهاده از شست رها کردند و قضا را یکی بر آنحضرت و مرکب وی نیامد تیراندازان خجل منفعل گشته بازگشتند و امام حسین بخیمه باز آمد نورالائمه از امام جار الله العلامه نقل می کند که دران وقت که امام حسین رض در کربلا تنها مانده بود **نظم** ورای پرده نشینان و کودک بیمار نماند هیچکس دیگر از تبار حسین ٭ حسین گریه کنان در وداع فرزندان ٭ ستاده لشکر بیحد در ... ستاده بود و می خواست که حمله کند که ناگاه گردی و غباری پدید آمد چنانچه هیچکس هیچکس را نمی دید مقارن این حال شخصی مهیب با شکلی عجیب بر مرکبی نشسته که سر و دستش لبسر و دست اسپ می مانست و پایش شبیه پای شتر پیش امام حسین رض آمده سلام کرد بدین عبارت السّلام علیک و علی جدک و علی ابیک و علی امک امام حسین جواب سلام او باز داد و گفت تو چه کسی ای نیک بخت که درچنین وقتی بر مظلومان بیچاره و غریبان آواره سلام می کنی گفت یا ابن رسول الله من مهتر پریان و مولای سید آخر الزمان و چاکر شاه مردانم مرا زعفر زاهد می گویند و لشکر من درین بیابان ... پدرت وقتی که بچاه بئر العلم درآمده دیوان را بضرب ذوالفقار مسلمان ساخت پدر مرا بر ایشان مرتبه امارت داد و بعد از وفات پدر من همه در فرمان منند دستوری ده تا با لشکر خود بیایم و دمار ازین قوم برآرم **بیت** دوستان را شاد گردانم بتوفیق خدای ٭ وین ستمگاران سرکش را درافگنم ز پای ٭ امام حسین گفت ای زعفر خدایت بنیکوئی مزد دهاد شما را دستور قتل آدمیان نه از آنکه شما جسم لطیفید ایشان شما را نبینید و شما ایشان را ببینید و بکشید این ظلم باشد اما آنکه ملائکه حرب بدر و حنین نزدیک جدم آمده بکفار حرب کردند آن بحکم خدای بود تو باز گرد و بمنزل خود معاودت کن زعفر گفت ای سید و سرور ما خود را بصورت آدمیان مدبلیشان نمائیم و حرب اگر از قوم ما هم بکشند شهید راه تو باشیم امام حسین گفت جزاک الله خیراً یا ز... از زندگانی

نیز ... ودر عالم النا یا دیده ام که من امروز بلقای پروردگار خود خواهم رسید تو برای خاطر من
بازگرد و متعرض این قوم مشو زعفر بازگشت و فی الحال آن غبار فرو نشست اما چون امام حسین دید که
اهل عناد را انکار و جدال می افزاید و از خصومت و عداوت تنزل نمی نمایند دیگر باره روی بمیدان نهاده
مبارز طلبید تمیم بن قحطبه که یکی از امرای شام بود مردی نامدار و در میان قوم خود عالیمقدار پیش
امام حسین باز آمد و گفت ای پسر علی تا کی خصومت کنی فرزندانت زهر هلاک نوشیدند اقربا و چاکرانت
لباس فنا و وفات پوشیدند هنوز جنگ می کنی و یک تن تنها با بیست هزار کس تیغ می زنی امام حسین فرمود که
ای شامی من بجنگ شما آمده ام یا شما بجنگ من آمده اید من سر راه شما گرفته ام یا شما سر راه بر من گرفتید
برادران و فرزندان مرا بقتل رسانیدید و اکنون میان من و شما جز شمشیر چه تواند بود بسیار مگو و بیا
تا چه داری این بگفت و از روی مردانگی ع یکی نعره از جگر برکشید + که زهره برخی از لشکریان
آب گشت تمیم سراسیمه شده دستش از کار فرو ماند شاهزاده تیغی زد بش برگردن که سرش پنجاه قدم
دور افتاد پس حمله کرد و سپاه دشمن از ضرب تیغ او ترسان شده یکبار رو در رمیدند و یزید ابطحی بانگ
بر لشکر زد که ای بی حمیتان همه درمانده یک تن شده اید ببینید که من کار وی چون می سازم پس
سلاح بر خود راست کرد و پیش امام حسین باز آمد و بمبارزت در همه شام و عراق مشهور بود و
بجرئت و شجاعت در ولایت مصر و روم معروف و مذکور سپاه عمر سعد چون او را در مقابله امام حسین
دیدند از شادی نعره برکشیدند و اطفال و عورات اهل بیت ازین معنی واقف شده بترسیدند امام حسین
بانگ بر ابطحی زد که مگر مرا نمی شناسی که چنین گستاخانه پیش من می آئی ابطحی جواب نداد و تیغ حواله امام حسین نمود
شاهزاده پیش دستی نموده تیغی بر کمرش زد که چون خیار تر بدو نیم شد پس آهنگ لب آب کرد که بسیار
تشنه بود شمر بانگ بر لشکر زد که زینهار زینهار مگذارید که حسین آب خورد که اگر یک شربت آب بیاشامد
یکی را از ما زنده نگذارد پس لشکر غلبه کردند و میان امام حسین و آب فرات حایل گشتند امام حسین با تیغی
کشیده مرکب ذوالجناح را برانگیخت و عزیزی در صفت اسب و تیغ شاهزاده فرموده نظم
کوه واراد والحق زنگی گوهری ٭ آتش همرنگ آب و آب رنگ آتشین ٭ گوهرا و تابناک و آتش او آبناک

آب و آتش گشته یکجا هم قران و هم قرین ٭ گرده از خون دلیران در صف میدان جنگ ٭ نعل خاراکوب اسپش خاک را چون عجین ٭ تیز تک چابک عنان پولاد سم خاراشگاف ٭ خرده سر کوه چکه دان الاعز میان فربه سرین شیر صولت سیل پیکر کوه کن دریا گذار ٭ رعد هیبت برق سرعت باد جنبش تیز بین ٭ اینت مرکب اینت راکب اینت تیغ داینت مرد ٭ ای بنای آفرین بر جان پاکت آفرین ٭ امام حسین اینچنین مرکبی برانگیخت و بچنان تیغی سر باغیان چون برگ رزان بر زمین می ریخت تا صف لشکر را بر درید و راه بر خود گشاده ساخته بلب آب رسید و همین که اسپ در جوی فرات راند و کفی آب برگرفته خواست که بیاشامد یکی آواز داد که ای حسین آب میخوری و لشکر در خیمه عورات افتاده غارت میکنند امام حسین را غیرت آمده آب را بریخت و چون باد بدر خیمه راند کس را ندید دانست که این سخن را بمکر و غدر گفته بوده اند اما حکم دوست چنان بود که امام حسن آن شب روزه را بشراب بهشت گشاید آورده اند که امام حسین از لب آب تا خیمه رسیدن چهار صد کس را بیفگنده بود چون بخیمه رسید فرود آمد و قدم در سراپرده نهاد مخدرات اهل بیت همه بخدمت او حاضر شدند فرمود که ای پردگیان حرم چادرها بر سر کنید و میانها استوار بربندید و مصیبت مرا آماده باشید اما جامه مدرید و فزع منمائید و ننن مرا نیکو دارید پس امام زین العابدین را در برگرفت و روی او را بوسه داد و گفت **نظم** بیا جانان و دم کن با تشنه تنان کو تیغ از استخوان بگذشت و آب از فرق دارکان رجان ٭ بیا تا پیش کز حلقم برنید شمر ناکس خون ٭ شود مرغ دل باکم زتاب کربلا بریان ٭ کنارم گیر کز بوییت شود جان حزین خرم ٭ سخن گو تا ز گفتارت دل غمگین شود شادان ٭ ای پسر چون بمدینه رسی دوستان را سلام من برسان و بگو پدرم حسین گفت هرگاه برنج غربت مبتلا شوید از غریبی من یاد آرید و چون کشته به بینید از حلق بناحق بریده من فراموش مکنید و چون آب خوش خورید از لب تشنه و جگر تفتیده من بر اندیشید **غزل**

ای همدمان مشفق و ای دوستان من ٭ یاد آورید واقعهٔ داستان من ٭ در جوی دیده چشمهٔ خونین روان کنید ٭ از بهر آب داون سر در روان من ٭ زد آسمان عمامهٔ خورشید بر زمین ٭ آندم که غرقه گشت بخون طیلسان من ٭ پژمرده شد ز غم گل صد برگ آفتاب ٭ تا دید غرق خون رخ چون ار

ذرات کف بسر و سر بسنگ زد ❊ وقتیکه تشنه شد لب شکر فشان من ❊ گویند چون بتعزیت من که میرسد ❊ گونه فیض جان شمار از جان من ❊ شهر بانو پیش آمد که ای سید و سرور من ❊ درین ملک غریبم و غمخوار و غمگساری ندارم خواهران و دختران تو و اولاد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کسی را با ایشان دستی نباشد وطریقه حرمت ایشان نگاه دارند اما من دختر یزدجرد شهریارم و غیر از تو کسی ندارم مبادا که دشمنان بعد از تو قصد من کنند و حرمت حرم محترم تو نگاه ندارند امام حسین گفت ای شهر بانو غم مخور کسی را بر تو دست نباشد و همیشه مکرم و محترم خواهی بود و در روایتی آنست که امام حسین فرمود که دران ساعت که مرا از پشت مرکب در اندازند مرکب نزد شما خواهد آمد تو برنشین و عنان بدو سپار که او ترا از میان قوم بیرون برده بجائی که خدای خواهد برساند اما اصح آنست که شهر بانو همراه اهل بیت بشام رفته القصه امام حسین یک یک را از اولاد وداع کرده سوار شد و آن وداع آخرین و دیدار بازپسین بود دیس دیگر باره سوار شده بزبان حال می گفت ❊ **غزل** لاابالی وار دستی بر جهان خواهم فشاند ❊ هرچه دامن گیر دم دامن ازان خواهم فشاند ❊ دامن آخر زمان وار و غبار حادثه ❊ آستین بر دامن آخر زمان خواهم فشاند ❊ پای غیرت بر سر کون و مکان خواهم نهاد ❊ دست همت بر رخ جان و جهان خواهم فشاند ❊ از سر صدق و صفا چون صبحدم خواهم زدن ❊ و ندران دم در هوای دوست جان خواهم فشاند ❊ راوی گوید که چون شاهزاده روی بمیدان نهاد و مبارز جست عمر سعد گفت ای قوم بدانید که یک یک حریف او نیستید و او حالا تشنه است و هلاکت نزدیک شده بیکبار بروی حمله یند لشکر از جای بجنبیدند و امام حسین را درمیان گرفتند و آن سرور شهدا چون شیر غران با تیغ بران درمیان ایشان افتاده ارکان زمین را بصدای رعد آسای انا ابن رسول الله در تزلزل می درآورد شعاع تیغ برق نمای صاحفه فزایش چشم اهل خصم را خیره و رخسار امیدش را تیره میکرد و غباری که میان زمین و آسمان برخاسته بود ببارهای خون فرو می نشاند و نزاعی که این ناپاک مخالف را با بدن تیره اش واقع شده بود بحکم شمشیر قاطع فیصل می داد وانه بان تیغ گوش هوش اهل بیت که نظاره حرب او می کردند مضمون این قضیه و فحوای این نکته می شنودند

بیت الوداع ای جان که جان خواهیم فشاند ۞ دست همت بر جهان خواهیم فشاند ۞ و در بعضی روایات هست که بار دیگر شاهزاده خود را بلب آب رسانید کفی آب برداشته خواست که بیاشامد از تشنگی اطفال و عورات یاد اندیشید و آن آب را بریخت و نقلی هست که کف آب پیش دهن آورد و هنوز قطره بحلق مبارکش نارسیده حصین بن نمیر تیری بر دهن مبارک او زد و آن آب نصیب او نشد اما دهان آنحضرت زمان زمان پر خون می شد و بیرون می افگند و دشمنان حمله می آوردند و تن نازنین شاهزاده را مجروح میکردند از بسیاری زخم شاهزاده دست از حرب بداشت و مرکب نیز از کار مانده هم آنجا که رسیده بود عنان مرکب باز کشید عمر سعد درین حال که شاهزاده را ضعیف حال دید آهنگ وی کرد امام حسین گفت که تو خود می خواهی که مرا بقتل رسانی عمر سعد شرم داشته عنان اسپ باز کشید و از آنجا بازگشت اما شمر پیادگان را گفت گرد وی گیرید جمعی که پیادگان حوالی امام حسین فرو گرفتند شمشیر حواله ایشان کرد همه منهزم شدند شمر خجل زده شد و طایفه از آن سنگین دلان قصد کرده پیش امام حسین رفتند و بعضی لشکریان خواستند که بخیمها در آمده غارت کنند امام حسین آواز داد که ای آل ابوسفیان اگر چه شما را دین نیست از عار نیز نمی اندیشید که تعرض حرم من می کنید شمر گفت ای حسین مقصود تو چیست فرمود اگر غرض شما قتل منست اینک من اینجا ایستاده ام و با شما جنگ می کنم تمنای من آنست که کسی قصد حرم من نکند تا من زنده ام شمر گفت ای پسر فاطمه این التماس باجابت مقرون است و آن جماعت را که بجانب خیام توجه کرده بودند باز گردانیده گفت از تعرض اهل خیمه چه حاصل مقصود ما قتل امام حسین است اگر کاری می کنید اینجا سعی کنید دگر باره آغاز جنگ کردند امام حسین همچنان ایستاده بود و در ایشان می نگریست و می گفت عجب حالتی که چندانچه نگاه می کنم یاری و هوادار نمی بینم و هر چند نظر بر جای گمارم مهربانی و غمگساری نمی یابم نظم ۞ بهر که می نگرم روی کینه سوی منست ۞ میان این همه بیگانه آشنائی نیست ۞ کجا روم چکنم رو بجانب که گیرم پیش ۞ درین میان بیابان که ره بجائی نیست ۞ راوی گوید که چندین سوار و پیاده که بر حضرت شاهزاده حمله کردند نزدیک وی رسیده یکی از ترس قدم پیش نمی توانست نهاد و از هیبت امام حسین چشم نمی توانستند گشاد و

یاران کردند و امام حسین از مرکب فرود آمد تا زخمی بدان اسپ نرسد که یادگار جد و پدری بود لشکریان که ویرا پیاده دیدند دلیر شده آہنگ وی کردند تا مردی تیری بر پیشانی نورانی آنحضرت زد و امام حسین تیر را بیرون کشید از موضع جراحت خون مانند آب جوی روان شد آن سرور دست مبارک بران زخم می نہاد و چون پر خون می شد بر سر و روی خود می مالید و می فرمود که بدین ہیأت با جد خود محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ملاقات خواہم کرد و حال کشندگان خود باز خواہم گفت راوی گوید ہفتاد و دو زخم نیزہ و تیر و تیغ بر وی زدہ بودند و درین حال شاہزادہ روی بقبلہ نشستہ بود و سرا و بحضرت کبریا پیوستہ یک یک دو دو بقصد قتل او پیش می آمدند و چون نظر ایشان بروی می افتاد شرم می داشتند فی الحال بازگشتہ میگفتند ما نمی خواہیم کہ فردای قیامت این خون در گردن ما باشد و ما را بدین مواخذہ نمایند **بیت** سہل کاری نیست خون آل احمد ریختن ؛ خاک غم بر فرق فرزند محمد بیختن ؛ اما شمر چون دید کہ لشکریان در قتل امام حسین تعلل می نمایند بانگ برایشان زد کہ این ہمہ توقف و تاخیر چیست زرعہ بن شریک در آمد و زخمی بر دست آنحضرت زد و دو تن دیگر بقصد آن سرور کمر بستند و نزدیک وی آمدند و ہیچکدام را یارای آن نبود کہ پیش آید سنان بن انس نیزہ بر پشت شاہزادہ زد چنانچہ بیفتاد و خولی بن یزید اصبحی از اسپ فرود آمد کہ سر مبارک آنحضرت را از بدن جدا کند دستش در لرزہ آمد و برادرش شبل بن یزید متصدی آن امر قبیح شد امام اسمٰعیل بخاری آوردہ کہ در وقتیکہ شاہزادہ افتادہ بود دیگی بیامد کہ کار وی تمام کند امام حسین درو نگریست و گفت بروکہ کشندہ من نہ توئی و مرا دریغ می آید کہ تو باتش دوزخ گرفتار شوی آن مرد گریان شد و گفت یا ابن رسول اللہ تو بدین حال رسیدہ و ہنوز غم ما می خوری و نمی خواہی کہ باتش دوزخ بسوزیم پس آن تیغ کہ جہت کشتن امام حسین کشیدہ بود در دست بجنبانید و دوان دوان پیش عمر سعد رفت عمر سعد پرسید کہ بچہ کار آمدی کار امام حسین را بساختی گفت نی آمدہ ام کہ کار ترا بسازم و تیغ حوالہ عمر سعد کرد نوکران وی از گرد ان مرد در آمدند و زخمہا بر وی روان کردند و می بجانب امام حسین کرد و گفت یا ابن رسول اللہ گواہ باش کہ بر سر کوی محبت تو مرا شہید می کنند

فردا مرا بازجویی و با شهیدان لشکر خود بهشت بری امام حسین از انجا آواز داد که خوشدل باش که
چنین خواهم کرد **فرد** چون بر سر کوی مهر من کشته شوی ٭ از عهدهٔ خون بها برون آیم من ٭ و
روایتی هست که چون امام حسین بر زمین کربلا افتاد زمین بلرزه درآمد و غریو از آسمانها برآمد ده کس
از ان لشکر پیاده شده تیغها برکشیدند و بیامدند و هر یک از ایشان را مدعا آن بود که سر شاهزاده
را پیشتر برد و صله و خلعت بستاند هر کدام که پیش می آمدند امام حسین چشم باز می کرد و در روی وی نگریست
شرم داشته باز می گشت دو کس ماندند سنان بن انس و شمر ذی الجوشن سنان خواست که پیش رود
شمر پیشدستی کرده بیامد و بر سینهٔ آنحضرت نشست امام حسین دیده باز کرد و گفت تو چه کسی گفت
منم شمر ذی الجوشن امام حسین فرمود که دامن نده از روی خود بردار همین که روی خود را برهنه کرد و
امام حسین دید که دندانهای او چون دندان خوک از دهانش بدر آمده گفت باری این یک
نشانی راست است آنگه فرمود که سینه برهنه کن چون جامه برداشت دید که بر سینه داغ برص دارد
گفت این نشانه دیگر **صدق جدی رسول الله صلی الله علیه وسلم** امشب رسول
خدای را صلوات الله و سلامه علیه در خواب دیدم که گفت فردا نماز پیشین نزدیک من خواهی آمد و
کشنده تو بدین شکل کسی خواهد بود آن نشانها که بمن نموده اند همه موجود است کار را باش ای
شمر می دانی که امروز چه روز است گفت می دانم روز جمعه است و روز عاشورا گفت می شناسی
که این ساعت چه ساعت است گفت آری وقت خطبه خواندن و نماز جمعه گذاردن است گفت
درین ساعت خطیبان امت جدم بر بالای منبر خطبه می خوانند و نعت جد بزرگوارم می گویند
تو با من این معامله میکنی ای شمر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم روی بر سینهٔ من نهاده و تو آنجا
نشسته و بوسه بر حلق من داده و تو تیغ بران می رانی و من می نگرم روح زکریا پیغمبر علیه السلام
بر دست راست خود می بینم و روح یحیی معصوم مظلوم را بر جانب چپ خود مشاهده می کنم
شمر از سینه من برخیز که وقت نماز است تا من روی بقبله آورم و نشسته نماز در پیوندم و چون
مرا از پدر میراث است که در نماز زخم خورم آن زمان که من در نماز باشم هر چه خواهی بکن

بقیته آن سید برخواست و شاہزاده آنقدر طاقت داشت که روی بقبله آورده بنماز مشغول شد چون سر بسجده نهاد شمر صبر نکرد که امام مظلوم نماز را تمام کند و هم در سجده آنحضرت با نصرت را شربت شهادت چشانید اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ درین حال غلغله در صوامع ملکوت افتاد و ولوله از اهل حظایر جبروت برآمد آفتاب عالم افروز از تاب باز ایستاد و ماه جهان آرای در چاه محاق افتاد زهره برای دل زهرا دست از طرب باز داشت کیوان بر بالای هفتم آسمان باتفاق مصیبت زدگان لوای تعزیت برافراشت فرشتگان در جوف هوا ناله بر داشتند جنیان از نواحی کربلا بنوحه درآمدند آسمان دامن از خون پر گردانید زمین از غضب الهی برخود بلرزید مرغان هوا از آشیانها متفرق شده نعره غراب البین برکشیدند ماهیان دریا از آب بیرون آمده بر خاک خواری طپیدند دریا امواج حسرت باوج فلک رسانیدند کوهها بصداهای درد آمیز و نواهای محنت انگیز بنالیدند آواز گریه از جوانب و اطراف برخواست و کسی نمی دانست که این فغان کیست و آن تعزیت کجاست **غزل** اندرین غم نه همین ارض و سما بگریستند ٭ کاهل عالم از ثریا تا ثری بگریستند ٭ آفتاب و ماه و عرش و کرسی و لوح و قلم ٭ در غم شاه شهید کربلا بگریستند ٭ در هوای آن لب محروم از آب فرات ٭ ماهی اندر آب و مرغان در هوا بگریستند ٭ اولیا گشتند بهر مرتضی زاری کنان ٭ انبیا بر اتفاق مصطفی بگریستند ٭ در قصور جنت الفردوس حوران سربسر برای خاطر خیر النسا بگریستند ٭ دل پریشان احمد مختار علیه الصلوات الملک الجبار از وقوع این حادثه ایلد در مقام تحیر دایره وار سرگردان است جان هواداران اهل بیت اطهار از حدوث این واقعه بازلرد مجلس تفکر چون نقطه مرکز پای بند احزان هرگاه که شعله این حکایت در کانون سینه برمی افروزد ماتم زدگان را کباب می سازد و جگر پرخون را می سوزد ٭ **قطعه** بر فلک دوش از خروش من دل خور بسوخت ٭ شعله آهم چو پروانه ملک را پر بسوخت ٭ زاهدا ز سوز غمش لب خشک و صوفی دیده تر ٭ آه ازین آتش که چون زد شعله خشک و تر بسوخت ٭ احمد اعثم کوفی رحمه الله در تاریخ خود نقل کرده که از قتل امام حسین غبار سرخ پدید آمده جهان تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را نمی دیدند

گمان بردند که مقدمه عذاب خداوند تعالی است اما بعد از ساعتی غبار مرتفع گشته عالم منجلی شد و اسپ بعد از قتل وی رسیده به هر جانب دویدن گرفت و بعد از لحظه آمده موی پیشانی خود را بخون آنجناب خضاب ساخته و آب از دیده ها روان کرده روی بخیمه امام حسین نهاد و اما چون اهل حرم شاهزاده اسپ را دیدند که با روی خون آلود می آید و سوار پدید نیست فریاد از نهاد ایشان برآمده که برا مخاطب ساخته می گفتند ای ذوالجناح شاهزاده را چه کردی و چنانچه بردی چرا باز نیاوردی و دلت داد که او را در میان دشمنان بگذاشتی و بی او راه بسوی لشکرگاه آوردی **نظم** چه کردی خداوند اسلام را ÷ چه بردی شهنشاه ایام را ÷ چه خاک است ای اسپ بر روی تو ÷ نه خون که سرخ است این موی تو ÷ ایشان نوحه ها می کردند و ذوالجناح سر در پیش افگنده قطره های آب از چشم می بارید و روی خود را در پای امام زین العابدین می مالید ابوالمؤید خوارزمی آورده که آن اسپ چندان سر بر زمین زد که نفسش انقطاع یافت و ابوالمفاخر گفته که بجانب بادیه فرو رفت و کسی دیگر از و نشان نداد و اما بعد از قتل آنحضرت شمر مردود با جمعی مطرود روی بخیمها نهاده هر متاعی که دیدند بغارت و تاراج برده گرد عورات نگردیدند و شمر چون بخیمه که امام زین العابدین تکیه داشت درآمد شمشیر برکشیده خواست که او را بقتل رساند حمید بن مسلم گفت سبحان الله از کشتن این کودک بیمار درگذر و بعضی گفته اند عمر سعد مردود دست شمر را گرفته گفت از خدای نمی ترسی و شرم نمی داری که بر قتل این جوان بیگناه که بیمار و مریض اسیر است و از قتل پدر و برادران و عمان با ناله و نفیر اقدام می نمایی شمر بسبب مبالغه ایشان از این فعل شنیع ممتنع شد باسر های شهدا و جماعت نسا عزم کوفه نمودند و باقی این سخن در باب دهم بین الاجمال والتفصیل گفته آید در دو فصل والله اعلم بالفرع والاصل

# باب دهم در وقایعی که اهل بیت را بعد از حرب کربلا واقع شده و

عقوبات مخالفان که مباشر آن حرب بوده اند **فصل اول** در وقایعی که بعد از حرب کربلا واقع شده بباید دانست که در هیچ وقتی از اوقات روزگار دل آشوب تر از واقعه شهدا

نمود و هیچ زمانی از ازمنه قرون واعصار پرسوزتر از حادثه کربلا صورتی روی نموده و بوا سطه
ابت این حال است که از روز شهادت امام حسین تا تاریخ تالیف این کتاب که هشتصد و چهل و هفت
ال است هرگاه که ماه محرم نو شود رقم تجدید این ماتم بر صفحات قلوب اهل اسلام و هواداران اهل بیت
سید انام علیه الصلوٰة والسلام کشیده می گردد و از زبان هاتف غیبی و ندای عالم لاریبی نسبت با مصیبت
داران اهل بیت این ندا شنیده می شود **غزل** کای عزیزان در غم سبط نبی افغان کنید ؛
سینه را از سوز شاه کربلا بریان کنید ؛ از پی آن تشنه لب بر خاک ریزید آب چشم ؛ در میان گریه
یاد آن لب خندان کنید ؛ چون ز خاک و خون او یاد آورید ای دوستان ؛ می سزد گر چون
سحاب از دیده خونباران کنید ؛ نخل قدش را ز جوی دیدها آبی دهید ؛ اندران ساعت که گشت
ن و بستان کنید ؛ در چمن چون روی گل بینید از شوق رخش ؛ با دل پر درد همچون بلبلان افغان
نید ؛ گر رسد از سنبل سیراب بوئی در مشام ؛ یاد آن جعد سیاه و موی مشک افشان کنید ؛
زرگی فرموده که ماه محرم ماه محترم بود و حسین علی شاه محتشم آن معاندان جاهل و متکبران
گ نه دل نه حرمت ماه بجای آوردند و نه حشمت شاه نگاه داشتند ماه محرم یکی از ماههای حرام و
روز عاشورا روز با احترام و یوم الجمعه سید ایام و وقت نماز آدینه محل اجابت دعا و روان
شدن مدعا و مرام در چنین ماهی قصد چنان شاهی کردند و در عاشورا شور از اهل بیت برآوردند
ر چنان روزی رخسار چنان دلفروزی بخون رنگین ساختند و در چنان ساعتی بنای
ان صاحب دولتی از پای در انداختند عجب روزی که ارواح انبیا و مرسلین در زمره ملایکه
زمین بر موافقت سید اولین و آخرین از آن واقعه گریان بودند و حوران بهشت و جنیان پاکیزه
شت در مصیبت و غم و تعزیت و الم با بتول عذرا اتفاق نمودند و در آن روز علم عشرت نگونسار
د و خیل و حشم شدت و محنت و الم بی شمار زمین می نالید که امروز روز عاشورست زمان
با وحی زد که روز فتنه و شر و شورست **غزل** بیا بگری که عاشورست امروز ؛ جهان تاریک
و روزست امروز ؛ حسینی کو نبی را نور دیده است ؛ بدست خصم مقهورست امروز ؛

بریده حلق و تشنه لب جگر خون * سرازتن تن دسر دور است امروز * رخ چون آفتابش ای دریغ
بتیغ تیغ مستور است امروز * ودران روز شمر لعین خنجر کین بر حلق نازنین آن شاهزاده نهاده است در
روز گیسوهای معطرش که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدست گرفتی و بخاک و خون افتاده است و دران روز
سگان محله ضلالت و خوکان بادیه جهالت سیراب بوده اند و شیر بچگان بیشه امامت و کرامت از تا
تشنگی اضطراب می نموده دران دهم محرم گرد آن محترم فرو گرفته بزخم تیر و تیغش مجروح ساخته اند و درا
دهم ماه مبارک آن شاه برداشته تنش برخاک کربلا انداخته اند

## نظم

روز عاشوراست برگیرید از سرتاج کبر * وندرین ماتم پلاس عجز برگردن کنید * چاک سازید از غم
شاه شهیدان جیب جان * قطرهای خون زجوی دیده در دامن کنید * سوادات اهل بیت درین
روز از شادی و عشرت کرانه نمایند و درهای اندوه و محنت بر روی دل سوخته بگشایند زمانی اشک ندم
از دیده بارند و زمانی آه سوزناک از سینه برآرند در عیون الرضا مذکور است که روز عاشورا اگر بید
و این روز را روز محنت و مصیبت خود دانید و ترک مهمات دنیا کرده بمراسم مصیبت قیام نمائید
هرکه روز عاشورا کارهای دنیا را برطرف نهد حق سبحانه حاجتهای دنیا و آخرت او را برآورد و هرکه این
روز الم و غم خود شمارد خدای تعالی روز قیامت را روز فرح و سروری گرداند و دیده وی در روضه
جنان بجمال اهل بیت روشن گردد و هم در کتاب عیون در حدیث ریان بن شبیب آمده که یا ابن شبیب
اگر می خواهی که در جنت اعلی بر درجات علی با ما باشی پس بر اندوه ما اندوهناک باش و بغم ما
غمگین شو و بر تو باد بدوستی ما که هرکه کسی را دوست می دارد او را با آن کس حشر خواهند کرد ای پسر شبیب اگر
بگریی بر حسین بحثیتی که قطرهای اشک بر رخسار تو روان گردد حق تعالی بیامرزد گناهان ترا
کبیره و صغیره و اندک و بسیار یا ابن شبیب اگر خواهی که بخدا برسی و ترا هیچ گناهی نباشد زیارت
کن حسین را و اگر خواهی که در غرفهای بهشت ساکن شوی نفرین کن بر قاتلان حسین و اگر ترا
آرزو آنکه بیابی ثواب کسانی که در ملازمت امام حسین شهید شده اند هرگاه که از واقعه کربلا یاد
کنی بر خاطر بگذران که کاشکی من دران معرکه حاضر بودمی تا بران شاه مظلوم جان نثار نمودمی

ن فدا کرمی بحق خدای ٭ بودمی گر بروزگار حسین ٭ آورده اند که عمرو لیث پادشاه خراسان
بوده قاعده داشت که هر امیری از امرای او که هزار مرد مکمل بروعرض کردی کمر زرینی بوی دادی
روزی مجموع لشکر او عرض میکردند صد و بیست امیر با کمر زرین در دفتر نوشته شد و هر یک هزار
مرد مکمل داشتند چون این صورت بعرض رسید عمرو بن لیث گریان شده خود را از اسپ در انداخت
و روی بر خاک نهاده بسیار وقت با ناله وزاری پرداخت بعد از زمانی که بحال خود آمد ندیمی که با وی
بسیار گستاخ بود سوال کرد که ای ملک **بیت** این نه وقت گریه و فریاد لست ٭ وقت شادی و
مبارک بادلست ٭ ملکی داری وسیع و امرا و وزرای مطیع کارهای ساخته و مهمات پرداخته صد و بیست
هزار سوار آراسته نهال اختیار در بوستان اقتدار پیراسته سبب گریه چه بود عمرو گفت چون لشکر خود را
مکمل و مسلح دیدم و حشم و خدم خود را کاری و کارزاری مشاهده کردم واقعه کربلا در پیش من آمد و
آرزو بردم که چرا آن روز با این لشکر جرار در ان صحرای خونخوار نبودم که بوقتی که شاهزاده حسین
در میان لشکر دشمن درمانده بود من با این جماعت حاضر شدمی و مار از دشمنان اہل بیت برآوردمی یا
جان فدا کردمی یاری و فتح و ظفر بپایان بردمی القصه بعد از وفات او را بخواب دیدند تاجی مکلل بر
سر و دواجی مرصع در بر کمری آراسته بجواهر بر میان و بر مرکبی از مراکب بهشت نشسته غلمان
نازک بدن پیشاپیش وی روان و ولدان سیمین تن بر چپ و راست وی دوان گفتند
ای امیر حال تو بعد از وفات چگونه گذشت گفت خدای مرا بیامرزید و خصمان را از من خشنود
وا ساخت بسبب نیتی که در روز عرض لشکر کردم و معاونت شهید کربلا که بخاطر آوردم و رقتی که
بر شهیدا از من صادر گشت و آنچه درباره مظلومان بر دل من گذشت و ازین سخن نکته معلوم
شد که مجرد نیتی که جهت نصرت امام حسین در دل کسی میگذرد موجب نجات است پس بی شبهه
حامی آن شهیدان رفعت عرفانه و علو درجات خواهد بود **نظم**

ان اجنیتم کم مبین کایشان بهر زخمی که اینجا یافتند آنجا ز رحمت مرهمی دارند ٭ اگر رفتند با
درد و الم زین عالم ناخوش ٭ بدار الخلد بی درد و الم خوش عالمی دارند ٭ و هم در عیون الرضا فرموده که

ہرہ مصیبت ما رایعنی قصہ کربلا را یاد کنند پس بگرید وکسی را بگریاند چشم او بیدور روز همه چشمها گریان باشند وہرکسیکہ مجلسی سازد کہ ذکر ما زنده سازد دل او نمیرد بتوفیقی کہ همه دلها از ہول بمیرد ای عزیز جہد کن تا درین ایام غم انجام قطرۂ آب از دیده بباری وآن قطرہ را ضایع نپنداری کہ ہدیہ تو یوم لاینفع مال ولابنون آب دیده وسوز سینه خواہد بود چنانچہ گفتہ **فرد**

اشکی بده آلوده وگنجی بردار ✤ آہی بزن آہستہ وملکی بستان ✤ نور الأئمہ آورده کہ ای مشتاقان اہل بیت بگریید وای محبان خاندان نالہ وزاری کنید کہ روح مقدس شاہزاده از مودج قدس باشک شما نگرد ودر ماتم داران خود از روی شفقت نظر می کند روزی کہ امام حسین کمر شفاعت بربندد ہرکہ امروز برای او گریستہ فردا لب امیدش از شادی یافتن مراد بخندد **بیت**

آخر ہرگریہ را خنده ایست ✤ مرد آخربین مبارک بنده ایست ✤ امام اسمٰعیل بخاری روح اللہ روحہ در سیر کبیر آورده کہ امام زاہد قدس سرہ در مجلس عاشورا می گفت ای مسلمانان این مصیبت را سہل مصیبتی مشمارید واین تعزیت را آسان تعزیتی مپندارید **رباعی** زین ماتم ار سپہر بقانون گریستی از چشم اختران ہمہ شب خون گریستی ✤ چون ابر کاشکی ہمہ تن چشم بودمی ✤ تا من درین غم از ہمہ افزون گریستی ✤ قبل ازین گفتہ شد کہ درروز مقتل امام حسین ہر سنگی وکلوخی کہ درحوالی بیت المقدس بر داشتند در زیر آن خون تازه یافتند وشواہد آورده کہ زمخشری درکتاب ربیع الابرار روایت کرده است از ہند خواہرزاده ام معبد کہ ام معبد فرمود کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم درخیمہ من خواب کرده چون بیدار شد آب طلبید وہردو دست مبارک خود را بشست ومضمضہ کرد وآب مضمضہ را درین خاربنی کہ درطرف خیمہ بود بریخت چون بامداد کردیم دیدیم ازان موضع درختی بزرگ رستہ است ومیوۂ بار آورده بس بزرگ **ع** بوی او چون بوی عنبر طعم او چون طعم شہد ✤ اگر گرسنہ بخوردی سیر شدی واگر تشنہ تناول کردی سیراب گشتی واگر بیمار بخوردی بصحت پیوستی ہیچ شتر وگوسفند برگ آنرا نخوردی مگر شیر او بسیار شدی وما آنرا شجرۂ مبارکہ نام نہاده بودیم واز ہمہ بادیہا بطلب شفا بیماران بسوی ما می آمدند واز میوۂ آن فرا می گرفتند بکروز بامداد آمدیم دیدیم کہ میوہای آن ریختہ

و برگهاخرو شده فزع بسیار کردیم ناگاه خبر وفات حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید و بعد از آن میوه می داد اما اندک و چون ازین واقعه سی سال گذشت یکروز بامداد کردیم دیدیم که از بیخ تا شاخ وی همه خار بر آورده است و میوهای او فرو ریخته ناگاه خبر مقتل امیرالمومنین علی رسید بعد از ان دیگر آن درخت میوه نداد اما از برگ آن نفع می گرفتیم و بیماران از ان شفا می یافتند تا یکبار بامداد کردیم دیدیم که از ساق وی خون خالص بیرون آمده است و برگهای وی پژمرده گشته گفتیم آه این نوبت حادثه عظیم واقع شده است و چون شب شد آواز نوحه و زاری از زیر آن درخت می شنیدیم و کسی را نمی دیدیم درمیان آنکه ملول و مغموم و محزون بودیم ناگاه خبر مقتل امام حسین بما رسید بسیار بگریستیم و جزع کردیم و بمراسم مصیبت قیام نمودیم

**بیت**

این زمان محنت است ایدل دمی خرم مباش ❊ خون گری در ماتم او وز زاری کم مباش ❊ اما راویان این خبر جان سوز نا قلان این اثر غم اندوز چنین آورده اند که چون صورت واقعه شاه شهیدان روی نمود و زمانه بیوفا در راه کرب و بلا بر روی تشنگان کربلا یعنی مخدرات آل عبا بدست جور و جفا بگشود لشکر حوادث از کمین گاه عذر و حیله بیرون آمده کمان عنا د بزه کردند و با تیرهای جگر شکار و تیغهای زهر آبدار روی لشکر خیل ابرار و نقاوه اہل بیت سید اخیار آوردند **نظم** دریای فتنه موج زد و روشنان چو سیل ❊ چو در ایوان امام وفا در ریختند ❊ پرهای بلبلان سخن گوی سوختند ❊ خونهای طوطیان شکر خوار ریختند ❊ هر میوه که بود ز بستان مصطفی ❊ همچون شکوفه بر سر هر خار ریختند ❊ آن سرو بوستان رسالت ز پا فتاد ❊ حوران مرشک بر گل رخسار ریختند ❊ مرغان کربلا ز پی ماتم حسین ❊ خون بر لب فرات ز منقار ریختند ❊ روی عالم بغبار اندوه تیره شد و چشم فلک از دود آه غمزدگان خیره گشت نور الائمه آورده که دران ساعت عرش عظیم بلرزید و کرسی و سبع از جای بجنبید آسمان خون شفق در دامن ریخت زمین غبار حیرت بر فرق روزگار بیخت دریاها در جوش و ماهیان در خروش آمدند مرغان فریاد و فغان در گرفتند فی الحال کبوتر سفید از هوا در آمد و در خون امام حسین علیه السلام پر و بال

دراسرخ کرده پرواز برگرفت وپران پران بمدینه رفته گرداگرد روضه رسول الله صلی الله علیه وسلم
می پرید وقطره خون از پر و بال او می چکید اہل مدینه دران صورت حیران بودند ودر حل آن عقده
تاملات می نمودند تا بعد از چند روز خبر واقعه امام حسینؓ رسید ودانستند که آن مرغ نامه حال شهید
کربلا به بال شکسته خود بسته جهت اعلام بسر روضه سید انام آمده **بیت** نامه که برد مرغ اگر نویسم
حال ☆ زسوز واقعه من بسوزدش پر و بال ☆ قصه خون آلودگی مرغان در کربلا بسیار است واز جمله
آن در کنز الغرایب آورده که یهودی دختری داشت جمیله ناگاه مرضی بروی طاری شد و هر دو چشمش
نابینا شد وامراض وعلل دیگر وی را فرو گرفت چنانچه دست و پایش از کار رفت پدرش را در خارج
شهر بوستانی بود وی را جهت تبدیل مکان وتغییر آب وہوا بدان موضع برد تا باشد که ہوای آنجا
بعضی از بیماریهای او را زایل گرداند دختر در بوستان ساکن شد و پدرش دایم پیش وی می بود
او را بانواع سخنان تسلیه می فرمود روزی پدرش بضرورتی متوجه شهر شد و دختر را تنها در باغ
گذاشت وقضا را مهم پدر فیصل نیافت شب در شهر بماند و دختر در زیر درختی تنها شب گذرانید
وعلی الصباح از درخت دیگر آواز مرغی شنید که زار می نالید و دختر نیز از بیماری خود نالان بود
چون ناله مرغ را استماع فرمود بجانب او میل نمود و دردی عجب در دل او پدید آمده خود را بهنجار آواز
آن مرغ بپای درخت رسانید و با آنکه چشم نداشت سر بالا کرده توجه بدرخت نمود قضا را قطره
گرم بر چشم وی چکید فی الحال آن چشم روشن گردید و نگریست مرغی دید که قطرات خون
از بال او می چکید ناگاه قطره بر دست وی چکید گیرا شد دست فرا پیش داشت تا قطره دیگر بر
دستش چکید و بر چشم دیگر مالید آن نیز پر نور روشنی یافت قطره دیگر فرا گرفت و در دست و پا
مالید متحرک شد قطره در پای مالید روان شد دختر تندرست و روشن چشم برخاسته گرد باغ می
و بهر طرف طوفی می نمود پدرش باز آمد زنی دید گرد باغ میگردد بخیالش نرسید که این زن
دختر او می تواند بود و پرسید که ای زن تو کیستی من درین باغ در پای درخت دختری دا... نابینا و
شل واعراج او کجا رفت دختر پیش دوید و گفت یا ابتاه انا ابنتک ای پدر منم آن

مبتلای تو پدر از شادی بیہوش شد وچون باخود آمد کیفیت قصه درخواست نمود دختر تمام حکایت
باز گفت و پدر را بزیر آن درخت آورد که مرغ برآنجا بود یہودی نگاه کرد مرغی دید باپر وبال خون
آلوده گفت ایہا الطیر المبارک ماحالک ای مرغ ہمایون بال فرخنده فال خجسته مآل این
خون برپال توچیست واثر صحت مترتب برین خون از کجاست مرغ بالہام الہی جہت آنکه سبب ہدایت
یہودی گردد گویا شد وبزبان فصیح گفت ماجمعی طیور بودیم که از آشیانہای روز برخاستیم بطلب
آب ودانه خود دیدیم ہر مرغی بگوشه بیرون رفتند ونیم روز بود که از غایت حرارت ہوا اکثری ایشان
بر درختی که درفلان بادیه بود جمع شده ہریک از آنچه خورده بودند خبری دادند ناگاه ندائی رسید
ہمه بر درخت بحسب فہم ما که ای مرغان حسین بن علی از تاب آفتاب در کربلا بریان شده وشمایان
باسایه آورده اید اہل آسمان وزمین بماتم ومصیبت مشغول اند وشما در غم آب ودانه مانده اید
ما بالہام الہی بجانب کربلا روان شدیم چون رسیدیم شاہزاده را شہید کرده بودند وہنوز خون
از تن شریف وی می رفت ماجمله بروی بگریستیم ومن خود را بروی انگندم وپر وبال خود را در وی
مالیدم این آن خون ست که از بال من می چکد وہرجا قطره از وچکد از وخیر وبرکت می زاید یہودی
که این سخن بشنید گفت اگر جد حسین برحق نبودی این برکت در فرزندان او یافت نشدی وفرزند
من از یمن قطرات خون حسین صحت نیافتی پس باتمام اہل بیت خود بدایره اسلام درآمد چون
سبب اسلام وی می پرسیدند این حکایت غریب را بشرح وبسط باز می گفت ٭ مصرع
ز قدرت خدای چنینہا غریب نیست ٭ راوی گوید که بعد از شہادت شاہزاده شمر ذی الجوشن
دست بغارت امتعه اصحاب امام حسین برکشود وخواست که امام زین العابدین را بقتل رساند
حمید بن مسلم نگذاشت وامام زین العابدین گفت جزیت یاحمید خیرا وشمر نعره می زد که
اقتلوه علی فراشه بکشید این پسر را برہمین فراش که تکیه دارد القصه عمر سعد فرمود که منادی
کنند که بخیمه زنان درمیائید ومتعرض این صبی مشوید ودست از غارت بدارید وآنچه برده اید
باز دہید این سخن را کسی اطاعت نکرد وہرچه برده بود باز نداد اما دیگر غارت نکردند ودر تاریخ آورده

و بنوزی مذکور است که عمر سعد سر امام حسین را بخولی بن یزید اصبحی داده نزد پسر زیاد فرستاد و خود
روز دیگر در کربلا قرار گرفته کشتگان لشکر خود را جمع کرده بر ایشان نماز گذارده بفرمود تا دفن کردند
و بدن مقدس شاهزاده و سایر شهدا را همچنان در میان خاک و خون بگذاشتند صباح روز سیوم خواتین
اهل بیت را فرمود تا جامها پوشیده و ردیها بر بسته بر شتران سوار شدند و در ان محل گذر ایشان
بر معرکه محاربه افتاد تنهای آن کشتگان دیدند غرق خاک و خون و سرهای ایشان پیدا نی آورده اند
که زینب تن برادر خود امام حسین را دید فریاد بر کشید که واجداه وامحمداه یا رسول الله این
تن حسین تست که بوسه بر روی او می دادی و روزی مبارک بر سینه او می نهادی این اهل بیت
تو اند بدین خواری و زاری در کربت غربت گرفتار شده این تن جگر گوشه تست درین صحرا بر توده
غبر افتاده **نظم** بجای غالیه بر روی خاک و خون آلوده ⁂ کمند غالیه آسای مشکسای حسین
سپهر شیشه جامی پر اشک یاقوتی ⁂ که آب می طلبد لعل جانفزای حسین ⁂ نشسته بر سر خاکستر آفتاب
منیر ⁂ کبود پوش شده از پی عزای حسین ⁂ القصه از گفتار زینب دوست و دشمن می گریستند
و عمر سعد روس شهدا را بر قبایل مقسوم ساخته بیست و دو سر بهوازن داد و چهارده سر به بنی تمیم
و سردار ایشان حصین بن نمیر بود و سیزده سر بقبیله کنده داد امارت ایشان بقیس بن اشعث
تعلق داشت و شش سر به بنی اسد که مهتر ایشان بلال بن اعور بود تسلیم نمود و پنج سر بقبیله از دیه
دو وازده سر دیگر بعهده ثقیف کرد و بجانب کوفه روان شدند و سر امام حسین را پیشتر بدست
خولی فرستاده بود راوی گوید که خولی سر امام حسین را برداشته روی بکوفه نهاد و اورا منزلی بود
بیک فرسخی از کوفه در منزل خود فرود آمد و زن او از انصار بود و اهل بیت را بجان و دل دوست داشتی
خولی از وی بترسید و سر امام حسین را بیاورده در تنوری پنهان کرد و بیامد و بجای خود بنشست
زنش پیش آمد و پرسید که درین چند روز کجا بودی گفت شخصی با یزید باغی شده بود بحرب وی
رفته بودیم زن دیگر هیچ نگفت و طعامی بیاورد تا خولی بخورد و خفت و آن زن را عادت
بنماز شب برخاستی و تهجد گذاردی این شب برخاست و بدان خانه که تنور در آنجا بود درآمد

خانہ را بتابہ روشن دید گو یا صد ہزار شمع وچراغ برافروختہ اند چون نیک ونگر لیست دید کہ روشنایی ازان تنور بیرون می آید از روی تعجب گفت سبحان اللہ من درین تنور آتش نکردہ ام ودیگری را نیز نفرمودہ ام این روشنایی ازکجا ہست دران حیرت دید کہ نور بسوی آسمان می رود تعجب او زیادہ گشت ناگاہ چہار زن دید کہ از آسمان فرود آمدہ بسر تنور شدند یکی ازان چہار زن بسر تنور فرارفت وآن سر را بیرون آورد و می بوسید ودر میان سینہ خود می نہاد و می نالید و می گفت ای شہید مادر وای مظلوم مادر حق سبحانہ وتعالی روز قیامت داد من از کشندگان تو بستاند وتا داد من ندہد دست از قایمہ عرش باز نگیرم وآن زنان دیگر نیز بسیار گریستند وآخر سر را دران تنور نہادہ غایب شدند زن انصاریہ برخاست و بسر تنور آمدہ سر را بیرون آورد و نیک دران نگریست چون امام حسین را بسیار دیدہ بود بشناخت نعرہ زد و بیہوش بیفتاد دران بیہوشی چنان دید کہ ہاتفی آواز داد کہ برخیز کہ ترا بگناہ این مرد کہ شوہر تست مواخذ نخواہند کرد زن از ہاتف پرسید کہ این چہار زن کہ بسر این تنور آمدہ گریہ وزاری کردند کیان بودند ندای رسید کہ آن زن کہ سر را بر روی وسینہ می مالید وبیشتر از ہمہ می گریست و می نالید فاطمہ زہرا بود وآن دیگران دوم خدیجہ کبری سوم مریم مادر عیسی علیہ السلام چہارم آسیہ زن فرعون دعا پس آن زن با خود آمد کسی را ندید سر برگرفت وببوسید وبمشک وگلاب از خون پاک لبشست وغالیہ وکافور بیاورد وبروی مالیدہ گیسوی مبارک شاہزادہ را شانہ کردہ در موضعی پاک نہاد وبیامد وخولی را بیدار ساختہ گفت ای ملعون دون وای مطعون زبون این سر کیست کہ آوردہ ودرین تنور نہادہ آخر این سر فرزند رسول خداست صلی اللہ علیہ وسلم برخیز کہ از زمین وآسمان فغان برخاست وفوج فوج ملایکہ می آیند وآن سر را زیارت می کنند وگریہ وزاری می نمایند وبر تو لعنت کردہ توجہ بفلک می نمایند ومن بیزارم از تو درین جہان ودر آنجہان پس چادر بر سر کردہ قدم از خانہ بیرون نہاد خولی گفت ای زن کجا می روی وفرزندان را چرا یتیم می کنی گفت ای لعین تو فرزندان مصطفی را صلی اللہ علیہ وسلم یتیم کردی وباک نداشتی کہ فرزندان تو ہم یتیم شوند پس آن زن

برفت و دیگر هیچکس از وی نشان نداد اما چون بامداد شد خولی سر امام حسین را برداشته بر طبقی
نهاده پیش پسر زیاد آورد و آن بی حیا قضیبی در دست داشت بر لب و دندان شاهزاده
می زد زید ابن ارقم رضی الله عنه از صحابه کبار در آن مجلس حاضر بود خروش برآورد که یا ابن
مرجانه این چوب را بر ثنایای حسین مزن و ترک این بی ادبی کن که بخدای کعبه که در شمار
نمی توانم آورد که چند بار دیده ام که رسول صلی الله علیه وسلم بوسه برین لب و دندان می داد
آنگاه باواز بلند بگریست و حضار مجلس نیز بگریه درآمدند ابن زیاد در خشم شد و گفت ای
زید اگر نه آنست که تو اکبر سن دریافته است و خرف شده والا گردنت را بزدمی زید از آن مجلس
برخاست و گفت ای معشر عرب حق تعالی از شما خشنود مباد که پسر فاطمه را کشتید و ابن مرجانه
را برخود امیر کردید و از دار الاماره بیرون آمد پسر زیاد گفت این سر را پیش لشکر باز برید
و بر نیزه کرده با سرهای دیگر بشهر درآرید **مثنوی** سر فرزند ارجمند نبی ٭ بر سر نیزه آمدنت
بو العجبی ٭ سر آن سرو بوستان غیوب ٭ جلوه گر چون شکوفه بر سر چوب ٭ آورده اند که بعد از
دو روز که لشکر عمر سعد سرهای شهدا را برداشتند و تنهای ایشان را در کربلا بگذاشتند اهل
غاضره یعنی بنی طی را خبر شد بیامدند تنی چند بی سر افتاده دیدند آواز نوحه و زاری بی آنکه
کسی را نه بینند شنیدند و آن جماعت جنیان بودند که بر شهدا نوحه می کردند و قصاید در مرثیه
ایشان می خواندند و از جمله یک بیت ایشان اینست **شعر** نساء الجن یسعدن نساء
الهاشمیات ٭ بنات المصطفی احمد امام للبریات ٭ یعنی زنان پری در ماتم
و نوحه گری موافقت کردند با زنان بنی هاشم یعنی زنان برگزیده احمد مختار علیه الصلوة
والسلام که پیشوای همه آفریدگان و مقتدای مجموع برگزیدگان بود و در شواهد آورده که یکی
از ثقات گوید که با مردی از قبیله طی گفتم که بما رسیده است که شما نوحه جنیان را بر امیر المؤمنین
حسین شنیده اید گفت آری هیچ آزاد و بنده را ازین قبیله نه پرسی مگر که ترا ازین معنی خبر دهد
گفتم من دوست می دارم که از تو بشنوم آنچه خود از ایشان شنیده گفت من از

می گفتند شعر مسح الرسول جبینه * فله بریق فی الخدود * معنی آنست که حضرت رسول
صلّی الله علیه وسلم بسو جبین او را یعنی بدست شریف بر روی مبارک پیشانی او را مسح فرموده بود و بارقه
نور جمال بواسطه آن لمس در رخسار مبارک او ظاهر و باهر بود شعر ابواه من علیا قریش *
وجده خیر الجدود * پدر و مادر او یعنی علی و فاطمه رض از بزرگان قبیله قریش بودند وجد او یعنی
حضرت رسالت صلّی الله علیه وسلم بهترین اجداد بلکه شرف آبا و فخر اولاد بود و القصه اهل غاضریه بجنبیدند و
بر ایشان نماز گذاردند و در آن حرب گاه دفن فرمودند و عمر سعد چون بیک فرسنگی کوفه رسید سر
امام حسین را نزد وی آوردند پس سر آن سرور را با سرهای دیگر بر سر نیزه کرده روی بکوفه نهاد و نسا
و جواری امام حسین را در محملها نشانده می بردند و آنکه در بعضی کتب نوشته اند که سر و پای برهنه بر شتران
بی جهاز نشانده می بردند قول ضعیف است و بصحت نرسیده علی هذا وجه که می بردند آن نیز بنسبت
اهل بیت اهانت بود چه ایشان پردگیان حرم عصمت و ستر داران حریم عفت بودند آفتاب جهانتاب
بر فرق مبارک ایشان سایه نینداخته بود و باد عالم گرد گرد حجره پاکیزه ایشان نتاخته نظم
عفایف حرم دین که پیش سده ایشان * بهشتیان همه جاروب کرده جعد معطر * نه طوف حجله ایشان
نموده ماه سبک رو * نه سایه بر سر ایشان فکنده مهر منور * و چون خبر آمدن لشکریان زیاد
رسید بفرمود تا منادی کردند که از اهل کوفه هیچ سلاح داری باستقبال بیرون نرود و ده هزار
سوار فرستاد تا سرهای محلها را بگرفتند تا کسی فتنه نکند و غوغای عام بر نیاید پس مردم از
شهر بیرون آمدند هر که را چشم بران سرها و نظر بران محملها می افتاد فغان در گرفته بهای های می گریستند
و بعضی مخالفان نیز از کرده پشیمان شده نوحه و زاری و ناله و بیقراری میکردند امام زین العابدین
می فرمود که چون لشکریان بر قتل پدر و برادران و خویشان ما گریند پس کدام جماعت ایشان را
کشته اند ابو الموید آورده که اهل کوفه در حوالی محامل اهل بیت غلو کرده می گریستند زینب اندرون
هودج خود آواز داد که ای اهل کوفه وای اهل مکر و حیل و دروغ و دغل بخدا که شما وعده های دروغ
دیده و روی توجه از سر نفاق بمرادر من آورده بیعتهای تزویر آمیز دادید و نامهای مشتمل بر

وغدر فرستادید و در ہلاکت آل رسول سبب شدید و بدترین عالمیان را بر بہترین آدمیان مسلط ساختید و از دور نظاره کنان بنصرت و معاونت حق نپرداختید اکنون بروی ما پیش ما اشک می بارید و از روح مقدس حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم شرم نمی دارید در میان قوم پیری بود از خواجگان کوفہ بسیاری گریست بنوعی کہ از محاسن او قطرات اشک فرو می ریخت و میگفت راست میگوئی ای دختر خاتون قیامت پیران شما بہترین پیرانند و جوانان شما شریفترین جوانان اند و خواتین شما پاکیزہ ترین خاتونان و این صورت کہ واقع شد تا قیامت موجب بدنامی کوفیان خواہد بود

**نظم** این چہ جور و فاحش است ای کوفیان بیوفا ٭ وین چہ ظلم ظاہر است ای شامیان شوم روی در زمان حرب باما خندہا بابای ہای ٭ در پس قتل شہیدان گریہا بابای ہوی ٭ راوی گوید کہ ہر کہ نظر بر سر مبارک امام حسین می انداخت از ہیبت و سطوت آن حضرت بیہوش می شد و آن سر در میان سرہای دیگر چون ماہ در میان ستارگان می درخشید و رشواہد از زید بن ارقم رضی اللہ عنہ نقل کردہ کہ چون سر شاہزادہ را در کوچہای کوفہ می گردانیدند من بر غرفہ خانہ خود بودم چون در برابر من رسید از سر وی شنیدم کہ می خواند ام حسبت ان اصحاب الکہف والرقیم کانوا من ایاتنا عجبا از ہیبت این حال موی بر اعضای من برخاست و ندا کردم کہ والله سر تست این یا ابن رسول اللہ و امر تو عجیبتر است و عجیبتر است و عزیزی دیگر فرمودہ کہ چون سرہا را بدر کوشک یسر زیاد رسانیدہ از نیزہا فرو گرفتند من نزدیک سر امام حسین بودم دیدم کہ لب مبارکش می جنبید گوش فرا داشتم این آیت تلاوت می کرد ولا تحسبن اللہ غافلا عما یعمل الظالمون اما چون سرہا را پیش ولد یسر زیاد دیگر بار دو سر امام حسین را بر داشت و در روی و موی او می نگریست لرزہ بر دستہای وی افتاد و چنانچہ آن سر را نگاہ نتوانست داشت بر روی ران خود نہاد و از آن سر نوری می تافت بر مثال ماہ شب چہاردہ و از گیسوی مشکینش رایحہ بمشام می رسید خوشتر از غالیہ گویا حضرت قاسم انوار قدس سرہ اشارت بدین معنی فرمودہ اند **بیت**

بوی جان می آید از باد صبا این بوچہ بوست ٭ مشک را این حد نباشد نکہت گیسوی اوست ٭ ابوالمعالی

آورده که چون پسر زیاد سر امام حسین را بر ران خود نهاد قطره خون بر قبای وی افتاد و قبا و جبه و پیراهن و ایزار وی را سوراخ کرده بگوشت ران وی رسید و از طرف دیگر بیرون آمد و رخت و تخت اسوراخ کرده بر روی زمین غایب شد و آن سوراخ در ران او بماند و هرچند علاج کردند به نشد و از زخم او نتنی عظیم ظاهر می گشت چنانچه هیچ شامه از تحمل شنیدن آن نبودی و پیوسته نافه مشک بران سوراخ بستی و با وجود آن رایحه کریهٔ آن زخم بر بوی مشک غالب بودی و بهمین بلا مبتلا می بود تا بقتل رسید و ابراهیم اشتر او را در میان کشتگان بدین علامت بشناخت چنانچه در فتحنامه مذکور است اما راوی گوید که چون منتسبان دودمان رسالت را بمجلس ابن زیاد آوردند زینب در پیش ایشان می رفت چون بمجلس درآمد بگذشت و سلام ناکرده و بکسی التفات نانموده بنشست ابن زیاد پرسید که من الجالسة این زن نشسته چه کس است گفتند زینب بنت علی و خواهر حسین است پسر زیاد گفت شکر و سپاس مران خدای را که شما را رسوا ساخت و سخن شما را دروغ گردانید زینب جواب داد که شنا و ستایش مر خداوندی را که ما را به پیغامبر خویش صلی الله علیه وسلم گرامی کرد و بحکم" و یطهرکم تطهیرا " ما را از ارجاس پاکیزه گردانید و خدای فاسقان را رسوا سازد و سخن بدکاران دروغ گرداند ابن زیاد گفت چگونه دیدی صنع خدای را در شان برادر و اهل بیت خویش زینب گفت بجز نیکوئی چیزی ندیدم اهل بیت من جمعی بودند که اراده ازلی بقتل ایشان تعلق پذیرفته بود و جد بزرگوار و پدر نامدار من برادر مرا ازین حال خبر داده بودند و ایشان انتظار حکم سبحانی و تقدیر ربانی می نمودند و بدان راضی گشته بمضاجع خود در دنیا و منازل خود در آخرت تشریف فرمودند وای پسر زیاد عنقریب خدای تعالی ترا با ایشان در یک موضع جمع کند تا با تو مخاصمت نمایند براندیش ای ولد مرجانه که ترا در آن روز ظفر و نصرت باشد یا ایشان را عبید الله زیاد ازین سخن در غضب شده قصد قتل او کرد عمرو بن حریث مخزومی گفت ایها الامیر نسوان را بر گفته ایشان مواخذه نمایند بتخصیص زنان ماتم زده مصیبت رسیده را پسر زیاد از سر قتل زینب درگذشت و گفت ای خواهر حسین خدای تعالی ضمیر مرا از دغدغه طغیان مرادرت آسایش دا

وکشته شدن وی ومتابعانش در و درنج از خاطر من برگرفت زینب گفت نیکو کاری ساخته وطرفه مهمی پرداخته که سبب آن روح وراحت وفراغ بال توقع می کنی ای از خرد بی بهره واز دانش بی نصیب از شراب غرور مست شده وبواسطه جاه ناپایدار از دست شده ع فردا که کند خمار کاکنون مستی ٭ تو هیچ می دانی که چه کار کرده شهر بهتر خاندان نبوت را کشتی واصل وفرع شجرهٔ بوستان رسالت را قطع کردی اگر این معنی شفای دل تست درین زودی زود تشفی روزی تو گردد که آثار آن بر صفحهٔ روزگار بماند وبجزای عمل نامرضی خود برسی بیت پنداشت ستمگر که ستم با ما کرد ٭ در گردن او بماند بر ما بگذشت ٭ پسر زیاد روی از وی بگردانید ومتوجه امام زین العابدین شده پرسید که این کیست گفتند علی بن الحسین ابن زیاد گفت من شنیده ام که خدای بکشت علی بن الحسین را گفتند آن علی اکبر بوده که بقتل رسیده زین العابدین گفت والله ان له مطالبا یوم القیامة آری برادر بزرگتر من بود که کشته شد وبخدای که او را کسی خواهد بود که مطالبه خون وی کند پسر زیاد در غضب شده فرمود که این را بر در کوشک گردن بزنید وسرش را نزدیک من آرید موکلان قصد وی کردند زینب برخاست ودر وی پیچید وگفت ای پسر زیاد هنوز از کشتن اهل بیت پیغامبر صلی الله علیه وسلم سیر گشتی وبس نبود ازین خونهای ناحق که ریختی اگر البته او را بخواهی کشت ودر چنین خون بناحق اقدام خواهی نمود نخست مرا بقتل رسان زین العابدین گفت ای عمه تو زمانی سخن با من گذار تا جواب او بگویم پس روی بوی کرد وگفت یا ابن زیاد تو مرا از کشتن می ترسانی وبقتل تهدید می کنی ونمی دانی که قتل وقتال از عادات ماست وشهادت ثنهای خود را عین کرامتهای حضرت الهی می شناسیم بدانکه قالب ما را بآب محبت سرشته اند وتخم محبت را بدست قدرت در گل ما کشته وهلاک اعدا ضیا ماست ودریافت شهادت میمنت رباعی ما را قتال دشمن بدکیش عادت است ٭ با اهل بغی حرب نمودن سعادت است ٭ تهدید ما چرا بشهادت کند کسی حقا که آرزوی دل ما شهادت است ٭ ابن زیاد لحظه متفکر شده ملازمان خود را گفت مرا از گفتگوی وابرام این جماعت خلاص کنید وایشان را ازین قصر بیرون برده بپهلوی مسجد جامع در فلان سرای فرود آرید بموجب فرمان او عمل کردند

در منزلی که مقرر شده بود فرود آورد ند و هیچکس از مردم کوفه بواسطهٔ ترس یسر زیاد ایشان را نیز سید و بعد از چند روز پسر زیاد تهیهٔ اسباب سفر ایشان کرده زحر بن قیس و محصن بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن را با پنج هزار مرد مقرر کرد تا آن سرها را با اہل بیت بشام برند و ایشان متوجه شده قطع منازل و طی مراحل میکردند و در هر موضعی کرامتی دیگر روی می نمود و برهان دیگر ظهور می فرمود و بعضی از آن حکایات که ظهور آن قرب بود مذکور می گردد و راوی گوید از آنچه در راه واقع شدیکی آن بود که چون بحران رسیدند بر سر تلی خانهٔ بود از مردی یهودی که او را یحیی حرانی گفتندی باستقبال آن مردم بیرون آمد و آن سرها را نظاره می کرد ناگاه چشمش بر سر امام حسین افتاد دید که لبهای او می جنبید پیشتر رفته گوش فرا داشت این کلمات بسمع او رسید وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یحیی از مشاهده این حال متعجب شده پرسید که این سر کیست گفتند از آن حسین بن علی گفت مادرش معلوم شد مادرش که بوده گفتند فاطمه بنت محمد صلی الله علیه وسلم یهودی گفت اگر دین جد او حق نبودی این برهان از وی پدید نیامدی پس کلمهٔ شهادت بر زبان راند و عمامهٔ دق مصری از سر برداشته قطعه قطعه کرد و هر چه بوتین داد و جامهٔ خزی که پوشیده بود نزد امام زین العابدین فرستاد و یا هزار درم که این را در ما یحتاج خود صرف نماید جماعتی که موکل آن سرها بودند بر وی زدند که این چه کار است که پیش گرفته و دشمنان والی شام را حمایت میکنی از گرد این اسیران دور شو اگر نه سرت برداریم یحیی را ذوق محبت دریافته بود خادمان خود را فرمود تا شمشیر وی را بیاوردند و تکبیر گویان بر ایشان حمله کرد و پنج تن از ایشان بکشت عاقبت بدرجهٔ شهادت رسید و امروز تربت او بدر دروازه حران معروف و مشهور است و تربت یحیی شهید می گویند و آنجا دعا مستجاب می شود **بیت** در هر دو جهان گر آبرو میطلبی ✤ بگذر بسر خاک شهیدان عشق ✤ نقل کرده اند که بن لشکر در اثنای طریق چون نزدیک موصل رسیدند کس بامیر موصل فرستادند و پیغام دادند که شهر را بیارای و باستقبال ما بیرون آی و طبقهای سیم و زر مهیا ساز که بر ما نثار کنی و بآمدن ما بمنزل تو بر تمام اہل جزیره مباهات و افتخار کنی که سر حسین و فرزندان و برادران و اقربا و دوستان او همراه داریم و اہل بیت او را نیز می آریم امیر

عماد الدوله که حاکم موصل بود اهل شهر را جمع کرد و صورت حال با ایشان در میان نهاد و گفت ای قوم زینهار که بدین سخن تن در ندهید و بدین فضیحت هم داستان نباشید موصلیان همه با او متفق گشتند نزل و علوفه راست کردند و پیش ایشان باز فرستادند و گفتند آمدن شما بشهر ما مصلحت نیست پس در یک فرسخی شهر منزلی بود ایشان را آنجا فرود آوردند و راه در جمع سر امام حسین را بر سنگی نهاده بودند و قطره خون از سر مبارک شاهزاده بر آنجا چکیده بود هر سال روز عاشورا از آن سنگ خون تازه بر دمیدی و مردمان از اطراف و جوانب آنجا جمع شده برسم مصیبت قیام نمودندی همچنین می بود تا زمان حکومت عبد الملک مروان او بگفت تا آن سنگ را از آن مقام برداشتند و دیگر از آن سنگ کسی نشان نداد اما آنجا گنبدی ساخته اند و آن را مشهد نقطه نام نهاده و هر سال که ماه محرم در آید مردم آنجا آمده شرایط تعزیت بجای آورند و شیخ در حدی رحمه الله مناسب نوشتن تعزیت شهدا در هر سالی چند بیت فرموده و بعضی از آن این است نظم

هر سال تازه می شود این درد سینه سوز ✤ سوزی که که نگردد و دردی که بی دواست ✤ از مدرشغق بلال محرم بهین که هست ✤ چون نعل اسپ شه که بخون غرقه گشت راست ✤ ای تشنه فرات یکی دیده باز کن ✤ کز آب دیده بر سر قبر تو جلها است ✤ ای عزیز دمیدن خون تازه از سنگ عجب است و عجب تر آنکه در بعضی از بلاد روم در کوهی صورت شیری هست از سنگ تراشیده هر سال از روز عاشورا از دو چشم آن شیر دو چشمه آب روان شود تا شب آن آب میرود و مردم حوالی آنجا مجتمع گردند و تعزیت اهل بیت بدارند و از آن آب بخورند و بجاهای خود برسم تبرک برند نظم کوه از حسرت آن تشنه لبان میگرید ✤ بحر از حسرت آن خسته دلان میجوشند ✤ آه از آن سنگدلی بنگری تیره درون ✤ که ز حسرت نکشند آه و زغم نخروشند ✤ و در روایت آمده که چون موصلیان لشکر شمر را نگذاشتند که بشهر موصل درآیند و ایشان را دورتر از شهر فرود آوردند روز دیگر ایشان از بالای شهر موصل روی به نصیبین آوردند و منصور بن الیاس که امیر آنجا بود کس فرستادند که تا شهر را بیاراستند و همین که آن لشکر بشهر در آمدند بقدرت الهی از ابر قهر و غضب پادشاهی

برقی پدید آمد و یک نیمه شهر را که آئین بسته بودند بسوخت مردم بهم برآمده و خجل زده گرد آن لشکر
نگشتند و ایشان از انجا بشهر دیگر که رئیس آنجا سلیمان بن یوسف بود توجه نمودند و سلیمان را دو برادر
بود و یکی در جنگ صفین بر دست مرتضی علی بقتل رسیده بود و یکی دیگر با این برادر در حکومت شریک بود
و یک دروازه شهر تعلق بوی می داشت او را داعیه شد که سرها را از دروازه خود بشهر درآورد
و سلیمان می خواست که از دروازه او بشهر درآیند میان برادران جنگ شد و سلیمان کشته گشته
فتنه و غوغا پدید آمد لشکر شمر آنجا نیز سراسیمه گشته روی بحلب نهادند و در حوالی حلب کوهی بود و بر بالای
کوه دیهی آبادان با حصار مستحکم و آنرا معموره گفتندی و گویند حالا نیز معمور است و در آنجا کوتوالی
بود و عزیز بن هارون و اهل آن حصار با همه ایشان همه یهودی بودند و حریری بافتند و جامهای
ایشان در حجاز و عراق و شام بنازکی و خوبی اشتهار بود چون آنجا رسیدند در پای کوه که آب و علف
بسیار داشت فرود آمدند و چون شب درآمد در خدمت شهربانو کنیزکی بود بغایت زیبا روی
و او را شیرین گفتندی در لطافت شیرین زمان بود و در ملاحت لیلی دوران **بیت**
دو شکر چون عقیق آب داده ✿ دو گیسو چون کمند تاب داده ✿ پیش شهربانو آمد و
آغاز گریستن کرد و گریه او را سبب آن بود که شهربانو را که بمدینه آوردند صد کنیزک با او بود و آن شب
که بشرف زفاف امام حسین مشرف گشت پنجاه کنیزک را آزاد کرد و چون علی زین العابدین متولد
شد چهل کنیزک دیگر را خط آزادی داد و باوی ده کنیزک مانده در میانه ایشان این شیرین بحسن
یکتا و بجمال بی همتا بود در روزی شیرین بخانه درآمد و شهربانو با شاهزاده نشسته بود امام حسین
در شیرین نگریست و بمطایبه گفت ای شهربانو شیرین عجب روی برافروخته دارد و شهربانو گمان
برد که امام حسین را بوی میل پدید آمده گفت یا ابن رسول الله او را بتو بخشیدم امام حسین دریافت
که او چه گمان برده است فی الحال گفت که من هم او را آزاد کردم شهربانو برخاست و سر عیبه جامه
خود بگشاد و خلعتی نفیس قیمتی در شیرین پوشانید امام حسین گفت تو چندین کنیزکان را آزاد گردانیدی
هیچکدام را مثل این جامه نپوشیدی شهربانو گفت ای سید آنها آزاد کرده منند و این آزاد کرده تو

پس میان ایشان فرقی باید امام حسین او را دعا گفت و شیرین همچنان در ملازمت شهربانو
می بود تا دوین شب که در پای این کوه فرود آمدند شیرین در حال شهربانو نگریست که جامه نه
فراخور خود پوشیده بود بیادش آمد از آن جامه مرصع که در نظر امام حسین پوشیده بود گریه بروی
افتاد و از شهربانو اجازت طلبید که بدان دیه رود غرضش آنکه اندک پیرایه که با وی مانده بود
بفروشد و برای شهربانو از جامهای که آنجا می یافتند جامه بخرد اما چون شیرین دستوری
خواست که بآن دیه رود شهربانو گفت تو آزادی و آزادان را کسی نگاه نمی دارد و باسیری
نمی گیرد هرجا دلت می خواهد برو شیرین برخاست و بکوه بالا رفته بر در حصار آمد در بسته بودند و
پاسی از شب گذشته بود در را فرو کوفت عزیز بن هارون واقعه دیده بود و پس در حصار
آمده انتظار می برد آواز داد که ای کوبنده در شیرین توئی گفت آری در بگشاد و برو سلام کرد
او را بسرای خود برده بتعظیم تمام بنشاند شیرین عزیز را پرسید که نام مرا چگونه دانستی گفت
اول شب بخواب شدم موسی و هارون را علی نبینا و علیهما السلام دیدم سروپای برهنه و آب از
دیده روان آه زنان از تعزیت برایشان پیدا و علامت مصیبت از صفحه حال ایشان هویدا گفتم
ای سیدان بنی اسرائیل و برگزیدگان رب جلیل شما را چه رسیده است و سروپای شما چون
زدگان برهنه از سبب چیست و این آه و ناله و گریه شما از برای کیست گفتند تو ندانسته
سبط پیغامبر آخر الزمان محمد مصطفی را صلی الله علیه وسلم بظلم بکشتند و اکنون سر او را با اهل بیتش
بشام می برند و امشب در زیر این کوه فرود آمده اند من گفتم شما محمد صلی الله علیه وسلم را
می شناسید و بدو اعتقاد دارید موسی علیه السلام گفت ای عزیز چون نشناسیم و او
پیغامبر بحق است و حق سبحانه از ما در باره او پیمان نیز گرفته و ما بوی ایمان آورده ایم و هر که
بدو نگرود او را راست گوی نداند جای او دوزخ است و ما و همه پیغامبران از آن کس
بیزاریم من گفتم مرا نشان دهید اگر کنید و علامتی بنمائید که یقین من بیفزاید و درین کار در
بر من بگشاید گفتند برخیز و برو تا بدر قلعه چون آنجا رسی کنیزکی شیرین نام که آزاد کرده حسین است

تا در دروازه خواهد رسید و حلقه بر در خواهد زد نام او شیرین است متابعت او کن که او زوجه تو خواهد
بود بدین اسلام درآی و نزد سر حسین رو و سر آن سرور را از ما سلام برسان که جواب خواهی شنید پس من از
خواب درآمدم و فی الحال برخاسته بدین قلعه آمدم و تو در فرو کوفتی بدین واقعه دانستم که نام تو
شیرین است و چون مرا گفتند که تو حلال من خواهی بود رضا میدهی که زوجه من باشی گفت روا باشد
بشرطی که ایمان آری و شهربانو اجازت فرماید پس شیرین بازگشت و بخدمت شهربانو آمده تمام
قصه بعرض رسانید شهربانو ازان قصه متحیر شده با بنات و اخوات امام حسین باز گفت همه متعجب گشتند
اما چون خورشید جهان آرا موسی وار ید بیضا از سر کوه طلوع نموده معموره عالم را روشن گردانید
**بیت** از طرف کوه مشرق گشت هویدا ۞ رایت بیضا نمود چون کف موسی ۞ عزیز بیامد و هزار درم
رشوت بموکلان داد تا دستوری دادند که در حق اهل بیت خدمتی بجای آورد پس چون دستوری
یافت درآمد و برای هر یک از خواتین حجرات عصمت و طهارت جامه قیمتی بیاورد و هزار دینار پیش
امام زین العابدین نهاده بر دست وی بشرف اسلام مشرف گشت و نزد سر شاهزاده آمده گفت
ای سید سلام موسی و هارون علیهما السلام بشما آورده ام از سر امام حسین آواز آمد که سلام خدای
بر ایشان باد و عزیز گفت یا سیدی خدمتی بفرمای که مرا رضای حق سبحانه حاصل آید امام حسین فرمود
هر آنچه لایق بود بجای آوردی چون اسلام قبول کردی خدا و رسول خدا از تو خشنود شدند و چون
در حق اهل بیت من احسان فرمودی جد و پدر و برادر من از تو راضی گشتند و چون سلام دو پیغامبر بمن
آوردی رضای من دریافتی و روز قیامت در میان اهل بیت ما محشور خواهی شد آنگه شهربانو شیرین
را گفت اگر رضای دل من میخواهی عزیز را بشوهری قبول کن پس او را بعقد عزیز درآوردند و جمیع
اهل قلعه مسلمان گشتند **فرد** سایه اهل نبی چون بر سر ایشان فتاد ۞ در زمان هر ذره خورشید جهانتاب
شد ۞ امام اسمعیل آورده بروایت ابو المخنوق که هر شب بر آن سرها پنجاه مرد موکل بودند شبی من در میان
ایشان بودم نگاهبانان همه بخفتند و مرا خواب نمی آمد ناگاه از جانب آسمان صدائی شنیدم که نزدیک
بود که جهان زیر و زبر گردد دو مرد سفید جامه نورانی بلند بالای گندم گون دیدم که از آسمان

بزیر آمد و سر خود را برهنه کرد و سر امام حسین که در صندوق بود بیرون آورده بر روی او بوسه می داد و می گریست من برخاستم و متحیر شده خواستم که آن سر را از وی بستانم و در صندوق نهم پیش از آنکه موکلان بیدار شوند چون فرا پیش رفتم یکی بانگ بر من زد که گستاخی مکن و پیش مرو که این آدم صفی است علیه السلام که با تم فرزند حبیب خدا آمده ناگاه نعره دیگر شنودم که نوح نجی علیه السلام فرود آمد و همچنین ابراهیم خلیل و اسمعیل و اسحق علیهم السلام فرود آمدند و در آخر حضرت سید انبیا علیه الصلوة والسلام با صحابه کبار و حیدر کرار و حمزه و حسن و جعفر طیار همه گیسوان باز کرده نزول نمودند و یک یک آن سر را بر داشته تعظیم کردند پس کرسی از نور بیاوردند و مسافر عرش عظیم یعنی سید رؤف رحیم **بیت** محمد کافرینش هست خاکش ❊ هزاران آفرین بر جان پاکش ❊ بران کرسی نشسته و انبیا گرداگرد او بر زمین نشستند پس فرشته پدید آمد بر یک دست او شمشیری و عمودی از آتش بدست دیگر آن فرشته دست مرا بگرفت من فریاد بر آوردم که یا رسول الله من از دوستداران خاندانم و مرا این قوم با کراه همراه آورده اند آن فرشته طپانچه بر روی من زد که موضع آن طپانچه سیاه شد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آن فرشته را گفت دست از وی بدار فرشته مرا بگذاشت و من بیهوش گشتم تا صبح بدمید بهوش باز آمدم از ان نگاه بانان هیچ اثری پیدا نبود و سر امام حسین را دیدم در صندوق نهاده و بر جا گرداگرد ان صندوق توده خاکستر بود راوی گوید چون بامداد شد شمر ابو الخنوق را طلبید دید که یک نیمه روی او سیاه است احوال پرسید ابو الخنوق هر چه دیده بود باز گفت و آهی بکرد و بیفتاد و جان بداد نگاه کردند زهره او ترکیده بود آن اهل لشکر بترسیدند و بعضی از آمدن پشیمان شده جز رفتن چاره ندیدند **بیت** ❊ دگر باره سفر را ساز کردند ❊ پی رفتن شتاب آغاز کردند ❊ ابو سعید دمشقی گوید من همراه آن جماعت بودم که سر امام حسین بشام می بردند چون نزدیک دمشق رسیدند خبری در میان مردم افتاد که مسیب بن قعقاع خزاعی لشکری جمع کرده می خواهد که شبیخون آرد و سرها را باز ستاند سرداران لشکر مضطرب گشته باحتیاط تمام می رفتند تا شبانگاه بمنزلی رسیدند و در ان منزل دیری محکم

و بعد رای ایشان بران قرار گرفت که آن دیر را پناه سازند تا اگر کسی شبیخون آرد کاری نتواند کرد
راوی گوید که شمر با ده دیر آمده نعره زد پیری که سر حلقهٔ اهل دیر بود به بالای بام برآمد نگاه کرد لشکری
دید گرداگرد دیر سوار ایستاده و شمر در پیش دیر نعره می زند پیر پرسید که این چه لشکریست و شما
چه کسانید شمر گفت ما از ملازمان یزیدیم و از کوفه به دمشق می رویم پیر گفت به چه مهم متوجه شده
شده اید گفتند در عراق شخصی با یزید یاغی شده بود ما به حرب وی رفتیم و او را با کسانش کشتیم
و اینک سرهای ایشان بر نیزه کرده ایم و اهل بیت او را نیز آورده ایم تا پیش یزید بریم پیر
نگاه کرد سرها دید بر نیزه گفت سر مهتر اینها کدام است اشارت به سر امام حسین کردند پیر دیگر بیست
هیبتی از سر امام حسین در دل وی افتاد گفت گرد دیر من چرا آمده اید شمر گفت شنوده ایم که جمعی اتفاق
کرده اند که بر ما شبیخون آورند و سرها و اسیران را از ما بستانند می خواهیم که امشب به دیر تو درآییم پیر
گفت شما لشکر بسیارید و دیر من گنجایی چندین مردم ندارد شما این سرها و عورات را به دیر من
درآرید و گرداگرد دیر فرود آیید و آتش ها برافروزید و هشیار و بیدار باشید تا از شبیخون ایمن
گردید و دزدان اگر بیایند و مطلوب خود نه بینند باز گردند و کسی خود بدین دیر دست ندارد
شمر گفت نیکو می گویی پس سر امام حسین را در صندوقی مستحکم نهاد و قفلی محکم بران زد و چند کس را از
لشکریان گفتند همراه صندوق به دیر درآیند و شب آنجا باشند هیچکس قبول نکرد چرا از واقعه
ابوالحنوق ترسیده بودند این قدر کردند که صندوق را به دیر درآوردند و در خانه مضبوط
کرده و قفلی گران بر در آن خانه زده برفتند و امام زین العابدین با اهل بیت درآمدند دیر
دیرانی ایشان را به منزل نیکو فرود آورد و صندوق را در خانه که نهاده بودند پیر در گرد آن
خانه می گردید و می خواست که سر مبارک امام حسین را از نزدیک ببیند ناگاه دید که آن خانه که
صندوق در وی است بی شمع و چراغ روشن شده پیر متعجب گشت و گفت آیا این روشنی از
کجاست قضا را در پهلوی آن خانه خانهٔ دیگر بود که روزنی در این خانه داشت پیر بدان خانه درآمد
و از آن روزنه می نگریست دید که آن روشنی هر ساعت زیادت می گردد تا بجایی که بیچ

دیده تاب مشاهده آن نور نداشتی **نظم** دردا که هیچ دیده ندارد درین جهان ٭ تاب اشعه لمعات جمال او ٭ آنجا که کرد بارقه نوار ظهور ٭ گو عقل دم مزن که نباشد مجال او ٭
القصه بعد از غلبه نورانیت سقف آن خانه بشگافت و عماری نازل گشته از انجا خاتون خوبروی بیرون آمد با کنیزان بسیار که نه بجواری دنیا مانستندی با وی ندا می زدند که طرقوا طرقوا راه دهید که مادر همه آدمیان یعنی حوا صفیة الله می گذرد و بهمین دستور حرم محترم خلیل الله ساره مادر اسحق و هاجر مادر اسمعیل فرود آمدند آنگه راحیل مادر یوسف و صفورا دختر شعیب و کلثوم خواهر حضرت موسی و آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی نزول فرمودند ناگاه خروش بر آمد و عماری دیگر رسید و در وی خدیجه کبری و بعضی از ازواج طاهرات حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیا والمرسلین فرود آمدند و سری از ان صندوق بیرون آوردند و یک یک زیارت کردند که ناگاه ناله و زاری عظیم پیدا شد و عماری نورانی پدید آمد و یکی بانگ بر پیر ترسا زد که ازین سوراخ نگاه مکن که خاتون قیامت می آید پیر از حیرت بیخود شد و چون باخود آمد حجابی در پیش نظر وی بود که کسی را از ان زنان نمی دید ولی خروش و فریاد ایشان می شنید و آواز یکی از ان می آمد که السلام علیک ای مظلوم مادر و ای شهید مسموم مادر و ای غریب مغموم مادر و ای نور دیده و ای فرزند پسندیده من غم مخور که من داد تو از خصمان تو بستانم و شعله غصه ترا آب انتقا [illegible] و در اخبار آمده است که فاطمه دران شب بیتی چند در مرثیه آن امام مظلوم فرو خواند که خروش از ان خاتونان تتق عصمت بر آمد بعضی از ان کلمات از فحوای این ابیات معلوم می توان کرد **غزل**

گر بنسبت ابر نیسان همچو من بگریستی ٭ چشم پروین بر سحاب قطره زن بگریستی ٭ کاشکی صد دیده بودی مردم چشم مرا ٭ تا بصد دیده بران مخزن من بگریستی ٭ رشته موی حسین آغشته شد در خاک و خون ٭ چشم شب کو تا بران مشکین رسن بگریستی ٭ یوسف مصر نبی را جامه پر خون [illegible] دیده یعقوب تا بر پیرهن بگریستی ٭ کوه را گر گوش بودی تا شنیدی ناله اش ٭ با همه سنگین د[illegible] از حزن بگریستی ٭ طفل خرد شهربانو تشنه لب شد آب کو ٭ تا بران لب تشنه [illegible] بگریستی

ترسا از استماع این سخنان بیہوش شد چون باہوش آمد از ان عماریہا دا ہالی آن نشانی ندید بہ شتاب
وازان خانہ بیرون دوید و قفلی کہ آن مدبران بران در زدہ بودند درہم شکست و بخانہ درآمدہ
و ق را نیز بکشادہ و پیش صندوق در خاک غلطیدہ بسیار بگریست پس سر آن سرور را
بیرون آوردہ بمشک و گلاب بشست و بر سر سجادہ نہاد و دو شمع روشن کردہ پیش آوردہ
ازدو بزانوی ادب درآمدہ دران سر نظارہ می کرد و بگریہ و زاری می گفت ای سرو سروران عالم
وای مہتر و بہتر بنی آدم چنان گمان می برم کہ تو از ان جماعتی کہ وصف ایشان در توریت موسیٰ و انجیل
عیسیٰ خواندہ ام بحق آن خدای کہ ترا این جاہ و منزلت دادہ کہ محرمان سرادقات عصمت بزیارت تو می آیند
و خواتون سراپردۂ نبوت برای تو زاری می نمایند کہ مرا خبر کن تو چہ کسی فی الحال بفرمان حضرت ذی الجلال
سر امام حسین بسخن آمدہ گفت ای پیر انا مظلوم من ستم رسیدہ ام انا مہموم من غم دیدہ
و محنت کشیدہ ام انا مقتول من بہ تیغ دشمنان کشتہ ام انا غریب من از خانمان
آوارہ گشتہ ام قطعہ منم خستہ بیدلی ناتوانی ÷ نہ یاری نہ کاری نہ خانی نہ مانی ÷ بسری
زہی شہیدی حزینی ÷ نہ ہمرہ امینی نہ ازکس امانی ÷ پیر گفت کہ زدنی زیادت کن سر امام حسین
ای پیر از حال حسب و نسب می پرسی یا از سوز تشنگی و تعب سوال می کنی اگر از نسب می پرسی
انا ابن النبی ۱۱ من پسر پیغامبر برگزیدہ ام انا ابن الولی المرتضی من پسر ولی
پسندیدہ ام نظم من نور دو چشم مصطفیٰ ام ÷ فرزند علی مرتضیٰ ام ÷ سر دفتر خاندان
نیستم ÷ برگزیدۂ حضرت خدا ام ÷ نی نی کہ غریب و مستمندم ÷ مظلوم و شہید کربلا ام ÷
پیر دیرانی کہ این سخنان استماع نمود فی الحال مریدان خود را طلبید و ایشان ہفتاد و دو تن
بودند و صورت حال با ایشان باز گفت ایشان فریاد برکشیدند و جامہا بدریدند و باتفاق
پیش امام زین العابدین آمدہ بیکبارہ زنارہا بریدند و کلمہ شہادت بر زبان راندہ دست و پای
شاہزادہ بوسیدند و گفتند یا ابن رسول اللہ اجازت فرمای تا از دیر بیرون رفتہ شیخون
بر لشکر زنیم و دل خود را برین ناکسان دون و مدبران مطعون خالی کنیم امام زین العابدین

فرمود که جزاک الله خیرا خدای تعالی شما را جزای خیر دهاد و ایشان دمبدم سزای خود خواهند دید و خدای تعالی از ایشان انتقام خواهد کشید و به پاداش خود خواهند رسید **بیت**

ظالمان دیگر و گار بسیار بود تا جزاشان ده برابری زار بود

اما چون روز شد سرها و اهل بیت را از دیر بیرون آوردند و روی به راه نهادند و منازل و مراحل طی میکردند تا بشهر عسقلان رسیدند یعقوب عسقلانی از امرای شام که در حرب امام حسین حاضر شده بود و حالا با این لشکرها همراه آمده حکومت این شهر تعلق بوی می داشت بفرمود تا شهر را آیین بستند و مطربان آغاز سرود کرده بر غرفها نشستند و مجلس خمر بیاراستند شادی و نشاط میکردند و آن سرها را با اهل بیت گرد شهر بر می آوردند جوانی بازرگانی که او را زریر خزاعی گفتندی آن روز در بازار عسقلان ایستاده بود طرب و بهجت مردمان می دید و از هر طرف آواز مبارک باد می شنید از کسی پرسید که آراستن شهر را سبب چیست و این همه مسرت و فرحت برای کیست آنکس گفت مگر تو غریبی گفت آری دی روز بدین شهر رسیدم و امروز چنین حالتی دیدم **ع** موجب این حال ندانم که چیست

آنکس جواب داد که جمعی مخالفان یزید که در عراق علم یاغی گری برافراشته بودند و رسوم مطاوعت فرو گذاشته بدست امرای شام بکربلای کوفه بقتل رسیدند و این سرهای ایشانست که بر سر نیزه گرد شهر میگردانند و این عورات که در هودج می بینی اهل بیت ایشانند زریر گفت این جماعت مسلمان بودند یا مشرک گفت مسلمان بودند اما اهل بغی اند برامام زمان بیرون آمده پرسید که سبب بیرون آمدن ایشان بر یزید چه بوده گفت مهتر ایشان می گفت که من سزاوار ترم بامامت از یزید چه پدر و برادر من امام بوده اند زریر گفت پدر مهتر ایشان که بوده گفت ابوتراب که نامش علی بن ابی طالب است و برادرش حسن که با پدر یزید صلح کرد پرسید که او چه نام داشت گفت حسین گفت مادر این دو برادر که بود گفت دختر پیغمبر صلی الله علیه وسلم که او را فاطمهٔ زهرا رض گفتندی زریر که این سخنان بشنید دود از دلش برآمد روی بجانب هودجها کرده روان شد چون برسید چشمش بر امام زین العابدین افتاد گریان شد شاهزاده پرسید که ای جوان

بسی گفت مردی غریبم فرمود که همه شهر خندانند تو چرا گریانی گفت از آنکه من شما را می‌شناسم وای کاشکی هرگز بدین شهر نیامدمی تا این حال مشاهده نکردمی دریغا که از قبیله خود دورم و در غربت بیچاره و مهجورم و از غم شما اندوهناک و رنجورم و اگر نه کاری کردمی با دشمنان که اثر آن بر صحیفه دوران بماندی **قطعه** چکنم چه چاره سازم که اسیر و دردمندم روم چگویم که غریب و مستمندم ؛ سر گریه دارم اکنون لب خنده گشت بسته ؛ بهزار غم بگریم به خوشدلی بخندم ؛ امام زین العابدین بگریست و گفت ای جوانمرد از تو بوی آشنائی می‌شنوم حق تعالی ترا جزای خیر دهاد زریر گفت ای مخدوم زاده مرا کاری فرمای و آرزوئی که در خاطر مبارک هست بازگوی تا آنچه توانم شرط خدمت بجای آورم **ع** . بهر چه حکم کنی چاکریم و خدمتگاریم شاهزاده فرمود که ای جوانمرد آن کس که سر پدرم دارد بفرمای تا از پهلوی شتران پیش رود تا مردم بنظاره آن مشغول شوند و عورات ما در حجاب مانند زریر رفت و پنجاه دینار بدان کس داد که سر امام حسین داشت تا اسب پیشتر راند و مردم بتماشای آن از حوالی شتر دور شدند زریر باز آمد که یا ابن رسول الله خدمتی دیگر بفرمای فرمود که اگر جامهٔ زیادتی داری برای عورات ما بیار فی الحال برفت و برای هر یک از مخدرات اهل بیت دو جامه بیاورد و بجهت امام زین العابدین جبه و فرجی و عمامه ترتیب داد و در اثنای این حال خروش و فریاد از بازار بر آمد زریر در نگریست شمر ذی الجوشن را دید با جمعی مست و سرانداز که نعره زنان و شادی کنان در رسیدند غیرت دین و حمیت اسلام در دل زریر بجوش آمد در دوید و عنان مرکب شمر گرفته گفت ای لعین بی‌کین و ای مدبر بی‌دین این سر کیست که بر نیزه کرده و این فرزندان کیانند که بر شتران نشانده دستهای شما بریده باد و دیدهای شما برکنده و اسباب جمعیت شما جمع مباد و دلهای شما پریشان و پراگنده **نظم** شما را دیدهٔ بی‌نور بادا ؛ دل از دیدار حق مهجور بادا ؛ شما را جای جز سجین مبادا ؛ ز حق جز لعنت و نفرین مبادا ؛ نعره برملا زنان زد که بزنید این بی‌ادب را بیکبار به تیغ و خنجر حمله آوردند و مردم شهر

بر سنگ وخشت بجانب وی روان کردند چندان زخم بوی رسید که از پای در افتاد وبیهوش شد مردمگان بردند که مرد او را بگذاشتند و بر فتند نیم شبی بود که زریر چشم باز کرد کسی را در حوالی خود ندید برخاست در روان شد مشهدی بود در عسقلان که حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام ساخته بود و بسیاری از پیغامبران و پیغامبر زادگان در ان مشهد مقدس آسوده بودند زریر مجروح و کوفته از ترس دشمنان پناه بدان مشهد برد چون در آمد جماعتی از محبان دید سرها برهنه کرده و جامها چاک زده و آب از دیدها کشاده و آتش در سینه برافروخته زریر گفت شمارا چه حالت است که مردم این شهر همه در طرب اند و شما در شغب همه در عشرت اند و شما در عسرت همه در تهنیت اند و شما در تعزیت ایشان جواب دادند که ای عزیز وقت شادی خارجیان است وزمان ماتم محبان خاندان اگر دشمنی بمیان ایشان باز رو و اگر از دوستانی بنشین و با ما در غم واندوه و مساز شو اگر درومندی دردمندان را بنواز و اگر سوخته زمانی بنشین و باسوختگان در ساز **فرد** ای شمع بیا تا من و تو زار بگرییم ٭ کاحوال دل سوخته هم سوخته داند ٭ زریر گفت حاشا که من از مخالفان باشم و حالا من از دست قاتلان امام حسین جان بصد حیله بدر آورده ام و از خوف معاندان روی بدین مشهد منوره پاکیزه کرده پس صورت حال بتمامی باز گفت و جراحتهای خود بدیشان نمود و باتفاق بمصیبت اهل بیت مشغول شدند و تاسف می خوردند که کاش در کربلا بودیمی تا جانها نثار شهدا نمودیمی با انتقام امام حسین از دشمنان باز کشیدیمی زریر گفت حالی هم انتقام می توان کشید القصه زریر مالهای خود را بها اسپ و سلاح خرید و صد و دو تن با وی بیعت نمود در روز جمعه خروج کردند و خطیب را بقتل رسانیده و دارو غه را بدست آوردند و قصه ایشان در کتابی علیحده مذکور است اما چون خبر آن لشکر و آوردن سر آن سرور بدمشق رسید حکم شد تا شهر را آئین به بنند و مردم شهر بتماشا بیرون روند در کنز الغرایب از ابو العباس کرد سهل ساعدی رضی الله عنه نقل می کند که من به تجارت بولایت شام رفته بودم روزی در حوالی دمشق بدیهی رسیدم

مردم شادی می کردند و دهل میزدند با خود گفتم مگر این مردم را عیدیست ورای عیدهای مردم
۱ زیکی حال پرسیدم گفت ای شیخ مگر تو اعرابی گفتم من سهل ساعدی ام صاحب رسول صلی الله علیه و
سلم آن کس آه سوزناک از سینه برآورد و گریه در گرفت و گفت عجب است که درین تعزیت از آسمان
خون نمی بارد و ازین مصیبت زمین اهل آنرا فرو نمی برد گفتم کدام ماتم است گفت خبر نداری **قطعه**
آسمان از جبهه اکلیل مرصع برگرفت ❊ ترک گردون از برای ماتم کلاه از سر گرفت ❊ زهره همچون
چنگ گیسوهای خود را باز کرد ❊ پس بناخن چهره بخراشید و افغان درگرفت ❊ گفتم روشن
تر ازین بگو گفت این سر امام حسین است که اهل عراق بسوی یزید بهدیه فرستاده اند و مردم شام
فرح و شادی می کنند گفتم آن سر را از کدام دروازه بشهر در می آورند گفت از باب ساعات پس
در پیش دویدم و بسی رنج کشیدم تا خود را بمیانه شتران اهل بیت رسانیدم بر نیزه سری دیدم
بسر مبارک رسول صلی الله علیه و سلم شبیه بود گریه بر من افتاد یکی از عورات اهل بیت با من بسخن
آمد که ای پیر چرا می گریی گفتم مَنْ اَنْتِ تو کیستی گفت من سکینه ام دختر امام حسین گریه من زیاده شد
گفتم ای فرزند فدا تو شوم قیامت من سهل ساعدی ام از صحابه جد بزرگوار تو هیچ حاجتی داری که بدان قیام
نمایم گفت آری این نیزه دار ان را بگوی تا سر پدر مرا با سرهای دیگر پیشتر برند تا غلبه ازدحام تماشاییان
بدیشان بود و ما اندک از نظر خلق دور باشیم پس من پیش رفتم و حامل آن سر بزرگوار را گفتم ترا حاجتی
دارم اگر قبول کنی چهار صد درم ترا دهم گفت حاجت چیست گفتم تقدیم راس امام حسین آن درم
چنانکه من زر بوی دادم خواستم که نزد اهل بیت باز آیم از غلبه مردم میسر نشد و آنجماعت بمرتبه
رسید که از باب ساعات در آمدن متصور نبود بازگشتند و از دروازه توما در آوردند راوی
گوید که چون بشهر در آمدند گذر ایشان به پیش مسجد جامع افتاد و در پیش مسجد پیری بود با محاسن
چون چشمش بر امام زین العابدین افتاد و آن عورات را در هودجها بدید گفت شکر مر خدایرا
که اکابر شما را هلاک گردانید و مردمان را از فتنه شما آسایش داد و یزید را بر شما مستولی ساخت
امام زین العابدین روی بدو کرد که ای پیر قرآن خوانده گفت آری گفت این آیت در قرآن

خوانده که قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى گفت دیده ام امام
زین العابدین گفت فنحن ذوی القربی پس ماییم آن خویشان رسول که مودت ما لازم است
آنگه گفت ای شیخ این آیت را خوانده که إنما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
ویطهرکم تطهیرا پیر گفت خوانده ام شاهزاده فرمود که ماییم آن اهل بیت که بآیت طهارت
اختصاص یافته ایم پیر چون این سخن بشنید زمانی سر در پیش افکند آنگه سر برزده گریه کرد و
گفت یا ابن رسول الله معذورم دار که ندانستم که شما چه کسانید پس روی بقبله گاه دعا آورده
گفت الهی از دشمنی این قوم توبه کردم بیزارم از دشمنان ایشان و تولا دارم به دوستان ایشان
پس خود را در پای مشتی امام زین العابدین انداخت و در خاک می غلطید و می گفت خدایا
اگر توبه من قبول کرده و از من خشنود گشته جانم بردار دعای آن پیر باقتضای ملک قدیر موافق
افتاد و نعره بزد و فی الحال جان بداد خروش از اهل بیت بر آمد و امام زین العابدین با همه خواتین
بروی گریستند مثنوی * در کوی محبت جان بداد * جان برای وصلت جانان بداد
چون ز سر دوستی آگاه شد * با شهیدان در زمان همراه شد * راوی گوید که اول روز سرها را
بدر دارالاماره درآورده بود از بسیاری مردم که بنظاره و تماشا آمده بودند تا دیگر کوشک یزید رسیدند یزید
فرموده بود که تا کوشک را بیاراسته بودند و پرده های زنبوری درآویخته و تختی از ساج و عاج
موصل گردانیده و بر روی آن مکلل ساخته و یک صفه نهاده و دیبای رومی و شستری بروی افکنده
و کرسیها بر حوالی تخت وضع کرده و امرای شام بعضی نشسته و برخی ایستاده چون شمر با آن دو امیر
دیگر برسیدند حکم شد که درآیند و سرها و اهل بیت را در آرند چون اهل بیت درآمدند ایشان را
در یک صفه که تنگ جای دادند و پرده از پیش صفه درآویختند و سرها را درآورده در پیش
تخت بداشتند یزید یک یک سر را می دید و احوال صاحب آن می پرسید تا بر تمامی سرهای سروران
دین اطلاع یافت بعد از آن گفت سر امام حسین را بیار مردی شمر مرد غداری پرحیله بود سر امام حسین
را به بشیر بن مالک داد تا پیش برد و با او گفت رجزی بخوان و بقتل امام حسین مباهات کن و از یزید

صلهٔ نیک طلب و عرض صورت حود تا مزاج یزید را درباره قاتلان امام حسین معلوم کند بشیر
سر مبارک امام حسین پیش تخت یزید برد و این رجز آغاز کرد ع املاء رکابی فضة و ذهبا
پرکن چهارپایان مرا از زر و نقره ع انی قتلت الملک المحجّبا بجهت آنکه من بکشتم
پادشاهی بزرگوار را ع قتلت خیر الناس اما و ابا بکشتم کسی را که بهترین مردم بود
از جهت مادر و هم از جهت پدر و بیتی چند دیگر که مشتمل بر شرف نسب و کثرت حسب امام حسین بود فرو
خواند یزید از این سخن در خشم شده گفت اگر می دانستی که حسین بدین صفت موصوف و بدین نعوت
منعوت بود چرا او را کشتی والله که هیچ چیز از من بتو نرسد بلکه ترا بدو رسانم آنگاه فرمود تا وی را
بیرون کوفتند و گردنش بزدند و این بشیر از آن ده کس بود که بر قتل امام حسین اتفاق
کرده بودند و در بعضی کتب مذکور است که این صورت در مجلس ابن زیاد واقع شده والله اعلم
پس یزید روی با امرای کوفه کرد که حسین چگونه کشتید زحر بن قیس و بروایتی شمر ذی الجوشن
آغاز تکلم کرد و گفت این شخص با چند تن از اقربا و شیعه خویش بکربلا فرود آمده بود با لشکر گران
متوجه او شدیم و چندانچه او را به بیعت تو و متابعت پسر زیاد خواندیم اجابت نکرد و ما بر وی حمله کردیم
و با اندک فرصتی دمار از وی و لشکر وی برآوردیم و سرهای ایشان ببریدیم و تنهای ایشان
بر خاک افگندیم و حالا اجسام ایشان در آن صحرا افتاده است و جامهای ایشان بخاک و
خون آلوده یزید زمانی نیک سر در پیش افگنده هیچ سخن نگفت و طشتی زرین طلبیده فرمود
تا سر مبارک امام حسین را در آنجا نهادند و پیش وی بردند چوبی بدست گرفته اشارت
بلبهای امام حسین می کرد و می گفت حسین چه لب و دندان نیکو داشته یکی از حضار مجلس
بانگ بر یزید زد که دور دار چوب را ازین ثنایا که بارها دیده ام که رسول صلی الله علیه وسلم
بوسه برین دندانها و برین لبها نهاده است ؛ **نظم** آن لب که بوسه داد برو بارها رسول ؛
شوریش بچوب کردن اشارت کجا رواست ؛ آن سر که در کنار نبی داشتی وطن ؛ در طشت زر
ده پیش تو کی سزاست ؛ ابوالمؤید خوارزمی آورده که در آن زمان که یزید خشب بخانه

لب و دندان مبارک امام حسینؑ حوالہ کرد سمرة بن جندب رضی اللہ عنہ کہ از اصحاب کبار و از یاران سید ابرار بود و قضارا در آن مجلس تشریف داشت آواز برکشید کہ قطع اللہ یدک یا یزید خدای دست ترا ببراد ای یزید می خواہی کہ چوب برجای زنی کہ چندین نوبت مشاہدہ کردہ ام کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم بوسہ بر آنجا می زد و یزید در غضب شدہ گفت ای سمرة حرمت صحبت تو با رسول خدای صلی اللہ علیہ وسلم نگاہ می دارم واگر شرف صحبت تو با آنحضرت مانع نشدی گردن ترا می زدم سمرة گفت طرفہ حالیست کہ ملاحظہ صحبت من با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم می کنی و رعایت فرزندان عزیز او بدین نوع بجای می آری حاضران ازین سخن در گریہ افتادند نزدیک بآن شد کہ فتنہ حادث گردد آخر الامر سمرةؓ را از مجلس بیرون بردند و یزید خود را بسخن دیگر مشغول کرد ابو المفاخر راضی آوردہ کہ تاجری یہودی آنروز در مجلس یزید حاضر بود پرسید کہ این سر کیست کہ در پیش خود نہادہ گفت این سر کسی است کہ در عراق بر من بیرون آمدہ بود و می خواست کہ خود را امیر المومنین نام کند کارداران من با وحرب کردہ اند و سر اومتابعان او را پیش من فرستادہ یہودی گفت مگر صاحب این سر شریف بودہ کہ داعیہ امامت داشتہ یزید گفت آری او شریف بودہ و پدر او از اشراف بنی ہاشم بود یہودی پرسید کہ نام او چہ بود گفت حسینؑ گفت نام پدرش گفت علیؓ گفت مادرش چہ نام داشت گفت فاطمہؓ گفت فاطمہ دختر کہ بود گفت دختر محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم یہودی گفت پس صاحب این سر نبیرہ پیغامبر شما باشد یزید گفت آری یہودی سر خود در جنبانید و فریاد برکشید کہ وای بر شما اگر این پیغامبر شما حق بودہ باشد ای یزید میان من و داود پیغامبر ہفتاد پشت واسطہ اند و یہودان بدان سبب مرا حرمت تمام می دارند بعد از آنکہ محمد عربی صلی اللہ علیہ وسلم دیروز از میان شما بیرون رفتہ است امروز با فرزندان او این می کنید **نظم** جواب چیست شما را اگر سوال کند ؛ محمد عربی از شما بروز جزا ؛ کہ آن چہ بود کہ با اہل بیت من کردید ؛ چو من بملک بقا رفتم از سرای فنا ؛ جزای آنکہ شما را بحق نمودم راہ ؛ روا بود کہ چنینہا بمن رسد ز شما ؛ یزید از این سخن در قہر شد و گفت خاموش

باش ای یهودی اگر نه آن بودی که پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم فرموده که اهل ذمه را مرنجانید که هر که آزار بذمی رساند من خصم وی باشم روز قیامت والا بفرمودمی تا سرت از بدن جدا کنند یهودی گفت ای ابله بی بصیرت کسی که از برای یهودی مخصمی می کند آیا برای جگر گوشه خود چها خواهد کرد و وای بر تو در زمانی که جدش پیغامبر خدا صلی الله علیه وسلم بخصومت تو برخیزد و فاطمه زهرا در عرصه محشر بدامنت درآویزد
آتش غضب یزید باشتعال درآمده گفت جلاد را طلبید یهودی برجست و سر امام حسین برداشت
و گفت یا اباعبدالله من مولای توام و از دل پاک مسلمان شدم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله ای سید فردا پیش جدت برایمان من گواهی ده یزید گفت
آن که دانستی که ترا بخواهم کشت مسلمان می شوی گفت ای یزید من از حسین بن علی رضی الله عنه فاضلتر نیستم
او را فرمودی که بکشتند مرا هم بفرمای که بقتل رسانند و امیدی دارم که بحکم المرء مع من احبه
مرا با زمره شهدای کربلا برانگیزند و در میان ایشان حشر کنند یزید حکم کرد تا آن نومسلمان را
شهید کردند و در کتاب دیگر مذکورست که ترسائی با ایلچی گری از جانب قیصر روم آمده و جهت
یزید تحفها و هدیها آورده در ان محل بود چون سر امام حسین را دید آهی از دل پر درد برکشید
و گفت ای یزید من در زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه وسلم برسم تجارت بمدینه رفته بودم و
می خواستم که وی را هدیه برم از صحابه پرسیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چه چیز دوست میدارد
گفتند بوی خوش را پس من از نافه مشک و قدری عنبر اشهب برداشته بخانه وی رفتم و وی در
خانه ام سلمه بود درآمدم و جمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم را مشاهده نمودم از رخساره مبارکش
چشم مرا روشنی بیفزود و دل من وابسته محبت او گشت بر وی سلام کردم و آن عطرها را پیش
وی نهادم گفت این چیست گفتم محقر هدیه ایست که بخدمت شما آورده ام بیت
پای ملخی نزد سلیمان بردن از عیب است ولیکن هنرست از موری * حضرت رسول صلوات الله و
سلامه علیه گفت نام تو چیست گفتم عبدالشمس گفت ترا عبدالوهاب نام کردم و اگر اسلام قبول کنی
هدیه ترا قبول کنم من اندک در وی نگریستم و دانستم که آن پیغامبرست که عیسی علیه السلام ما را از و

خبر داده بلیت عیسی بنام او چو بابام مژده وا د از بین نام او نفس جان بمرده داد
فی الحال بر دست وی ایمان آورده م و برروم باز گشته دین خود را پنهان داشتم تا حالا چندسال
که من با پنج پسر و چهار دختر همه مسلمان در میان رومیان می باشیم و وزیر ملک روم و هیچکس از
حال من آگه نیست و دران روز که در خانه ام سلمه در ملازمت پیغامبر صلی الله علیه وسلم بودم این عزیز
کر سرش بخواری در پیش تو می بینم کودک بود از در حجره در آمد و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
بازکنا ده واو را در کنار گرفته بوسه بر لب و دندان او می داد و می گفت از رحمت خدای دور
باد آنکس که ترا بنا حق بکشد روز دیگر در مسجد پیغامبر صلی الله علیه وسلم بودم این جوان با
برادرش که از وی بزرگتر بود بیامدند و گفتند یا جداه ما با یکدیگر گشتی گرفتیم هیچکدام یکدیگر را نتوانستیم
افگندن و می خواهیم که قوت کدام ما زیادتست آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که جانان جد گشتی
گرفتن مناسبتی با حال شما ندارد بروید و هر یکی خطی بنویسید خط هر کدام بهتر باشد قوت او زیاده
تر بود ایشان برفتند و هر یک خطی نوشته بیاوردند و بدست پیغامبر صلی الله علیه وسلم دادند
حضرت تاملی فرمود و گفت جانان جد نزد پدر خود برید که او خط نیکو می شناسد تا بگوید که خط
کدام از شما بهترست ایشان برفتند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برخاست و من هم بر
آمدم و میان من و سلمان دوستی بود وی را پرسیدم که چرا حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم میان
نبیرگان خود حکم نکرد و نگفت که خط کدام نیکوترست سلمان فرمود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
هر دو را دوست می دارد و تامل فرمود که اگر گوید خط حسن رض بهترست دل حسین رض ملول شود
اگر گوید خط حسین رض بهترست غبار اندوه بر دل حسن رض نشیند لاجرم این مهم را حواله به پدر ایشا
کرد من گفتم ای سلمان بحرمت یاری و برادری و بحق دین اسلام که تحقیق کن که پدر میان ایشا
چون حکم فرمود سلمان قبول کرد و از هم برگذشتیم روز دیگر که ملاقات واقع شد گفتم ای سلمان
مهمی که دیروز با تو گفتم بکجا رسید گفت ای برادر ایشان نزدیک پدر که رفته بودند همان نو
بر ضمیر منیر حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم گذشته بود بر خاطر عاطر او نیز گذشته حواله بمادر ایشا

فرموده وگفته نزد بتول عذرا روید تا او چه میگوید همی که پیش فاطمهؓ رفته اند وبعرض رسانیده که جد ما فرموده که بروید وخط بنویسید هرکه خط او بهتر وقوت او بیشتر ما خط نوشته بخدمت جد بردیم مارا اله به پدر کرده همینکه نزد پدر رسیدیم فتیم مارا بامداد دست تو فرستاد واکنون بیا ودرخطهای ما نگر راستی حکم کن فاطمه با خود اندیشه کرده که جد بزرگوار و پدر نامدار ایشان نخواسته اند که دل هیچکدام ملول شود من چگونه کنم پس گفته که شما میدانید که من خط نمیدانم فاما در عقد خویشتن هفت دانه مروارید دارم برسر شما نثار کنم هرکدام که بیشتر چیند خط وی بهتر وقوت او کامل تر باشد پس آن گوهرها را به ایشان فشاند حسنؓ سه گوهر برچیده وحسین سه گوهر بدست آورده فی الحال از حضرت عزت بجبرئیل امین فرمان رسیده که زود بر زمین رود و به پر و بال با فرخود یکدانه گوهر را بدونیم کن تا هریک نیمه برچینند ودل هیچکدام اندوهگین نگردد جبرئیل بفرمان ملک جلیل یک دانه گوهر را بدونیم کرده وهریک از شاهزادگان سه گوهر ونیم برچیده اند ای یزید ازین سخن فهم میشود که مصطفی صلی الله علیه وسلم ومرتضیؓ وزهراؓ غبار غم بر دل ایشان روا نمی داشته اند وحضرت خداوند نمیخواسته که هیچکدام ملول شوند ومن دررو شنیده ام که کسان تو یک برادر را زهر داده اند وتو سر الماس چشانیده وهفتاد ودو پاره جگر از وی برآمده ومی بینم که سر این دیگر با هفتاد ودو سر در نظر تو نهاده اند وای بر حال تو ومتابعان تو **نظم** ای ناکسان بنسبت فرزند مصطفی باشند بهیچ وجه روا کین چنین کنید ٭ بر حلق تشنه شه دین تیغ کین نهید ٭ در خاک وخون نهاده رخ نازنین کنید ٭ چون سخن بدینجا رسید عزیوان حاضران مجلس برآمد یزید بتر سید وگفت ای عبد الشمس ملک ایرمن می شورانی ورعیت را بآشوب می آری اگر نه آنست که تو رسول قیصری والا فی الحال ترا بسیاست میرسانم عبد الشمس گفت ای بی شرم نا انصاف حرمت رسول قیصر میداری وحرمت رسول اکبر فرو میگذاری یزید بانگ بر ملازمان زد که این مرد را از مجلس بیرون برید مردمان وی را بیرون بردند وروز باخر رسیده بود فرمود که بعضی از زنان را بیا تا سخن گویم ام کلثوم وزینب وزین العابدین پیش آمدند زینب را که چشم بر سر برادر

افتاد فریاد برداشت که واجداه وامحمداه پس روی به یزید کرد و گفت هیچ می دانی که چه می کنی زنان خود را در پس پرده نشانده و دختران محمد رسول الله را صلی الله علیه وسلم در پیش خلق بداشته نام که در وقت باز خواست از عهده این عمل چگونه بیرون آیی یزید بر خود بلرزید و بپرسید که این چه کس است گفتند خواهر حسین است دختر فاطمه زهرا ناگاه ام کلثوم بپای خواست و گفت اجازت ده تا سر برادرم بردارم و دیدار باز پسین وی ببینم دستوری یافت برجست و سر امام حسین برگرفت و لب خود را بر لب وی نهاد و بیهوش شد پس سر برآورد و گفت ای یزید امید می دارم که درین دنیا راحت نه بینی چنانچه ما را در رنج افگندی یزید گفت این زن دراز زبان هم خواهر حسین است گفتند آری این ام کلثوم است گفت ای ام کلثوم چون دیدی که خدای ظن شما را بدروغ کرد و آنچه بر ما فکر کرده بود بر شما واقع شد ام کلثوم فرمود که خدای منافقان را دروغ گوی خوانده که ان المنافقین لکاذبون و برایشان لعنت کرده و وعده عذاب فرموده که لیعذب المنافقین والمنافقات و بحمد الله که اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از کذب و نفاق مبرا و معرا اند یزید از روی اگردانیده توجه بزین العابدین کرد و گفت این کودک کیست گفتند علی بن الحسین گفت من شنیدم که علی بن الحسین کشته شده گفتند وی را سه پسر بود علی اکبر و علی اصغر کشته شدند و این علی اوسط بیمار بود و او را گرفته آورده ایم یزید گفت ای صبی تو می دانی که پدر تو خواست که بر منبر ها خطبه بنام او کنند و منبر خلافت مقام او بود شکر خدای را که بمقصود نرسید زین العابدین گفت ای یزید این منبر ها پدران ما نهاده اند یا پدران تو خلافت از پدران ما زیبا تر بود که در راه دین جهاد می کردند یا از پدران تو که بدرگاه الهی شرک می آوردند امامهم ما و تو در قیامت پرسیده خواهد شد وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

قطعه

روزی که اندرو جگر از هول خون بود ٭ حکام را لوای عمل سرنگون بود ٭ ای از برای دنیی دون داده دین باد ٭ اندیشه کن که حال تو آن روز چون بود ٭ یزید این سخنان در غضب شد و سرهنگی را گفت این را بیرون بر و سرش باز کن و بپیش من آر سرهنگ دست علی بن الحسین

گرفت ام کلثوم برجست و هر دو دست در روی زد و گفت پسر زاده هند دست ازین کودک بدار واللّٰه هیچکس نمانده است که دختران محمد را صلی اللّٰه علیه وسلم محرم باشد الا این کودک پس این بیت انشا کرد شعر انا دیك یا جداه یا خیر مرسل ؛ حسینك مقتول ونسلك ضایع

چون یزید این بیت استماع کرد لرزه بر اعضای وی افتاد بفرمود تا دست از وی بداشتند نزدیک خودش خواند و در پهلوی پسرش بنشاند گفت یا علی پسر من در سن تو نزدیک است تو اگر با وی کشتی گیری امام زین العابدین گفت کار کشتی سهل است هر یکی را کاردی بده تا در نظر تو محاربه کنیم و هر که غالب آید مغلوب را بکشد و تو تماشا کنی راوی گوید که درین محل نقاره شام فرو کوفتند پس پسر یزید گفت ای پسر حسین این نوبت پدر من است نوبت پدر تو کجا است امام زین العابدین فرمود که زمانی تامل کن تا جواب تو بازدهم ناگاه آواز نقاره فرونشست و مؤذن آغاز بانگ نماز کرد امام زین العابدین گفت ای پسر یزید اینک نوبت جد و پدر من است که می نوازند تو بنوبت پنج روزه غره مشو که درین سرای فانی ع هرکسی پنج روزه نوبت اوست ؛ اما نوبت دولت ما تا بیام قیامت باقی است در دار الضرب امامت سکه سعادت بنام ما خواهند زد و بر منابر عزت و کرامت خطبه فضیلت بنام ما خواهند خواند بیت تا دور روزگار بود دور دور ماست ؛ تا نام کائنات بود نام نام ماست ؛ پسر یزید خاموش شد حاضران از فصاحت شاهزاده زمین و زمان متعجب ماندند و میان یزید و امام زین العابدین مباحثات بسیار واقع شد چنانچه ذکر آن بطول می انجامد القصه سخن بجائی رسید که علی بن الحسین گفت ای یزید جبرئیل در خانه ما فرود آمد یا در خانه شما آیت تطهیر در حق ما نازل شده یا در حق شما لزوم مودت ذو القربی درباره ماست یا درباره شما همچنین میگفت تا رعشه بر یزید افتاد و هیبتی ازین سخنان بروی طاری شد گفت یا بن الحسین از من حاجتی بخواه تا روا کنم گفت قاتل پدرم را بمن ده تا بکشم یزید سرداران کوفه را طلبید و گفت سر حسین را که کشت گفتند خولی بن یزید بفرمود تا او را حاضر کردند پرسید که حسین را تو کشتی چون خولی سیاست بشر بن مالک را دیده بود بترسید و گفت حاشا مرا با کشتن چکار گفت پس که کشت گفت

سنان بن انس ادرا آوازدادند و پرسید که تو کشتی حسین را گفت بی لعنت بر قاتلان حسین باد و یزید تند شد پس گفت ورا که کشته است گفتند شمر ذی الجوشن و کس فرستاد و شمر را آوردند پرسید که حسین را تو کشتی گفت معاذ الله یزید گفت همه مردمان متفق اند بر آنکه او را تو کشته گفت ایشان دروغ می گویند غضب بر یزید مستولی شد پرسید که پس او را که کشته است شمر گفت من راست بگویم که حسین را که کشته است آنکه قبایل عرب را جمع کرده و دهست اموال بشاد و لشکر را اسب و سلاح و نفقه و خلعت داد و گفت برو و با حسین حرب کن یزید را غضب عظیم دست داد گفت برخیزید لعنت خدای بر همه شما باد آنگاه روی با امام زین العابدین کرد که حاجت اگر طلب کن گفت سر پدرم را من ده با سرهای دیگر تا ببرم و به تنهای ایشان ملحق سازم گفت بنا حاجت تو روا ست حاجت دیگر بخواه گفت مرا با اهل بیت من اجازت فرمای تا به مدینه رویم و به سر روضه جد بزرگوار خود بعبادت الله و ثنا و علیه الطاعت و عبادت مشغول شوم گفت این مراد هم حاصل است آرزوی دیگر درخواه گفت فردا روز آدینه است مرا اجازت فرمای تا بر منبر روم و خطبه بخوانم یزید گفت این آرزوت نیز برآرم و خطابت فردا با تو گذارم اما چون روز دیگر شد یزید از وعده خطابت امام زین العابدین پشیمان شده خطیبی فصیح شامی را مقرر کرد که خطبه بخواند و منادی کردند که همه کس بمسجد جامع حاضر آیند چون مردم بنماز آدینه حاضر شدند و خطیب بر منبر رفته بستایش آل ابوسفیان زبان بکشود و در مذمت آل ابی طالب مبالغه بسیار نموده ابطال حسین را بیان کرد و احقیت و اولویت یزید را بیان کرد زین العابدین بی طاقت شده خود را نگاه نتوانست داشت آواز داد که یا شامی بلس خطیب قوم انت ای مرد شامی به خطبی تو مرا این قوم را رضای مخلوق را بر سخط خالق اختیار نموده و دین را بدنیا دون بد کرده **مثنوی** ای روی نفس و هوا می کنی ✽ راه حق این بهشت خطا می کنی ✽ و ز حق اخیار نکوئی سخن ✽ مدحت اشرار ادا می کنی ✽ آل عبا را همه فا ذم چنین قوم چرا می کنی ✽ پس روی به یزید کرد که تو وعده که مرا داده وفا کن و دوام عهدی که بسته از ذمه خود ادا کن و اجازت ده که بر منبر روم و چنان خطبه که رضای خدا و رسول بدان بازبسته باشد

بجواهر و کلماتی که مستحسان ست معانی او گشته مشاب و با جور شوند و اکثر یزید گفت بر منبر رفتن حاجتی نیست هم اینجا بر پای ایستاده سخنی که خواهی بگوی اهل دمشق بفغان آمدند و اشراف شام برپای خواستند و درخواست نمودند که می خواهیم که الفاظ و عبارات اهل حجاز بشنویم و ببینیم که فصاحت و بلاغت حجازیان تا چه مرتبه است یزید گفت که ای اهل شام این پسر از بنی هاشم است و ایشان افصح عرب‌اند مبادا که چون برمنبر رود آل ابوسفیان را فضیحت سازد و بنی امیه را سخنان ناسزا گوید اکابر گفتند او خردسال است چه تواند گفت ما را هوس است که از جد خود سخنی نقل کند که دران ما را موعظه و تذکری بود و یزید التماس بزرگان را رد نتوانست کرد اجازت داد و شاهزاده ببالای منبر برآمد و خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم ادا فرمود بر وجهی که سهام اوهام فصحای شیرین زبان بهدف تعریف آن نرسد و بصائر ضمایر بلغای زیبا بیان باسرار توصیف آن راه نیابد بدایع الفاظ دلگشای آن چون روایع مسایل اهل دین بر غوامض بلاغت محتوی و حقایق معانی جان فزایش مانند دقایق دلایل ارباب یقین بر لطایف براعت و فصاحت مشتمل و منطوی نظم

لوامع کلماتش چو مهر عالم گیر ؛ ظرایف سخنانش چو ماه نور افزای ؛ بدین لطافت و خوبی او انکرده کسی ؛ سپاس ایزد و اوصاف خواجه دو سرای ؛ و بعد از حمد و صلوات موعظه فرمود که همه دلها از تاثیر آن نرم و مجموع سینها از تصرف آن گرم شد بیت غلام آن سخنانم که آتش افروزد ؛ نه آن سخنان که آتش افروزد ؛ و پس از آنکه دیدهای اشکبار و دلهای بی آرام در قرار شده بود فرمود که اهل شام هر که مرا داند داند و هر که نداند بداند که منم ابن الرسول المختار انا ابن المصطفی سید الاخیار منم پسر صاحب معراج و خداوند تاج و دواج منم فرزند راکب البراق و افضل همه پیغامبران باتفاق منم پسر مسافر سفر سبحان الذی اسری و مجاور حرم کان قاب قوسین او ادنی منم پسر خطیب فاوحی الی عبده ما اوحی و عندلیب گلشن علمه شدید القوی منم پسر خواجه یثرب و بطحا و صدر مسند اجتبا و اصطفا منم پسر حبیب حضرت اله النبی محمد رسول الله صلوات الله و سلامه علیه منم پسر شهسوار مضمار هل اتی و شهریار رزمگاه لا فتی منم مفتاح خزانه انا مدینة العلم

وعلی بابها منم پسر صاحب مناصب و مظهر عجایب و مظهر غرایب یعنی علی بن ابی طالب رضی الله عنه
هرگاه که گفتی اما این سخن از خلق برآمدی بعد از تعریف جدین فرمود که منم پسر دختر خیر المرسلین سیدة
نساء العالمین منم پسر گوهر درج فاطمة بضعة منی واختر برج من اذاها فقد اذانی منم پسر مادر
سادات و شفیع عرصه عرصات بتول عذرا یعنی فاطمه زهرا منم فرزند سبط رسول و قرة العین بتول
امام مسموم ممتحن یعنی امیر المومنین حسن منم فرزند شهید مظلوم و غریب مهموم نور دیده مصطفی سرور
سینه مرتضی مبتلای میدان کرب و بلا یعنی حسین شهید کربلا درین محل خروش و فغان برخاست
و از آواز گریستن مردم غلغله در شهر دمشق افتاد یزید ازین غلغله بترسید و از بیم غوغای عام بر خود
بلرزید و موذن را اشارت کرد تا بانگ نماز بگوید و سخن را بزین العابدین منقطع گرداند موذن
برخاست و گفت الله اکبر امام زین العابدین فرمود که نعم لاشیئ اکبر منه موذن گفت
اشهد ان لا اله الا الله امام گفت نعم شهد بها لحمی و شعری و دمی و بشری
موذن گفت اشهد ان محمد رسول الله زین العابدین عمامه از سر برداشته نزد موذن
افگند و گیسوهای مشکین پریشان کرده گفت ای موذن بحق این محمد صلی الله علیه وسلم بر تو سوگند
که یک زمان توقف کن موذن خاموش کرد شاهزاده روی به یزید آورد که ای پسر معاویه این
رسول کریم جد تو بود یا جد من اگر گوئی که جد تو بوده دروغ گوئی و همه عالم داند که دروغ گفتی
و اگر گوئی که جد من بوده که علی بن الحسینم پس ترا چه چیز بران داشت که پدر مرا که بهترین عترات
این حضرت بود بفرمودی تا شهید کردند و مخدرات سرادقات عصمت و طهارت را چون اسیران
بلده به بلده بگردانیدی و مرا یتیم ساختی و رخنه در دین جدم انداختی و با این همه کلمه می گوئی و روی
بقبله می آری و شرم نمی داری پس دست کرد و گریبان جامه بدرید و گفت ای مردمان هیچکس
هست از شما که جد و پیغامبر بوده باشد غیر از من و زیاده از مردم برآمد و گریستن بر اهل دمشق افتاد
و بعضی بیهوش شدند و قیامتی در مسجد جامع پدید آمد یزید پای خاست و بانگ بر موذن زد که
قامت بگوی پس قامت گفته شد و نماز گذاردند و مردم در غلغلا آمدند و ...

یزید تدبیری کرد که مردم را باصلاح آرد مجلسی ساخته همه اکابر شام را طلبید و بفرمود تا شمر و امرای کوفه را حاضر کردند و سخنان درشت برروی ایشان گفته برایشان نفرین کرد و گفت من از اطاعت شما بدون قتل امام حسین راضی بودم و اگر نه او را زنده می آوردید من حق خدمت او بجای می آوردم لعنت بر پسر مرجانه باد که بچنین امری اقدام نمود و مرا در عراق و شام بدنام کرد و در تاریخ العالم آورده که یزید این سخنان بجهت آن بر زبان می راند که مردم برقتله امام حسین و اصحاب او نفرین می کردند و یزید را توبیخ و سرزنش می نمودند چه این کار نه آسان کاری است و این نه عمل سهل کرداری **نظم** زمانه بیچه است ناحق سر بریدن شهریاری را که بودی حضرت روح الامین گهواره جنبانش ‫٭‬ نه سهل است از عطش پژمرده کردن نو بهاری را ‫٭‬ که از باغ رسالت رسته شد سرو خرامانش ‫٭‬ نه آسان است کردن بر سر نیزه سر شاهی که دادی بوسه سلطان رسل بر روی رخشانش ‫٭‬ بوقت قتلش از هر ذره آوازی می آمد ‫٭‬ که نفرین خدا بر شمر و بر انصار و اعوانش ‫٭‬ در کنز الغرایب آورده که یزید اهل بیت را در درون کوشک خود جای مقرر ساخته بود و امام حسین دختری داشت چهار ساله و لیبا را او را دوست داشتی و او نیز پدر را بغایت دوست می داشت و تا پدرش شهید شده بود دایم می پرسید که این ابی کجاست پدر من می گفتند بجائی رفته است و او را بانواع تسلی می دادند و او را بدیدار پدر اشتیاق عظیم بود درین وقت که در کوشک یزید بودند شبی این دختر پدر را در خواب دید که او را در کنار گرفته از غایت شادی بیدار شد و پدر را ندید شوقش زیاده گشت و آغاز اضطراب کرده فغان در گرفت حال پرسیدند گفت حالی می دیدم که در کنار پدر نشسته ام چون چشم باز کردم او را نمی بینم مرا بگوئید که پدرم کجاست که مرا بیش ازین طاقت فراق نمانده و هرچند می گفتند ای دختر صبر کن و شکیبائی پیش گیر جواب می داد که **بیت** یعلم الله مرا تاب شکیبائی نیست طاقت روز فراق و شب تنهائی نیست ‫٭‬ یا پدرم را پیش من آرید یا مرا پیش پدر فرستید چون اهل بیت این سخن بشنیدند یکبار فریاد از نهاد ایشان برآمد و خروش در گرفتند یزید از

غوغای ایشان از خواب در آمد و کس فرستاد و تا خبر گیرد که اهل بیت را چه واقع شد ایشان صورت واقعه باز گفتند و خبر به یزید رسید که دختر امام حسین پدر را در خواب دیده و برای دیدار پدر بیطاقتی می کند یزید گفت بروید سر پدرش بدو نمائید شاید تسلی یابد بزید بدان سر را در خانه خاص خوابگاه می داشت خادمان یزید آن سر را بطبق سیمین نهاده و مندیلی از سندس بران افگنده نزد اهل بیت آوردند و گفتند یزید می گوید که سر پدر او را بدو نمائید شاید که او را تسلی پدید آید اما چون طبق را پیش وی نهادند پرسید که این چیست گفتند آنچه می طلبی این است همین که مندیل برگرفت سری دید بران طبق نهاده آن سر را بر داشت و نیک دران نگریست سر پدر خود را دید آهی از برکشید و روی در روی پدر مالید و لب خود بر لب وی نهاده فی الحال جان بداد دیگر باره اهل بیت را تعزیت امام حسین تازه شد و مصیبت شهدا تجدید پذیرفت **غزل** ای اجل باز این چه غوغا در جهان انداختی ✤ ابر اندوهی بر آوردی ز دریای بلا ✤ برق حسرت در زمین و در زمان انداختی ✤ شورشی در روزگار انس و جان کردی پدید ✤ آتشی در خرمن پیر و جوان انداختی ✤ یزید چون ازین حال خبر یافت ایشان را تعزیت رسانید و ام کلثوم اجازت طلبید که در خارج کوشک بمنزلی رود و بتعزیت اهل بیت بدارد و اجازت یافته بمنزلی که جهت ماتم مقرر کرده بودند تشریف فرمود و زنان اعرب بتعزیت وی حاضر گشتند و او مرثیه که در احوال زاری اهل بیت و خواری شهدا گفته بود می خواند و خاتونان عرب آب از دیده می باریدند و از غم اهل بیت می زاریدند و یک بیت از قصیده ام کلثوم این است

**شعر** ماتت رجال و فنی الموت سادانی ✤ و زادنی حسرة من بعد لوعاتی ✤ نظم

فریاد که بی مونس و غمخوار بماندیم ✤ رفتند عزیزان و ز غم خوار بماندیم ✤ آزاد شدند از غم این دامگه و ما ✤ در مهلکهٔ فتنه گرفتار بماندیم ✤ افگار شد از غم دل ایشان و برفتند ✤ ما نالکنان با دل افگار بماندیم ✤ در خاک بخفتند و رخ از ما بنهفتند ✤ افسوس که در حسرت دیدار بماندیم ✤ عیسی النفسی بود طبیب همه دلها ✤ بگذشت همه با دل افگار بماندیم ✤ و در روایت ابو المؤید چنان است که یزید اسباب سفر اهل بیت ساخته همه را جامه داد و زاد راه چنانچه لائق باشد تعین نمود نعمان بن بشیر را مقرر کرد تا با سی سوار

عمل در ملازمت ایشان باشد و در محافظت ایشان مبالغہ بسیار کردہ بجانب مدینہ روان ساخت و امام زین العابدین سر پدر بزرگوار با سرہای دیگر فرا گرفتہ بازآمد بکربلا و در بستم ماہ صفر سرآن سرور ببدن اطہر انتضمام یافت و سرہای شہدای دیگر بابدان ایشان پیوست و دران راہ نعمان بن بشیر در ملازمت اہل بیت ہیچ دقیقہ فرونگذاشت قاعدہ تعظیم و احترام ایشان کما ینبغی مرعی داشت نزول و ارتحال اہل بیت بر موجب دلخواہ ایشان بودہر جا خواستندی نزول فرمودندی و ہر گاہ ارادہ کردندی رحلت نمودندی و در وقت فرود آمدن و سوار شدن اہل بیت ملازمان نعمان دور شدندی تا ایشان را حجاب بنودی و بشابہ ادب ایشان نگاہ داشتہ کہ چون قریب بمدینہ رسید ندام کلثوم با زینب گفت ای خواہر حقوق نعمان برما واجب گشت و ما ہیچ چیز نداریم کہ بوی دہیم زینب فرمود کہ صدقت راست گفتی مالنا شیئ نیست مارا چیزی الا حلینا مگر انکہ زیورہا و پیرایہائی کہ مارا ہست بدو فرستیم پس آن پیرایہا از دست و گوش و گردن و انگشتان بیرون آوردہ بدو فرستادند و عذرخواہی نمودند کہ این بعضی از جزای خدمت تست در دنیا و باقی پاداش حسن مصاحبت تو در قیامت بتو خواہیم رسانید پس نعمان مطلقا چیزی ازان قبول نکرد و ہمہ را پیش ایشان فرستادہ پیغام داد کہ اگرچہ ہمراہی ما با شما بفرمان یزید بود اما رعایت حرمت شما بغرضی از اغراض دنیائی واقع نشد بلکہ برای خشنودی جد بزرگوار شما کردم و بحمد اللہ کہ خدمت من قبول اہل بیت نبی صلی اللہ علیہ وسلم افتاد و من شکر این نعمت چگونہ توانم کردن و سپاس داری این سعادت کہ نزد من شدہ چہ نوع بجای توانم آورد بیت للہ الحمد کہ از یاوری بخت بلند ہ بچنین منصب شایستہ شدم دولتمند اہل بیت او را دعای خیر کردند و ایشان را بمدینہ رسانیدہ بازگشت اما راوی گوید کہ چون اہل مدینہ خبر آمدن اہل بیت شنودند فغان از ایشان برآمد اولاد مہاجر و انصار از صغار و کبار حتی زنان و کودکان ایشان قرین نالہ و زاری و رفیق گریہ و سوگواری باہزار اضطراب و بیقراری باستقبال ایشان بیرون آمدند و چون امام زین العابدین را با دختران امام حسین و خواہران شاہزادہ کونین بدیدند بدرد دل

سوز جگر در خاک غلطیدند و با دیده گریان و سینه سوزان مضمون این کلام بسمع اهل بیت
می رسانیدند **مثنوی** عالمی را جان درین ماتم پریشان گشته است ٭ خانه دلها ازین اندوه ویران
گشته است ٭ آفتابی از مدینه رفته سوی کربلا ٭ با بسی کرب و بلا در خاک پنهان گشته است ٭
چشم ما همچون رخش در خون دل گشته است غرق ٭ حال ما مانند گیسویش پریشان گشته است ٭
در زمرة الریاض آورده که پنج نوبت در مدینه حضرت رسالت جزعی و فزعی افتاده که مردم گمان
برده اند که قیامت قایم شده اول آنروز که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در حرب احد بود که شیطان
ندا در داد که الا ان محمدا قد قتل خروش و فغان از زن و مرد بر آمد چنانچه محرمان حجرات رسالت
صلی الله علیه وسلم و بنات هاشم و بتول عذرا بی اختیار بجانب احد روان شدند و شمه ازین حکایت
سبق ذکر یافته دوم روزی که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ازین حجره فانی متوجه ریاض رضای سبحانی
شد هیچکس نبود از اهل مدینه الا که در غم و غصه و الم و ماتم نبود سیم وقتی که خبر شهادت مرتضی علی از کوفه
باسماع اهل مدینه رسید فغان برکشیدند گویا ماتم پیغامبر صلی الله علیه وسلم تازه شد چهارم روزی که امام حسین
عزیمت مکه کرده بود و داعیه کوفه داشت و خواهران و دختران را همی برد و اهل مدینه را وداع می کردند پنجم
در محلی که اهل بیت از شام در رسیدند و اهل مدینه استقبال نموده تعزیت در گرفتند و اهل بیت که
بمدینه رسیدند از گرد راه بروضه مصطفی صلی الله علیه وسلم رفته با ناله سوزناک ز جگر چاک چاک نعره
برکشیدند که واجداه وامحمداه واسیداه واسنداه یتیمان خاندان توئیم غریبان دودمان
توئیم سوزان و گریان از غم فرزندان توئیم محنت کشیدگان بادیه هجران توئیم مقهوران صحرای
درد و بلائیم مهجوران بیابان رنج و عنائیم لگدکوب جفای دغایان بی وفائیم آزرده خنجر ستم
شامیان بی شرم و حیائیم تشنه لبان آب فرائیم گرما زدگان عقبات سفر باتیم سلام فرزند دلبند تو
آورده ایم و از شرارت اشرار پناه بروضه عرش اشتباه تو آورده ایم **مثنوی**
یا رسول الله برآ از روضه سر تا بنگری ٭ اهل بیت خویشتن را زار و بیمار و حزین ٭ در بلای دشمنان
دین گرفتار آمده ٭ کس مبادا در جهان هرگز گرفتار اینچنین ٭ اهل بیت اینجا گریان و نالان که آه

ام سلمه رضی الله عنها از حجرهٔ طاهرهٔ خود بیرون آمد غریوان و نالان شیشهٔ خاک کربلا که خون شده بود در دست گرفته و دختر امام حسین را که بیمار بود در دست دیگر گرفته چون اهل بیت او و مومنان را دیدند و آن خاک و خون شده را مشاهده کردند درد و سوز ایشان متضاعف و مترادف شد دختران امام حسین و خواهرانش ام سلمه را در کنار گرفتند و دختر شاهزاده را پرسش بسیار کردند بیان این تعزیت که بر روضهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم واقع شد از سر حد تقریر متجاوز است قاضی و ادنی مدینه در ماتم مهیم و خواص و عوام ازین مصیبت در اندوه عظیم **بیت** مطلقا در جهان کبیر و نساء و هیچ کس چنین تعزیت ندارد یاد ❊ ام سلمه اهل بیت رسل بسیار داد و کسانی را که از غم امام حسین می گریستند وعده بثواب بسیار فرمود گریه برای امام حسین ثواب بی غایت دارد چنانچه قبل ازین گذشت که گریستن و گریانیدن موجب دخول بهشت است در عیون الرضا مذکور است که پسر دعبل خزاعی روایت کرده که چون پدرم را وفات حاضر آمد زبانش بسته شد و رویش سیاه گشت من ازین واقعه ترسیدم و این صورت را از مردم بپوشیدم و گفتم تا او را پنهان بشستند و دفن کردند و من از جهت وی بسیار ملول و محزون بودم شبانه وی را در خواب دیدم که با روی روشن و جامهٔ سفید نیکو پوشیده گفتم ای پدر حق سبحانه و تعالی با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتم بوقت مرگ علامات عجب بر تو پدید آمد گفت آری سیاهی روی و گرفتگی زبان من از آن بود که خمر می خوردم و چون مردم مرا بقبر اندر آوردند همچنان با روی سیاه و زبان گنگ بودم ناگاه دیدم که رسول خدای صلی الله علیه وسلم بیامد و گفت دعبل توئی گفتم آری یا رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت بخوان آن مرثیه که در حق شهیدان اهل بیت من گفته برخواندم **شعر** لا اضحک الله سن الدهر ان ضحکت — و آل احمد مظلومون قد قهروا ❊ تا آخر این ابیات می خواندم و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم میگریست چون شعر تمام کردم فرمود که نیکو گفته و مرا شفاعت کرد تا بخشیدند و این جامه رسول خداست که در بر دارم و ازین خبر معلوم می شود که گریه بر حسین مظلوم موجب اجر جمیل و جزای جزیل است

**مثنوی** — دیده کز بهر شهید کربلا شد اشکبار ❊ باید از نور سعادت روشنی روز شمار

از عشق تشنه شاه شهیدان یاد کن ⁂ گوهر اشک از بحر دیدهٔ خونین برآر ⁂ هرکه او امروز گریان است
از بهر حسین ⁂ با لب خندان بود فردا بعید رستگار

# فصل دوم در عقوبت قاتلان امام حسین رضی الله عنه

ذیل این حدیثی در عقوبت قاتلان شاهزاده و از صحیفهٔ رضویه نقل افتاده که کشندهٔ امام حسین رض در تابوتی است از آتش و دست و پای او بسلاسل آتش مقید و عقوبات او فزون از حد و عد باشد و هم در صحیفهٔ شریفه باسناد عالی حضرت رضویه مذکور است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمود که موسی بن عمران بعد از وفات هارون علیهما السلام دست دعا بدرگاه کبریا برداشت که الهی برادرم هارون شربت فوات چشید و رخت از زندان فنا ببهرستان بقا کشید مراو را بیامرز حق سبحانه بوی وحی فرستاد که اگر از من آمرزش اولین و آخرین می طلبی دعای ترا اجابت کنم و همه را بیامرزم مگر قاتل حسین بن علی را که من بخود انتقام حسین از قاتل او خواهم کشید

**بیت**

کسی کو اینچنان خونی بریزد ⁂ چنان افتد که هرگز برنخیزد ⁂ در کنز الغرایب آورده که مهتر و بزرگتر همه ماران در دوزخ ماری است که او را شدید گویند هر روز هفتاد بار در لرزد و از زهر می ریزد حق سبحانه می فرماید که ای شدید چه می خواهی می گوید الهی عقوبت قاتلان حسین را بمن حواله کن تا زهر خود بر ایشان ریزم حق تعالی با وی گوید که ساکن شو که عقاب ایشان حوالت بمرا بی و دریغ خواهی گزید و دران عقوبت محنتهای کلی خواهند کشید این خود عقوبات آخرت ایشان است که پایان ندارد و در دنیا نیز همه محاربان کوفه و شام که دران معرکه حاضر بوده اند از سپاهیان و نظارگیان و آنکه حاضر نبوده اما بقتل امام حسین شادی کرده هریک به بلائی بزرگ و عنائی عظیم مبتلا شده اند در کنز الغرایب از امام سدی رح نقل کرده که فرمود که یکی از خوارج نزد ما بود و ما از قتلهٔ امام حسین سخن می گفتیم شخصی از اهل مجلس گفت هیچکس شاد نگشت بکشتن امام حسین رض الا آنکه در بدترین جا بمرد و آن خارجی گفت دروغ می گوئید یا اهل العراق من شاد گشتم بکشتن وی و مرا هیچ مکروهی نرسیده است و هنوز در مجمع ما بود که شرر از چراغ بجست و بقدرت الهی در ریش وی افتاد و آغاز سوختن کرد آن کس برخاست و بسوی

آب دویده خود را در جوی آنگند بهیچ وجه آن آتش فرو ننشست در درون آب گوشت و پوست
او می سوخت تا در میان آتش و آب بمرد سر اغرقوا فادخلوا نارا آنجا به دیده اولوالابصار
جلوه کرد **فرد** آب ناداده شهیدان را چو آتش در زدی ٭ بایدت بی‌شک میان آب و آتش
سوختن ٭ امام حسن بصری نقل فرموده که مردی پیش ما می آمد که مرا مسایل شرعیه تعلیم دهید و ما را از
صحبت او نفرتی عظیم بود زیراکه در وقت تکلم از وی نتنی می آمد که هیچ شامه طاقت آن نمی آورد و ما را شرم
می آمد که سبب آن نتن از وی باز پرسیم آخر او را روزی از آن حال سوال کردیم بغایت خجل و منفعل شد و
گفت من از حال خود شما را خبر دهم اما مرا رسوا مکنید بدانید که من با آن طایفه بودم که بر لب آب فرات نگهبانی
می کردند تا لشکر امام حسین آب بر ندارند و هرکه می آمد ما او را از آب منع می کردیم بعد از واقعه کربلا شبی در
خواب دیدم که قیامت قایم شده و من در تشنگی عظیم گرفتارم و از هر سو آب می طلبم و نمی یابم ناگاه
دیدم که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی و فاطمه و حسن و حسین و بعضی از اکابر صحابه بر لب آب حوضی
نشسته اند و برخی دیگر از اصحاب بر پای ایستاده و جمعی سقایان مردم را آب می دهند من پیش حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم آمدم و آب طلبیدم حضرت فرمود که آبش دهید هیچکس آب بمن نداد تا سه کرت
من استغاثه کردم و هیچکس بفریاد من نرسید و آب بعطشی من نداد و نوبت چهارم که فریاد زدم حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که چرا آبش نمی دهید گفتند یا رسول الله این کس از آنهاست که بر
کنار فرات نشسته بود و تشنگان لشکر امام حسین را آب نمی داد حضرت رسول الله صلی الله علیه
وسلم فرمود اسقوه قطرانا او را فرمود که از قطران بیاشامانید چون از آن قطران چشیدم
و بیدار گشتم این نتن با خود یافتم و هرچه می خورم قطران می شود و رایحه آن موجب کراهت مشام
مردمان است امام حسن بصری فرمود که دیگر نزد ما میا و آن انتظار ما روا مدار و او را عذر خواستند
و اندک زمانی را بخواری تمام بمرد **بیت** اعدای ترا دهد خدا دمدمگی کز آن تبه بباشند ٭
ابوالمفاخر آورده که مردی را در طواف خانه کعبه دیدند نقاب بر روی فرو گذاشته می گفت خدایا مرا بیامرز
و دانم که نیامرزی سادات و مشایخ حرم گفتند ای عزیز نومیدی از رحمت خدای کفر است و هرچند

کسی را گناه بسیار و جنایت بیشمار بود چون بدرگاه حق رجوع نماید و توبه و انابت و زاری و ندامت
پیش آید امید آمرزش هست **بیت** گرچه جرم بیش از بیش داریم * بالطاف خدا امید داریم *
تو چرا اظهار ناامیدی می‌کنی دانا مرد مدینه تحقیق خبری در آن مرد گفت باید و قصه را شنوید تا بدانید
که نومیدی من از چیست گفتند بگوی تا بشنویم و بر یک حد عبرت از قصه تو برداریم گفت من در آن لشکر
بودم که با امام حسین جنگ می‌کردند و بعد از شهادت آنحضرت تبعیت آن خیل شدم که سر مبارک شاهزاده را بشام
می‌بردند و ما پنجاه کس بودیم که نگهبانی آن سرها می‌کردیم آن ملاعین هر جا فرود می‌آمدند
سر مبارک را در میان می‌نهادند و گرد بر گرد آن حلقه زده خمر می‌خوردند و من نیز در میان ایشان
می‌نگریستم و گاه گاه بر احوال شقاوت مآل خود می‌گریستم شبی از شبها بر بیان عادت خود بعد از
شرب خمر مست شدند و بخفتند و من در خواب نمی‌شدم ناگاه آواز ناله و زاری شنیدم و کسی را نمی‌دیدم
در اثنای این حال بالا نگریستم چنان بنظر من آمد که در آسمان گشادند و معاینه دیدم که خیمه از نور فرود
آمده و در برابر سر امام حسین در حوالی بسته و دست با ردهای روحانی در نهای نورانی فرود
آمده سر امام حسین را زیارت کردند و دیدم با جامه سبز و کلاه نمد بالای سر ایستاده بود پرسیدم
که اینها چه کسانند گفت معشر [illegible] و صمدیت الدلی چه جماعت بوده و میکائیل و دیگری اسرافیل
ناگاه جبرئیل علیه السلام بزیر خیمه شد و گفت انزل یا صفی الله فرود آی ای آدم صفی الله دیدم
که آدم و شیث و ادریس فرود آمدند و سر شاهزاده را زیارت کردند و باز بزیر خیمه شدند و گفت
که انزل یا نجی الله دیدم که نوح و سام فرود آمدند نوبت دیگر فرمود که انزل یا خلیل الله ابراهیم و اسمعیل
و اسحاق فرود آمدند دیگر باره فرمود که انزل یا کلیم الله موسی و هارون نزول فرمودند دیگر گفت
انزل یا روح الله عیسی و شمعون نازل شدند و به [illegible] می‌آمد سر مبارک امام حسین را
زیارت می‌کردند و در آخر بزیر خیمه آمد و گفت انزل یا حبیب الله حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم
نزول اجلال ارزانی فرمود با بزرگان [illegible] و اشراف اهل بیت چون امیر المؤمنین علی و امیر المؤمنین
حسن و حمزه و جعفر طیار را چون رسول صلی الله علیه و سلم از خیمه بزیر آمد و دیدم که سر امام حسین

از جای خود حرکت کرده هفتاد قدم پیش باز دوید سر نورانی خود بر پشت پای آنحضرت نهاده باواز حزین گفت یا جداه ببین که از ستمگاران بیوفا و نابکاران با جور و جفا بمن چها رسید سید عالم صلی الله علیه وسلم آن سر را بر داشت و روی مبارک در روی وی مالید وبگریه درآمد و همه انبیا موافقت آنحضرت میگریستند **غزل** آدم درین عزا بغم و درد مبتلاست ❊ کشتی نوح غرقه طوفان ابتلاست ❊ هان ای خلیل زآتش نمرود دم مزن ❊ این شعله بین که در جگر شاه کربلاست ❊ رنگین چراست پیرهن موسوی ز نیل ❊ در دوست غصه جبه عیسی چرا قباست ❊ گویا برای ماتم سلطان دین حسین ❊ چندین خروش و ولوله در خیل انبیاست ❊ اینها غم از برای دل مصطفی خورند ❊ آن خود چه داغهاست که بر جان مصطفی ست ❊ گر مرتضی بگرید ازین غصه در خور است ❊ ور فاطمه بنالد ازین حالها رواست ❊ سوزش نه بر زمین بود و بس که بر سپهر ❊ در هر کواکبی همین داغ مبتلاست ❊ جبرئیل علیه السلام پیش آمد و گفت یا رسول الله اگر فرمائی با اهل کوفه و شام آن کنم که با قوم لوط علیه السلام کردم حضرت فرمود که آن میخواهم که فردای قیامت بر ایشان نفضی کنم جبرئیل گفت یا سید الثقلین جمیع ملائکه فرود آمده میگویند که ما را فرموده اند که این پنجاه تن را هلاک کنیم رسول علیه السلام گفت کو بکنید آنچه ایشان را گفته اند آن فرشتگان حربهای آتشین داشتند بهر کرا حربه بروی نه دندی آتش در وی افتادی و بسوختی تا چهل ونه کس سوخته شدند چون نوبت بمن رسید گفتم الامان یا رسول الله گفت برو لاغفر الله لك خدایت بیامرزاد من شک ندارم که سخن پیغامبر خلاف نیست اهل حرم گفتند نقاب چرا فرو گذاشته گفت از هول آن واقعه هیات من متغیر گشته است پس بمبالغه مردم نقاب بر داشتند رویش چون روی خوک بود دندانهاش چون منشار که از دهن بیرون آمده سادات و مشایخ حرم گفتند دور شو از نزدیک ما تا شامت تو بما حاضران نرسد آن شخص نقاب فرو گذاشته از حرم بیرون رفت هنوز ده قدم خارج حرم ننهاده بود که صاعقه از هوا در آمد و آن ناپاک را پاک بسوخت

**نظم**

از برق ستم هر که زد آتش بشهیدان ❊ شد سوخته صاعقه خشم الهی ❊

وزبر کہ الم یافت ول آن تشنہ مظلوم را جفا کہ بیاید الحق نامتناہی؛ راویان معتبر آوردہ اند کہ بعد از شہادت امام حسین و سایر شہدا ہیچ یک از امرا و سرداران لشکر پسر زیاد سوار و پیادہ و خادم و مخدوم ایشان دمی آسایش نزدند و آبی بخوشدلی نخوردند واندک زمانی را ہر یک بعقوبتی دیگر کہ سبب عبرت عالمیان بودہ ہلاک شدہ اند در شواہد آوردہ کہ بصحت رسیدہ است کہ ہیچکس از قاتلان امیرالمومنین حسین واصحاب وی نماند کہ پیش از مرگ فضیحت نشد و مبتلا گشت بقتل یا ببلای دیگر در کنز الغرایب آوردہ کہ بعد از شہادت شاہزادہ جابر بن یزید ازدی عمامہ معنبر وی را برداشتہ بر سر نہادہ فی الحال دیوانہ شد و دماغ وی بمرتبہ مختلط گشت کہ بسلاسل مقیدش ساختند و دران قید فوت شد بزنجیر سلسلۃ ذرعہا سبعون ذراعا مسلسل گشت وجعونہ حضرمی قمیص مطہرش از تن پاکیزہ برکشیدہ بپوشید ابرص شد و دران کہ تہ پاک صد و بفدہ سوراخ شمردند کہ آثار زخمہا وجراحتہا بود وگفتہ اند قمیص آنحضرت را عبدالرحمن بن حصین پوشید و برص گشتہ وموی سر ومحاسن او فرو ریختہ عبرت عالمیان شد اسود بن حنظلہ یک شمشیر آنحضرت را برگرفت علت جذام بروی پدید آمد و خورہ در ہمہ اعضای وی افتاد و سقط گشت مالک بن لیسار جوشن شاہزادہ را برگرفت از عقل بیفتادہ یادہ گوی شدہ مردم با وی ہزل وسخریت میکردند وسنگ بروی میزدند عاقبت کسی بازی بازی سنگ بر سر وی زد و بدان ضربت مغزش پریشان شدہ و در شواہد آوردہ کہ شمر ذی الجوشن مقدار زر سرخ در میان بارہای امام حسین یافتہ بود وبعضی از ان بدختر خود بخشیدہ دختر آنرا بزرگری داد از برای وی زیوری سازد چون زرگران زر را بآتش بردو در آتش بہا و ناچیز گشت چون شمر آنرا شنید زرگر را طلبیدہ باقی زر را بدو داد کہ این را در حضور من در آتش نہ چون زرگر آنرا در آتش نہاد آن نیز ناچیز شد ومی آرند کہ شتری چند کہ از شاہزادہ ماندہ بود آن بدبختان آنرا بکشتند و بہ پختند چنان تلخ بود کہ ہیچکس از ان لقمہ نتوانست خورد وقصہ عقوبات قتلہ امام حسین در دنیا و قتل ایشان بانواع خواری و مشقت بسیار بودہ بردست ابراہیم اشتر ومختار وغیر ایشان

از دوستداران اہل بیت سید اخیار که در کتب مذکور است و مسطور والله علیم بذات الصدور
امام یافعی در کتاب مرآت الجنان آورده که بعد از قتل امام حسین اندک وقتی راس عبید الله زیاد در دار الاماره کوفه آوردند و آن سر خبیث مذموم را آنجا که سر مطیب مکرم امام حسین بنهاده بودند نهادند
و امام ترمذی به سند خود از عماره بن عمیر نقل میکند که چون سر ابن زیاد و اصحاب او را بمسجد کوفه آوردند در رحبه نهادند من بدانجا رسیدم و آواز مردم شنیدم که میگفتند آمد آمد ناگاه ماری پیدا
و بمیان آن سرها در آمد و بسوراخ بینی عبید الله زیاد در رفت و اندک زمانی درنگ کرده بیرون آمد و برفت تا از نظر مردم غایب شد باز فریاد مردم برآمد که آمد آمد دیدم که همان مار بیامد و همان عمل که پیشتر کرده بود دیگرباره بنمود چند نوبت این عمل مشاهده افتاد و امام یافعی فرمود که علما فرموده اند که این مکافات آن فعل بود که با سر امام حسین از وظاهر شد و این از نشانهای عذاب آشکارای
ولیست بر بن نقل در شواهد نیز مذکور است و هم در شواهد آورده که یکی از بدبختان در مدینه خطبه خواند و بقتل امیر المومنین حسین اظهار بشاشت کرد شبی آنرا در مدینه آوازی شنیدند و صاحب آواز را ندیدند و سه بیت شنیدند که میخواندند و یکی از آن این است **شعر**

**ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب والتنکیل**

ای کشندگان حسین از روی جهل و بیخردی مژده باد شما را بعذاب دوزخ و به بند و زنجیر سجین بیت دوم بیت دیگر آنست که هر که در آسمان است بر شما نفرین می کند از ارواح انبیا و از ملائکه و گروه مقربان و معنی بیت سوم چنین است که شما لعنت کرده شده اید بر زبان پسر داود یعنی سلیمان علیهما السلام و بر زبان عیسی که صاحب انجیل است علیه السلام و هم در شواهد نقل کرده که از غازیان ارض روم گفته است که در کنایس ایشان دیدم که نوشته بودند **شعر**

**اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب ؛** پرسیدم
که این را که نوشته و کی نوشته اند گفتند نمیدانیم ابو المفاخر گفته که این چهار بیت است و در تاریخ نوشتن این ابیات هم در تحت او بوده حساب کرده اند سیصد سال پیش از مبعث

حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم بودہ و ترجمہ این بیت کہ مسطور شدہ این است کہ آیا امید میدارند استفہام بر سبیل تعجب است یعنی چگونہ امید میدارند گروہی کہ امام حسینؑ را شہید کنند شفاعت جد اورا در روز شمار و بس غریب است کہ کسی فرزند کسی را بظلم و جفا بقتل رساند و خواہد کہ پدر آن مظلوم مقتول اورا شفاعت کند **قطعہ** تعجب است مرا زان لعین کہ از سر جہل نداشت حرمت اولاد پاک مصطفوی ✤ بریخت خون حسین و امید میدارد ✤ طمع بلطف خدا و شفاعت نبوی ✤ امید بعنایت الہی و حمایت حضرت رسالت پناہی صلی اللہ علیہ وسلم آنست کہ از مواہب فضل احدی و میامن شفاعت احمدی صلی اللہ علیہ وسلم قسطی اتم اکمل و سہمی اعم اشمل بروزگار محنت زدگان آخر الزمان کہ در ماتم شاہ شہیدان با دیدہ گریان و سینہ بریان حاضر می شوند و داستان حکایات جگر سوز و روایات غم اندوز شہدای کربلا می شنوند واصل و متواصل دارا د و فرمایندہ کتاب و خوانندہ و شنوندہ و نویسندہ را از مثوبات آن نوشندگان شربت شہادت و کرامت آن پوشندگان خلعت سعادت محروم و بی بہرہ نگذارد **رباعی**

ای جہان آفرین بجان حسین ✤ بغم و دردی گران حسین ✤ کہ رسانی ثواب آن شہدا ✤ بمصیبت رسیدگان حسین ✤ آمین یا رب العالمین ✤

## خاتمہ در ذکر اولاد سبطین و سلسلہ نسب بعضی از ایشان

بباید دانست کہ حضرت امیر المومنین علیؑ را بقول اشہر سی و شش فرزند بودہ ہژدہ پسر و ہژدہ دختر و شیخ شرف الدین عبیدلی نسابہ فرمودہ کہ نوزدہ پسر بودہ شش در حال حیات وی متوفی شدہ اند محسن یحیی عبید اللہ و سہ پسر دیگر و سیزدہ بعد از امیر ماندہ اند حسن حسین محمد ابو بکر عمر عثمان عون جعفر عبد اللہ و فضل و عباس و شش از ایشان در کربلا شربت شہادت چشیدہ اند ابو بکر کہ محمد اصغر نام داشت و عثمان و عون و جعفر و عبد اللہ و فضل و عباس و بقول دیگر عمر علی ہم در ان حرب بودہ و بشرف شہادت فایز گشتہ و از پنج پسر ایشان عقب ماندہ حسن و حسین و محمد اکبر کہ محمد حنفیہ گویند و عباس شہید و عمر اطرف و ما اینجا ذکر جمعی مشاہیر از

اعقاب سبطین سیدین علی جدهما سلام خالق الکونین بر سبیل اجمال یاد کنیم درد و مقصد

**مقصد اول** عقب سبط شهید ابی محمد حسن بن علی بن ابی طالب که اکبر اولاد امیرست وی امام دوم ست لقب وی مجتبی و سید ولادت وی در منتصف رمضان سنه ۳ ثلث من الهجرة بود و وفاتش شب پنجشنبه بیست و نهم صفر سنه خمسین من الهجرة عمر شریفش چهل و شش سال بود و پنج ماه و نیم واورا شانزده فرزند بود و یازده پسر زید و حسن مثنی و حسین و طلحه و اسمعیل و عبدالله و حمزه و یعقوب و عبدالرحمن و عمرو قاسم از این جمله عبدالله و قاسم با عم بزرگوار خود در کربلا حاضر بودند و بجز شهادت مستعد گشته عزیمت دار القرار فرمودند و از چهار پسر اورا عقب ماند زید و حسن و حسین اثرم و عمر اما اولاد حسین و عمر زود در گذشتند و از ایشان عقب نماند و عقب حسن باندازه دو پسر زید و حسن مثنی و کثرت سادات حسنی و اختیار و اقتدار ایشان کالشمس فی نصف النهار بحد اشتهار رسیده **مصرع** مرآت آفتاب چه محتاج صیقل ست ؛ و درین اوراق بعضی از اکابر که از نسل این دو بزرگوار علم ظهور برافراخته اند یاد کنیم بطریقی که سید حسب و نسب جمال الدین احمد علیه رحمه الله در مولفات خود آورده و ذکر عقب هر یک بر سبیل اختصار در فصل جداگانه بیاریم **فصل اول** اما عقب زید بن حسن که اورا ابوالحسن گفتندی از پسر او حسن بن زیدست که کنیت او ابومحمد بود و در زمان دوانیقی امارت مدینه تعلق بدو داشت و اورا از هفت پسر عقب است ابومحمد قاسم و ابوالحسن علی و ابوطاهر زید و ابواسحق ابراهیم و ابوزید عبدالله و ابوالحسن اسحق و ابومحمد اسمعیل و اولاد چهار تن اندک اند و از آن سه تن بسیار آنها که کمتر اند یکی اسحق است و از نسل او قبیله خطیبیان اند دوم زید از نسل او خوطابیان اند و در ایشان اختلاف است سیم عبدالله اولاد او نیز اندک بوده اند چهارم ابراهیم و فرزندان او بغربت افتادند و در طرف ارمنیه و نصیبین و بلاد حلبشه اما آنها که اولاد ایشان بسیار بوده یکی اسمعیل است که داعی الکبیر و داعی الاول نیز گویند و مدتی در طبرستان پادشاه بود از نسل اوست و قبایل ایشان بسیارست و دیگر علی است که امام عبدالعظیم که در مسجد الشجره بنواحی ری آسوده و مزار و فی جنت جاری آمد

خلق است از فرزندان اوست و ایشان را نیز بیوت و عشایر زیاده از حد است سیم قاسم و اصح آنست که عقب وی عبدالرحمن شجری است و محمد بطحانی و پس اما بطحانیان بسیارند و سید مؤید ابوالحسن احمد و برادرش سید ناطق یحیی از نسل هارون بن بطحانی اند و ابوتراب النقیب و ابوالحسین محدث از نسل عیسی بن بطحانی و ابوزید مشهور بابن الزبریه از نسل موسی بن بطحانی و ابوالحسن اطروش و ابوالفضل الملقب بالراضی که نسبت سادات گلستانه اصفهان بوی رسد از نسل حسن بن قاسم بطحانی اند و داعی الجلیل که پادشاه دیالمه بوده و یکی از ائمه زیدیه است هم از نسل عبدالرحمن است و بعضی گفته اند او شجری است نه بطحانی و سادات مرداز گیسو در آمل و طبرستان هم از عبدالرحمن اند اما شجریان ایشان نیز جماعتی بزرگ بوده اند محمد اعلم و حسن زرین کمر و ابومحمد ماکدیم از نسل محمد شجری اند و بنو شکر و بنو دهیم ازین قبیله اند و ابوالحسین احمد که داماد حسن بن زید داعی الکبیر است از نسل علی شجری است و داعی الصغیر نیز از ایشان است **فصل دوم** اما عقب حسن مثنی از پنج پسر است حسن مثنی را ابومحمد گفتندی و بغایت جمیل و جلیل بود و او را داعیه آن شد که یکی از دختران عم خود حسین بن علی رضی را بعقد خود درآرد حسین رضی دو دختر خود فاطمه و سکینه را بر وی عرض کرد و گفت ای پسر برادر من هر کدام ازین هر دو خواهی اختیار کن تا بعقد تو درآرم حسن مثنی شرم داشت که یکی را اختیار کند سر مبارک در پیش انداخت و خاموش بایستاد حسین گفت یابن اخی من از برای تو فاطمه را اختیار کردم که بسیار بمادرم فاطمه زهرا و بتول عذرا مشابهت دارد پس دختر خود فاطمه را بحسن داد و خدای تعالی حسن را از دختر حسین سه پسر داد عبدالله محض و ابراهیم غمر و حسن مثلث و ایشان بر همه سادات فخر کردندی که مادر ما دختر حسین است و پدر ما برادر حسین و حسن را دو پسر دیگر بود داود و جعفر و مادر ایشان ام ولد بود حبشیه رومیه اما ابوسلیمان داود بن حسن در حبس منصور دوانیقی افتاد و مادرش التجا بامام جعفر صادق نمود و امام او را دعائی تعلیم فرمود که در روز استفتاح بخوان تا پسرت از زندان خلاص یابد ام داود آن دعا را در روز مذکور بخواند و فرزندش از آن محلس نجات یافت و حالا همان دعا را روز استفتاح می خوانند و بدعای ام داود مشهور است و عقب داود از پسر وی سلیمان است و بنو قتاده در مصر و ابوتغلب و روسای نصیبین

اما سلیمان بن عبد الله پسر او محمد را در مغرب اولاد بوده و حقیقت احوال ایشان معلوم نیست اما ادریس بن عبد الله عقب او
از پسرش ادریس است و عقب ادریس بن ادریس از هشت پسر است و هر یک از ایشان را در مغرب مملکتی بوده حمزه بن ادریس
اسوس اقصی و عمر را دیه زیتون و علی تاهرتی که رسول سلطان مصر بوده بسلطان محمود غازی از نسل یحیی بن ادریس است **وصل**

ابراهیم غمر بن الحسن المثنی کنیت او ابو اسمعیل است و او را بجهت کثرت جود و سخا غمر لقب داده‌اند سیدی
شریف بوده راوی احادیث جد بزرگوار خود صلی الله علیه وسلم بود در حبس دوانیقی وفات کرده و نود و
نه سال عمر داشته و عقب او از پسرش اسمعیل دیباج است و بس و عقب او از حسن تج است و ابراهیم
طباطبائی و عقب حسن تج از پسرش حسن است و بنو التج لقب اولاد اوست و عقب او از ابو جعفر است
و از ابی القاسم علی بن المعروف بابن المعیه و صاحب مسجد عبد الجبار کوفی از آل معیه است و اکابر
آل معیه بسیار بوده‌اند از نقبا و خطبا از جمله نقیب تاج الدین جعفر که او را از نهایت فصاحت
لسان آل حسن گفتندی اما ابراهیم طباطبائی پیشوای قوم بوده و سبب تلقیب او به طباطبائی آن بوده
که در محل طفولیت او پدرش خواسته که برای او جامه بدوزد و او را مخیر ساخته میان جبه و قبا و
هنوز زبانش بر کلام فصیح جاری نبوده فرموده که طباطبا یعنی قبا قبا و بعضی گفته‌اند که او را اهل
سواد بدین لقب خواندند و معنی طباطبا بلغت نبطی سید سادات باشد و عقب او از سه فرزند است
قاسم رسی و احمد و حسن اما از اولاد حسن طباطبا ابو محمد صوفی مصری است و ابو ابراهیم و ابو الحسن ملقب
بجمل و بنو المسجد و بنو الکرکی از نسل حسن اند اما احمد طباطبا که ابو عبد الله گفتندی عقبش از ابی جعفر و ابی
اسمعیل است و ابو البرکات و ابو المکارم از نسل احمد اند اما قاسم رسی کنیتش ابو محمد است و بجهت نزول
او در جبل الرس او را رسی گفتند مرد عفیف و زاهد بوده و عقب او از هفت پسر است یحیی رسی والی
رمله بوده و آنجا عقب دارد حسن رسی حاکم و رئیس مدینه بوده علیان بن محسن از اولاد اوست
اسمعیل رسی عقب او از پسر او ابی عبد الله محمد شعرانی است که نقیب طالبیان بوده بمصر و عقب
محمد شعرانی از اسمعیل پسر اوست که بعد از و در مصر منصب نقابت داشت و از ابی القاسم احمد
نقیب و نقبای مصر همه شعرانی بوده‌اند و سلیمان رسی قسیم عدل از اولاد اوست و بنو فوزون بمصر و